بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين اما بعد چنین گوید
ذره بیمقدار تراب اقدام شیعیان ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار محمد هادی بن محمد صالح مازندرانی که چون
بحسب زمان واتفاق زمان نوبت [illegible] حقایق [illegible] ادب مجمع البحرین فضل وافضال مشرق [illegible]
ابهت واجلال مستجمع صفات قدسیه مستکمل ملکات ملکیه مخزن فیوضات سبحانیه معدن اسرار [illegible]
نصفت ومعدلت نوباوه بوستان حکومت وایالت خان بن خان بن خان حسینعلی خان نور الله مرقده [illegible]
دوران لازالت اشجار معدلته مورقة واظلاله في الارض باذخة [illegible] موفقة [illegible] بهجت [illegible] شرح [illegible]
نمود بر نحوی که بیان معانی وایضاح مشکلات او [illegible] نمود والله ولي التوفيق [illegible]
وتحمید وصلوة [illegible] حضرت [illegible] علیه وعلی آله افضل التحیة والسلام

تعریف علم صرف

گفته که وبعد فقد سألني من لا يسعني مخالفته ان [illegible] في الاعراب [illegible] في التصريف [illegible]
في الخط فاجبته [illegible] والله الموفق والمعين التصريف علم باصول يعرف بها احوال ابنية الكلم التي ليست باعراب
التي ليست باعراب [illegible] یعنی تعریف علمیست متعلق باصول وقواعدی که [illegible] میشود بآن احوال بناها
کلمات چون بودن کلمه ثلاثی ورباعی وخماسی ومجرد ومزید فیه ومصغر ومکسر ومانند اینها [illegible] پس
جنس [illegible] تعریف [illegible] علوم ودیگر علوم [illegible] که متعلق بجزئیات بوده باشند
والسبب [illegible] اصول بیرون میرود از تعریف دلالات متعلقه بجزئیات مانند شناختن زید وعمرو [illegible]
اصول باین صفت که یعرف بها احوال ابنیة الکلم بیرون میرود [illegible] علوم [illegible] علم نحو [illegible] علم [illegible]
میشود احوال بناهای کلمات [illegible] جهت اعراب بنا والسبب [illegible] التی لیست باعراب علم نحو
نیز بیرون میرود مطلقا یعنی [illegible] معربات ومبنیات [illegible] علم اعراب [illegible]

اینکه گفته یعرف بها احوال ابنیة الکلم وگفت یعرف بها ابنیة الکلم [illegible] اینکه [illegible] الفاظ احوال تعریف جامع
نمیشود زیرا که بیرون میرود از تعریف بعضی احوال ادغام چون حکم ادغامی که عارض دو کلمه شود چون ادغام [illegible]
پوشیده نیست [illegible] ادغام داخل بنای کلمه نیست بلکه در احوال بنا داخل است [illegible] ادغامی که عارض [illegible] دو کلمه شود داخل در بنای
[illegible] دو حالی است که عارض [illegible] میشود پس [illegible] احوال تعریف جامع نیز گردیده وجه ثانی اینکه اصول وقواعد
افاده میکنند معرفت ابنیه کلمات را من حیث هی بلکه افاده میکنند معرفت آنها را از جهت حالات واعتبارها که عارض
آنها میشوند چون ماضی ومضارع بودن آنها واماله وتخفیف همزه وادغام واعلال [illegible] آنها [illegible] مراد از بنای کلمه
چنانکه شیخ رضی [illegible] بیان فرموده هیئتیست که عارض آن میشود از جهت عدد حروف وحرکات وسکنات [illegible]
هریک از حروف اصلیه وزایده در محل خود [illegible] حرکت [illegible] چنانکه رجل [illegible]
در این [illegible] حرکات وسکنات حروف [illegible] داخل بنا [illegible] پس رجل [illegible] رجل [illegible] هریک بنا [illegible]
وزن وصیغه نیز گویند وابنیة الاسم الاصول [illegible] رباعیة وخماسیة ابنیه [illegible] ثلاثیست [illegible] بهم الاصل
[illegible] ابنیه بوده باشد [illegible] ثلاثیه [illegible] یعنی بناهای [illegible] اسم [illegible] قسمت
یعنی سه حرفی چون رجل ورباعی یعنی چهار حرفی چون جعفر وخماسی یعنی پنج حرفی چون جحمرش [illegible] زیاده از پنج حرف [illegible]
[illegible] بعضی از حروف آن زایده است ودر اسم ثلاثی الاصول یک حرف زیاده میشود چون ضارب ودو حرف چون [illegible]
وسه حرف چون مستخرج وچهار حرف چون [illegible] ودر رباعی الاصول یک حرف زاید میشود چون [illegible] ودو حرف [illegible]
وسه حرف چون [illegible] وچهار حرف چون [illegible] ودر خماسی الاصول زیاده نشده مگر حرف مد [illegible] از حرف آخر چون [illegible]
[illegible] بعد از حرف آخر [illegible] چون [illegible] وبا تا چون [illegible] وتا وبا بعد از حرف آخر مد با نون وتا زیاده
شده چون [illegible] واگر گویی که گاه میشود که حروف اصول [illegible] اسم استفهام مانند [illegible]
اینها جواب گوییم که مراد [illegible] از اسم اسم متمکن است وان [illegible] که تعریف واشتقاق در آن متصور باشد چنانکه در رجل
میگویند رجلان ورجال ورجیل پس اسم دو حرفی از اصل قاعده بیرون است زیرا که تعرف وتغیر در آن [illegible]
جهت متعرض بنای حرف نشده وترتیب این حرف اینکه این رساله در علم تصریف است پس آنچه تعریف [illegible]
در این رساله مذکور نشده وابنیة الفعل ثلاثية ورباعية وبناهای اصلیه فعل یا سه حرفیست واز فعل ثلاثی [illegible]
[illegible] چهار حرفی واز فعل رباعی [illegible] واگر حرفی در آن زیاده شده از فعل ثلاثی مجرد یا رباعی مجرد [illegible]

از افعال ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه میگویند و فعل خماسی الاصل نیامده از جهت ثقل آن بسبب زیادتی حرف مضارع و علامت اسم
مفعول و اسم فاعل و مانند آنها و در ثلاثی یک حرف زیاد شده چون اکرم و دو حرف چون انقطع و سه حرف چون استخرج و زیاده بر سه
زیاد نشده و در رباعی یک حرف زیاد شده چون تدحرج و دو حرف چون احرنجم و زیاده بر دو حرف زیاد نشده و یعبر عنها بالفاء
والعین واللام و ما زاد بلام ثانیة و ثالثة و یعبر عن الزاید بلفظه یعبر بصیغه مضارع مجهول است و جار و مجرور یعنی عنها بجای فاعل
او واقع شده و ضمیر عنها راجعست به اصول و جار و مجرور ثانی یعنی بالفاء ظرف لغو و متعلق است بیعبر و ما در ما زاد مجرور را
تا آنکه معطوف بر ضمیر عنها بوده باشد اگر عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز باشد و الا مرفوع خواهد بود بر ابتدائیت
و بلام ثانیة متعلق بزاد خواهد بود یعنی از برای معرفت وزن و هیئات کلمه و تمیز میان حروف اصلیه و زایده او تعبیر کرده میشود
از حروف اصول کلمه بفا و عین و لام با رعایت حرکات و سکنات چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است و در زاید بر سه حرف اگر حرف
آن زاید نیز از حروف اصول بوده باشد چنانکه در اسم رباعی و خماسی و فعل رباعی تعبیر میشود از زاید بلام ثانی و لام ثالث
مثلا در دحرج میگویند بر وزن فعلل است که دال فاء الفعل و حا عین الفعل و را لام الفعل اول و جیم لام الفعل ثانیست
و در جحمرش میگویند بر وزن فعلّل است بسه لام چه جیم فاء الفعل و حا عین الفعل و میم لام الفعل اول و را لام الفعل ثانی و شین
لام الفعل ثالث است بدانکه ظاهر کلام مصنف اینست که از حروف اصول تعبیر بفا و عین و لام میشود مطلقا خواه آن حرف بعینه
بحال خود باقی باشد چون حروف ضرب یا بدل شده باشد بحرف دیگر چون واو عین الفعل که بدل به الف شده در قال
پس ضرب و قال گفته میشود که بر وزن فعل است و شیخ عبدالقاهر گفته که اگر حرف اصلی جابر بدل است دراو تعبیر بمبدل میشود
و گفته میشود که قال بر وزن فال است و تعبیر میشود از حرف زاید بر حروف اصول بعین آن حرف تا آنکه فرق میان حروف
اصلیه و حروف زایده معلوم شود چنانکه میگویند ضارب موازن فاعل است از حروف اصلیه که ضاد و را و با است
تعبیر شده بفا و عین و لام و از الف که زاید بر حروف اصول است تعبیر به الف شده و مضروب بر وزن مفعول است که در
موازن او از دو حرف زاید از مضروب که میم و واو است تعبیر بعین آن دو حرف شده و از حروف اصلیه بفا و عین و لام
و باید دانست که این قاعده مطرد است در میزان جمیع اسماء و افعال مگر در مصغر که در میزان او اعتبار حروف اصلیه
از زایده رعایت ننموده اند بلکه همین هیئات صوری حرکات و سکنات و عدد حروف را اعتبار نموده اند و بجهت آنست
که میزان جمیع اوزان مصغر را منحصر کرده اند در سه وزن فُعَیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام و فُعَیعِل بضم فا و فتح
عین و سکون یا و کسر عین ثانی و لام و فُعَیعیل بزیادتی یا بعد از عین ثانی پس میگویند منیجد مصغر منجد بر وزن فعیعل است

با آنکه فا در مقابل میم زاید و عین در مقابل سین که فاء الفعل است واقع شده و وزن حقیقی او مفیعل است و بر این قیاس اسامی
مصغره دیگر که اوزان حقیقی آنها فعیعل نیست چون اسیود و جویرب و نظایر اینها افیعل و فویعل و فعیل است و همچنین میگویند
غضیفیر و مفیتیح بر وزن فعیعیل اند باعتبار رعایت هیئات ظاهری و اگرنه اول بر وزن فعیلیل و ثانی موازن مفیعیل است
حقیقة پس گویا اوزان حقیقی اینها را اعتبار ننموده اند ضبط اوزان مصغر ممکن نبود و مراد از حرف زاید آن نیست که ذکر
او بیفایده و معنی کلمه بی او حاصل باشد بلکه از زاید مقابل اصلی است یعنی حرفیکه زیاده شده باشد بر حروف اصلیه از جهت فایده
چون تعویض از محذوف در مثل اللهم که میم زیاد شده باشد بر حروف اصلیه از جهت تعویض از حرف ندای محذوف که در اصل
یا الله بوده و تفخیم و تعظیم معنی کلمه چنانکه در زرقم از برای تعظیم این میم زیاد شده و تکریر حرف سابق چون واو یا از برای تضعیف چون
و یا از برای الحاق آن کلمه ببنای دیگر از ابواب چنانکه در کوثر واو زیاد شده از جهت الحاق او بباب جعفر و در شملل
ثانی لام زیاده شده از جهت الحاق او بباب دحرج و اگرنه اول اسم ثلاثی و ثانی فعل ثلاثی مزید فیه است لیکن چون بسبب الحاق
حرف زاید در حکم حرف اصل شده ایشان دو مثال را از جمله رباعی مجرد گفته اند و وجه آنکه در امثال این کلمات حکم بالحاق میشود
بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی یا افاده معنی تازه چنانکه در زاید فعل مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و تثنیه و جمع
و مکرر ند کلمه چون الف تانیث و یای تصغیر یا امکان تلفظ بکلمه بدون آن زیادتی چون همزه وصل که زیاده میشود در کلمه
که حرف اول آن ساکن بوده باشد تا آنکه تلفظ ممکن شود یا بیان حرکت چون ها سکت در مثل مالیه و سلطانیه
و باید دانست که بعضی از این جهات زیاده میشوند بغیر از جهت تکریر منحصر در حروف سألتمونیها و اگر زایدی بغیر این حروف بوده
باشد البته بدل از یکی از این حروف خواهد بود چون اضطرب که طا در او بدل است از تاء افتعال و اگر زاید از جهت تکریر
بوده منحصر در آن و الحاق بوده باشد یا تضعیف بغیر این حروف نیز میباشد چون فرّح و قردد که را و دال در این دو
زیاد شده از جهت تضعیف و الحاق و خارج از حروف سألتمونیها و چون بنا بر قاعده که تعبیر از زایدی بلفظ او
میشود لازم میآید که گویند فرّح بر وزن فعرل و قردد بر وزن فعلد است و اضطرب بر وزن افطعل است و حال آنکه میگویند
که فرح بر وزن فعّل و قردد بر وزن فعلل و اضطرب بر وزن افتعل است مصنف اشاره با دفع این سؤال را از آن قاعده
استثنا نموده بقول که الا المبدل من تاء الافتعال فانه بالتاء والا المکرر للالحاق او لغیره فانه بما تقدمه کان
من حروف زیادة الا تثبت یعنی در میزان تعبیر از حرف زاید بعین حرف میشود مگر در حرف زایدی که بدل از تاء افتعال
بوده باشد که از او تعبیر بتا میکنند و میگویند اضطرب بر وزن افتعل است و مگر در حرف زایدی که غرض از زیادة او تکریر

حرف سابق بوده باشد خواه آن تکرار از جهت الحاق بوده باشد چون قردد و شملل یا از برای غیر الحاق چون فرح که ...
ازین زیاده تعبیر میشود بحرفی که سابق او بود چه آن تعبیر میشود هر چند که آن زاید از حروف سالتمونیها بوده باشد پس مکو...
که قردد بر وزن فعلل است و شملل بر وزن فعلیل است چون از حرف سابق بحرف زاید یعنی دال آخر مثال اول و لام آخر
در مثال ثانی تعبیر بلام میشود از حرف زاید نیز تعبیر بلام میشود و فرح بر وزن فعل است که چون از سابق حرف زاید
یعنی ثانی تعبیر بعین میشد از حرف عینی ثانی نیز تعبیر بعین شده و حروف سالتمونیها را از این جهت حروف زیاده
مینامند که غالبا زیادتی باین حروف میباشد پس لازم نیست که هر زایدی البته ازین حروف باشد و نه آنکه این حروف همیشه زایده
باشند و وجه تعبیر ... و انتقال ... بر اصل است و علت تعبیر از مکرر بلفظ حرف سابق اشاره است باینکه
زیادتی از تکریر حرف اول حاصل شده خواه تکریر از جهت الحاق باشد یا از جهتی دیگر و بباید دانست که زایدی که از حروف
سالتمونیها نباشد البته از جهت تکرار است چون قردد و مثال او و حروف زایدی که از حروف سالتمونیها باشد گاه از جهت تکرار
میباشد چون شملل است و گاه برای تکرار نیست چون سحنون بفتح سین چنانکه عنقریب دانسته میشود و وجه عدم تکرار در ...
وجوه مذکوره تعبیر بلفظ سابق تکرار است اینجا مقصود حروف سالتمونیها را افزوده ... قرار داده یعنی چون آن در ... حروف که از برای
غیر تکرار نیز میباشند هرگاه مقصود تکرار باشد تعبیر بلفظ سابق واجب باشد بواسطه اشاره باینکه زیادتی از تکریر حرف اصلی
حاصل شده پس غیر این حروف که البته زاید برای تکرار اند بطریق اولی تعبیر از آن بلفظ سابق واجب خواهد بود و این
قاعده یعنی تعبیر از مکرر بلفظ سابق کلیست مگر آنکه بدلیل ثابت شود که غرض از زیاده تکریر حرف اصلی نیست بلکه بواسطه
غرضی دیگر زیاده شده و بحسب اتفاق موافق حرف سابق افتاده و در این صورت تعبیر از حرف زاید بلفظ خود میشود نه بلفظ
ما تقدم چنانکه در سحنون بفتح سین دانسته خواهد شد و من ثم کان حلبلت فعلیتا لا فعلیتا و از جهت آن قاعده
و از مکرر تعبیر بلفظ ما تقدم میشود نه بلفظ آن گفته اند که حلبلت بکسر حای بی نقطه و سکون لام و دو تاء و نقطه از بالا که
در میان ایشان یائی و افتاده نام صمغی است و در ... بر وزن افعیلت است نه فعلیت زیرا که آن قاعده مقتضی
تعبیر از تاء زاید است بتائی که بآن تعبیر میشود و آن تاء اصلیه چه تا مکرر است باعتبار آنکه بباید که در میان این دو تا واسطه ای
غار و باعتبار سکون و چیزی نیست که مقتضی عدول از آن قاعده باشد زیرا که وزن فعلیل در کلام عرب شایع است
چون قندیل و برطیل اگرچه وزن فعلیت نیز آمده چون عفریت و سحنون و عشنون فعلولا لا فعلونا لندرته
ولعدم ... از آن جهت نیز گفته اند که سحنون بفتح سین بی نقطه و سکون حای بی نقطه که نام مردی است و اول ...

ان نیز گفته اند

بادو بابان نیز گفته اند و عشنون بفتح عین بی نقطه و سکون شین مثلثه که نام موی است که در زیر حنک شیر میباشد و در موی ریش
نیز گفته اند بر وزن فعلول است نه فعنول و بسلطان وجهی که دانسته شد در حلبلت که قاعده مقتضی تعبیر از نون زاید است
در مکرر باینچه از حرف سابق تعبیر بآن میشود و مانعی از آن نیست چه وزن فعلول در کلام عرب شایع است چون عصفور
و امثال اینها و دیگر آنکه وزن فعنون در لغت عرب نیامده و سحنون ان صح الفتح ففعلون کحمدون و زیدون لا فعلول
نحو صعفوق و خرنوب ضعیف و از اینجهت که هرگاه ثابت شود که غرض از زیادتی تکریر نیست بلکه اتفاقا مکرر
شده از زاید بلفظ خود معبر میشود معلوم میشود که سحنون بفتح سین اگر فتح صحیح باشد بر وزن فعلون است نه
فعلول بر عکس ضم سین چنانکه حمدون که نام شخصی است که بر وزن فعلون است نه فعلول زیرا که وزن فعلول
بفتح فا در لغت عرب نیامده مگر صعفوق که نام شخصی است و مع هذا آن عجمی است که عرب استعمال نموده بخلاف وزن
فعلون که در لغت عرب شایع است و هرگاه میزان کلمه دو احتمال داشته باشد یکی غالب شایع و دیگری نادر
لابد است حمل آن بر میزان شایع و چون ادعای ... که بر وزن فعلول همین صعفوق است محل اعتراض بود
باعتبار آنکه خرنوب بفتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه که نام علفی است نیز بر این وزن است مصنف جواب گفته
که خرنوب بفتح خا ضعیف است و لغت فصیح ضم خا است و خرنوب بضم خا بر وزن فعلول است و این وزن
شایع است و بعضی از محققین گفته اند که بر تقدیر صحت فتح خا میگوئیم که نون زاید است بدلیل آنکه خروب
بتشدید را بهمان معنی آمده پس او بر وزن فعنول است و خروب بتشدید را بر وزن فعول است و از را چون مکرر است
برای تضعیف تعبیر بلفظ ما تقدم یعنی عین میشود و سمنان فعلان و خزعال نادر و از اینجهت مذکور و سمنان
بفتح سین که نام قلعه ایست از برای بنی ربیعه یا اسم آبیست از برای ایشان یا نام مردیست که بر وزن فعلان است
نه فعلال زیرا که فعلال بفتح فا در لغت عرب نیامده مگر نادرا بخلاف فعلان پس معلوم میشود که زیادتی نون جهت
تکریر نیست و اگر نه لازم میاید که ملحق به فعلال باشد و الحاق بنادر جایز نیست و چون اعتراضی در مقام
وارد بود که از کجا میگوئید که وزن فعلال نیامده است و حال آنکه خزعال بفتح خای نقطه دار و عین بی نقطه اسم
و آن نام شتر لنگ است مصنف جواب گفته که خزعال نادر است و نادر در حکم معدوم است و شیخ رضی ره ذکر نموده که فعلال
هرگاه فا و لام او از یکجنس باشد بسیار است چون زلزال و خلخال پس جایز است که سمنان ملحق باو باشد و از
... حکایت نموده که او گفته که فعلال از مضاعف رباعی یعنی آنکه فا و لام اول او از یکجنس باشد و همچنین ...

ثانی او نیز از بیگمن مشد بسیار است چون نزدان خلفی و تنبال و از جمع مضاعف بناید مده مرکز عال و نغدب یا مدود
فقعا رد او جمهور گفته اند که فقعار غلط است و صحیح فعفر است و ابو مالک زیاده نموده و قسطال را بمعنی قسطل یعنی غبار است
و نظفان وفعلان مع انه نقیض ظمآن و قرطاس ضعیف و نطفان بفتح با بیک نقطه و سکون طا بی نقطه بر وزن
نه فعلال نه و جهت یکی آنکه فعلال بضم فا بنا نیامده است و فعلان شایع است و دیگری آنکه نطفان نقیض ظمآن است بضم ظا
نقطه دار چه ظمآن نام ظاهر پر مرغ است و نطفان نام باطن پر او و نون در ظمآن جهت تکرار نیست بلکه آن بر وزن
فعلان است پس باید که در نطفان نیز چنین باشد از باب حمل نقیض بر نقیض و ادعاء عدم وجود فعلال نیز چون
محل اعتراض بود بوجود قرطاس بضم قاف حکما جواب گفته که ضم قاف در او ضعیف است و فصیح کسر قاف است پس قرطاس
بکسر قاف بر وزن فعلال است هم اَن کان قلب بصیغه المزیدة من قلیت المزیدة یعتقده و گفته که صیغه او بر افتعل بعد
از این مراتب عرضکو میکوئیم که اگر در کلمه موزون قلبی شده باشد با بنطریق که فا و عین و لام از جای خود تغییر یافته باشد
و تقدیم و تاخیر عارض شان شده باشد در میزان نیز قلب میکنند بهمان نحو تا آنکه تغییر میزان مشعر باشد بر تغییر آن کلمه
چنانکه میگوییم که ادور به الف ممدوده و دال مضمومه و راء بی نقطه بر وزن اعفل است بتقدیم عین بر فا چرا که در اصل
ادوُر بود بفتح همزه و سکون دال و ضم واو چون واو مضموم بود قلب بهمزه شد چوان ادؤر شده و بعد از آن قلب
مکانی نموده یعنی همزه را که عین الفعل است بجای فاء الفعل گذاشتند آدر شده بر وزن اعفل و همزه دوم
ثقیل بود از جهت تخفیف ثانی نیز را قلب بالف نمودند آدر شده و یعرف القلب باصله کیناء یناء و مع الناءی
و شناخته میشود قلب در کلمه از شش چیز اول معرفت اصل یعنی مصدر آن کلمه مانند ناء ینا بر وزن نام ینام که مصدر
او نای است بتقدیم همزه بر یاء یعنی بعکس او پس دانسته میشود که اصل ماضی و مضارع او نیز نای ینای بوده بتقدیم
همزه بر یا و منقلب به الف پس در ایشان قلب مکانی شده و ناء و یناء حاصل شده بر وزن فلع یفلع بتقدیم
لام بر عین و یا مثلة اشتقاقه کالجاه و الحادی و القسی دوم از جهات شناختن قلب در کلمه امثله اشتقاق او است
یعنی کلماتی که با آن کلمه از یک اصل مشتقند مانند جاه که در اصل وجه بوده بر وزن فعل بسکون عین قلب مکانی
نموده یعنی عین را بجای فا و فا را بجای عین گذاشتند جوه شده او متحرک ما قبل مفتوح قلب الف شده جاه شده پس
دلیل بر این قلب امثله اشتقاق او است چون وجه یوجه توجیها و توجه یتوجه توجها و امثال اینها چه در جمیع
بر جیم مقدم است پس معلوم میشود که جاه نیز چنین بوده پس جاه بر وزن عفل است و چون حادی که در اصل واحد بوده

بر وزن فاعل بدلیل توحد یتوحد و توحدا و وحد یوحد توحیدا و امثال اینها فا را بجای لام گذاشتند و چون الف بعد از فا
ساکن بود و ابتدا بساکن ممکن نبود عین یعنی حا را نیز مقدم داشتند بر الف حادو شد بر وزن عالف و واو در طرف کلمه بود
یا شد بکسره ما قبل حادی شد و چون قسی که در اصل قووس بود بضم قاف و واو اول و سکون واو ثانی بر وزن فعول بدلیل
قوس و تقوس و امثال اینها نقل شد لام الفعل بجای عین الفعل و بر عکس قسوو شد بتقدیم سین بر واو بر وزن فلوع
چون واو در طرف بود قلب بیا شد و واو با یا در یک کلمه جمع شد و سابق از ایشان ساکن بود واو قلب بیا شد و در یا ادغام شد
یا از جهت مناسبت مکسور شد قسی حاصل شد نقل زبان از ضمه بکسره ثقیل بود ضمه قاف بکسره شد قسی حاصل شد
بر وزن فلیع و بصحته کایس سیوم از جهات معرفت قلب در کلمه آنست که آن کلمه صحیح است یعنی از حرف علتی که در او است
اعلال را نیافته با تحقق علت اعلال چون ایس که چون یا متحرک ما قبل مفتوح در او قلب الف نشده و چنانچه قاعده است
دانسته میشود که اصل او یئس بوده بتقدیم یا بر همزه بر وزن فعل بعد از نقل فا بجای عین و بر عکس ایس شده بر وزن عفل
و چون در اصل یئس بود یا متحرک اصلی نبوده از این جهت در مقلوب نیز قلب الف نشده و بقلة استعماله کاآرام و ادؤر
چهارم از جهات معرفت قلب آنست که آن کلمه کمتر مستعمل میشود از کلمه دیگری که ممکن است که مقلوب بودن او از
آن چون آرام بمد الف و راء بی نقطه و الف ساکنه و میم بعد از وی در جمع ریم بکسر را و سکون یا منقلب از همزه که نام
آهوی سفید است چه او کمتر از آرام بفتح همزه و سکون را و الف ممدوده مستعمل میشود پس معلوم میشود که همزه اصل
اول است و اول مقلوب از او و بر وزن اعفال است و همچنین آدر به الف ممدوده و ضم دال در جمع دار کمتر از
ادؤر بفتح همزه و سکون دال و ضم واو منقلب بهمزه مستعمل میشود پس معلوم میشود که اول مقلوب از ثانی و وزن او
اعفل است و پوشیده نماند که قلت استعمال علامت قلب نمیتواند بود چرا که میشود که مقلوب بیشتر از اصل مستعمل میشود
چون جاه و حادی بلکه گاه است که اصل هرگز مستعمل نمیشود چون قووس که اصل قسی است و هرگز مستعمل نشده و بادائه
الی اجتماع الهمزتین عند الخلیل نحو جاء او الی منع الصرف بغیر علة علی الاصح نحو اشیاء فانها لفعاء وقال الکسائی افعال
وقال الفراء افعاء واصلها افعلاء پنجم از جهات معرفت قلب آنست که ترک قلب موجب اجتماع دو همزه است و ناخوش
است این اجتماع چون جاء که در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه باتفاق چه جاء اسم فاعل است از اجوف مهموز اللام
پس یا که عین الفعل است باید بهمزه که لام است مقدم باشد و در اعلال او خلیل را عقیده آنست که قلب مکانی شده یعنی
عین بجای لام و لام بجای عین آمده جائی شده بتقدیم همزه بر یا بر وزن فالع ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین

میان یا و تنوین یا بیفتاد و جاءٍ شد بر وزن فاعٍ اگر قلبی شده باشد باید یا قلب بهمزه شود چنانکه قاعده است در اسم فاعل از اجوف
یائی و جاءِءٌ شود و پس اجتماع دو همزه لازم می آید و این ناخوش است نزد خلیل و او این را دلیل قلب گردانیده و سیبویه را
اعتقاد آنکه قلبی نشده و اجتماع دو همزه بر تقدیر بیندارد چه این اجتماع وقتی ناخوش است که هر دو همزه بحال خود بمانند چنین نیست
بلکه بنا بر قاعده اجتماع همزتین همزه ثانیه منقلب بیا میشود و جاءِیٌ میشود بعد از آن او را اعلال مینمایند بحذف ضمه
یا و حذف یا چنانکه مذکور شد پس جاءٍ نزد او بر وزن فاعٍ است و اشیاء از جهات معرفت قلب اینست که اگر در آن کلمه قلب نبوده
باشد لازم می آید غیر منصرف بودن آن کلمه بی تحقق علت منع صرف او بنا بر مذهب اصح چون اشیاء بباید دانست که
در اشیاء سه مذهب است یکی مذهب سیبویه و او را عقیده اینست که اشیاء مقلوب شیئاء است بفتح شین و سکون یا و دو همزه که
در وسط ایشان الفی است بر وزن فعلاء چون دو همزه جمع شده بود که در وسط ایشان الفی بود و این ناخوش بود قلب
مکانی نمودند و لام الفعل که همزه اول است بجای فاء کلمه گذاشتند اشیاء شد بر وزن لفعاء و برین مذهب غیر منصرفست و علت
منع صرف او متحقق است که الف ممدوده است آن یک علتیست از بهای منع صرف که قایم مقام دو علتست در تاثیر دوم
مذهب کسائی و او را عقیده اینست که اشیاء بر وزن افعال جمع شیئی است از قبیل قول و اقوال برین قول جهتی نیست برای منع صرف
او منصرف نیست چه الف این ممدوده نیست بلکه همزه بعد از او لام الفعل است سیوم مذهب فراء و او را اعتقاد اینست
که اشیاء بر وزن افعاء است و در اصل اشیئاء بوده بر وزن افعلاء حرکت همزه اولی که لام الفعل است نقل شد بما قبل او
که یاست بعد از حذف حرکت ما قبل همزه را حذف نمودند از جهت تخفیف اشیاء شد بر وزن افعاء و علت جمع شیئی بر اشیئاء
بر وزن افعلاء با آنکه افعلاء در جمع فعل نیامده اینست که شیئی در اصل شیّئ بوده بتضعیف یا بر وزن فیعل چون بیّن
و میّت بسکون یا که در اصل بیّن و میّت بتضعیف یا بوده اند و در حال جمع رد باصل شده چنانکه قاعده است و جمع فیعل
بر این مذهب نیز الف ممدوده علامت جمع و قایم مقام دو علتست و سبب منع صرف میشود و اگرچه در کلمه قلبی نشده و اما
مقام گفتن الا الاصح یعنی اگر قائل بقلب نشویم لازم می آید بر اصح آن دو قول دیگر یعنی قول کسائی منع صرف بلا علت
و این اشاره است باینکه بر تقدیر عدم قلب بر قول غیر اصح یعنی قول فراء منع صرف بی علت نیست و علت اصح بودن قول
کسائی نسبت بقول فراء اینست که بر قول کسائی دو اعتراض وارد است یکی منع صرف بلا علت و دوم آنکه جمع اشیاء در شیئی
آمده و در لغت عرب افعلاء جمع نشده بر فاعل بر خلاف قول فراء چند مفسده لازم است یکی آنکه اگر اصل شیئی شیّئ بودی بایستی که شیّئ
بیش از شیئی مستعمل شود چنانکه بیّن و میّت بتشدید یا از بَیْن و مَیْت بتخفیف مستعمل میشوند و دوم آنکه حذف همزه لام الفعل

در اشیا

در اشیاء قیاسی نیست چه دلیلی برین نیست که اجتماع دو همزه با الف در میان ایشان موجب تخفیف همزه بوده باشد سیوم آنکه مصغر
اشیاء اُشَیّاء آمده و اگر اشیاء افعلاء بودی بایستی جمع کثرت بودی چه این وزن از اوزان جمع کثرتست چنانکه بعد ازین خواهد آمد و جمع
حال تصغیر بایستی بمفرد خود برگردد و شییئات گویند اما جمع قلتی نیست که باو برگردد و چهارم آنکه او را جمع میکنند بر اشاوی و از افعلاء جمع افعلاء
فیاعل نیامده لفاسدی که برین دو قول مترتب است صحیح یک بر مذهب سیبویه وارد نیست زیرا که علت منع صرف بر مذهب او متحقق است
که آن الف ممدوده است چنانکه دانسته شد و تصغیر او بر اشیّاء از جهت آنست که اسم جمع است نه جمع و جمعش بر اشاوی
از آن جهتست که اسمیست بر وزن فعلاء پس او را جمع میتوان نمود بر فعالی چون صحراء و صحاری پس جاء و جاء در بعضی الکلمات
در کلام متکلم مستعمل است بر آنکه نزد او ترک تفتیش اشیاء مطلق موجب منع صرف بلا علت نیست چنانکه دانسته شد
که بنا بر مذهب فراء نیز منع صرف علتی دارد و کذلک الحذف کقولک فی قاض فاعٍ الا ان یبیّن فیهما الاصل یعنی میزان کلمه که او
حذفی باشد نیز مثل میزان اوست در قلب پس چنانکه میزان مقلوب را نیز قلب میکنند همچنین اگر حرفی از کلمه حذف باشد
در میزان نیز حذف مینمایند از جهت اشعار بحذف پس میگویند قاض بر وزن فاع است و جایز نیست که میزان را موافق
اصل بیاورند در هیچ یک از قلب و حذف مگر آنکه بیان اصل نمایند باین طریق که بگویند وزن آن در اصل افعل و وزن قاض
در اصل فاعل است وتنقسم الی صحیح ومعتل فالمعتل ما فیه حرف علة والصحیح بخلافه فالمعتل بالفاء مثال وبالعین اجوف
وذو الثلثة وباللام منقوص وذو الاربعة وبالفاء والعین او بالعین واللام لفیف مقرون وبالفاء واللام لفیف مفروق
و ابنیه کلمات از اسم و فعل منقسم میشوند بصحیح و معتل و معتل در لغت اسم فاعل است از اعتلّ یعنی مرض یعنی صاحب آفت و در
اصطلاح صرفیین کلمه ایست که حرفی از حروف اصول او حرف علت که واو و یا و الفیست منقلب از واو و یا بوده باشد و ایشان
معتل از آن میگویند که بوجوه اعلال از قلب و نقل و ابدال و حذف عارض حرف علت میشود چون اُجوه در وجوه و اُقّتت
در وُقّتت و قال و قُول و قُلن در قولن یقول در یقوُل و قِیل و قال در قول چه در وجوه و وُقّتت واو مضمومه بدل
بهمزه شده و در قول واو متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف و در یقول مثال تقول ضمه واو نقل شده بما قبل و در قیل قول
یا و الف بدل شده از واو و در قلن واو افتاده و این حروف را ازین جهت حروف علت میگویند و همزه اگرچه با این حروف
در این معنی شریکست چه در همزه نیز این وجوه اعلالات جاریست چنانکه بعضی از آنها در مبحث قلب دانسته شد اما
اصطلاح نشده بر تسمیه او بحرف علت از جهت قلت اعلال او نسبت بآن حروف و صحیح آنست که هیچ یک از حروف
اصول او حرف علت نبوده باشد و صحیح باین معنی شامل مهموز و مضاعف نیز هست و کلمه که فاء الفعل او حرف علت باشد

تقسیم آن اول بصحیح و معتل

مثال میگویند زیرا که مانند صحیح است در تصاریف فعل ماضی چنانکه گفته میشود وعد وعدا وعدوا تا آخر و چون حرف بعد از حرف با حرف واو تا آخر و مثل
میشود چون علم علما علموا بخلاف معتل العین و اللام در ماضی نیز مغایرند با صحیح در صورت چنانکه گفته میشود خاف خافا خافوا و می رمیا رموا
و فارق آنست که در ماضی معتل الفا حرف علت را اعلال نمیفرمایند مگر بعنوان ابدال چنانکه در اجوه و اتقت دانسته شد و این موجب تغییر
صورت کلمه نمیشود و وجه عدم عروض اعلالات دیگر نسبت با فا ظاهر است چه حرف علتی که فاء الفعل تواند بود منحصر است در واو و یا و پیش از
فا چون حرفی نیست ایشان را قلب الف نمیتوان نمود و همچنین نقل حرکت ایشان بما قبل متصور نیست بخلاف معتل العین و
اللام که جمیع وجوه اعلال ایشان متصور است و اینها موجب تغییر صورت کلمه میشوند و معتل العین را اجوف میگویند بعلت اینکه
اجوف در لغت بمعنی میان تهی است و عین الفعل این کلمه نیز خالی از حرف صحیح است و دیگر آنکه بسیار میشود که حرف علت از لفظ
می افتد چون قلن و قمن و امثال آن و واو ذوات الثلثه نیز مینامند زیرا که صیغه متکلم ماضی او سه حرفیست چون قلت و بعت و معتل اللام را
ناقص مینامند باعتبار نقصان حرف آخر او از بعضی حرکات و ذوات الاربعه نیز میگویند زیرا که متکلم ماضی او چهار حرفیست چون
رمیت و غزوت و معتل الفاء و العین و همچنین معتل العین و اللام را لفیف مقرون مینامند از جهت التفاف و اقتران دو
حرف علت با هم در یک کلمه و لفیف در اصل بمعنی ملتف است که جمع شده باشند از مواضع مختلفه و معتل الفاء و اللام را که این دو حرف
علت از هم جدا اند لفیف مفروق میگویند باعتبار اجتماع دو حرف علت با وجود فاصله میان ایشان بدانکه اسم و فعل را دو تقسیم
دیگر نیز نموده اند اول تقسیم بمهموز و غیر مهموز مهموز آنست که یکی از حروف اصول او همزه باشد و این نیز منقسم میشود بمهموز الفا
و مهموز العین و مهموز اللام چون امر و رای و قرء و غیر مهموز آنست که هیچ یک از حروف اصول او همزه نباشد چون ضرب و
دوم تقسیم بمضاعف و غیر مضاعف و مضاعف ثلاثی آنست که فاء الفعل و عین الفعل او یکحرف بوده باشند چون ددن و این بسیار نادر است
و در او غام نیز جایز نیست یا آنکه عین الفعل و لام الفعل او یکحرف باشند و این بسیار است و در او ادغام جایز است چون مد
که در اصل مدد بوده و مضاعف رباعی آنست که فاء الفعل و لام الفعل اول او از یکجنس و همچنین عین الفعل و لام الفعل ثانی
او از یکجنس باشند چون زلزل و خلق اوزان الاسم الثلاثی المجرد عشرة ابنیة و القسمة تقتضی اثنا عشر سقط فعل و فعل
استثقالا اسم ثلاثی مجرد را ده بناست و قسمت عقلیه مقتضی دوازده است زیرا که لام چون محل حرکات اعرابیه و بنائیه است
مختلف میشود پس حرکت و سکون او دخلی در بنای کلمه ندارد و فا ساکن نمیتواند بود باعتبار امتناع ابتدا نمودن بساکن
پس احتمالات فا منحصر است در سه مضموم و مفتوح و مکسور و عین بر هر یک ازین سه احتمال یا مضموم است یا مفتوح
یا مکسور یا ساکن و حاصل ضرب سه در چهار دوازده است لیکن دو احتمال ازین دوازده را در درجه اهمال اعتبار ساقط

یکی فا مضموم با عین مکسور چون فعل و دیم عکس این چون فعل باعتبار ثقل انتقال زبان از ثقل بخفیفی دیگر که مخالف اول بوده باشد
بخلاف مثل عنق و ابل و غیر اینها از کلماتی که زبان منتقل شود از ثقیلی بخفیفی دیگر مماثل اول که ان خفیفست و ثقل نماید و ثانی یعنی
فعل بکسر فا و ضم عین اثقل است از اول از ین جهت وزن اول در افعال مجهوله عارض کلمه شده بخلاف وزن ثانی که در اسما
و افعال اصلا بنا نشده نه اصالة و نه عروضا و چون این حرف مورد نقض بود بدئل بضم دال و کسر همزه که نام جانوریست
شبیه بموش و نام قبیله ایست که ابو الاسود دئلی بان منسوبست و بنام قبیله بی نقطه کسر همزه که نام ذئبیست و دئل بضم دال و کسر
همزه که نام جانوریست و جای اینها بوزن فعل بضم فا و کسر عینست و به حبک بکسر حا بی نقطه و ضم با یکنقطه که نام راهی است که در آسمان
یک نقطه نزدیک هم میرسد چه او بوزن فعل بکسر فا و ضم عین است مصنف جواب گفته که و جعل الدئل منقولا و الحبک ان ثبت فعل
تداخل اللغتین فی حرفی الکلمة یعنی نقض بر قاعده ما وارد نیست باین امثله زیرا که مقصود ما اینست که کلمه ابتدا بر این
دو وزن موضوع نشده و دئل در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دال یدال و ادال و دالا ان بضم
نقل کسی است که حرکت او شبیه باشد بحرکت کسی که بار گران بر داشته باشد و از ماضی مجهول نقل شده بعلمیت یا جنسیت
چون شمر که منقول است از ماضی معلوم بعلمیت و قیل و قال منقولند از ماضی مجهول بجنسیت همچنین دئل دو علت
از فعل ماضی مجهول و حبک را قبول نداریم که در کلام فصحا بکسر حا و ضم با آمده باشد و بر تقدیر تسلیم میگوئیم از باب تداخل
لغتین است یعنی در حبک دو لغت آمده یکی بضم حا و با بر وزن عنق و دیگر کسر هر دو بر وزن ابل چون متکلم تلفظ
بحا مکسور نمود بنا بر لغت ثانیه غافل شده از این لغت در با و تلفظ نموده در او بنا بر لغت اولی بضم با و اگر کوئی که
بعد بنا انتقال از کسره بضمه نا میشود و این فعل ابتدا چنین موضوع شده پس چگونه انتقال از کسره بضمه موجب
ثقل نمیتواند بود جواب میگوئیم که این را اعتبار نموده اند بسبب آنکه ضمه در معرض زوال است بسبب حروف جاره و ناصبه و قف
و بعد از این ده وزن ده اسم ثلاثی مجرد اول فعل بفتح فا و سکون عین است چون فلس و ضعف دویم فعل بفتح فا
و عین هر دو چون فرس و بطل سیوم فعل بفتح فا و کسر عین چون کتف و عضد چهارم فعل بفتح فا و ضم عین
چون عضد و طمع که صفت مشبهه است از طمع طمعا و بکسر میم نیز آمده پنجم فعل بکسر فا و سکون عین چون جبر و حبر
بمعنی عالم ششم فعل بکسر فا و فتح عین چون عنب و زیم که صفت است بمعنی متفرق هفتم فعل بکسر فا و عین
هر دو چون ابل و بلز که صفت است بمعنی قربه هشتم فعل بضم فا و سکون عین چون قفل و حر نهم فعل بضم فا
و فتح عین چون صرد که نام مرغیست و لکع که صفت است بمعنی احمق دهم فعل بضم فا و عین هر دو چون عنق

دئیخ که صفت است یعنی سریع میگویند ناقة سُرُح یعنی سریعة و قدیر کا نفعل است یعنی نفعِل که ثانیه حرف حلق است چون فیه فخذ
و فخِذ اذ که ان الفعل شهید و گاه میشود که بر عکس دانند بعضی این اوزان را ببعضی دیگر یعنی تغییر میدهند حرکات و زنه را
بر وجهی که مطابق شود با وزنه دیگر پس وزن دیگر فعِل بفتح فا و کسر عین از هر اسمی که عین او حرف حلق باشد رد ... باسم وزن
دیگر جایز است مانند فخذ که جایز است در او فتح فا و سکون فا چون فخْذ یا سکان عین از جهت تخفیف جایز است در ماده فخذ
بکسر فا و سکون خا بسبب ثقل کسره فا بفا و فِخِذ بکسر خا و فا از جهت متابعت فا با عین در حرکت باعتبار انکه عین چون حرف
حلق است قوتی دارد در حرکت خود پس حرف دیگر را تابع او میتوان ساخت ... نیست فخذ در صورت ... فخِذ
دلیل است در این اوزان و ایشان ... همچنین هر فعلی که فا او مفتوح و عین او مکسور و حرف حلق باشد در او این طریق ...
پس جایز است در شهید شهْد بفتح شین و سکون ها و شِهْد بکسر شین و ها هر دو و نحو کتف که نه فیه کتْف
و کتْف و هر اسمی که مفتوح الفا و مکسور العین بوده باشد و عین او حرف حلق نباشد جایز است در او دو وزن دیگر چون کتف
جایز است در او کتْف به اسکان عین و کِتْف بنقل حرکت عین بفا از برای تخفیف و جایز نیست تابع گردانیدن فا از برای
عین باعتبار انکه چون حرف حلق نیست قوتی در حرکت خود ندارد که توان دیگری را تابع او گردانید در ان حرکت و نحو عضد
یجوز فیه عضْد و هر اسم مفتوح الفا و مضموم العین جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف و جایز نیست در او نقل حرکت
عین بفا از برای انکه مطلب این رد حصول خفت است و ضمه اثقل است از فتحه و نحو عنق یجوز فیه عنْق و هر اسم مضموم الفا
و العین جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف و رفع توالی دو ثقیل و نحو ابل ابل یجوز فیهما ابْل و بلْز و لا ثالث
لهما و هر اسم و صفتی که مکسور الفا و العین بوده باشد جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف و رفع توالی دو ثقیل و ...
و لا ثالث لهما چند احتمال اول انکه ضمیر تثنیه در لهما راجع باشد به ابل و بلز یعنی اسکان عین در اسماء مکسور الفا
و العین مخصوص بهمین دو اسم است و ثالثی ندارند و مخفی نماند ضعف این احتمال چه لفظ نحو مشعر است باینکه اسکان عین
غیر این دو اسم نیز جایز باشد و لا ثالث لهما بنا بر این دلالت دارد بر انکه در غیر این دو اسم این حالت نباشد پس این
دو لفظ متناقض خواهند بود و دیگر انکه در غیر این دو اسم نیز این حالت را تجویز نموده اند و در واقع این حال مخصوص
باین دو اسم نیست احتمال دوم انکه ضمیر راجع باشد باین دو اسم یا بمعنی که در اسماء و صفات مکسور الفا و العین
نیامده مگر ابل و بلز و اسم و صفتی دیگر بر این وزن نیامده و این احتمال نیز فاسد است از چند جهت یکی انکه این خلاف
واقع است چه اسماء و صفات دیگر نیز بر این وزن آمده اند چون ابط که نام زیر بغل است و اطل که نام تهیگاه است و ...

لمحفظ بلز

که میدهد که صفت ... بعضی ... است چنانکه که مذکور شده دوم انکه لفظ نحو بنا بر این لغو بلکه مخل است چه مشعر است باینکه اسماء و صفات
دیگر نیز باین وزن بوده باشند و توجیه او باین روش که ذکر نحو باعتبار ملاحظه افراد ذهنیه است که نیز منحصرند در ابل و بلز و لا ثالث
باعتبار ملاحظه افراد خارجیه است بعید و در غایت تکلف است احتمال سیوم انکه ضمیر راجع شود بلغتین در ابل و بلز یعنی سوای کسر فا
و عین بوده که لغت اصل کسر فا و اسکان عین که فرع است یعنی دیگر در این دو اسم نیامده و این احتمال نیز قصوری دارد از جهت انکه
یعنی اختصاص این دو اسم ندارد بلکه در مثل عضد و عنق نیز جاریست چه مذکور شده که در ایشان نیز تغییر آمده و لغت نیامده ...
از برای این سه احتمال در کلام شراح نیست و دور نیست که مراد مصنف این باشد که ثالثی از برای لغتین در اسماء مذکوره یعنی عضد
و عنق و ابل و بلز نیست باعتبار انکه ضمیر راجع شود بمطلق لغتین که در هر یک از این اسماء فردی از آنها مذکور شده و نحو قفل
یجوز فیه قفُل المجی عسر و یسر و هر اسم مضموم الفا و ساکن العین جایز است در او ضم عین بنا بر مذهب بعضی از جهت انکه عسر
و یسر بضم سین در قران مجید و کلام فصحا آمده و حال انکه در اصل فرع ساکن العین بوده اند و دلیل بر انکه ضم سین ایشان
اصلی نیست اینست که بسکون بیشتر مستعمل میشوند و بعضی دیگر در چنین اسمی ضم عین را تجویز نموده اند و عسر و یسر را بالاصالة
مضموم العین میدانند و سکون عین را فرع میدانند و این اظهر است از برای انکه مذهب مطلب ... این اوزان ...
دیگر حصول تخفیف است و بدیهی است که سکون اخف است از ضم پس رد ساکن بمضموم جایز نخواهد بود و عکس او اولیست ظاهر
کلام مصنف این است که در غیر ابنیه مذکوره رد بنائی ببنائی جایز نباشد لیکن در فعْل بفتح فا و سکون عین بعضی گفته اند که اگر
عین حرف حلق باشد فتح عین جایز است چون شعْر و شعَر و نحْر و نحَر و در امثال اینها بصریون را مخالفه است که هیچ یک از
این دو کلمه فرع دیگری نیستند بلکه هر یک لغتی مستقلند و کوفیون مفتوح العین را فرع ساکن میدانند و للرباعی المجرد خمسة جعفر
و زبرج و برثن و درهم و قمطر و زاد الاخفش نحو جخدب و اسم رباعی مجرد را پنج بناست اول فعْلَل بفتح فا و سکون عین و فتح
لام اول چون جعفر که در لغت موضوع بوده از برای نهر صغیر و از نقل شده بعلمیت دوم فِعْلِل بکسر فا و سکون عین و کسر لام
اول چون زبرج که نام زیور است سیوم فُعْلُل بضم فا و سکون عین چون برثن که نام چنگال شیر است چهارم فِعْلَل بکسر فا و سکون عین
و فتح لام اول چون درهم پنجم فِعَلّ بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول چون قمطر که نام چیزیست که کتابها را میگذارند و ...
و امثال آن و زیاده نموده اخفش بر این پنج وزن یک وزن دیگر را فُعْلَل بضم فا و سکون عین و فتح لام اول است چون جخدب
بضم جیم و سکون خا نقطه دار و فتح دال بی نقطه و با یکنقطه که نام نوعیست از ملخ و سیبویه انکار نموده این وزن را و جخدب را
بضم دال میداند از باب برثن و بعضی از محققین برای ترجیح مذهب ... گفته اند که عرب میگویند ... عنه جخدب بضم عین

رقیبه ... ربا ...

ولام اول ...

مطابق قاموس جخدب بضم دال ... یکی چند ... نموده و بفتح دال ... مذکور ...

بضم دال ... نموده

سکون نون و فتح دال اول یعنی مردانه و چابکانه رفتن است و دال دوم در او از برای الحاق است که اگر از برای الحاق نمی بود [illegible] او ادغام شود چه
برگاه دو حرف [illegible] در کلمه از جنس واحد متصل بهم باشند ادغام واجب است بخلاف زاید برای الحاق پس لازم نمی آید که باب فعنلل بفتح لام
اول ثابت باشد تا آنکه الحاق منظور باشد اما نحو جندل و علبط فتوالی الحرکات فعلل محمول علی باب جنادل و علابط این کلام دفع دخل مقدر
است که ظاهرا بر کلام سابق وارد است تقدیرش آنکه چرا اوزان اسم رباعی را منحصر میدانند در پنج باشند و حال آنکه وزن فعلل بضم فا و فتح
عین و کسر لام اول هم چون جندل بضم جیم و فتح نون و کسر دال بی نقطه و لام که نام زمینی سنگستان است و علبط بضم عین بی نقطه و فتح لام و کسر
با یک نقطه و طا بی نقطه [illegible] و حاصل جواب آنکه این دو کلمه از اوزان رباعی مزید فیه اند و در اصل جنادل و علابط بوده اند و الف
برای تخفیف ساقط شده به دلیل آنکه در کلام عرب کلمه مشتمل بر چهار حرکت متوالی نیست از سیبویه منقول است که او گفته دلیل بر آنکه علبط است
نیست که باستقرا معلوم میشود که هر اسمی که بر وزن فعلل است در او فعالل نیز آمده چون علابط و جنادل [illegible] در علبط و جندل [illegible]
بعضی از اوزان دیگر نیز در اسم رباعی وارد آمده که در اکثر آنها نیز جایست از قول بعض خبثیت چون عرتن بفتح عین و را بی نقطه و ضم تا و دو نقطه
و سکون [illegible] بفتح عین و سکون [illegible] پس گفته اند که اول [illegible] و مخفف [illegible] مخفف [illegible] بسقوط نون انه
و ثابت فرع [illegible] است [illegible] نون و سکون [illegible] نام [illegible] و [illegible] آمده [illegible]
[illegible] فرع [illegible] است بر وزن جعفر که سکون [illegible] فتح [illegible] باید دانست که اوزان رباعی بحسب قسمت عقلیه
[illegible] از ضرب احتمالات فا [illegible] یعنی ضم و فتح و کسر در چهار احتمال عین که ضم و فتح و کسر و سکون [illegible] از ضرب در
ضرب مذکور است در چهار احتمال لام اول لیکن باستقرا و تتبع معلوم شده که اوزان موجوده او منحصر [illegible] و باقی علت
دیگر یا باقی احتمالات عقلیه در لغت عرب [illegible] نقل [illegible] اجتماع دو ساکن [illegible] المجرد اربعة و احتمالات
عقلیه اوزان اسم خماسی [illegible] که [illegible] از ضرب [illegible] ضرب احتمالات فا و عین و لام اول
در چهار احتمال لام ثانی لیکن باستقرا معلوم شده که موجود از آنها همین چهار است اول از آن چهار فعلّل بفتح فا و عین و لام ثانی
و سکون لام اول چون سفرجل دوم فِعلّل بکسر فا و سکون عین و فتح لام اول و سکون لام ثانی چون قرطعب که نام [illegible]
[illegible] گفته اند سیوم فعلِّل بفتح فا و لام اول و سکون عین و کسر لام ثانی چون جحمرش که بمعنی زن پیر است چهارم فُعلّل
بضم فا و فتح عین و سکون لام اول و کسر لام ثانی چون قذعمل که بمعنی [illegible] و بعضی در اسم خماسی یک وزن دیگر اضافه
نموده اند و آن فُعلّل بضم فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی است چون هندلع که نام [illegible]
[illegible] پس آن از اوزان رباعی مزید فیه است و للمزید فیه ابنیة کثیرة و لم یات فی الخماسی الا [illegible]

ابنیه اسم خماسی

ابنیه مزید فیه

[illegible]

وقبعثری

و قبعثری و قرطبوس و خندریس [illegible] و اسم ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه ابنیه های بسیار است که ذکر تفصیل آنها مناسب این مختصر
نیست [illegible] باب فی الزواید دانسته خواهد شد [illegible] و اسم خماسی مزید فیه نیامده مگر پنج بنا یکی عضرفوط بفتح عین بی نقطه و
سکون ضاد نقطه دار و فتح را بی نقطه و ضم فا و سکون واو زاید و طا بی نقطه که نام کرم است بر وزن فعللول دوم خزعبیل بفتح
خا نقطه دار و فتح زا نقطه دار و سکون عین بی نقطه و کسر با یک نقطه و سکون یا دو نقطه زیر و لام که بمعنی باطل و وزن او فعلَلیل است
سیوم قبعثری بفتح قاف و با یک نقطه و سکون عین و فتح ثا سه نقطه و را بی نقطه مفتوحه و الف زایده که بمعنی شتر قوی است و میزان او
فعللی است چهارم قرطبوس بکسر قاف و فتح قاف نیز حکایت شده و سکون را بی نقطه و فتح طا بی نقطه و ضم با یک نقطه و سکون واو زاید
و سین بی نقطه که نام داهیه است بر وزن فعللول پنجم خندریس بفتح خا نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه و سکون یا
دو نقطه زیر زاید و سین بی نقطه که بمعنی شراب کهنه است بر وزن فعلَلیل و بعضی گفته اند که خندریس از اوزان رباعی مزید فیه است
[illegible] نون زاید است بر وزن فنعلیل و دلیل بر اصالت نون آنکه هرگاه حرفی مردد باشد میان اصالت و زیادت حکم به
اصالت [illegible] حرف [illegible] اسما و دیگران خماسی مزید فیه [illegible] وزن آمده اند چون برقعید که نام [illegible]
[illegible] و سلسبیل که بمعنی نرم و روان و نام چشمه ایست در بهشت و قرعبلانه [illegible] و قبعثیل [illegible]
و قائلین بر زیادتی نون معارضه نموده اند با وجه اول گفته اند که هرگاه حرفی مردد باشد میانه اصالت و زیادت [illegible]
[illegible] پس [illegible] در این صورت زیادتی آن حرف است و جواب این معارضه آنکه حکم بر زیادتی آن حرف در صورت مذکوره
جهت زیادتی بناهای مزید فیه است بر ابنیه اصول این در ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه مسلم است و اما در خماسی ابنیه
مزید فیه بر زیادتی بر ابنیه اصول [illegible] پس حرفی که در خماسی مردد باشد میان اصالت و زیادت باید که حکم شود در او
به اصالت بدانکه در اصالت رباعی مجرد و خماسی مجرد اختلاف شده میانه فرا و سیبویه و جمهور [illegible] آنکه [illegible]
موضوع ابتدا بر این [illegible] و فرع ثلاثی [illegible] نیستند و فرا و کسائی [illegible] فرع ثلاثی میدانند و میگویند که بزیادتی حرفی بر ثلاثی
رباعی حاصل میشود و از زیادتی دو حرف [illegible] در خماسی این طایفه اتفاق نموده اند که زاید دو حرف آخر است و در رباعی
فرا عقیده آنکه زاید حرف آخر و کسائی گفته که زاید حرف [illegible] است و دلیل بر اصالت این دو وزن آنکه [illegible]
آنکه کسائی و فرا نیز گفته اند که [illegible] و وزن فعلل و [illegible] بر وزن فعلل است و حال آنکه ایشان نیز گفته اند که در میزان
زاید تعبیر بلفظ آن زاید میشود مگر در مبدل از تای افتعال و مکرر در صورت تکرار پس بر ایشان لازم می آید که در این دو وزن
حرف زاید نباشد بلکه جمیع حروف اصلیه باشند و اقوال الابنیة قد تکون للمجهول کالماضی والمضارع والامر والنهی

اقوال ابنیه

الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل والمصدر واسمي الزمان والمكان والآلة والمصغر والمنسوب والجمع والتقاء الساكنين
والابتداء والوقف بعضی احوالات که عارض بنای کلمه میشوند گاه عروض آنها از راه وجوب [illegible] است باعتبار آنکه این حالات موقوف
علیه فهم مقصود یا محتاج الیه التکلم‌اند اول را احتیاج معنوی مینامند چون ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه
و افعل تفضیل مصدر و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت مصغر و منسوب و جمع چه ظاهر است که مقصود از این کلمات بدون
این حالات حاصل نمیشود مثلا دلالت کلمه بر تنهائی بر وقوع در زمان گذشته و حال و استقبال بدون تغییر [illegible] ماضی و مضارع متصور نیست
و ثانی یعنی آنکه موقوف علیه تلفظ و تکلم باشد او را احتیاج لفظی میگویند چون حکم التقاء ساکنین زیرا که تلفظ به دو ساکن
بدون تحریک یک در کلمه اول متعذر است و در قاضی بعد از حذف ضمه یا و حصول التقاء ساکنین میان یا و تنوین تلفظ با وجود
حذف متعذر است و همچنین حکم همزه وصل محتاج الیه تلفظ است زیرا که ابتدا به ساکن ممتنع است بدون همزه وصل و حکم وقف نیز
محتاج الیه از جهت تلفظ است زیرا که وقف بر متحرک اگر چه ممکن است لیکن جایز نیست پس مکان آخر کلمه موقوف علیه تکلم است
وقد یکون للتوسع کالمقصور والممدود وذی الزیادة و گاه هست که عروض حالات نه از جهت احتیاج است مطلقا نه احتیاج
لفظی نه احتیاج معنوی بلکه از راه توسع است یعنی بسیار شدن کلمات چون مقصور و ممدود و ذی الزیادة و مقصور اسمی است که در
آخرش الف مقصوره باشد چون عصی و رحی و ممدود اسمی است که در آخرش الفی باشد که بعد از آن همزه است چون کساء و رداء و ذو
الزیادة کلمه ایست مشتمل بر حروف زایدی بر حروف اصول خواه آن زاید از حروف زیاده و غیر حروف [illegible] باشد یا از غیر آنها چون
تردد و [illegible] پوشیده نماند که [illegible] از راه توسع نیست بلکه گاه از راه [illegible] ضرورت عارض میشود چون مقصور در اسم مفعول
معتل اللام از غیر ثلاثی مجرد و اسم زمان و اسم مکان و مصادر معتل اللام که بر وزن مَفعَل یا مَفعِل بفتح میم یا ضم و سکون فا
و فتح عین بوده باشد قیاسا و امثال اینها که در بحث مقصور خواهد آمد چه مقصور در این امثله از راه اعلال است که [illegible] چون مُعطی
و مشتری و مغزی و ملهی که معطی در اصل معطو بود بر وزن مکرم واو متحرک ماقبل مفتوح قلب الف شد و چون با معطی شد
و مشتری در اصل مشتری بوده یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب الف شده و بر این قیاس بواقی و همچنین مد نیز از جهت
حاجت عارض میشود چون اعطاء و اشتراء و نظایر اینها چه اعطاء در اصل اعطاو بوده واو در طرف بود بعد از الف زاید قلب
همزه شد و چون اعطا شد و اشتراء در اصل اشترای بوده یا متطرفه بعد از الف زایده قلب همزه شد و همچنین اند یا و حرف
گاه حرف زاید میشود چون زیادت [illegible] و نظایر او و زیادت [illegible] چه هر یک از اینها برای مطلبی زیاده شده اند که بدون
آنها حاصل نمیشود و شیخ رضی رحمه الله باین روش اعتراض نموده بر متقدمین و از احمد بن یحیی نقل [illegible] اند که او گفته [illegible] زیادت البتة

نموده

مقصود از [illegible] حرفی است که بدون او حاصل نیست [illegible] بصورت نیست وقد تکون للمجانسة کالامالة و گاه عروض نسبت به ایشان از راه
مجانست میباشد چون اماله فتحه میم عماد بکسره از جهت مناسبت کسره عین و اماله الف ان بمناسبت اماله اول وقد یکون للاستثقال
کتخفیف الهمزة والاعلال والابدال والادغام والحذف و گاه عروض حالات از جهت آنست که کلمه بدون عروض این حالات ثقیل است
بر زبان چون تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او با ماقبل و حذف او چنانکه گفته میشود [illegible] یا قلب به الف چون آل
در اهل و چون اعلال مانند قلب واو و یا متحرک ماقبل مفتوح به الف در قال و باع و چون ابدال مانند تبدیل واو در وجوه به همزه
به اجوه و چون ادغام در مد و نظایر او و چون حذف یا در اعلال قاض مثلا و امثال اینها که هر یک در جای خود بتفصیل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و محقق بعد از بیان احوالات اجمالا شروع نموده در تفصیل آنها و گفت که للماضی الثلاثی المجرد ثلثة ابنیة فَعَلَ
و فَعِلَ و فَعُلَ نحو نَصَرَ و قَتَلَ و [illegible] و شَرِبَ و [illegible] و کَرُمَ ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است یکی فَعَلَ بفتح
فا و عین دوم فَعِلَ بفتح فا و کسر عین سیوم فَعُلَ بفتح فا و ضم عین باید دانست که احتمالات عقلیه ثلاثی مجرد شانزده است زیرا
که فاء الفعل او یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور یا ساکن و هر یک از این چهار احتمال عین الفعل نیز چهار احتمال دارد
و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده است و چون التزام نمودند که فاء الفعل مفتوح باشد از جهت تعذر ابتدا به ساکن و ثقل ضمه
و کسره بنسبت بفتحه پس از آن شانزده احتمال دوازده احتمال که حاصل بود از ضرب سه احتمال فا یعنی سکون و ضم و کسر
در چهار احتمال عین الفعل ساقط است و چهار احتمال باقی میماند که حاصل اند از ضرب فتح فا در چهار احتمال عین یکی از آنها
نیز ساقط شد که آن فتح فا و سکون عین است تا آنکه لازم نیاید التقاء ساکنین در صورت اتصال ضمیر مرفوع به او چه
در این صورت لام الفعل ساکن میشود پس اگر عین نیز ساکن باشد لازم می آید محذور مذکور و اگر گوید در ماضی مجهول گاه
فاء الفعل مکسور و عین ساکن میشود چون قیل و بیع و در مثل شَهِدَ بنا بر لغت کسر شین و سکون ها چنانکه مذکور شد
میگوئیم که این کسره و سکون اعتبار نشد باعتبار عروض پس عین الفعل ماضی ثلاثی مجرد یا مفتوح است و یا مکسور و یا مضموم
و مضارع مضموم العین الا غیر مضموم العین نیامده و بر تقدیر فتح و کسر عین الفعل ماضی مضارع یا مفتوح العین است یا مکسور
العین یا مضموم العین بحسب احتمال عقلی لیکن مضارع فعل مکسور العین بضم العین نیامده پس ابواب ثلاثی مجرد
منحصر است در شش باب اول باب فَعَلَ یَفعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع چون ضرب یضرب دوم فعل یفعل بضم
عین مضارع چون نصر ینصر سیوم فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع چون علم یعلم چهارم فعل یفعل
بفتح عین ماضی و مضارع بوده چون منع یمنع پنجم فعل یفعل بکسر عین ماضی و مضارع بوده و چون حسب یحسب ششم فعل یفعل

ابنیه ثلاثی مجرد

بضم عین و ماضی و مضارع برود چون شَرُفَ یَشرُفُ و هر یک از پنج باب اول لازم و متعدی هر دو آمده اند و باب ششم مختص است در لازم
بنا علیه پس باعتبار لزوم و تعدی ثلاثی مجرد یازده قسمت میشود اول آنکه ماضی مفتوح العین و مضارع مکسور العین و متعدی بوده باشد
چون ضَرَبَ یَضرِبُ دوم همچنین فعلی که لازم باشد چون جَلَسَ یَجلِسُ سیوم آنکه متعدی و مضارع مضموم العین باشد چون قَتَلَ یَقتُلُ چهارم آنکه
لازم و مضارع مضموم العین باشد چون قَعَدَ یَقعُدُ پنجم آنکه ماضی مکسور و مضارع مفتوح العین باشد با تعدی چون شَرِبَ یَشرَبُ ششم همچنین
فعلی لازم باشد چون فَرِحَ یَفرَحُ هفتم آنکه ماضی مکسور العین و مضارع نیز مکسور العین متعدی باشد چون وَمِقَ یَمِقُ هشتم همچنین فعلی که
لازم باشد چون وَثِقَ یَثِقُ نهم آنکه ماضی و مضارع هر دو مضموم العین باشند و دانسته شد که این باب مختص است در لازم چون کَرُمَ
یَکرُمُ و به این نه قسم اشارت است نه مثالی که ما ایراد نموده ایم و دهم آنکه ماضی و مضارع هر دو مفتوح العین متعدی باشد چون مَنَعَ یَمنَعُ
یازدهم همچنین فعلی که لازم باشد چون وَقَعَ یَقَعُ و چون محقق شد لازم و متعدی ازین ابواب ثلاثه را ایراد نمود بهتر آن بود که دو
مثال از برای لازم و متعدی این باب نیز ایراد نماید تا آنکه بجمیع اقسام یازده گونه اشاره شده باشد لیکن چون متعرض آن نشد
باعتبار آنکه باب فَعَلَ یَفعَلُ بفتح عین ماضی و مضارع نزد ایشان فرع باب فَعَلَ یَفعُلُ بضم عین مضارع یا فَعَلَ یَفعِلُ بکسر عین
مضارع است و فتح عین مضارع از اصلی نیست [illegible] حروف حلقیه است و بعضی از بناها ملحق بدحرج نحو شَملَلَ و حَوقَلَ و بَیطَرَ
و جَهوَرَ و قَلنَسَ و قَلسَی مراد از مزید فیه فعلیست که بر حروف اصلی او حرفی زیاده شده باشد خواه ازدیاد او بجهت الحاق و تضعیف
باشد یا بواسطه وجوه دیگر غیر اینها چون افادهٔ معنی زاید بر معنی مجرد و حروف زواید منحصر اند در حروف سألتمونیها مگر در زیاده
که برای الحاق یا تضعیف باشد که از غیر این حروف نیز میباشد چون را در اَحمَرَّ و جیم در فَرَجَ و با ثانیا در تَجَلبَبَ و ثلاثی مزید فیه
بیست و پنج بنا است که در بعضی از آنها زیادت از جهت الحاق بباب دحرج و در بعضی از جهت الحاق بباب تدحرج و در بعضی
از جهت الحاق بباب احرنجم است و در باقی جهت الحاق نیست بلکه مقصود از ازدیاد معانی است که از مجرد مفهوم نمیشود
چنانکه تفصیل آن معانی در عنقریب مذکور خواهد شد و مجموع ملحقات پانزده باب از بیست و پنج بابست از آنجمله هشت
باب ملحق بدحرج است باعتبار توافق مصادر که بر فَعلَلَة و فِعلال میآیند با مصادر دحرج یکی باب شَملَلَ است که در اصل
شَمَلَ بوده و لام ثانی در او زیاده شده از جهت الحاق بدحرج و شَملَلَ حاصل شد یعنی تند شد در وقت رفتن دوم باب
حَوقَلَ است که در اصل حقل بوده و واو در او زیاده شده و میزان حقیقی او فَوعَلَ است یعنی ضعیف و کهنه شد سیم باب
بَیطَرَ است که یا در او زاید و بروزن فَیعَلَ است چهارم باب جَهوَرَ است که واو در او زاید است و میزان حقیقی او فَعوَلَ است
پنجم باب قَلنَسَ است که نون در او زاید بروزن فَعنَلَ است ششم باب قَلسَی است بزیادهٔ الف منقلب از یا و میزان او

[illegible] ثلاثی مزید فیه

فعلی

فعلی است و دلیل بر آنکه این ابواب الحاقیه از باب دحرج هستند آنکه ازین ابواب ثلاثیه مجرد نیز بهمان معنی آمده اند چون شمل و شملل
و قلنس و قلسی و درین شش باب یک حرف زاید است و ملحق بتدحرج نحو تَجَلبَبَ و تَجَورَبَ و تَشَیطَنَ و تَرَهوَکَ و تَمَسکَنَ و
تَغَافَلَ و تَکَلَّمَ و از جمله ملحقات هفت باب ملحقند بباب تدحرج اول از آنها تَفَعلُل است که لام فعل در او زیادت است چون
تَجَلبَبَ یعنی پوشید جلباب یعنی چادر را دوم تفوعل است چون تَجَورَبَ یعنی پوشید جوراب را سیوم تفیعل است چون تَشَیطَنَ
یعنی کار شیطان کرد چهارم تفعول است چون تَرَهوَکَ یعنی [illegible] و تبختر نمود پنجم تمفعل است چون تَمَسکَنَ یعنی اظهار
و مسکنت نمود ششم تفاعل است چون تَغَافَلَ هفتم تفعل است بتضعیف عین چون تَکَلَّمَ و مثل تمسکن است در الحاق تَمَدرَعَ
و تَمَندَلَ و شیخ رضی نحوی فرموده که در الحاق تمسکن و تمدرع و تمندل بباب تفعلل بحثی وارد است هر چند که در جمیع تصاریف
با تدحرج مساوی اند زیرا که زیادتی میم درین مشتقات از جهت الحاق نیست بلکه محض توهم است چه گمان کرده اند که میم مسکین و مدرع
و مندیل فاء الفعل است از قبیل قاف قندیل و دال درهم و بنا برین توهم ازین کلمات این امثله را بنا نموده اند و قیاس
مقتضی تسکن و تدرع و تندل است پس اگر چه این امثله بروزن تفعلل حقیقة لیکن ملحقات ایشان بروزن تفعلل [illegible]
و درین هفت باب یک حرف زاید بود و ملحق باحرنجم نحو اِقعَنسَسَ و اِسلَنقَی و دو باب از جمله ملحقات ملحقند بباب
احرنجم یکی باب اقعنسس یعنی برآمد سینه و فرو رفت پشت و دیگر باب افعنلی است چون اسلنقی یعنی بر پشت خوابید و درین
دو باب دو حرف زاید است اگر گوئی چه فرق است میان اقعنسس و استخرج که اول ملحق [illegible]
آنکه استخرج بروزن باحرنجم نیست [illegible] حرکات و سکنات [illegible] عدد حروف نیست
در سوای آن معتبر است که فاء الفعل و عین الفعل در دو موضع باشد که در اصل در آن موضع واقعست و درین معنی افعنلل
با احرنجم نیز یکیست چه همزه در احرنجم چنانکه زاید است در اقعنسس نیز زاید است و بعد از همزه چنانکه در احرنجم فاء الفعل و عین
واقعست در اقعنسس نیز چنین است بخلاف استخرج که بعد از همزه زاید فاء و عین نیست بلکه سین زاید است و بعد از آن فاء و عین
واقعند و ازین جهت اگر ملحق بباب دحرج نیست با آنکه در هیآت صورت مشارکند و از جمله ملحقات یکی باب افعنلال است
بکسر همزه و سکون فاء و فتح عین و سکون نون و فتح میم و لام و باعتبار زیادت مذکور نشده و غیر ملحق نحو اَخرَجَ و خَرَّجَ
و قَاتَلَ و اِنطَلَقَ و اِقتَدَرَ و اِستَخرَجَ و اِشهَبَّ و اِشهَابَّ و اِعشَوشَبَ و اِعلَوَّطَ و ده باب که از ابواب ثلاثی
مزید فیه ملحق برباعی نیستند هر چند بعضی از آنها بروزن رباعی اند باعتبار آنکه شرایط الحاق در آنها نیست اول
اول باب افعال است ماضی او بروزن اَفعَلَ بفتح همزه و سکون فاء و فتح عین و مضارع او بروزن یُفعِلُ بضم یا

مضارعه وسكون فا وكسر عين است چون اخرج يخرج اخراجا دويم باب تفعيل است وماضي او بر وزن فعّل است بفتح فا وعين مشدده ومضارع
او يفعّل بضم حرف مضارع وفتح فا وكسر عين مشدده است ومصدر او بر وزن تفعيل وتفعله آمده چون صرّف يصرّف تصريفا وجرّب يجرّب
تجربة سيوم باب مفاعله است ماضي او بر وزن فاعل بفتح عين ومضارع او بر وزن يفاعل بضم حرف مضارع وكسر عين است ومصدر او
بر وزن مفاعله بضم ميم وفتح عين وفعال بكسر فا وفيعال بزيادتي ياي بعد از فا آمده چون قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا
ودرين سه باب يك حرف زايد است چه در باب افعال همزه پيش از فا ودر باب تفعيل حرفي از جنس عين الفعل بعد از عين وقبل از لام ودر
باب مفاعله الف بعد از فا قبل از عين زياده شده چهارم باب انفعال بكسر فا وماضي او بر وزن انفعل بكسر همزه وسكون نون وفتح
فا وعين است ومضارع او بر وزن ينفعل بفتح حرف مضارع وسكون نون وفتح فا وكسر عين است چون انطلق ينطلق انطلاقا پنجم
باب افتعال بكسر تا ماضي او بر وزن افتعل ومضارع او بر وزن يفتعل بفتح حرف مضارع چون اقتدر يقتدر اقتدارا ودر هر يك
ازين دو باب دو حرف زايد است كه همزه ونون است پيش از فا در اول وهمزه پيش از فا وتا بعد از فا وقبل از عين در دوم ششم باب
استفعال ماضي او بر وزن استفعل ومضارع او يستفعل بفتح حرف مضارع وسكون سين وفتح تا وكسر عين است چون استخرج يستخرج
استخراجا بكسر تا هفتم باب افعلال است بكسر همزه وسكون فا وكسر عين ولام مخففه است وماضي او بر وزن افعلّ بكسر همزه وسكون فا وفتح
عين ولام مشدده ومضارع او يفعلّ بفتح حرف مضارع وسكون فا وفتح عين ولام مشدده چون اشهبّ يشهبّ اشهبابا ودرين
باب نيز دو حرف زايد است كه آن همزه ولام ثاني است پس اين باب با باب انفعال وافتعال شريك است در اينكه زايد در آنها
دو حرف است پس مناسب اين بود كه مقدم شد آن را مقدم دارد بر باب استفعال ليكن بجهت مناسبت اشهباب با اشهيباب
را مؤخر داشت از استخراج هشتم باب افعيلال است ماضي او افعالّ بكسر همزه وسكون فا ولام مشدده است ومضارع او
يفعالّ بفتح حرف مضارع چون اشهابّ يشهابّ اشهيبابا نهم باب افعيعال است ماضي او افعوعل بكسر همزه وسكون فا
وفتح دو عين وسكون واو در ميان دو عين ومضارع او يفعوعل بفتح حرف مضارع وفتح عين اول وكسر عين ثاني چون اغدودن
يغدودن اغديدانا دهم باب افعوّال است بكسر همزه وسكون فا وكسر عين و واو مشدده ومضارع يفعوّل بفتح حرف
مضارع وسكون فا وفتح عين وكسر واو مشدده چون اعلوّط يعلوّط اعلوّاطا ودر هر يك ازين سه باب مثل باب استفعال
سه حرف زايد است چه در باب افعيلال همزه وسين پيش از فا ودر باب افعيلال همزه پيش از فا والف بعد از عين ويا پيش
ولام ثاني زياده اند وهمچنين در باب افعيعال همزه پيش از فا و واو بعد از عين پيش از لام وعين ثاني زياده شده ودر
باب افعوّال نيز همزه قبل از فا و دو واو يكي قبل از لام و بعد از عين زياده شده اند واستكان قيل افتعل من السكون

فالمدّ اشباع وقيل استفعل من كان فالمدة قياسي ودر لفظ استكان دو قول است بعضي گفته اند كه از باب افتعال
وبر وزن افتعل است ومصدر مجرد او سكون است ودر اصل استكن بوده فتحه بجهت اشباع بدل به الف شده ودر لزوم بجهت اشباع
خلاف قياس است چه اشباع درين موضع ضرور نيست بعضي گفته اند كه از باب استفعال است ودر اصل استكون بوده ومصدر
مجرد او كون يا كين است وكون بمعنى حدوث وكين بفتح كاف وسكون يا ونقطه در زير گذاشته اند دون فرج است ومثل است
در زني پس معني استكان اينست كه خود را ذليل ونرم كرد چون كين يا و واو خلاف گفتن اول اصل شد چنانكه گويند
استحي از [illegible] متغير شد از حالتي بحالتي ديگر وبنا برين مد قياسي خواهد بود چه حركت واو نقل شده بما قبل و واو در اصل متحرك
ماقبل مفتوح منقلب به الف شده وچون تمام شد از بيان ابواب ثلاثي مجرد وثلاثي مزيد فيه بيان ميفرمايد معاني بعضي ازين
ابواب را وميگويد كه فعّل لمعان كثيرة وباب المغالبة يبنى على فعلته افعله نحو كارمني فكرمته اكرمه الا الباب [illegible]
[illegible] ودريت فانه افعله بالكسر عن الكسائي نحو شاعرته اشعره بالفتح چون فعل بفتح فا وعين مخففه [illegible]
افعال پيش از همه مستعمل است لاجرم اين وزن اختصاص ببعضي از معاني ندارد بلكه در جميع معاني ابواب مستعمل ميشود
وچنانكه در بيان معني استخرج ميگويند صاحب [illegible] ودرين قياس از جمله خصايص فعل است باب مغالبه مراد از باب مغالبه فعلست
از باب مجرد مذكور بعد از صيغه مفاعله كه مسند بوده باشد آن فعل بفاعل غالب دلالت كند بر اين كه فاعل او درين فعل
غالب است بر فاعل ديگر كه مشاركت است درين فعل چنانكه گفته ميشود ضاربني زيد فضربته يعني مضاربه واقع شد ميان
من وزيد در هر يك ديگر را زديم ومن غالب آمدم در زدن ومعني اختصاص او باين باب اينست كه بعد از صيغه مفاعله براي
دلالت بر معني غلبه فعل بفتح عين مذكور نميشود اگر بصيغه ماضي تعبير شود خواه آن فعل صحيح باشد وخواه معتل وخواه مجرد
او بر اين وزن آمده باشد وخواه نه مثلا ميگويي ضاربني فضربته وكارمني فكرمته با آنكه اكرم بفتح عين نيامده بلكه مضموم
العين است پس باب مغالبه كرم نقل ميشود از فعل مضموم العين بفعل مفتوح العين ودر معتل الفا ميگويي واعدني
فوعدته ودر معتل العين ميگويي باعني فبعته بفتح با كه بعت بر وزن فعلت بفتح عين است چه در اصل بيعت بوده ويا
متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف شده والف بالتقاء ساكنين بيفتاده ودر معتل اللام ميگويي راماني فرميته
وگاه بعد از صيغه مفاعله در باب مغالبه فعل مضارع مذكور ميشود ودرين صورت متعين بودن افعل بضم عين ميشود
مطلق خواه مضارع مجرد او مضموم العين بوده باشد وخواه مفتوح ومكسور چون يكاتبني فاكتبه ويسابقني فاسبقه
ويضاربني فاضربه بضم عين در هر سه با آنكه مضارع مفتوح العين ومكسور العين در هيچ باب نقل ميشود بمضارع مضموم العين

کرده‌اند باب نَقَدتُ و نَعَتُّ در بیت یعنی در مثال اجوف که ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد که در کلام عرب معروف است که باب مغالبه
بصیغهٔ مضارع تغییر شده و بروزن یَفْعِل بکسر عین می‌آید نقل میشود بمضارع مضموم العین زیرا که قیاس در مضارع اینها کسر عین است
هرگاه ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد و حرکت دیگر در او جایز نیست و در باب مغالبه دانسته شد که ماضی این ابواب نیز
مفتوح العین است پس گفته میشود واعدنی فوعدته اَعِدُهُ و بایعنی فبعته اَبیعُهُ و رامانی فرمیته اَرمیه و از کسائی منقول
که در مغالبه فعلی که عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده باشد مضارع را نیز مفتوح العین میخواهد باعتبار ثقل حرف
حلق و خفت فتحه پس فتح عین موجب تعادل میشود پس او میگوید شاعرته فشعرته اَشعَره بفتح عین در هر دو و جمهور
نحاة این را منع نموده‌اند از جهت آنکه مضموم العین در امثال و نظایر او بسیار آمده چنانکه ابو زید حکایت نموده شاعرته
فشعرته اشعره و فاخرته ففخرته افخره و غیر آن در مضارع بدانکه علت استثناء انواع مذکوره از بر وجه مذکور شیخ رضی الله عنه
ایراد نموده و بنابرین لازم می‌آید که مثال یائی نیز مستثنی بوده باشد و گفته شود یاسرته فیسرته اَیسِره بفتح سین در ماضی
و کسر او در مضارع و نقل او به ایسُره مضموم العین جایز نباشد بلکه عدم جواز نقل در یائی اولی باشد از عدم جواز در واوی
زیرا که شیخ خود در بحث مضارع تصریح نموده به التزام کسر عین در مضارع فعل مفتوح العین در مثال یائی و در مثال
واوی تصریح بالتزام کسر ننموده با آنکه میتوان گفت که کسر عین در واوی قیاس ملتزمی نیست که کسر او جایز نباشد
چه در وضع بفتح عین در هر دو تصریح نموده‌اند شیخ و غیر او با اینکه مضارع در اصل مکسور العین بوده و برای سبب
حرف حلق مفتوح شده پس چه میشود که از جهت مغالبه مضموم شود پس تخصیص مثال بواوی چنانکه ظاهر کلام
شیخ است صورتی ندارد و گویا ازین جهت بعضی از شراح چون جاربردی و شیخ نظام مثال را اعم از واوی
و یائی گرفته‌اند و بباید که باب مغالبه چنانکه شیخ رضی تصریح نموده قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است و از سیبویه تجویز
حکایت نموده که در هر بابی این نقل جایز نیست گفته که جایز نیست که گوید نازعنی فنزعته انزعه بضم زا
در مضارع بسبب نقل و از غیر او نیز نقل نموده پس بنابرین اگر در استثنای مثال واوی و اجوف و ناقص یائی
دست بلند کنیم انسب است از آن تعلیل مذکور و فَعِلَ تکثر فیه العلل والاحزان کسقم و مرض
و حزن و فرح و یجیء الالوان والعیوب والحلی کلها علیه و قد جاء ادم و سمر و عجف و حمق و خرق و رعن
بالکسر والضم وزن فَعِل بکسر عین دلالت میکند غالبا بر آزارها و کوفتها و اندوهها و اضداد اینها یعنی
یعنی صحتها و شادیها و فعلی که دلالت کند بر جمیع رنگها و عیبها بر این وزن می‌آید چون سقم و مرض و حزن

معانی فعل

و فرح و ردی ای شبع و شبعت و شهلت و حمد و عبر و شکس و عرج و الوان چون کمد و شیب و ادم و حلیه مانند این باب می‌آید
و مراد از حلیه علامتیست در اعضای حیوان که بدیده توان ادراک آنها نمود چنانکه در شکل قامت بلند گفته میشود شیر و در شکستگی گفته میشود
که فعل مضموم العین نیز دلالت میکند بر رنگها و حلیه‌ها چون ادم یعنی گندم گون شده و سمر یعنی سبزه رنگ شده و عجف یعنی لاغر شده و در کم
و حمق یعنی احمق شده و خرق یعنی بی عقل شده و رعن یعنی احمق شده که در این چند مثال کسر او نیز وارد آمده و در مثال آل
دلالت دارند بر رنگ و عیب و حلیه اگر چه بعض از ایشان بعد آمده باشد و بر اقی دلالت دارند بر عیوب که غیر این باب نیز دلالت میکند بر
بر الوان چون ابیض و اسود و احمر و اصفر و ازرق و اعضاء این باب هرگاه غیر این باب نیز دلالت میکند بر الوان چون ابیض و
و احمر و اصفر و ازرق از برای الوان و عیوب و حلی باشد لازم است و فَعُلَ لافعال الطبایع و نحوها کحسن و قبح و صغر و کبر و منع
کان لازما بنای فَعُلَ بضم عین در کلام غالبا از برای دلالت بر افعال است که لازمهٔ طبایع است بحسب خلقت چون حسن و قبح و امثال
اینها و گاه مستعمل میشود در غیر خلقی در صورتیکه دوام داشته باشد چون ظرف و ثقل و صغر و کبر و نظایر اینها و ازین جهت این باب
همیشه لازم است و هرگز متعدی نیامده چه افعال خلقیه از طبیعت بدیگری سرایت نمیکند و چون در مقام چند اعتراض وارد
مقام اشاره بدفع آنها نمود اول آنکه این باب گاه متعدی می‌آید چنانکه در کلام بعضی نقل شده و اکثر شده رحبتک الدار و جواب
گفته که رحبتک الدار ای رحبت بک بعضی تعدیه رحبت بضمیر خطاب بواسطهٔ حرف جر شده و خلاف قیاس است
و رحبتک در اصل رحبت بک بوده بسبب کثرت استعمال باء حذف شده و بعضی جواب گفته‌اند که این تعدیه باعتبار تضمین معنی وسع است
و از بعضی جواب گفته که این کلام غیر معتبر است و قول او در باب طاعت حجت نیست و اعتراض دیگر اینکه سدته متعدی بمعنی سقط
اتفاق و حال آنکه مضموم العین است چه گفته که در اصل سَوُدته بوده بفتح سین و ضم واو نقل شد ضمهٔ عین الفعل بفا بعد از
ضمه او و التقاء ساکنین شد میان واو و دال و او بالتقاء ساکنین حذف شد سدته شد و ازین اعتراض جواب گفته که و اما باب سدته
فالصحیح ان الضمة لبیان بنات الواو لا للنقل بعض ضمهٔ عین سدته ممنوع است بسند منع اینکه بر وزن معتل شبیه میشود
قاعده محل است بر صحیح چون فَعُل مضموم العین صحیح متعدی نیامده پس معلوم میشود که این معتل متعدی مضموم العین نیست
بلکه مفتوح العین است و در اصل سَوَدته بوده بفتح واو و واو متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف شد و به التقاء ساکنین بیفتاد سدته
شد بفتح سین بعد از آن سین مضموم شد تا آنکه دلالت کند بر اینکه محذوف واو است نه یا چون قلت که در اصل قولت بوده
و قاف بعد از اعلال از جهت دلالت بر واو محذوفه مضموم شده و بعضی از محققین در بیان مضموم شدن سین سدته
بفتح عین وجه دیگر ایراد نموده‌اند و حاصل آن اینکه چون همه دانستند که بعد از قلب واو متحرک ماقبل مفتوح بالف حذف او بالتقاء

بضم سین

ساکنین ساقط شده میشود و معلوم میشود که اجوف واوی بوده و پیدا است که پیش از اعلال نقل نموده اند بسوی باب فعُل بضم عین بباب فعُل بضم
العین نموده شد بضم فاء و بعد از آن ضمه واو را بما قبل نقل شده و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد و سُدتُ شد بضم سین و مقدر چون راضی نیست
توجیه نموده باعتبار آنکه نقل فعل از بابی بباب دیگر متحقق نمیشود مگر آنکه در اصل خود لفظ و معنا لفظ ظاهر است و معنی زیرا که معانی ابواب
مختلف میباشند از آنجمله لازم بودن منقول الیه متعدی بودن منقول منه است لهذا گفت که صحیح نیست که ضمه سین از جهت بیان
محذوف است نه باعتبار نقل از عین الفعل چرا گویند که مضموم العین بوده در اصل و نقل ضمه شده از عین بفا چنانکه بعضی گفته اند
و مراد از باب سدت هر اجوف واوی است که مفتوح العین بوده باشد و بعد از اعلال فاء الفعل آن مضموم شده باشد چون قلت
و صنعت و نظایر آنها و بنا بر این در اصطلاح معتل واوی گویند و معتل یائی را بنات الیاء مینامند و کذلک باب بعته همچنین کسره
فاء در بعت و نظایر آن یعنی هر اجوف یائی مفتوح العین نه برای دلالت بر یاء محذوفه است چه بعت در اصل بَیَعْتُ بود بفتح یاء و یاء
متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده و بالتقاء ساکنین بیفتاد و بعت شد بفتح باء را کسره دادند از جهت دلالت بر آنکه عین الفعل
محذوف یاء است نه واو بعت شده و علت کسره نقل بیعت نیست از فعلت مفتوح العین بفعلت مکسور العین پس معلوم شد که در
اجوف واوی در قلت و نظایر او فاء را باید ضمه داد و در یائی چون بعت و اشباه او باید کسره داد تا آنکه فرق باشد میان اجوف واوی و یائی
و چون بر این قاعده نقض وارد بود بمثل خفت بکسر فا و هبت بکسر ها چه اول واوی است و ثانی یائی پس بنا بر این قاعده بایستی فاء مضموم شود
و ها مکسور تا آنکه فرق میان واوی و یائی حاصل شود و حال آنکه هر دو در کسر فا اشتراک کنند و از اینجا توهم نموده اند بعضی که حرکت فا
در اجوف نه برای دلالت نیست بلکه باعتبار نقل است چنانکه مذکور شد و در باب سدت متمم جواب گفته که و اما نحو باب خفت
و هبت بیان البنیة و مفتوح است آنکه در باب خفت و هبت یعنی اجوف واوی و یائی که بر وزن فعِل بکسر عین بوده باشد فی الحقیقت
آن قاعده را نموده اند و حرکت عین را بفا نقل نموده اند از جهت رعایت بنای فعل چه کسره فا در خفت وجهی ندارد بغیر از نقل
کسره عین الفعل بفا پس معلوم میشود که بنای او بکسر عین است چنانکه در اجوف واوی از فعُل بضم عین چون طلت و نظایر او
فاء الفعل مضموم میشود بسبب نقل ضمه عین بفا تا آنکه دانسته شود که مضموم العین بوده و از قاعده مذکوره یعنی مضموم شدن
فاء الفعل در اجوف واوی و مکسور شدن او در اجوف یائی از برای بیان واوی و یائی مخصوص بهر اجوف مفتوح العین است
و فرق میانه باب سدت یعنی اجوف واوی مفتوح العین و باب خفت یعنی اجوف یائی مکسور العین در آنکه اینجا رعایت بنا میکنند
و در اینجا رعایت واوی و یائی اینست که در باب سدت اگر فا مضموم نشود و برای بیان واو و سدت را بنا بر قاعده اعلال
نمایند بعد از اعلال سدت بفتح سین گویند نه بنای کلمه دانسته میشود و نه واوی بودن او چه دانسته نمیشود که مفتوح العین است

و در اجوف مضموم العین و مکسور العین بسبب نقل حرکت عین بفا میشود نه

با مفتوح العین

با مضموم العین عین الفعل بضمه آن است یا پس فاء الفعل را ضمه میدهند تا آنکه دانسته شود که واوی است مگر غرض فاصل شود بخلاف
باب خفت که محل آنست که در او رعایت بنای کلمه بر این روش که نقل حرکت عین بفا شود در خفت بکسر فا گفته میشود و محل آن رعایت
واوی بودن او باین روش که فا مضموم شود چنانکه در باب سدت دانسته شده و چون رعایت بنا اهم بود نسبت برعایت واوی بودن
نقل بلفظ دارد و پس رعایت معنی بعید بوده اهم است از رعایت لفظ از این جهت در او رعایت بنا نموده اند و بنا بر این قیاس در باب

معانی افعل

سدت بر نقل حرکت عین بفا میشود جهت رعایت بنا وَ اَفْعَلَ لِلتَّعْدِیَةِ غالبا نَحْوُ اَجْلَسْتُهُ وَ لِلتَّعْرِیضِ نَحْوُ اَبَعْتُهُ وَ لِلصَّیْرُورَةِ
ذا کذا نَحْوُ اَغَدَّ الْبَعِیرُ وَ مِنْهُ اَحْصَدَ الزَّرْعُ وَ لِوُجُودِهِ عَلَیْهَا نَحْوُ اَحْمَدْتُهُ وَ اَبْخَلْتُهُ وَ لِلسَّلْبِ نَحْوُ اَشْکَیْتُهُ وَ بِمَعْنَی فَعَلَ نَحْوُ قِلْتُهُ وَ اَقَلْتُهُ
باید دانست که در فعل مزید فیه اگر زیاده از جهت معنی باشد غالبا عوض از آن زیاده نقص خواهد بود چون توسط الفاظ و کلاه
غرض معنوی بلا و تعلق میگیرد چنانکه در باب تفعّل بعضی از فواید معنوی مذکور خواهد شد با آنکه از جمله لواحق باب تفعیل است و در صرف
فوائدیست از غرض معنوی و از جمله شش معنی که از برای باب افعال نقل مینماید اول تعدیه فعل بمفعول و این معنی غالب است در وی
پس اگر مجرد لازم بوده باشد متعدی بیک مفعول است چون ذهب زید و اذهبت زیدا و اگر مجرد متعدی بیک مفعول بوده باشد
متعدی بدو مفعول میشود چون زمعه و الزمته و اگر آن متعدی بدو مفعول است این متعدی بسه مفعول میشود چون
علمت زیدا فاضلا و اعلمت زیدا عمروا فاضلا و اگر مجردش لازم و متعدی هر دو آمده باشد چون فتن و حزن و فتنته و حزنته پس باب
افعال منقول از لازمش خواهد بود متعدی بیک مفعول میشود و منقول از متعدیش نیامده تا آنکه متعدی بدو مفعول شود
چون افتنته و احزنته که بمعنی فتنته و حزنته آمده اند و گاه میشود که باب افعال متعدی است و مجرد وی لازمی او نیست بلکه خود
از اسم جامد است چون اذهبت زیدا که مشتق از ذهب بمعنی طلا و بمعنی جعلته ذا ذهب است و گاه این باب بمعنی کردانیدن بمفعول
نفس اصل فعل می آید چون اَحْمَدْتُ الشَّیْءَ بمعنی جعلته محمودا دویم از معانی این باب تعریض است و آن در آوردن مفعول است
در معرض اصل فعل مانند ابعته بمعنی در آوردم او را در معرض بیع سیوم از معانی این باب دلالت است کردیدن فاعل
صاحب چیزی باشد که مشتق منه اوست چون اَلْحَمَ زَیْدٌ یعنی کردید زید صاحب لحم و اَطْفَلَتْ هِنْدٌ یعنی کردید هند صاحب
طفل و اَغَدَّ الْبَعِیرُ یعنی کردید شتر صاحب غدة و آن کرهی است در میان کوشت و میان چیزی صاحب مشتق منه است نه خود
چون اَجْرَبَ الرَّجُلُ یعنی کردید آن مرد صاحب شتری که آن شتر صاحب جرب است و نیز دلالت بمعنی صیرورت ذا کذا است
و حوالی اوقات در وقت مشتق منه چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ یعنی داخل شد زرعت در وقت حصاد و وقت درو آن رسید
و از این مقول است اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسَی یعنی داخل شد زید در وقت صبح و شام و این معنی نزدیک است بمعنی صیرورت

باعتبار آنکه دخول وقت مشتق منه مستلزم قرب حصول اوست انا بجهت معنا ابتدا از مقوله صیرورت الشی ذا دلالت بر حصول مشتق منه
میکند بعضی از معانی مقابل صیرورت اند اغدة و جنونه یعنی شخص نامیده الله و این اسم مشتق است بعضی وقت است و بنا از مقوله صیرورت است
دخول فاعل در مکان مشتق منه چون انجد زید و اجبل یعنی زید داخل نجد و جبل شده از مقوله است دخول بعددی که مشتق منه است
چون اعشرت و اتسع و الف یعنی رسید بده و نه و هزار چهارم از معانی این باب یافتن فاعل است مفعول را بر صفتی که مشتق است
از اصل این فعل و آن صفت بمعنی مفعول است اگر اصل این فعل متعدی باشد چون احمدته یعنی یافتم او را محمود و بمعنی فاعل است
اگر اصل فعل لازم باشد چون ابخلته یعنی یافتم او را بخیل پنجم از معانی این باب ازاله اصل فعل است از مفعول او چون
اشکیته یعنی رفع شکایت او نمودم ششم از معانی این باب افاده معنی نسبت است و چون زیادتی تا می‌اید بجهت فایده میباشد
پس هرگاه زاید بر معنی فعل نشود البته از زیادتی همزه افعال جهت تاکید خواهد بود چون قلته بکسر قاف ثم که صیغه متکلم است
از قال البیع یقیله یعنی فسخ بیع نمودم و اقلته که صیغه متکلم است از باب افعال بمعنی قلته است و بدانکه این باب گاه برای معانی
دیگر نیز میاید و بنا بر ندرت انها متعرض انها نشده و چه گاه بمعنی دعا آمده چون سقیته یعنی دعا کردم او را اینکه
که سقاک الله و چون افطر و ابشر در فطرته فافطر و بشرته فابشر که مطاوع فطر و بشر اند و فعّل للتکثیر
نحو غلّقت و قطّعت و جوّلت و طوّفت و موّتت المال و للتعدیة نحو فرّحته و منه فسّقته و للسلب نحو جلّدت
البعیر و قرّدته و بمعنی فعل نحو زلته و زیّلته بنای تفعیل از برای چهار معنی آمده اول افاده تکثیر و این معنی غالب است
در او و مقصود از تکثیر یا تکثیر مفعول است و این در صورتی است که موجود شدن متعدی باشد چون غلّقت الابواب و قطّعت الثیاب
یعنی درهای بسیار را بستم و جامه‌های بیشمار را قطع نمودم و یا مقصود تکثیر اصل فعل است چون جوّلت و طوّفت یعنی
جولان بسیار و طواف بیشمار نمودم و یا مقصود تکثیر فاعل است چون موّتت المال یعنی مرگ میان حیوانات افتاد و حیوانات
بسیار تلف شد و این دو احتمال در صورتی است که اصل فعل لازم باشد چون جال و طاف و مات دویم از معانی او تعدیه است
پس اگر مجرد آن لازم باشد بسبب نقل باین باب متعدی بیک مفعول میشود چون فرّحت زیدا در فرح زید و اگر مجرد آن
متعدی بیک مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول میشود و فایده آن همین تکثیر است چنانچه در غلّقت
و قطّعت دانسته شد و اگر مجرد او متعدی بدو مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بدو مفعول میشود لیکن در
مجردش مفعول ثانی مجهول میتواند بود شد بر مفعول اول و بعد از نقل مجهول نمیتواند شد چون علمت زیدا الفقه
و علّمت زیدا الفقه و این باب متعدی بسه مفعول نیامده مگر آنکه در محل نقل بر افعل چون حدّثت و خبّرت زیدا عمرا قاعدا

معانی فعّل

که متعدی

که متعدی بسه مفعول شده اند از جهت حمل بر افعل چون انبئت و اخبرت و از بمقوله است فسّقت زیدا یعنی فایده تضعیف بجهت تعدیه است
چه فسق در اصل لازم است و بسبب تضعیف متعدی بمفعول شده و معنی آن نیست که جعلته فاسقا فی نظر الخلق و این معنی لازم
معنی حقیقی نیست چه معنی حقیقی او اینست که نسبت فسق باو دادم و این لازم دارد فاسق گردانیدن او را در نظر خلایق
و از این جهت گفت و منه فسّقته و تکلفت فرّحته و فسّقته و بعض گفته اند که تضعیف در فسّقته از جهت تعدیه نیست بلکه از
برای نسبت دادن مفعول است به اصل فعل و این معنی را قسم علیحده شمرده اند سیم از معانی این باب سلب است یعنی ازاله اصل فعل
از مفعول چون جلّدت البعیر یعنی کندم پوست شتر را و قرّدته یعنی کندم کنه را از آن چهارم از معانی این باب معنی فعل مجرد است
چون زلته که بمعنی زیّلته است یعنی دور کردم و بدانکه این باب نیز گاه بمعنی دعا و نفرین می‌آید و لیکن بجهت ندرت مذکور نشده چون سقّیته
و جدّعته و عقّرته یعنی با او گفتم سقیا لک و جدعا لک و عقرا لک و از برای گردیدن فاعل اصل فعل نیز میاید چون
الملکان یعنی صاحب ... و عجّزت المرأة و ثیّبت و عوّنت یعنی آن زن عجوزه و ثیبه و عوان شد و بمعنی گردانیدن فاعل مفعول را
بر آن نحو راست صد واقع نیز آمده چون سبحان الذی ... الا العفو و کوّفت الکوفة و بصّرت البصرة یعنی ... نسبت
که ... گردانید ... که واقع است یعنی کوفه را کوفه و بصره را بصره ساختم و گاه این باب بجهت
از برای توجه فعل در مشتق منه او چون صبّح زید یعنی آمد در وقت صباح و هجّر یعنی رفت در وقت هاجره که نیم روز است
و غلّس یعنی در بین دو وقت کار کرد و گاه بمعنی رفتن بسوی موضعی که عبارت از مشتق منه است نیز میاید چون کوّف و فوّز
و غوّر یعنی رفت بسوی کوفه و مفازه و غور و از جهت معانی دیگر نیز آمده که باعتبار ندرت و عدم ضبط مذکور نشده و الله اعلم
فاعل للنسبة اصله الى احد الامرين متعلقا بالآخر للمشاركة صريحا فيجيء العكس ضمنا نحو ضاربته و شاركته و من ثم جاء
غير المتعدي متعديا و المتعدي الى واحد مغاير للفاعل متعديا الى اثنين نحو جاذبته الثوب بخلاف شاتمته و بمعنى فعّل
نحو ناعمته و بمعنى فعل نحو سافرت و بنای فاعل از برای سه معنی آمده یکی آنکه افاده کند صریحا نسبت اصل فعل را بیکی
از دو چیز در حالتی که تعلق بدیگری نیز داشته باشد از جهت مشارکت این دو چیز با هم در آن اصل پس ضمنا افاده خواهد کرد
نسبت اصل فعل را بدیگری در حالتی که متعلق باول نیز بوده باشد چنانکه ضارب زید عمرا افاده میکند صریحا نسبت ضرب را
بزید در حالتی که متعلق بعمرو بوده باشد و ضمنا افاده میکند نسبت ضرب را بعمرو در حالتی که متعلق بزید بوده باشد و چون
این باب افاده میکند مشارکت دو چیز را در اصل فعل در صدد و اصل فعل از هر یک با تعلق او بدیگری اگر فعل مجرد
لازم نقل شود باین باب متعدی میشود چه تعلق فعل بدیگری عبارت از تعدیه است چون کارمته که در اصل کرم و لازم بود

معانی فاعل

دست نقیض بکار رسته متعدی شده و اگر اصل مجرد این باب متعدی باشد بمفعول مغایر فاعل صریح این باب بعد از نقل متعدی
بدو مفعول میشود و مراد از مغایرت آنست که از جنس او نباشد و قابلیت فاعلیت ضمنی نداشته باشد چون جاذبت زیدا
الثوب مجرد جذب یعنی جذبت الثوب متعدی است بمفعولی که صلاحیت مشارکت فاعل جذب در جذب ندارد پس جاذبت بعد از
نقل زید با مفعولی دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح این باب آنکه قابلیت مشارکت با او در اصل این فعل داشته باشد
و آن در امثال مذکوره زید است بخلاف آنکه هرگاه مجرد متعدی بمفعولی باشد که قابلیت مشارکت مفاعل داشته باشد
که در این صورت بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول است و مفعول دیگر در کار ندارد چون شاتمت زیدا که در اصل شتمت زیدا
و چنین مفعول او یعنی زید از جنس مفاعل یعنی متکلم است و صلاحیت مشارکت با او در شتم دارد بعد از نقل احتیاج بمفعول
دیگر نیست دوم از معانی این باب بمعنی تکثیر است پس در این صورت بمعنی فعّل مشدد العین خواهد بود چون ضاعفت الشیء
که بمعنی ضعّفته است و ناعمه الله که بمعنی نعّمه است یعنی بسیار نمود ضعاف قدر امثال او را و بسیار گردانید خدای تعالی
نعمتهای خود را برای او سیوم از معانی این باب بمعنی فعَل است بتخفیف عین است چون سافرت که بمعنی سفرت است یعنی
بیرون رفتم بسفر بدانکه این باب نیز بواسطه دلالت بر گردانیدن چیزی را صاحب اصل وی آید چون راعنا سمعک
یعنی بگردان گوش خود را صاحب رعایت و عافاک الله یعنی بگرداند ترا خدای عز و جل صاحب عافیت و تفاعل
و تفاعل لمشارکة الامرین ... فی ... ینقص مفعولا عن فاعل ...
... تجاهل و تغافل ... تطاوع فاعل نحو باعدته فتباعد ...
افاده مشارکت دو چیز یا زیاده در اصل فعل صریحا و ضمنا چنانکه از باب مفاعله مفهوم میشود و همچنین مقصود از این باب
همین بیان مشارکت دو چیز است در فاعلیت و تعلق فعل بمفعول مقصود نیست لفظا چنانکه در باب مفاعله بود چون تشارک زید
و عمرو فی المال یعنی زید و عمرو شریک شدند در مال و تقاتل زید و عمرو و بکر و خالد یعنی با هم شریک بودند در مقاتله و از اینجاست
از این باب همین مشارکت چنین چیزها است در اصل فعل و تعلق بمفعول مقصود نیست لفظا همیشه این باب کمتر است در تعدیه بمفعول
از باب مفاعله بیک مفعول پس اگر فاعل متعدی بمفعول اول اصلا است تفاعل لازم است چون ضاربت زیدا و تضاربت زید و عمرو
و اگر متعدی بدو مفعول است این متعدی بیک مفعول است چون جاذبته الثوب و تجاذبناه و تحقیق این مقام آنکه این باب با باب
مفاعله شریک است در دلالت بر مشارکت دو چیز در فاعلیت اصل فعل و مفعولیت آن غایتش اینکه فاعل صریحا دلالت میکند بر فاعلیت
احدهما بمفعولیت دیگری و ضمنا دلالت دارد بر عکس این و از این لازم می آید فاعلیت و مفعولیت هر دو بعد باعتبار تفاعل صریحا دلالت

میکند بر فاعلیت هر دو و ضمنا بر مفعولیت ایشان و چون فاعلیت هر یک لازم دارد مفعولیت دیگری را مثلا ضاربت زید عمرا صریحا دلالت
میکند بر ضاربیت زید بعمرو و ضمنا بر ضاربیت عمرو و از این جهت زید مرفوع و عمرو منصوب است ضارب متعدی است و اگر بجای ضاربت تضارب گوئیم
عمرو نیز مرفوع میشود بر فاعلیت و فعل لازم میشود نه بآن معنی که مجرد متعدی بمفعول نمیکند چه این حال بالبداهه باطل است زیرا که ضرب
عمرو بیسمع او مقصود نیز نیست که هر یک دیگری را زدند بلکه لزوم در این مقام این معنی دارد که احتیاج نیست بذکر مفعول و نه تقدیر او
بلکه فاعلیت هر یک مفعولیت دیگری مفهوم میشود ضمنا پس ضارب زید عمرا و تضارب زید و عمرو دو عبارتند که مفاد هر دو یکی است
لیکن یکی لازم است و دیگری متعدی و از این تحقیق معلوم میشود صحت قول ... در این باب من ... ینقص مفعولا عن فاعل و در باب مفاعله و من ثم
جاء غیر المتعدی متعدیا چه هرگاه مفاعله دلالت کند صریحا و لفظا بر تعلق فعل که صادر است از احدهما بدیگری لابد مقتضی مفعول خواهد بود
در لفظ پس اگر اصل فعل لازم بوده باشد بعد از نقل بمفاعله متعدی خواهد شد و اگر متعدی بیکی باشد بعد از آن متعدی بدو خواهد شد و در باب
تفاعله چون تعلق لفظی بمفعول مقصود نیست مقصود همین مشارکت امرین است در فاعلیت پس اگر اصل او یعنی فاعل متعدی بدو
مفعول باشد بعد از نقل بتفاعل بحاله یک مفعول مرفوع خواهد شد بر فاعلیت متعدی بیکی میشود و اگر پیش متعدی بیکی بود آن
مفعول مرفوع خواهد شد و لازم خواهد شد بمعنی مذکور و بایشمعنی اشاره نموده مالکی آنجا که گفته که تفاعل از برای اقتسام فاعلیت و مفعولیت
است لفظا و از برای اشتراک در فاعلیت و مفعولیت است معنی و تفاعل از برای بیان اشتراک در فاعلیت است لفظا و در فاعلیت
و مفعولیت معنی یعنی فاعل دلالت میکند بحسب لفظ بر فاعلیت احد امرین و مفعولیت دیگری لیکن لازم دارد اشتراک هر دو را
در فاعلیت و مفعولیت هر دو و تفاعل دلالت دارد بر اشتراک دو امر در فاعلیت بدلالت لفظیه مطابقه و بدلالت لفظیه معنا
میشود اشتراک آن دو امر در فاعلیت و مفعولیت هر دو دوم از معانی این باب آنست که دلالت میکند بر اظهار فاعل
خود را باصل فعل و حال آنکه در واقع متصف بآن نیست چون تجاهل زید و تغافل یعنی زید جهل و غفلت را بر خود بست
و اظهار نمود و حال آنکه در واقع جاهل و غافل نبود سیوم از معانی این باب بمعنی فعَل بتخفیف عین است چون توانیت که
بمعنی ونیت است یعنی ضعیف شدم چهارم از معانی این باب بمعنی مطاوعه فاعل است و مطاوعه در لغت بمعنی فرمان برداریست
و در اصطلاح بمعنی تأثر است یعنی منفعل شدن مفعول و قبول نمودن او اثر فاعل را و این معنی از شیخ عبد القاهر منقول است
که او گفته معنی مطاوعه آنست که قبول کند مفعول فعل را یعنی اثر او را و امتناع نکند از او چون باعدته فتباعد یعنی دور کردم
زید را پس دور شد و از این تعریف دانسته میشود که تسمیه فعل ثانی بمطاوع بکسر واو بعنوان مجاز است زیرا که مطاوع حقیقی
فاعل اوست چه فاعل فعل ثانی که بعینه مفعول اوست حقیقة ... پس فعل ثانی را باعتبار حالت فاعلش مطاوع نامیده

بطلوعه

افعل اوّل را نیز بجای مطاوع فَعَّل ... [illegible] ... مطاوع ... [illegible]

که مطاوع بعض لازم ... [illegible] ... چون علمت زیدا ... [illegible] ... تفعّل ... [illegible]

تکثّر و التکلّف نحو تشجّع و تحلّم ... [illegible] ... تأثّم و تحرّج ... [illegible] ... تعلّم و تفهّم

و بمعنی استفعل نحو تعظّم و تکبّر ... [illegible] ... فعل ... [illegible]

تقطّع ... [illegible] ... تکلّف ... [illegible] ... در تحصیل

فعل که ... [illegible] ... تشجّع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

معانی انفعل

انفعل لازم مطاوع فعل ... [illegible] ... مطاوع افعل نحو

انفعل فانشق ... [illegible] ... و بنای انفعل

همیشه لازم است ... [illegible] ... تخفیف عین ... [illegible] ... مطاوع ... [illegible]

فانشق و ... [illegible] ... و این باب مخصوص است بافعال

علاجیه یعنی ... [illegible] ... افعال غیر علاجیه چون علم و ظن

... [illegible] ... و الافتعال المطاوع غالبًا نحو

... [illegible] ... اکتسب ... [illegible] ... افتعل ... [illegible]

معانی افتعل

[illegible]

معانی استفعل

[illegible]

... [illegible] ... معانی مذکوره

مضمومیستی یا معنی این باب نباشد بلکه در مضارع آنها نیز جایز است فقلت یا مخصّص ذکر یا معنی الابلث است در افعال بباید بهمت که مقصود بود
معانی ابواب ثلاثی مزید فیه اکتفا نمود بهمین هشت باب بجهت آنکه این ابواب مستعمل‌اند و شنیده شده‌اند از ابواب باقیه بیست و پنج باب ثلاثی
مجرد معنی مبالغه یعنی از مبالغه چنانکه میگویند شَهِبَ الشیءُ شُهبةً یعنی سفید شد و در مقام مبالغه گفته میشود اشهابّ الشیءُ اشهیباباً و اشهابّ
اشهیباباً و بر این قیاس میکنی بعضی از آنها را هر معنی چند است که ذکر آنها بیفایده نیست چه باب افعلّ غالباً دلالت میکند بر الوان و عیوب محسوسه
که لازم طبیعت بوده باشد چون احمرّ و اصفرّ و اعورّ و باب افعالّ غالباً دلالت دارد بر الوان و عیوب محسوسه عارضیه چون اسوادّ
الثوب گاه و بر عکس نیز آمده و این دو باب همیشه لازمند هم متعدی نیامده‌اند و گاه این دو باب عرضی میباشند یعنی بعضی از این دو باب
منقول از ثلاثی مجرد نیستند بلکه ابتداء بر این اوزان موضوعند باعتبار آنکه مجردشان نیامده چون اخضارّ الثوب فقط یعنی سبز شد جامه
در شکیدن و مجرد باین معنی نیامده و باب افعوعل دلالت دارد بر کثرت چون اعشوشب الارض یعنی زمین صاحب گیاه بسیار شد و گاه متعدی
نیز میآید چون احلولیت الفرس یعنی ... و باب افعوّل نیز متعدی است و منقول از مجرد نیست چون اجلوّذ که جلذ بمعنی
نیامده و متعدی نیز آمده چون اعلوّطه یعنی گرفت او را و دست بگردن او زد و اعلوّط البعیر یعنی بگردن او چسبید و بلند شد بر او و سوار گشته و باب
افعنلی نیز متعدی است و افعوعل گاه جمع میباشد چون ادلولی یعنی ... و رباعی مجرد یک باب است چون دحرج دحرجةً و دحراجاً و در بعضی
تدحرج و احرنجم و اقشعرّ و هی لازمة و فعلل رباعی مجرد یک باب است و آن فَعْلَلَ است بفتح فا و لام اول و سکون عین و مصدرش بر وزن
فعللة و فعلال آمده چون دحرج یدحرج دحرجةً و دحراجاً و دحرج بمعنی غلطانید و در بعضی دحرجه بمعنی گردانید آمده است
و در بعضی ... مثال ایراد نمود یکی از برای متعدی و دوم از برای لازم و از احتمالات عقلیه صدر نموده چنانکه
در سیم ... یعنی از بهر ثلاث نیامده و رباعی مزید فیه سه باب است اول تفعلل بر وزن تدحرج تا در پیش افزوده شده و مصدرش
تفعلل بضم لام اول است چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و این باب مطاوع فعلل است میگویند دحرجته فتدحرج دوم افعنلل بزیادت
دو حرف افزوده شده الف در پیش افعا و نون بعد از عین و مصدرش افعنلال است چون احرنجم احرنجاماً
و این باب نیز مطاوع فعلل است میگویند حرجمت الابل فاحرنجمت یعنی گرد آوردم شتران را بعضی بسوی بعضی پس گرد آمدند سیوم
افعلّل بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و لام اول و تشدید لام ثانی یعنی ادغام لام ثانی با لام ثالث که مجرد دو حرف افزوده شده همزه در پیش
فا و حرفی از جنس لام باو چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً و این هر سه باب لازمند و متعدی نیامده‌اند المضارع بزیادة حرف
المضارعة علی الماضی فان کان مجرداً علی فعل کُسرت عینه او ضُمّت او فُتحت ان کانت العین او اللام حرف حلق غیر الالف
غالباً و شذّ ابی یأبی و امّا فَضِل یَفضُل فمن التداخل فعل مضارع از هر یک از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه

در بیان فعل رباعی مجرد و مزید فیه

و مصدرش افعلال است بکسر عین و تشدید لام اول است

بیان مضارع جمیع افعال

در باب مجرد

در باب مجرد و مزید فیه حاصل میشود از ماضی آن باب بزیادت حرفی از حروف مضارعه یعنی حروف اتین و هر یک از این حروف مختص
در بعضی از صیغه‌های مضارع چون اختصاص همزه بمتکلم واحد و نون بمتکلم مع الغیر و یا به صیغه مغایب و تا بجمیع مخاطبات و نیز
و تا بباقی صیغه‌ها چون یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب
نضرب پس اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعَل بفتح عین بوده باشد مکسور میشود عین الفعل مضارع چون ضرب یضرب یا مضموم میشود چون
نصر ینصر یا مفتوح میشود و فتح مشروط است بآنکه عین یا لام حرفی از حروف حلق بوده باشد یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا
بوده باشد چون سأل یسأل و منع یمنع و این شرط جواز فتح عین مضارع است نه شرط وجوب که گاه میشود که عین یا لام حرف
حلق است و مضارع مفتوح العین نیست چون دخل یدخل و رجع یرجع لیکن بیان این شرط مفتوح نیامده بلکه جواز فتح عین
با وجود شرط مذکور ثقل حرف حلق و خفت فتحه است و از این جهت گفته‌اند که هر کلمه که در او حرف حلق بوده باشد باید که آن حرف
حلق مفتوح باشد یا حرفی که پیش از او است پس هرگاه عین الفعل مضارع حرف حلق بوده باشد پس اگر مفتوح شود داخل آن قاعده
خواهد بود و اگر لام الفعل حرف حلق و عین مفتوح باشد باز داخل است در آن قاعده زیرا که در صورتی که حرف حلق خود مفتوح
چون یسأل در ثانیه ماقبل حرف حلق مفتوح است چون یمنع و موید این معنی است آنچه گفته‌اند در علت حذف واو از مضارع
وضع یضع و وقع یقع و وهب یهب بفتح عین با آنکه مضارع بوده با آنکه قاعده کلیه قرار داده‌اند واو فاء الفعل بر قرار
در مضارع فعل بفتح عین مطرد در صورتی که مضارع مکسور العین بوده باشد چون وعد یعد و در غیر مکسور العین بحال خود باقی
میماند چون وجل یوجل و وجه یوجه تا رسیده آنکه چون حذف واو در امثله مذکوره بر خلاف قیاس است معلوم میشود که در اصل یضع
و یقع و یهب بکسر عین بوده‌اند و بواسطه مناسبت حرف حلق مفتوح شده‌اند و فایده بقید حرف حلق بغیر از الف احتراز
از ابی یأبی است که فتح عین در آنها بعلت الف نیست بلکه بر عکس است یعنی الف بعلت فتح عین است چه در اصل ابی
یأبی بوده‌اند چه لام چون لام الفعل حرف علت بود احتیاج شد به اعلال چون متحرک و ماقبلش مفتوح بود قلب بالف شد
پس اگر ماقبل مفتوح نمیبود واو قلب بالف نمیشد چنانکه در یقول و یبیع واو و یا بحال خود مانده‌اند پس هرگاه فتح عین بعلت
الف باشد دور لازم میآید و پوشیده نیست که احتیاج باین تقیید در صورتی است که الف حرف حلق بوده باشد چنانکه
بعضی قائل شده‌اند و جار بردی گفته که فایده تقیید احتراز از مثل قال و باع است چه فتح عین در مضارع این دو مثال
جایز نیست بلکه یقول و یبیع گفته میشود با آنکه عین او یا لام ثانی حرف حلق است و پوشیده نماند که بدون این
قید نیز این نقض وارد نبود چه دانسته شد که حرف نیز تفریع نموده که هر فعل مفتوح العین که عین یا لام آن حرف حلق باشد لازم

فرق میان ... الف و فتح عین ... اصل ... الفعل ...

که مضارعش مفتوح العین بوده باشد چون دخل یدخل و رجع یرجع با آنکه در دعا این نقض باین قید مندفع نمیشود چه عینش نیز حرف حلقی نیز

نیز از الف قول ... باشد بلکه یأبی ابتدا آخر جوابی که معترض است که در این مقام ظاهر الورود است و محققی سوال آنکه مضارع ابی وقلی و رکن

که مفتوح العین آمده یأبی و یقلی و یرکن بفتح عین آمده و حال آنکه عین و لام هیچ یک حرف حلقی نیست بجز الف و اصل جواب اینکه

ابی یأبی شاذ است و اگر گوئی شاذ و منافی فصاحت و بلاغت است پس چگونه یأبی شاذ بوده باشد و حال آنکه در کلام مجید واقع شده و گوید

و یأبی الله الا ان یتم نوره میگوئیم شاذ بر سه قسم است یکی مخالف قیاس استعمال و دیگر عکس این یعنی موافق قیاس و استعمال بوده و این

مردود و منافی فصاحت است نه دو قسم اول و یأبی از قسم اول است و بعض از محققین علما به بیان تصریح نموده اند و بر اینکه شاذ بر دو قسم است

یکی منافی فصاحت و دیگری غیر منافی و این علمای مستثنی از قاعده است پس کوی گفته اند به اینکه شاذ دو قسم است که فتح عین چنین مضارع

شرط نیست یا آنکه عین یا لام حرف حلقی بوده باشد مگر در یأبی و بعض در جواب وجه دیگر ایراد نموده اند یعنی اینکه لام او در بعض لغت حرف

حلقی است پس مخالفت در آن قاعده و نقض نمیتواند بود و دفع این حرف از کلام سابق ... و چه حصول الف ... در لغت فتح

زیرا که یأبی در اصل یأبی بوده بفتح باء و یا بعلت حرکه بوده و فتح ماقبل قلب به الف شده پس فتح عین از برای الف نمیتواند بود و الا دور

لازم می آید و جاری بوده ... جواب بنحو دیگر ایراد نموده که خود از ... نیست ... آنکه چون میدانستند که اگر عین را فتحه

دهند یا منقلب به الف خواهد شد و الف حرف حلقی است پس فتح عین برای حرف حلقی خواهد بود از این جهت و را فتحه دادند و جواب

اینکه چون لا یأبی در معنی یا منع یمنع متفق است خواستند که در وزن نیز با او موافق باشد از این جهت عین الفعل مضارع او را

نیز فتحه دادند و جواب قلی یقلی آنکه فتح عین در یقلی لغت بنی عامر است و اتحاد بر لغت ایشان نیست و لغت فصیح کسر عین است چنانکه

سیبویه به حکایت نموده و جواب رکن یرکن آنکه فتح عین در ماضی و مضارع بوده از باب تداخل لغتین است چه در او و لغت آمده

یکی فتح عین در ماضی و ضم عین مضارع از باب نصر ینصر و دیگر کسر عین ماضی و فتح عین مضارع از باب علم یعلم و رکن یرکن بفتح عین

در دو ... کلام مستکلم است که ماضی را از اول و مضارع را از ثانی برداشته و با هم جمع نموده و لم یرفعوا الفتح فی الاجوف الواوی و

الیائی ... فیهما بالیاء ... قال الفوت ... فالموت ... فالفوت ... طاح یطیح و تاه یتیه شاذ ... عنده او من ... اعلل

و الزام نموده اند فتح عین فعل مفتوح العین را در اجوف واوی ... و در ... چون قال یقول ... و واجب ... اند

کراوی را در اجوف ... و ناقص ... چون باع یبیع و رمی یرمی بواسطه مناسبت ضمه با واو و کسره با یاء و دیگر آنکه اگر در مضارع قال

... یقول و یبیع ... بکسر عین گفته شود واجب خواهد بود قلب ... و یقیل ... گفته ... علیه شد ... بیائی

و همچنین اگر در مضارع باع و رمی یبیع و یرمی بضم عین گفته شود واجب میشد قلب یا واو و یبوع و یرمو ... علیه شد ...

بوادر فتح

بوادر فتح عین در مضارع فعل مفتوح العین خلاف اصل است چه اصل در او ضم عین یا کسر است چنانکه شیخ ... بیان فرموده و چون در ... نقض

نقض وارد بوده باشد مثل طاح یطیح و تاه یتیه که اجوف واوی اند بدلیل طوحت و توهت پس بنا بر آن قاعده بایستی مضارع ایشان یطوح و یتوه

باشد بضم عین و حال آنکه یطیح و یتیه آمده است که در اصل یطوح و یتوه بوده اند بکسر عین و نقل کسره واو بما قبل شده و او بجهت مناسبت

کسره ما قبل قلب به یا شده و محقق جواب گفته که طاح یطیح و تاه یتیه اجوف یائی اند نه واوی بدلیل اینکه ماضی متکلم از این دو فعل از باب

تفعیل طیحت و تیهت و افعل التفضیل اطیح و اتیه از بعض لغات آمده پس بنابر این لغت اشکالی وارد نیست و اما بنابر لغتی

که در افعال مذکوره طوحت و توهت و افعل التفضیل اطوح و اتوه آمده اند پس اگر چه طاح یطیح و تاه یتیه خلاف قاعده مذکوره اند

لیکن این بنا شاذ است و نقض نمیشوند بر این قایل با آنکه منشأش تداخل لغتین است یعنی که طاح از لغت واوی و یطیح از لغت

یائی برداشته شده و پوشیده نماند که اگر لغت ... ثابت است ... با ... تداخل لغتین نیست چه بر این لغت طاح یطیح گفته

از قبیل باع یبیع و شیخ ... بعد از ... عبارت ... اشد ... را نسبت بعض از نسخ داده و این ... است

بعدم وجود این عبارت در جمیع نسخهای متن ... او است اینکه شیخ نظام این عبارت را در شرح خود ایراد نموده و گویا

او لا نوشته بوده و چون یافت بطلان او را اسقاط نموده و باین علت اختلاف در نسخها پدید آمده و خلیل گفته که طاح در اصل

طوح بوده بکسر و او از باب حسب یحسب و لم یتعرضوا فی المثال و جد یجد ضعیفا لزموا الضم فی المضاعف المتعدی

کو ... شده ... و تجویز نموده اند ضم عین الفعل مضارع فعل مفتوح العین را در مثال اوی و یائی و وجد یجد بضم جیم در

مضارع الرجیه خلاف این قاعده است لیکن شاذ و ضعیف است و لغت فصیح کسر جیم است و بعض گفته اند که ضم جیم فرع

کسر اوست بعنی یجد در اصل یجد بکسر جیم بوده چون واو در لفظ بنود جیم را مضموم گردانیدند و واجب میدانند ضم عین مضارع

فعل مفتوح العین را در مضارع متعدی چون شده یشده و مده یمده و علقش انست که میدانستند که فعل

مضاعف متعدی ضمیر مفعول که متصل میشود پس اگر مکسور العین میبود لازم می آید انتقال لسان از کسره بضمه

و این موجب ثقل است و فتح جایز نبود باعتبار آنکه اصل در مضارع فعل مفتوح العین کسر یا ضم عین است چنانکه مذکور

شد پس لسان ... فتح این دو ... مضموم شد مضاعف لازم مضارع مکسور العین است چون خف یخف

و قل یقل و نادر مفتوح العین نیز آمده چون عض یعض و در کع یکع فتح کاف نادر آمده و مشهور کسر اوست

و ان کان علی فعل فتحت عینه او کسرت ان کان مثالا و حق یحق من باب ... و اما فعل

یفعل ... نعم ینعم ... فی ... و ... فعل بکسر عین باشد پس مضارع او بفتح عین آمده مطلقا

بعنی او جمیع متعلقات صحیح چون علم یعلم و در معتل چون وجل یوجل و یبس ییبس و وتی یوتی و وجی یوجی و یحیی و خشی یخشی بکسر عین نیز آمده و بر شرطی که مثال واوی
نبوده باشد چون ومق یمق و ورث یرث چه کسر عین مضارع در این صورت موجب حصول تخفیف است باعتبار آنکه مستلزم حذف واو است
بسبب وقوع مستلزم وقوع واو است میان یاء مفتوحه و کسره لازمه و در این صورت قاعده حذف واو است از برای رفع ثقل چنانچه بیاید و دانست که این قاعده
در مثال مطرد جاری نیست بلکه مخصوص بمثال الاول است و در مثال واوی نیز چنین نیست بلکه گاه مضارع فعل بکسر عین در مثال واوی نیز مفتوح
میباشد چون وجل یوجل و وجر یوجر ... اگر چه در مضارع این دو مثال بکسر ... نیز آمده ... ماضی مفتوح ...
قلب الف میکنند و در ... بصیغه مجهول ... گفته اند و چون برین قاعده مذکور نیز نقض وارد بود بمثل فضل یفضل
و نعم ینعم بکسر عین الفعل در ماضی و ضم عین در مضارع چه این منافات دارد با انحصار حرکت عین مضارع در فتحه و کسره در صورتی که
عین ماضی مکسور بود گفته که جواب این دو مثال به تداخل لغتین است یعنی در اول دو لغت است یکی فضل یفضل از باب علم یعلم و دیگری
فضل یفضل از باب نصر ینصر و ماضی را از لغت اول و مضارع را از لغت دوم برداشته شده و در ثانی نیز دو لغت است
یکی نعم ینعم از باب علم یعلم و دیگر نعم ینعم از باب کرم یکرم و ماضی را از لغت اول و مضارع از لغت دوم برداشته شده ...
بدانکه مفهوم کلام ... نیست مضارع فعل مکسور العین غیر مثال او مکسور نیامده باشد و این منتقض میشود بمثل حسب یحسب ...
از غیر مثال از آنکه فعل را مضارع این باب مکسور العین و مفتوح العین هر دو آمده اند حسب یحسب و نعم ینعم و یئس ییئس و بئس
یبئس ... و اگر مثال در کلام ... بر عموم خود واگذاریم نقض ... و لیکن ... بعضی ...
و در مثال بود و ان کان علی فعل ضممته و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بضم عین بوده باشد پس عین الفعل مضارع آن نیز
مضموم است چون کرم یکرم و جهتش آنست که این باب موضوع است از برای صفت لازمه پس اختیار نمودند از برای آن نیز
حرکتی که متحقق نشود مگر ... از جهت رعایت مناسبت میان الفاظ و معانی آنها و این قاعده ... نیست
و شکسته میشود ... در مضارع کدت بضم کاف که در اصل کودت بوده بضم واو و بسبب نقل ضمه واو بما قبل و سقوط
او بالتقاء ساکنین کدت شده زیرا که ضم کاف در کدت شاذ است و لغت فصیحه کدت بکسر کاف است که در اصل کودت
بکسر واو بوده و بسبب نقل کسره او بما قبل و اسقاط او بالتقاء ساکنین پس از برای علم یعلم خواهد بود با آنکه بنابر
کاف مفتوح است که از باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و مضارع بوده باشد و ضم کاف برای دلالت بر واو محذوف باشد از
قبیل ضم قاف در قلت و ضم سین در سدت چنانکه پیش گذشت اگرچه این نیز شاذ است باعتبار آنکه ... شد
که فتح عین در مضارع فعل مفتوح العین مشروط است بآنکه عین یا لام حرف حلق بوده باشد و ان کان غیر ذالک کسر

ما قبل الآخر

ما قبل الآخر مالم یکن اول ماضیه تاء زائدة نحو تعلم و تجنب ... نحو احمر و احمار ... و من ثمّ کان اصل مضارع
افعل یأفعل الا انه رفض لما یلزم من توالی الهمزتین فی المتکلم فخفف فی الجمیع و قوله فانه اهل لان یؤکرما شاذ و چون
فارغ شد از بیان اوزان مضارع ثلاثی مجرد شروع به بیان اوزان ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه میکند و میگوید که اگر ماضی از ابواب ثلاثی
مجرد نبوده باشد در اینصورت بعد از ازدیاد حرف مضارع مکسور میشود ما قبل حرف آخر بدو شرط یکی آنکه در اوایل ... زائده
و دوم آنکه لام الفعل مکرر نباشد بشرط اول بیرون میرود از این قاعده باب تفعل و تفاعل و تفعلل چه در مضارع این سه
ما قبل حرف آخر مفتوح است ... چون تدحرج و تقابل ... بشرط ثانی بیرون میرود باب
افعلال و افعیلال و افعلال که در این سه باب ما قبل حرف آخر در حرف آخر مدغم میشود بسبب آنکه ... کسره آن ...
در اصل مکسور است چون احمر یحمر و احمار یحمار و اقشعر یقشعر که اصل یحمرر و یحمارر و یقشعرر بوده بکسر راء اول آخر را ساکن
و در ثانی ادغام نمودند یحمر و یحمار شده و یقشعر در اصل یقشعرر بوده بسکون عین و کسر راء اول کسره را با ما قبل او نقل
و آن را در ثانی ادغام نمودند یقشعر شده و ما بقی ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه باقی میماند در حرکت
کسره ما قبل حرف آخر چون یکرم و یستخرج و یدحرج و یحرنجم و نظایر اینها و علت کسره در این ابواب ... شیخ رضی ... ایراد نموده است
که اول فعل تغییر یافته بسبب حرف مضارع از حالتی که پیش داشت یا باعتبار سقوط همزه در افعالی که مشتمل بر همزه وصلست چون
اکرم یکرم و استخرج یستخرج و مثال اینها و یا بسبب ضم چون دحرج یدحرج و حصول تغییر در آن مستدعی ... بر تغییر دیگر است
بخلاف فعل که در اوایل ... زاید نباشد که اول آن تغییر یافته بغیر از ازدیاد حرف مضارعه که ضروریست پس تغییر دیگر ...
نمیتوان نمود ... شده و فعلی که لامش مکرر باشد ... شده که ادغام لام لازمست آن با کسره جمع نمیشود ...
شد که لکن اللام مکررا معطوفست بر یکن اول ماضیه تاء زایده ...
فعل مضارع ... بسبب ... حرف مضارعه ... و کسره ما قبل حرف آخر بشرط مذکور گفته اند که یکرم در اصل
یأکرم بوده و در استعمال اصل متروک شده بسبب لزوم اجتماع دو همزه در واحد متکلم چون ااکرم و جهت تخفیف همزه و حمل
... و در باقی صیغها اگر چه اجتماع دو همزه لازم نمی آید لکن به تبعیت احد متکلم از جمیع ... و وقوع اصل درین
قول شاعر فانه اهل لان یؤکرما شاذ و جهت ضرورت شعر است الامر و اسم الفاعل و اسم المفعول و افعل التفضیل
تقدمت و بنا امر و اسم فاعل و اسم مفعول و افعل تفضیل چون به تبعیت بیان کیفیت عمل در مضارع مذکور شده

صفت مشبهه

پس احتیاج به بیان آنها درین مقدمه نیست الصفة المشبهة من نحو فرح علی فرح غالبا و قد جاءت معه الضم

کونه تس اصفر و ابجل و جاءت صیغ سقیم و شکس [illegible] و صفرة [illegible] من الالوان والعیوب والحلی کلها علی افعل صفت مشبهه از فعل
بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین می آید غالبا و در بعضی از امثله بکسر عین و ضم عین نیز آمده چون ندس صفت است از ندس بکسر دال بی نقطه
و بضم دال بکسر آمده یعنی زیرک شد [illegible] و عجل بضم عین بکسران هر دو آمده است و حذر یعنی ترسان [illegible]
[illegible] و عجل یعنی شتاب کننده در کار است و ماضی این هر دو بکسر عین است و گاه از فعل بکسر عین صفت بر وزن فعیل می آید
چون سلیم یعنی مار گزیده و اسم نیز آمده [illegible] از باب تسمیه [illegible] بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین نیز آمده
چون شکس بفتح شین نقطه دار و سکون کاف و سین بی نقطه یعنی بدخو درشت [illegible] سخت و در کنز اللغة بکسر کاف نیز نقل نموده و بر وزن
فعل بضم فا و سکون عین نیز آمده چون [illegible] و بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین نیز آمده چون [illegible] و بر وزن فعول
بفتح فا و ضم عین نیز آمده چون عجول [illegible] از غیر الوان و عیوب ظاهر و حلیت
چنانکه جاری بر [illegible] تصریح نموده و مراد از حلی چنانکه پیش گذشت علامات [illegible] اعضای حیوانات که بدیده توان دید
و ظاهر بود باشد چون [illegible] امثال آنها و مراد از عیوب عیوب ظاهره محسوسه است و اما از الوان و عیوب
ظاهره و حلی صفت بر وزن افعل می آید چون اسود و ابیض و احمر و اصفر و اعور و اقطع و اجذم [illegible] کرم علی کریم
غالبا و جاءت علی [illegible] حسن و صلب و صعب و جبان و شجاع و [illegible] و جنب صفت مشبهه از فعل بضم عین غالبا
بر وزن فعیل است چون کریم از کرم و گاه بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین و فعل بفتح فا و عین و فعل بضم فا و سکون عین
و فعال بفتح فا و الف میان عین و لام و فعال بضم فا و الف متوسطه و فعول بفتح فا و ضم عین و فعل بضم فا و عین نیز می آید
چون خشن و حسن و صلب و صعب و جبان و شجاع و [illegible] و جنب که ماضی جمیع فعل بضم عین است و هی من فعل قلیلة
و قد جاء علی [illegible] اشیب و ضیق و صفت مشبهه از فعل بفتح عین [illegible] بر وزن فیعل آمده چون
[illegible] بر وزن افعل چون اشیب و بعضی [illegible] بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین
آمده چون ضیق [illegible] که وزن فیعل بکسر عین نیامده مگر از اجوف چون سید و میت و جید و [illegible]
فیعل بفتح عین نیامده مگر از صحیح العین [illegible] اسم باشد [illegible] صفت چون [illegible] و علیم [illegible] و
[illegible] از اجوف مفتوح العین نیامده بغیر از لفظ [illegible] بفتح یا [illegible] و علت شیوع صفت مشبهه از فعل
و فعل بکسر و ضم عین [illegible] از فعل فعل بفتح عین [illegible] که فعل بکسر عین غالبا دلالت دارد بر امر [illegible]
[illegible] محسوسه [illegible] غالبا لازم صاحب [illegible] و صفت مشبهه نیز [illegible]

و غیر متعدی است دلالت بر استمرار میکند نه حدوث فعل بضم عین نیز غالبا دلالت دارد بر افعال غریزیه لازمه پس مناسبت با این از فعل دارد
بخلاف فعل بفتح عین که غالبا متعدی است نه لازم و در پیش نیز غالبا غیر مستمر است چون دخول و خروج و قیام و قعود پس مناسبتی میان او
و صفت نیست الا فی من جمیع معنی الجوع و العطش فانه جاء علی فعلان کو جوعان و شبعان و عطشان و ریان و صفت مشبهه از جمیع
مذکوره یعنی فعل و فعل و فعل بفتح عین و ضم آن و کسران بر وزن فعلان می آید بشرط آنکه فعل دلالت کند بر معنی گرسنگی و سیری و تشنگی
و سیرابی چون جوعان بفتح جیم و سکون واو یعنی گرسنه و شبعان [illegible] عطشان و ریان بفتح فا و سکون عین که
از باب فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع [illegible] مبتدا [illegible] فی الحقیقة مضاف الیه محذوف
و قایم مقام اوست و تقدیر چنین است که [illegible] المصدر احتمال دارد که مبتدا بود [illegible] و جملة ابنیة الثلاثی المجرد منه کثیرة غیر
باشد و این احتمال اظهر است بعد الخ ابنیه مصادر افعال ثلاثی مجرد سماعی [illegible] مصادر ثلاثی مزید فیه [illegible] قیاسی [illegible] مصادر
افعال ثلاثی مجرد [illegible] مشهور [illegible] که قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدة
و دعوى و بشرى و ذكرى و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدى و غلبة و سرقة و ذهاب [illegible]
و سؤال [illegible] و درایة و بغایة و دخول و وجیف و قبول و صهوبة و مدخل و مرجع [illegible]
در این ابنیه [illegible] مصدر فعل ثلاثی مجرد عین او ساکن است یا متحرک اگر ساکن است حرفی بر حروف اصول زیاد شده یا نه و اگر
زیاد نشده باشد فا او یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم و با این سه قسم اشاره نموده باین قول که قتل و فسق و شغل و اگر
سکون عین حرفی بر حروف اصول افزوده شده باشد آن زاید یا تا تانیث یا الف تانیث یا الف و نون است [illegible]
مفتوح است یا مضموم یا مکسور [illegible] احتمال [illegible]
[illegible] است چون رحمة و نشدة بکسر نون و سکون شین نقطه دار و فتح دال [illegible]
کاف و سکون دال [illegible] بشری و لیان بفتح لام [illegible]
بمعنی [illegible]
غین نقطه دار [illegible]
بمعنی [illegible]
فا [illegible] مفتوح است یا مکسور یا مضموم پس اگر فا مفتوح باشد عین یا [illegible] چون طلب [illegible] چون خنق بکسر نون
یعنی گرفتن گلو و مضموم العین [illegible] این قسم [illegible] و اگر فا مکسور باشد یا مضموم [illegible] مفتوح است [illegible]

بکسر یا و فتح عین نقطه دار و بُغْیَة بضم با و نیز بفتح با و حرکت عین مصدر ثلاثی اگر حرفی بر حروف اصول و زیاده شد بحکم استقرا آن زاید یا
تانیث است و پیش از تا حرف دیگر نیز زاید شده یا آنکه زاید غیر تا تانیث است آنکه زاید تا تانیث تنها باشد بحکم استقرا البته مفتوح الفا
و عین دیا مفتوح است چون غَلَبَة و یا مکسور است چون سَرِقَة و مضموم العین این قسم نیامده و اگر با تا و تا تانیث حرفی دیگر نیز افزوده گشت
پس فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون نُشْدَة و بُغْیَة و دِرایَة بکسر دال بی‌چند در این مثال با تا الف نیز زیاده شده و گاه یا نیز زیاده شده
چون کَراهِیَة بفتح کاف از این قسم ضم فا و کسر او نیامده و گاه با تا تا تانیث واو زیاده میشود و این قسم بغیر از مضموم الفا نیامده چون
مَهْوُبة که بمعنی زده شدن است و گاه میم مفتوحه زیاده میشود با تا و تا تانیث چون مَسْعاة و مَحْمَدَة و این قسم مضموم العین نیامده و اگر
زیاده غیر تا و تا تانیث باشد پس بحکم استقرا آن زاید یا الف است یا واو یا یا و اگر زاید الف باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور
چون ذَهاب و سُؤال و صِراف و اگر زاید واو باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم استقرا چون قَبول و دُخول و اگر زیاده یا باشد
بحکم استقرا منحصر است در مفتوح الفا چون وَجیف و گاه زاید میم باشد و عین در این صورت یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون مَدْخَل
بفتح میم و فتح خا که مصدر میمی است از دَخَل یَدْخُلُ و مَرْجِع بفتح میم و کسر جیم در مصدر میمی از رَجَع یَرْجِع و مَکْرُم بفتح میم و ضم را
در مصدر میمی کَرُم و این مثال از آنجا معترض شده باعتبار ندرت مصادر دیگر نیز از برای غیر ثلاثی مجرد آمده که باعتبار ندرت مذکور
نشده فُعْلُل بضم فا و سکون عین و فتح لام اول چون سُودَد و فَعَلُوت بفتح فا و عین و ضم لام چون جَبَرُوت و تُفْعَل بضم تا و سکون
فا و فتح عین چون تُدْرَأ که مصدر است از دَرَأ بمعنی دفع و فَیْعَلُولَة بفتح فا و سکون یا و کسر عین و ضم لام اول و سکون واو و فتح
لام ثانی و تا چون کَیْنُونَة بکسر یا مشدده که بواسطه تخفیف کَیْنُونَة بسکون یا گفته میشود و فَعْلُولَة بفتح فا و سکون عین و ضم لام اول
و سکون واو و فتح لام ثانی و تا چون شَیْخُوخَة و صَیْرُورَة و فَعِیلَة بفتح فا و کسر عین و سکون یا و هو نقطه در زیر و فتح لام ثانی
چون فَضِیحَة و فَعُولَة بفتح فا و ضم عین و سکون واو و فتح لام چون ضَرُورَة بمعنی ضرورة و تَفْعِلَة بفتح تا و سکون فا و کسر عین و فتح
لام چون تَهْلُکَة بمعنی هلاکت و مَفاعِلَة بفتح میم و کسر عین چون مَسائیَة که در اصل مساویه بوده از سا و مَفْعُلَة و مُفْعُلَة بضم
فا و عین بود و فتح لام مشدده و تا بفتح فا نیز آمده و فِعِلّی بکسر فا و عین بود و فتح لام مشدده و الف مقصوره بکسر فا و عین نیز
آمده و فَعالِیَة بفتح فا و عین و الف لام مکسوره و یا مفتوحه و تا چون عُلُبَّة و عَلُبَّة و غُلُبَّی و غِلِبّی و غَلابِیَة از
غَلَبَ یَغْلِبُ إلّا أنّ الغالب في فَعَلَ اللازم نحو رَكَعَ عَلى رُكُوعٍ وفي الصنايع ونحوها نحو كَتَبَ عَلى كِتابَةٍ وفي الاضطراب
نحو خَفَقَ على خَفَقانٍ وفي الاصوات نحو صَرَخَ على صُراخٍ وقال الفرّاء اذا جاءك فَعَلَ مما لم تَسْمَع مصدره فاجعله
فَعْلًا للحجاز وفُعُولًا لنجد نحو هُدًى وقِرىً مختصّ بالمنقوص ونحو طَلَبَ مختصّ بِيَفْعُلُ الا جَلَبَ الجُرحُ والغَلَبُ وفعل

الفعل اللازم

اللازم نحو كُرُوز على فَرِحَ والمتعدي نحو جَهِلَ على جَهْلٍ وفي الالوان والعيوب نحو سُمْرَة وأُدْمَة على سَمِرَ وأَدِمَ وفَعُلَ نحو كَرُمَ على كَرامَةٍ غالبًا
و عِظَم بعض نیز مصادر غیر مذکوره ثلاثی مجرد بسیار است نهایت آنکه غالب در مصدر فَعَلَ مفتوح العین لازم فُعول بضم فا و عین است چون رُکوع از رَکَع یَرْکَع
از قعده و خروج از خَرَج و غیره ذالک در مصدر متعدی او غالب فَعْل بفتح فا و سکون عین است چون ضَرْب و قَتْل از ضَرَب و قَتَل و اگر دلالت کند
بر صنایع و مانند آنکه فواه لازم باشد خواه متعدی غالب فِعالة بکسر فا است چون کِتابَة کتابة و وِلایَة و خِیاطَة خیاطه و غیر آن و یا
عبارت و مراد از شیء صنایع بر حقیقت که صنعتی نباشد لیکن شبیه بآن باشد چون تعبیر خواب و صنعت صنایع نیز معظم صنایع است چون
بطل بطالة و اگر دلالت کند بر حرکت و اضطراب غالب مصدر او بر وزن فَعَلان بفتح حرکت عین است چون نَزَوان و خَفَقان و اگر نداشته باشد
عین دلیل باشد بر حرکت در معنی و اگر دلالت کند بر اصوات مصدر او غالبا بر وزن فُعال بضم فا است چون صُراخ و بُکاء و هر
گفته بر آنکه در مصدر فَعْل بفتح عین و شنیده بغیر از مصدر فَعَل بفتح فا و سکون عین زیاده و قیاس کرده این فقه اهل حجاز است
یا فُعول بضم فا و عین بکسر آن این طریقه اهل نجد است و مثل هُدی و قِری بغیر از مصدر که عین او مفتوح و فا مضموم یا مکسور و در او فعل بفتح عین
بوده باشد مخصوص است بناقص بخلاف آنکه هرگاه ماضی او غیر مفتوح العین باشد که آن از غیر ناقص است چون صِغَر از صَغُر بضم عین و مثل
طَلَب بفتح ... پس مصدری که بر وزن فَعَل بفتح فا و عین و ماضی او مفتوح العین باشد مخصوص است با یَفْعُلُ یَفْعُلُ بضم عین مضارع و فتح عین
و از غیر این باب نیامده مگر لفظ جَلَب که مصدر است از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و غَلَب بمعنی نشیدن
است بر روی جراحت و دیگری غَلَب از باب مذکور و مصدر فَعِلَ بکسر عین اگر لازم باشد بر وزن فَعَل بفتح فا و عین است غالبا چون
فَرِحَ و مصدر متعدی او بر وزن فَعْل بسکون عین است و اگر دلالت کند بر الوان و عیوب بر وزن فُعْلَة بضم فا و سکون عین است غالبا
چون حُمْرَة و أُدْمَة از سَمِرَ و أَدِمَ و مصدر فَعُلَ بضم عین بر وزن فَعالَة بفتح فا و فَعِیل بکسر فا و فتح عین آمده غالبا چون کرم کرامة
و عِظَم عظما و فُعول بفتح فا در مصدر بنا مده مگر در پنج کلمه قَبول چنانکه ذکر شده و وَضوء و طَهور و وَلوع و وَقود چون تقبل قبولا و تطهر
طهورا و توضأ وضوءا و ولع ولوعا و وقدت النار وقودا و المزید فيه رباعي قياس نحو أكرم على إكرام وكَرَّم على تكريم وتكرمة وجاء كِذّاب
وكذاب والتزموا الحذف والتعويض في نحو تعزية واجارة واستجارة ونحو ضارَبَ على مضاربة وضراب ومراء جاء وقتال وكرم تكرم على تكرّم
وجاء تملّاق والباقي واضح و هر یک از ابواب ثلاثی مجرد مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه را مصدر است قیاسی یعنی مثل اکرم یعنی فعلا که او
بهمزه زاید باشد قیاس در مصدر او افعال است چون اکرم اکراما و مثل کرّم یعنی ثلاثی مزید فیه بتضعیف عین قیاس در مصدر او تفعیل
و تفعله بکسر عین نیز آمده چون کرم تکریما و تکرمة و نادر مصدر این باب بر وزن فِعّال بکسر فا و تشدید عین و فعال بتخفیف عین
آمده چون کذب کذابا و کذابا و تفعلة و این باب مصدر قیاس سیشنند در این باب التزام نموده اند در فعل این باب تفعیل الحذف

یعنی تفعیل و تفعله در مصدر افعال که ... منه است چون باب تفعیل ... آمده ... تفعیل حذف ...

که بعد از عین است در مصدر زاید با دتا لازم در آخر او عوض از محذوف چون تعزیة و همچنین در ابو فت لط از باب افعال و استفعال نیز این بعض
التزام نموده اند و تفصیل این اجمال آنکه تعزیة در اصل تعزیا بوده بر وزن تفعیل بسبب اجتماع دو یا و ثقل او یا را اول حذف کردند و عوض از آن
تا در آخرش در آورده تعزیة شد بر وزن تفعلة و این شاذ نیست بلکه تفعلة مصدر این باب مصدر رسمی است نیست بلکه فرع تفعیل
و بعضی گفته اند که آن اصل است در مصدر ثبت یعنی ابتداء بر این نحو موضوع شده و همچنین اجازه و استجاره در اصل اجواز و استجوار بوده اند
بسکون جیم بر وزن افعال و استفعال فتحه واو را بما قبل دادند و در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و ان الف التقاء ساکنین
بیفتاد و عوض محذوف از ثانی تا در آخرش در آوردند اجازه و استجاره شد بر وزن افاله و استفاله پس محذوف عین الفعل است و این مذهب اخفش است
و سیبویه را عقیده آنست که بعد از نقل واو با الف ثانی که زاید است افتاده و الف اول که منقلب از واو و عین الفعل است بحال خود باقی است
و سیبویه بعدم تعویض تا را در این دو باب تجویز نموده چو اجار اجارا و استجا استجابة بدلیل قول خدای تعالی و اقام الصلوة و فرا تجویز عدم تعویض
نموده لیکن در حال اضافه چه در این صورت مضاف الیه قائم مقام تا میتواند بود و این قول اصح است باعتبار آنکه در غیر حال اضافه حذف
تا مسموع نشده و در مثل تعزیه حذف تا مطلقا جایز نیست الف قا و مثل ربب یعنی هر فعلی که الفی بعد از فا در او زیاده شده باشد
مصدر او بر وزن مفاعلة بضم میم و فتح عین و فیعال بکسر فا و سکون یا و فعال بکسر فا و تخفیف عین آمده چون قاتل یقاتل مقاتلة و قیتالا
و قتالا و ضارب یضارب مضاربة و ضرابا و در بعضی از نسخها بعد از ضرابا واقع شده که در هر دو آمده شاذ یعنی در مصدر باب مفاعله
بکسر فا و تشدید عین شاذ آمده است چون مراء بکسر میم و تضعیف را و القصاد و در مصدر مارى یماری و قیاس مرا بتخفیف است
و در بعضی از نسخ این عبارت نیست لیکن بعد از ضرابا قیتالا واقع شده و قتالا بتخفیف تا و این نیز شاذ است بجای مصدر شاذ است
و در اکثر نسخها هیچ یک از این دو عبارت نیست مصدر مثل تکرّم یعنی هر فعلی که عین الفعل او مضاعف شده باشد با تا در اول
مصدر او بر وزن تفعّل بضم عین مشدد است بضم ما قبل حرف آخر ماضی او چون تکرّم تکرّما و بر این قیاس فعلی که تا در پیش الف و الفی
بعد از فا در پیش از صیغ او زیاد شده باشد و فعلی که بر رباعی مجرد تا در پیش او زیاد باشد مصدر این دو باب نیز بر وزن
بر وزن ماضی ایشانست لیکن بضم ما قبل حرف آخر چون تقاتل تقاتلا و تدحرج تدحرجا و بر وزن قیاس ملحق ابواب ثلاثی مزید فیه
که ملحقند بتدحرج مصادر ایشان بر وزن ماضی است بضم ما قبل حرف آخر پس گفته میشود در مصدر تفعلل تفعللا
بضم لام اول و در مصدر تفوعل تفوعلا بضم عین و در مصدر تفعول تفعولا بضم واو و در مصدر تمفعل تمفعلا
چون تجلبب تجلببا و تجورب تجوربا و تشیطن تشیطنا و ترهوک ترهوکا و تمسکن تمسکنا و عبارت مصنف که
مثل تکرّم ظاهر نیست که شامل تفعلل و ابوابی که بعد از او مذکور شده بوده باشد باین روش که مراد از مثل تکرم هر فعلی باشد که در

آنکه تا زاید باشد و مراد از اینکه مصادر ایشان بر وزن تکرّم است این باشد که بر وزن ماضی است لیکن بضم ما قبل حرف آخر چنانکه
در جمیع ابواب مذکور اراده و از باب تکرّم مصدر بر وزن تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین نیز آمده چون تملق تملّاقا و مصدر باب تفعّل
و تفاعل از ناقص اوی بلا البته مکسور العین است چون تمنّی تمنّیا و تجافی تجافیا زیرا که اگر در آخر اسم واو ما قبل مضموم بوده باشد
واجب است قلب او بیاء و کسر ما قبل او و اگر حرف آخر یا باشد کسر ما قبل او لازم است از جهت مناسبت یا و مصادر باقی ابواب ثلاثی مزید فیه
در باب بعضی از باب تدحرج و ملحقات او از ثلاثی مزید فیه که بعد از این مذکور خواهد شد و اضح ظاهر نشود قاعده در آنها آنست که بر آن مکسور
آنها الف پیش از حرف آخر زیاده میشود و ما بعد ساکن اوّل مکسور میشود بدون تغییر دیگر مگر در سه باب یعنی باب افعیعال که الف آخر او
منقلب بیا میشود و باب افعوّال که واو منقلب بیا میشود و باب انفعال که الف منقلب بیا میشود پس میگویند اقتعل اقتعالا انفعل انفعالا چون
احرنجم احرنجاما و افعنلی افعنلاء چون اسلنقی اسلنقاء و افعوعل افعیعالا چون اعشوشب اعشیشابا و افعوّل افعوّالا و افعنلل افعنلالا
افتعالا و استفعل استفعالا و افعال افعیلالا و افعلّ افعلالا و افعوّل افعوّالا و افعلّ افعلالا چون انقطع انقطاعا
اکتساب او استخرج استخراجا و احمارّ احمیرارا و احمرّ احمرارا و اجلوذ اجلواذا و اقشعرّ اقشعرارا بدانکه قاعده در جمیع ابواب ثلاثی مزید
فیه و رباعی مجرد و مزید فیه اینست که مصدر ایشان بر وزن ماضی ایشان شود با تغییر این روش که اول ماضی مکسور شود اگر مکسور نباشد
و الف پیش از حرف آخر زیاد شود چنانکه مذکور شد در احرنجم تا آخر پس مصادر در این ابواب قیاسی اند و لهذا اعتبار کرده تحقیق را
و اصح چه قیاس موافق قاعده است و مصادر ابواب سابقه بتفصیلی است که قبل ازین ایراد نموده و در بعضی از آن ابواب نیز مصادر موافق
این قاعده آمده چنانکه پاره از آنها گذشت و بعضی از آنها ذکر نمود چون فعّال بکسر فا و تشدید عین در فعّل و تفعّال بکسر
و فا و تشدید عین در تفعّل و فیعال بکسر فا و سکون یا در فاعل و اینها با آنکه موافق قیاس و قاعده اند در این سه باب شاذ
و مکرر آمده و التجوال و المشیّی و الرّمیّا للتکثیر یعنی هرگاه مقصود مبالغه بوده باشد در مصدر ثلاثی میگویند او را
بر وزن تفعال بفتح تا و سکون فا چون تجوال بمعنی ترداد و بسیار دویدن و تجوال یعنی جولان چشمها و فعّیلی بکسر فا و عین مشدده
و سکون یا چون حثیثی بتشدید ثاء اول و رمّیا بتشدید میم [illegible] تقعید
آنست که تفعال از مزید تفعیل است یعنی اصل او تفعیل است که یای [illegible] منقلب بالف شده پس اصل تجوال تجویل است
و سیبویه گفته که او بنا نیست علیحده و اصل است در مزید مذهب او است وجود تفعال بدون وزن تفعیل چون تلعاب که
تلعیب نیامده و میباید دانست که بنای این دو مصدر قیاسی نیست و از صاحب کشاف پرسیدند که بنای فعّیلی سماعی است یا قیاسی
جواب گفت که این باب کثرت استعمال بمرتبه است که میتوان گفت قیاسی است و بعضی در جمیع امثله فعّیلی مد را در آخر تجویز

نموده اند بر وزن فعیلا آمده و ازا و راسمع نموده اند که وزن تفعال بکسر تا مکسور را مصدر مبالغه نیست بلکه اسمست و در بعضی از امثله معنی اسم مصدریست چون تبیان و تلقاء که هم مصدر اند بمعنی تبیین و تلاقی و اسم مصدر نیز آمده که بعضی مصادر نیز نیستند
تنها آنکه چون از اسم شیء کویند و نیز آنکه تعب را تربایع و این اسم مر اصغیند تمساح که نام نهنک است و بمعنی مرد کذاب نیز آمده و تلفاق که نام
دو جامه است که باهم ترکیب یافته باشند و تبقام که زره دو خود راسته اقصه را کویند و تمثال که مشهور است و تجفاف که نام چیزی کشیده‌اند است که بر اسب
پوشانند و تمراد که نام خانه کبوتر است و تنضاب که نام درختیست که در آن قسمت مر بدره‌ها و مبهمه و تلعاب که مصدریست بمعنی بسیار
باز یدن و این است که بعضی فراده و تنبال که آدم کوتاه را کویند و یجیء المصدر الثلاثی المجرد ایضا علی مفعل قیاسا مطلقا نحو مقتل
و مضرب و مجیء و اما مکرم و معون و لا غیرهما فنادران حتی جعلهما الفراء جمعا لمکرمة و معونة و یجیء علی زنة المفعول کمخرج
و مستخرج و کذا الکل ابواب الثلاثی ما جاء علی مفعول کالمیسور و المعسور و المجلود و المفتون فقلیل و فاعلة کالقاضیة و العاقبة و الکاذبة
و آتی و مصدر از باب ثلاثی مجرد بر وزن مفعل بفتح میم و عین و سکون فا نیز می‌آید و این را مصدر میمی نامند و این وزن قیاسی
است تو قف بر سماع ندارد چون مقتل بمعنی قتل و مضرب بمعنی ضرب و مجیء بمعنی آمدن و بضم عین نادر است و قیاسی نیست چون مکرم بمعنی
کرم و معون بمعنی عون حتی اینکه فراء انکار نموده مصدریت اینها را و میکوید که جمع مکرمة و معونة است و مکرمه الله و معونة الله مکارم است و معاون
بمعنی اعانة و سیبویه مجمعیت اینها را نیز انکار نموده و کفته که در کلام عرب وزن مفعل بضم عین اصلا نیامده نه بعنوان مفرد و نه
از باب جمع و در بعضی از اشعار چون مکرم و معون واقع شده سیرافی کفته که بنا بر قول سیبویه باید معون و مکرم را مخفف معونة و مکرمة
دانست که از جهت ضرورت شعری تا از وا فتاده باشد و دور نیست که معون از مصادر میمیه باشد که بر وزن مفعول است در
اصل معوون بر وزن مصور بوده بسبب اعلال یعنی نقل حرکت واو بما قبل و حذف یکی از دو به التقای ساکنین معون شده باشد از قبیل
مقول و ظاهر کلام مصنف اینست که مصدر میمی از ثلاثی مجرد بر وزن مفعل بکسر عین نیامده باشد و چنین نیست بلکه آمده لیکن قیاسی نیست
چون مکبر و مکیر و محیص بمعنی مقبل و مرجع و مجیء و مبیت و مشیب و معیب و مصیر بمعنی مصیر و سیر و در کریمه حتی مطلع الفجر بنا بر کسر لام مطلع
بمعنی طلوع کرفته بلکه بعضی تصریح نموده اند که در مصدر میمی از مثال واوی قیاس کسر عین است چون موعد و موجل بمعنی وعد و اجل مکر در کلام مثال
واوی معتل اللام نیز بوده باشد که در این صورت قیاس فتح عین است چنانکه در اسم زمان و اسم مکان نیز قیاس چنین است و بدانکه
کاه تا در آخر مصدر میمی افزوده میشود خواه مفتوح العین باشد خواه مکسور العین و خواه مضموم العین و بفتح عین و کسر او هر دو آمده
محمدة و مذمة و مجهلة و مظلمة و مقبرة و مخبثة و معتبة و بکسر عین و ضم او هر دو آمده معذرة بفتح عین و ضم او هر دو آمده
مقبرة و بحرکات ثلاث آمده مهلکة و مهلکة و مقدرة و مأربة لیکن حق آن شاذ است پس فرق و رتبه مفتوح العین شاذ است

مصدر میمی

از جهت و مضموم العین و مکسور العین نیز شاذ است از آن جهت که کسر عین یا ضم او و مضموم و مکسور را بنا از دو جهت شاذ نمند
و مصدر میمی از باب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب است پس مفاعیل آن ابواب صلاحیت مفعول بیت
و مصدریت و ظرف زمان و مکان جمیع دارند چه جمیع بر یک وزن شده و امتیاز میانه ایشان بقراین خارجیه است و مصدر میمی بر وزن
مفعول از ثلاثی درست است چون میسور و معسور و مجلود و مفتون که بمعنی یسر و عسر و جلد بمعنی صبر و فتنه آمده اند چنانکه خدای عزوجل
فرموده بایکم المفتون چه مفتون البته بمعنی فتنه است و بعضی مفعول فهمیده اند بود بقرینه با و سیبویه انکار نموده و زن مفعول
در مصدر و میسور و معسور را صفت زمان میداند و مجلود را بمعنی مفعول تفسیر نموده و کفته المجلود ما الصبر الذی یجلد فیه
یعنی مجلود صبریست که بجلادت در وی بکار برده شود و مفتون را در کریمه نیز بمعنی مفعول تفسیر نموده و با را زاید کرفته
و مصدر میمی بر وزن فاعلة کم است از وزن مفعول چون عافیت میکویند عافاه الله عافیة و معافاة و چون عاقبة
کفته میشود و عقب الشیء عاقبة و باقیة بمعنی بقاء است قال الله تعالی فهل تری لهم من باقیة و کاذبة بمعنی کذب است قال
لیس لوقعتها کاذبة و شیخ رضی نیز فرموده که ظاهر اینست که عاقبه اسم فاعل است و در اصل صفت بوده و از وصفیت نقل
به اسمیت چه الحال بمعنی آخر است و تا در او علامت نقل است و باقیه در آیه کریمه ممکنست که اسم فاعل بوده باشد بحذف موصوف
و تقدیر چنین باشد که فهل تری لهم من نفس باقیة و بر این قیاس کاذبة و تقدیر چنین است که لیس لوقعتها نفس کاذبة و کمچنین
دحرج علی دحرجة و دحراج بالکسر مصدر باب دحرج و ملحقات آن از ابواب سبعه مزید فیه بر وزن اسم مفعول مر آنکه
لیکن با زیادت تاء تانیث در آخر چون فعللة و فوعلة و فیعلة و فعولة و فعیلة و فعلنة و فعلاة که در اصل فعلیة
بوده یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف شده چون شملل شملة و حوقل حوقلة و بیطر بیطرة و جهور جهورة و
شریف شریفة و قلنس قلنسة و قلسی قلساة و این هفت باب ملحقند به دحرج دحرجة و این وزن در مصدر
این ابواب قیاسی است و کاه مصدر شان بر وزن فعلال بکسر فا و سکون عین می‌آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است
چون دحراج و شملال و حیقال و مصدر مضاعف این باب نیز بر این دو وزن می‌آید لیکن در وزن فعلال فتح فا نیز جایز
از برای تخفیف بسبب ثقل تضعیف چون زلزل یزلزل زلزلة و زلزالا بکسر زای اول و فتح او و در غیر مضاعف
فتح او جایز نیست والمرة من الثلاثی المجرد مما لا تاء فیه علی فعلة نحو ضربة و قتلة و بکسر الفاء للنوع نحو ضربة و قتلة
و ما عداه علی المصدر المستعمل فان لم تکن تاء زدت تاء نحو اتیانة و لقیتة و لقاءة شاذ و بنای مصدر
مرة یعنی مصدری که دلالت کند بر وحدت از فعل ثلاثی مجرد که مصدر او بی تا باشد بر وزن فعلة بفتح فا و سکون عین و فتح

مصدر مرة

لام باشد مانند آخرت آید چون مَضرَبة و مَزرَعَة و مَقبَرة و مَشرُقَة یعنی زدن و کشتن یک نه دلن و یکی کشتن و مقبرة از برای دلالت بر وحدت است
چون مَضرَبَة و مَقتَلَة یعنی نوعی از زدن و کشتن و اگر مصدر ثلاثی مجرد با تا باشد پس بنا مَرة بر همان وزن است بی تغییر چون دعوة و
درایة و نشدة و انشدة بکسر اول و نون از شیخ رضی نموده که فرق میانه ثلاثی مجرد که مصدرش با تا باشد و چه تا مرتی است که حکم کفه
و در کلام هیچ یک از مصنفین نیست بلکه ظاهر کلام همگی این است که مصدر مره در ثلاثی مجرد مطلق بر وزن فعله باشد خواه
مصدر او با تا باشد یا نه بلکه سیبویه تصریح نموده با اینکه مصدر مره از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن فعله می آید پس دعیة و دریة
و نشدة و نشقة بفتح دال و نون و حذف الف اول گفته میشود و مصدر مره از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مصدر او است بی
تغییر خواه مصدر با تا باشد چون دَحرَجَة و دَحرَجَة یا نباشد مزید فیه ثلاثی مزید فیه بنابر آنکه اگر مصدر آن بی تا باشد
تا افزوده میشود بر آخر پس چون دَحرَجة و انطلاقة و استخراجة و اکرامة و اگر با تا است اصلا تغییر داده نمی آید چون
عزتیه و تقویة و چون این قاعده منتقض میشود بمثل اتیة اتیانة و القیة لقاءة چه از فعل ثلاثی مجرد که مصدرش بی تا است
مصدر مره باید که بر وزن فعله باشد پس بایستی که اتیة و لقیة گفته شود از اتی و لقی و حال آنکه اتیانة و لقیانة
آمده و اتیة و لقیة نیامده متعجب گفته که این دو بنا شاذ است و اصل بمعنی اتیة و لقیة نیز جایز است بلکه واقعست
چنانکه ابو الطیب گفته لقیت بدرب القلة الفجر لقیة ⁘ شفت کمدی و اللیل فیه قتیل ⁘ اسم الزمان و المکان
ثم اسم الزمان و المکان مما مضارعه مفتوح العین او مضمومها و من المنقوص علی مَفعَل نحو مَشرَب و مَقتَل و مَرمَی و من مکسورها و المثال علی
مَفعِل نحو مَضرِب و مَوعِد و جاء المَنسِک و المَجزِر و المَنبِت و المَطلِع و المَشرِق و المَغرِب و المَفرِق و المَسقِط
و المَسکِن و المَرفِق و المَسجِد و المَنخِر و اما نحو مَظِنَّة و مَقبُرة و المَشرُقة و الاخیرة و نحوها المظلة و المقبرة فمختص و فیها
لیس بقیاسی و ما عداه علی لفظ المفعول اسم زمان و اسم مکان یعنی اسمی که دلالت کند بر زمان فعل مطلقا از ثلاثی
مجرد که مضارع او مفتوح العین یا مضموم العین بوده باشد و از ناقص او بر وزن مفعل می آید که مضارعش مکسور العین
و مثال او بر وزن مفعل بفتح میم و عین و سکون فا می آید چون مشرب که از شرب یشرب و مقتل از قتل یقتل
و مرمی از ناقص یائی و مدعی از ناقص واوی و موعد از ناقص مثال از فعلی که عین الفعل مضارع او مکسور باشد
و از مثال واوی و یائی بر وزن مفعل بکسر عین می آید بشرط آنکه ناقص نبوده باشد چون مضرب و موعد و علت آنکه
این حرکات در عین اسم زمان و مکان همین است که ایشان التزام نموده اند بنا بر اسم زمان و مکان بر مضارع پس
مضارع مفتوح العین یا مکسور العین باشد باید که عین آن نیز مفتوح یا مکسور باشد و چون مفعل بضم عین بنا علی مکرر نیامده

چون اکرم و دعون مثل آن در مضارع مضموم العین بدل از ضمه فتحه که اخف حرکات است در اسم زمان و مکان آورده اند و در بعضی امثال این مخالفت
این قاعده بعلت تخفیف کرده است و در بعضی از اسماء زمان و مکان از مضارع مضموم العین بر وزن مفعل بکسر عین آمده بر خلاف قاعده مذکوره
چون منسک بکسر سین بمعنی محل ذبح از نسک ینسک بضم عین مضارع و مجزر بکسر زا از جزر یعنی محل نحر شتر از جزر بضم عین و مطلع و منبت
و مشرق و مغرب و مفرق بکسر را و مسقط و بفتح نیز آمده بمعنی محل جدا نمودن موی سر از موی سر و مسقط و مسکن و مرفق که نام محل است
و باعتبار آنکه مفصل میان دو رفق و ساعد است و مرفق نام عضوی است و مسجد و منخر که اسم مکان انخر است و آن آنست که از هیجان
برآید و این اسما که مکسور العین آمده اند با آنکه مضارعشان مضموم العین است و از این قبیل است فتح و کسر دال و فتح او از دب مضارعه از بین اشتقاد
بهت نباشد و ... و گاه از مضارع مکسور العین بر وزن مفعله بکسر عین با تا مانند مضربة در محل زدن شمشیر و مزلة و بجا از جهت
تا نیز شاذ است و اسم زمان و اسم مکان که بر وزن مفعل بکسر میم و عین بوده باشند چون منخر که بفتح میم و کسر عین است و مجاز منخر
نیست بمعنی در اصل میم او مفتوح بوده و بواسطه رعایت کسره عین مکسور شده چنانکه منتن بکسر میم و تا در باب اسم فاعل بجای منتن نیست
بلکه مفتن بضم میم است و کسره میم در او بواسطه مناسبت عین الفعل است و غیر این دو بنا بر وزن بنا مده در هیچ باب و گاه اسم مکان
از فعل مضموم العین بر وزن مفعله بضم عین با تا آمده و این شاذ است از دو جهت یکی از جهت ضمه عین چه قیاس فتح
است و دیگر از جهت تا چون مقبرة و مظلة بضم با و لام و این دو بنا بفتح عین نیز آمده اند پس از جهت تا شاذ باشند که رفع شده و
در بعضی از اسماء اند که ذکر کرده متحد است باعتبار آنکه اسم زمان و اسم مکان چنانکه بعضی از محققین تصریح نموده اند بر همینند که دلالت کنند
بر زمان مطلق و مکان مطلق که زمان حاصل یا مکان حاصل در او بوده باشد چون مضرب و موعد که بمعنی مکان نیز بکار رفته اند
و زمان و عده اند مطلقا بر جا باشد و بر وقتی که باشد و اگر دلالت کنند بر زمان خاص و مکان خاص یا مکان اصل چون محشر که بمکان و زمان
اجتماع محشر گویند بلکه برای محشور است بر روز قیامت یا صحرای قیامت پس کسر در او با هیچ اعتبار نیست و فتح در او باعتبار اراده
معنی لغوی است که با آن اعتبار اسم مکان و زمان است پس مسجد نیز که نام محل سجود است که عبارت از خانه خدا است
و بر محل سجود است مسجد گفته شده عرفا اگرچه مطلقا مسجد را اطلاق است کسر عین بکار گفته است که باعتبار معنی عرفی بوده باشد یا باعتبار
اسم مکان است و فتح باعتبار معنی لغوی باشد و مقبره نیز نام موضع خاص است که کرده باد در آن دفن میت باشد پس فتح او در و ضم
با این اعتبار است و بر این قیاس مشرق و مغرب و بعضی از این دو یک در بعضی از نسخه ها چنین است که اکثر المظلة بالکسر و المقبرة
فتحا و ضما لیس بقیاس یعنی مظلة بکسر یا شاذ است از دو جهت یکی از حرکت عین و دیگری از جهت قیاس مقتضی فتح عین و عدم تا است
و شده و مقبره بضم نیز از این جهت است و بفتح باشد و دیگری از جهت تا است اعجاب بر دارد در نسخ و المقبرة فتحا و ضما حرفی گفته که

اسم زمان و مکان

چیزی انه ترجیه آن نمیشود گفت و مثل اینست که فتح قیاسی نیست باعتبار آنکه مراد از ان مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است و اسم مکان
اسمیست که دلالت کند بر مکان مطلق و فتح ظاهرست شده و از اعتبار انکه معنی اش مفهوم العین است و قیاس مقتضی فتح عین اسم مکان او است
و این حرف ظاهر الفساد است زیرا چه جهت آنکه هرگاه مقبره اسم مکان نباشد چرا فتح ثابت باشد چه میشود که قیاسی باشد چه قاعده فتح عین
در اسم مکان اقتضا میکند چه علم فتح عین در غیر اسم مکان دیگر آنکه حرف اول مبنی است بر آنکه اسم مکان نبوده باشد و حرف ثانی مبنی است
بر آنکه اسم مکان بوده باشد و این تناقض است و اگر گویند که اسم مکان مطلق و مکان معین بوده اند و حرف اول مبنی بر مطلق و حرف ثانی
مبنی بر اول است میگوییم در این صورت شده بود و اصلا نخواهد بود نه باعتبار فتح و نه باعتبار ضم چه ضم عین را باعتبار اراده مکان خاص فتح باعتبار اراده مکان
مطلق است چه از اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد خواه ثلاثی مزید فیه بوده باشد یا رباعی مجرد یا رباعی مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب است که از
وی بنا میشود چون مخرج از باب افعال و مدحرج در باب فعلل وعلی هذا القیاس الآلة علی مفعل و مفعال و مفعلة کالمحلب و المفتاح
والمکسحة و کذا المسعط و المنخل و المدق و المدهن و المکحلة والمحرضة لیس بقیاس مراد از اسم آلت اسمیست که دلالت کند بر آلتی
که بسبب او فعل از فاعل صادر شود و بمفعول برسد چون منحت که واسطه است میان نجار و چوب در ایصال اثر از این به آن و این بنا میشود
مگر از فعل متعدی چنانکه از تعریف او ظاهر میشود و قیاس او بر سه وزن آمده یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین دوم مفعال بکسر میم و سکون فا
سیوم مفعلة به الحاق تا بوزن اول چون محلب که نام ظرفیست که شیر در او دوشیده میشود و این آلت است باعتبار آنکه واسطه است میان
دوشنده و شیر در بودن او از دوشیدن از دوشنده بشیر میرسد و اسم مکان نیست زیرا که مکان حقیقی ضرع است که دوشنده در ان میدوشد
انعام در دوشیدن شیر و چون مفتاح که آلت گشودن قفل است و مکسحه که آلت روبیدن خانه است و گاه بر وزن مفعل بضم میم
و عین تا مفعله با تا می آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است و مخصوص شش اسم بر این وزن سماع شده مسعط و آن آلتیست
که بان سعوط در دماغ میکنند و منخل و آن الکیست که بان نخاله آرد و امثال ان گرفته میشود و آن غربال است و مدق و آن کوبیدن
چیزها است و مدهن و آن آلتیست که روغن در آن میکنند از شیشه و غیر ان و مکحله و آن آلتیست که سرمه در ان میکنند و محرضه
و آن آلتیست که اشنان در ان میکنند و ظاهر اینست که مدهن و مکحله و محرضه اسم مکان باشند و بنا ایشان بر غیر وزن آن باعتبار
باشد که دلالت میکنند بر مکان خاص نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت بلکه ظاهر اینست که محلب نیز از این قبیله باشد و سیبویه گفته که
پنج حرف بضم میم آمده و اسما مذکوره را شمرده و غیر از محرضه و منخل دو است انکه چون هر یک را بکسر میم و فتح گویند نهایت انکه
زمخشری از آن الضم میم روایت کرده چنانکه مقرر گفته و اسم آلت گاه بر وزن فعال بکسر فا و تخفیف عین می آید چون خیاط بکسر خا و تخفیف
که نام رشته است که بان جامه دوخته میشود و سوزن را نیز گویند و سیبویه در مکحله و اخوات او گفته که اینها اسم آلت نیستند بلکه نام ظرف

[illegible]

چند نه مخصوص مثل مکحله نام هر چیزی نیست که سرمه در او قرار گیرد بلکه نام ظرف مشخصی است پس ملحق بالآلت خاص است و از این جهت اند و زن
مصغر
فعال قیاس آمده اند المصغّر المزید فیه لیدل علی تقلیل مصغر در اصطلاح اسمیست که زیاده شده بران حرفی از برای دلالت بر تقلیل یعنی تقلیل
از تصغیر مستفاد میشود هر چند وجه است یکی تقلیل ذات یعنی تحقیر چیزی که توهم عظمت ان شود چون رُجَیل و جُبَیل و نُوَیهِر و امثال اینها
و از این مقوله است تصغیر که مفید شفقت و تعطف است چون یا بُنَیَّ و یا اُخَیَّ و یا صُدَیِّقی و امثال اینها چه کوچکان محل تعطف و مستحق شفقت
و مهربانیند پس تصغیر کنایه از عواطف و مهرست بر حسب مقام است و نیز از این مقوله است تصغیری که مفید ملاحت است دوم تقلیل تعدد مصغر که توهم
کثرت آن شود و این معنی در تصغیر جمع میباشد پس چون دُرَیهمات و دُنَیرات سیوم تقلیل در مسافت یعنی تقریب چیزی که توهم
بُعد او شود و این معنی در تصغیر ظرف میباشد چون بُعَید و قُبَیل و از این مقوله است تصغیر جهات است چون دُوَین و فُوَیق و امثال اینها و گاه
تصغیر مستعمل میشود در دلالت بر تعظیم مجازا از قبیل استعاره تهکمیه و از ان قبیل است استعمال اسم احد الضدین در دیگری از باب استهزا چنانکه
چون استعمال اسم خادم از برای بخیل و نام اسد از برای جبان قال تعالی فبشرهم بعذاب الیم که مراد از تبشیر انذار است و از این بابست قول
شاعر و کل اناس سوف تدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل که تصغیر داهیه شده از جهت تعظیم صفرت الانامل
از موت است و در مثل مشهور که بعد اللتیا والتی تصغیر التی به اللتیا از جهت تعظیم و به التی از جهت تحقیر است و اینها کنایه از مصیبه
عظیمه و بلیه حقیره اند و تصغیر مخصوص است به اسم در فعل و حرف نمیباشد و در جمیع اسما نیز نمیباشد بلکه در بعض اسما [illegible]
چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و اسمی که تصغیر در او جاری است یا متمکن است در اسمیت باعتبار عدم مشابهت بمبنی یا [illegible]
و لازم بنا است و در تصغیر هر یک قاعده خاصیست چنانکه مصنف گفته که فالمتمکن یضم اوله و یفتح ثانیه و بعدها یاء ساکنة [illegible]
بعدها فی الثلاثی الا ما تکون الثالث بعد الیاء و الالف والنون المشبهتین بها و الف افعال جمعا پس در تصغیر اسم متمکن حرف اول مضموم
میشود و حرف ثانی مفتوح و بعد از این دو حرف یا ساکن افزوده میشود پس اگر مصغر ثلاثی است اکتفا بهمین قدر میشود و ما بعد یا مکسور
باید باعتبار آنکه حرف آخر محل حرکات اعراب است بنا بر این است چون حُسَین در تصغیر حسن و جُعَیل در تصغیر جعل و اسم چهار حرفی
و اما حروف اسم اصلیه باشند یا یکی حرف زاید بوده باشد [illegible] ما بعد یا از جهت مناسبت یا مکسور میشود چون جُعَیفِر
در تصغیر جعفر و ملک [illegible] مکرر چهار صورت که ما بعد یا مفتوح میشود یکی آنکه ما بعد حرف [illegible] تاء تانیث بوده باشد که در [illegible]
نیز ما بعد یا مفتوح است از جهت رعایت بقای الفتح [illegible] چه اگر مکسور شود الف منقلب بیاء شود چون حُبَیلی و حُمَیرا در تصغیر حبلی
و حمرا و فایده تقیید الفتح [illegible] احتراز از الف مقصوره و ممدوده [illegible] چه در صورت ما بعد یا مکسور
میشود چون مُعَیزی و کُسَیّی در تصغیر معزی و کسا [illegible] الف مقصوره [illegible] الف منقلب از واو و یا لام الفعل چون الف [illegible]

اُرَیّ که در اصل عُصَیْوٌ و رُحَیُّ بوده اند واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده اند و این الف حرف اصلی است چه منقلب است از لام
دوم الف که در آخر اسمی بعد از دو حرف اصلی بوده باشد از ین قبیل است دویم الف که در آخر اسم زیاده شود جهت الحاق چون الف در عَلْقَى بفتح عین
بی‌نقطه و سکون لام و قاف و الف که نام علفی است و عرض از زیاد الف الحاق این کلمه است بباب جعفر و ازین قبیل است الف مِعْزَى [illegible]
علامت تانیث نیستند سیوم زاید برای علامت تانیث چون الف حُبْلَى و سکری علامت این نوع آنست که آن کلمه قابل تاء تانیث نیست و الف
ممدوده چهار نوع است یکی آنکه همزه که بعد از الف است حرف اصلی است چون قرّاء بقاف و تشدید راء بی‌نقطه و الف ممدوده که قاری است و بعضی
شَنْعَبَة نیز آمده چه مشتق از قراءة که مهموز اللام است دویم آنکه آن همزه منقلب بوده باشد از واو و یا بالاصالة چون کساء و رداء که در اصل کساو و رِدای
بوده اند سیوم آنکه آن همزه زاید برای الحاق بوده باشد چون عِلْباء که همزه او زاید است جهت الحاق بقرطاس و این سه نوع علامت تانیث نیستند
چهارم زاید برای علامت تانیث چون الف ممدوده در حمراء که علامت تانیث است سیوم آنکه بعد از ان الف و نون زاید که باشند که شبیه‌اند بالف
تانیث در منع [illegible] از انصراف [illegible] درین صورت نیز ما بعد یا مفتوح میشود از جهت مشابهت آنها بالف تانیث چون سُکَیْران و عُثَیْمان
در تصغیر سکران و عثمان و اگر شبیه بالف تانیث نبوده باشد بلکه تاء تانیث با وجود ایشان بران کلمه داخل تواند شد درین صورت ما بعد یا مکسور
میشود چون سُرَیْحِین و شُیَیْطِین در تصغیر سرحان و شیطان که تاء تانیث بر ایشان داخل میتواند شد در مونث سرحانة
و شیطانة و سلطانة گفته میشود چهارم آنکه بعد از ان الف افعال بوده باشد بشرط آنکه الف جمع باشد که درین صورت نیز بر رعایت الف
جمع ما بعد یا مکسور نمیشود چه اگر مکسور شود یا الف منقلب بیا شود چنانکه میگویند در تصغیر اجمال اُجَیْمال اگر الف جمع نبوده باشد ما بعد یا
بالکسر میشود و الف منقلب بیا میشود چون اُفَیْکِیر در تصغیر اِفْکار [illegible] جمع نیست بلکه مفرد است بدلیل آنکه صفت مفرد واقع
میشود چنانکه گفته اند بُرْمَة اعشار [illegible] درین چهار صورت مذکوره ما بعد یا در مصغر چهار حرفی
مفتوح میشود چنانکه [illegible] بوده باشد [illegible] ما بعد یا زیاده برین چهار صورت نیست
این عبارت [illegible] اعتراف نموده و گفته که مراد اینست که عارض میشود تصغیر
اسمی که حروف اصول او زیاده از چهار حرف باشد بعضی اسم خماسی مجرد و مزید فیه مصغر نمیشود و اگر او را تصغیر نمایند با وجود این تصغیر
ضعیف است او را بچهار حرف میگردانند بحذف حرف خامس [illegible] فلذلک لم یجی له غیر الا فُعَیْعِل و فُعَیْعِیل
و از ین جهت که قاعده در تصغیر ثلاثی ضم حرف اول و فتح حرف ثانی و ازدیاد یاء ساکنه است بعد از ین دو حرف و در اسم چهار حرفی
با این امور مذکوره کسر ما بعد یا لازم است مگر در چهار صورت مذکوره که در آنها ما بعد یا مفتوح است [illegible] مصغر در غیر ان چهار
صورت مکسور بر یکی از سه وزن اول فُعَیْل بضم فاء و فتح عین و سکون یاء و لام دویم فُعَیْعِل بضم فاء و فتح عین و سکون یاء و کسر عین ثانی سیوم

فعیعیل

فُعَیْعِیل با ثبوت یاء دیگر بعد از عین ثانی چه تصغیر در اسماء ثلاثیه بنا بر قاعده مذکوره بر وزن اول است و در اسم رباعی که ما قبل حرف آخر حرف مده نبوده باشد
بر وزن ثانی است چون جُعَیْفِر در تصغیر [illegible] درهم دُرَیْهِم [illegible] و اگر ما قبل حرف آخر آن حرف مده بوده باشد مصغر او بر وزن ثالث است باعتبار آنکه چون ما بعد
یاء تصغیر مکسور میشود این حرف مد که بعد از او واقع شده بواسطه مناسبت کسره ما قبل و او منقلب بیا میشود چون دُنَیْنِیر در تصغیر دینار و اکثر از چهار
صورت مذکوره پس وزن مصغر [illegible] مضبوط [illegible] در اوزان [illegible] ازین سه باب [illegible] برین سه وزن نیز آمده در صورت
اولی یعنی [illegible] در آخر او تاء تانیث بوده باشد لیکن [illegible] الحاق تاء تانیث در آخر آن اوزان نیز یعنی فُعَیْلَة و فُعَیْعِلَة و فُعَیْعِیلَة چون قُدَیْرَة
و سُلَیْهِبَة و زُنَیْبِیرَة در تصغیر قدرة و سلهبة و زنبورة و در صورت ثانیه در مقصور وزن فُعَیْل آمده پیش از الف مقصوره چون حُبَیْلَى
در تصغیر حبلى و آن دو وزن دیگر یعنی فُعَیْعِل و فُعَیْعِیل نیامده اند در مقصور [illegible] لیکن با الحاق الف ممدوده
باین اوزان چون حُمَیْراء در تصغیر حمراء و خُنَیْفِساء در تصغیر خنفساء و مُعَیْبِیراء در تصغیر معبوراء و در صورت ثالث نیز برین سه وزن
پیش از الف و نون مزید تین آمده اند چون سُلَیْمان در تصغیر سلمان و جُعَیْفِران در تصغیر جعفران و [illegible] در تصغیر [illegible] با ابدال
یا از واو [illegible] در اصل [illegible] بوده [illegible] در حال تصغیر [illegible] منقلب بیا شده و در صورت چهارم
بنا بر وزن فُعَیْل پیش از الف جمع چون اُجَیْمال در تصغیر اجمال آن دو وزن دیگر درین صورت استعمال نیافته اند و این اوزان مذکوره چهار
مفصله فی الحقیقة غیر ان سه وزن [illegible] اوزان در واقع فُعَیْلَة و فُعَیْعِلَة و فُعَیْعِیلَة و فُعَیْلَى و [illegible] و فُعَیْلاء و [illegible] و فُعَیْلان
و فُعَیْعِلان و فُعَیْعِیلان [illegible] است که در چهار صورت مذکوره برین سه وزن بنا شده بدانکه کلام مصنف دلالت دارد برانکه
در غیر چهار صورت مذکوره البته تصغیر بر یکی از این سه وزن باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه اوزان دیگر نیز آمده چون فُعَیْعِل بضم فاء و فتح
عین و سکون یاء و کسر لام مشدده یا بسبب [illegible] فُعَیْعِل با اثبات دو یاء و عین ثانیه مکسوره و فُعَیْعِیل با ثبوت یاء دیگر بعد از عین ثانیه
در تصغیر [illegible] در تصغیر [illegible] در تصغیر [illegible] در تصغیر منطلق با ابدال [illegible] فُعَیْعُول
چون [illegible] در تصغیر [illegible] و فُعَیْلات در تصغیر جمع مونث چون سُلَیْمات در تصغیر مسلمات [illegible] در شرح این عبارت
گفته که بعضی ازین جهت که حروف اصول مصغر زیاده از چهار نمیباشد چه تصغیر زیاده از سه نمیشود [illegible] اسم ثلاثی الاصل
تصغیر او بر وزن فُعَیْل است و اگر رباعی الاصل بوده باشد یا آن چهار حرف [illegible] زاید بعد از حرف سیوم بوده باشد تصغیر او بر وزن
فُعَیْعِیل است والا بر وزن فُعَیْعِل است و اذا صغر الخماسی علی ضعفه فالاولی حذف الخامس [illegible] ما اشبهه الزاید و سمع
الاخفش سُفَیْرِج [illegible] در تصغیر اسم خماسی الاصل با آنکه تصغیر او ضعیف است [illegible] سه وجه گفته [illegible] بهترین
وجوه حذف حرف خامس است چه اسم خماسی ثقیل است و ازدیاد یاء تصغیر باعث زیاده ثقل میشود پس حرف خامس موجب ثقل [illegible]

مانند هرچند که اصلی بوده باشد پس مصغر آن قُرَیشِش و زُنَیدِق و جُحَیمِر و فُرَیزِد آمده و هم حذف میکنند زائد را از جنس حروف زیاده و بعض حروف مشابهه بها
باشبیه بها بوده باشد و مصغر آن صفات و عصنقی این مثال گفته میشود و جحیرش فریزق بحذف میم از اول باعتبار آنکه از جنس حروف زیاده است
هرچند که درین مثال گفته میشود و جهتش حذف دال از ثالثه باعتبار شباهت بتا بوده در مخرج و هم باقی جمیع حروف ما بحال خود و این ضعیف است
پس مصغران دو اسم گفته میشود جحیرش و فریزق چنانکه اخفش از عرب شنیده و سفیرجل به ابقاء حروف خمسه و فتح جیم و خود گفته که از
تصغیر اسم خماسی را بحذف حرف زیاده کنیم البته قبل حرف آخر را درین مثال ساکن میکرد اما بعضی سفیرجل بسکون یاء و کسر راء و سکون جیم بروزن
و سیبویه از بعض خلایق شنوده سفیرجل و سفاریجل بکسر راء و فتح جیم … و کوناپه باب میزان و هو فقط الی اصله اذا باب القنطر بخلاف
قائم و ترابیات و به آنکه هر گاه حرف از حرف اصول کلمه منقلب گشته و ذکر شده باشد بسبب علتی و آن علت در حال تصغیر مفقود باشد واجب است
او به اصلش نیز که مقدم به عدم بقاء علت قلبست پس قلب … بود چنانکه در باب … بتفصیل بعد از اجمال آنکه باب
در اصل موزب قیب بود و او را بسبب حرکت انفتاح ماقبل واو یا منقلب بالف شده اند و چون در حال تصغیر ماقبل او و یا مضموم شود
و علت قلب که مسموع حرکت او و یا بحال خود بر میگردد گفته میشود موبیب و نییب و میزان در اصل موزان بوده بعلت سکون واو
ماقبل واو قلب شده در حال تصغیر بسبب انضمام ماقبل واو واو بحال اصلی عاید مویزین حال میشود و مُوَیْقِظ در اصل مُیْقِظ بود
باعتبار سکون و انضمام ماقبل یا منقلب بواو شده و در تصغیر باعتبار انفتاح حرف ثانی علت انقلاب یا بواو منتفی میشود و یا بحال خود باقی
مُیَیْقِظ گفته میشود و در باب … بعض از فضلا مشهور است که یاء در حال تصغیر بر میگردد و … گفته میشود چنانکه مذکور شده و بعضی
یا در حال تصغیر قلب و … باعتبار انضمام ماقبل … لغات … اجوف چه غالبا الف … اجوف منقلب
و او است و بعضی دیگر … اول مصغر را درین باب … باعتبار آنکه … مضموم شود بنابر قوله
یا انقلاب او … از جهت وقوع واو بعد از همزه لازم می آید و این … و الف که معلوم نیست … انقلاب
او انه … سیبویه و جهت قلب … در حال تصغیر بعلت … اجوف … عقیده … است
قلب در تصغیر … باعتبار … در تصغیر … سیبویه … اخفش … میگوید …
و … مثال … در اصل … بوده و از جهت سکون خود و کسره ماقبل
یا شده بود در حال تصغیر هر دو جزو علت قلب منتفی میشود … مضموم و واو مفتوح میشود پس … بر میگردد و … گفته میشود
و اگر علت انقلاب در حال تصغیر نیز موجود باشد درین صورت به اصل خود بر … و چون قائم و تراث
و قائم در اصل قاوم بوده واو بنابر قاعده که مذکور خواهد شد در باب اعلال … منقلب بهمزه شده و آن علت در مصغر نیز موجود است

وان اینست چون عین الفعل حرف علت و لازم الاعلال است و اعلال او بعنوان حذف حرکت نه ما باعتبار رعایت وزن اسم فاعل
پس یا بعلت حرکة کسره خود و انفتاح ماقبل الف شد قلب الف شد و التقاء ساکنین شد میان دو الف حذف … بجهت جاری بودن باعتبار
رعایت وزن اسم فاعل … کسره داده اند قائل شده و این علت در حال تصغیر نیز موجود است پس همزه بحال خود میماند و قُوَیْئِم گفته میشود
در اصل … بود … واو … باعتبار انضمام خود در اول قلب شده و در ثالث منقلب بهمزه شده و این علت بعینها در حال تصغیر
پس باصل خود راجع نمیشوند و مصغرشان … و چون بر … قاعده نقض وارد بود … که در اصل خود بوده بعلت
سکون خود و … ماقبل او منقلب … شده بود و در حال تصغیر بسبب انضمام ماقبل علت انقلاب منتفی است پس … بالعکس
خود بر گردد و … گفته شود نه … حال آنکه … است … جواب گفته که و قالوا … جواب …
در جمع مکسر … گفته اند نه … با آنکه قاعده … مفرد است … در تصغیر نیز … بر میگردانیدند از جهت
تصغیر و تکسیر از قبیل … و علت عدم ارجاع به اصل در تکسیر … جمع مکسر …
پس … جمع مکسر … نیز … و فرق میان جمع … جواب … گفته
که تصغیر عید … بدون ارجاع … است که فرق میان مصغر عید … مصغر عید … پس …
نیز … فرق میان … در تصغیر … فان کانت … ثانیة قالوا …
ضُوَیْرِب … ضارب … چون … بیان نمود که الف … باب … منقلب میشوند … در حال تصغیر باعتبار
آنکه … ضارب … باعتبار …
چه این … حرف ثالثه … درین دو مثال در حال التصغیر مضموم میشوند … تخفیف لازم … قلب
بواو … مناسبت حکم … درین مقام ایراد نموده و مراد اینست که هر اسم که حرف ثانی او حرف علة زایده باشد و آن واو و یا
و اجبست قلب آن حرف علة بواو در تصغیر اگر … واو بحال خود میماند چون ضویرب … ضویریب … در تصغیر
ضارب … و همچنین اگر آن حرف علة منقلب … او اصلیه بوده باشد چون باب چنانکه مذکور شد و اگر حرف علة زایده
نباشد بلکه اصلی بوده باشد چون یاء و الف … باب منقلب … بلکه در مصغر او … در تصغیر ثانیه
… گفته میشود بنابر … و چون … فارغ شد از بیان کیفیت تصغیر اسمی که … باشد بسبب قلب
میفرماید کیفیت تصغیر اسمی که حرف … محذوف شده باشد باین قول که والاسم علی حرفین … محذوفة تقول
فی عِدَةٍ و کُلْ اسماً وُعَیْدَةٌ و اُکَیْلٌ و فی سَنَةٍ … سُنَیْهَةٌ … و فی دَمٍ … دُمَیٌّ … و کذا الکلام …

ودم و اخت و بنت و هنت بکلمات ثنائیه و ثلاثیه است و ناقص یعنی اسم ثلاثی که فا یا عین یا لام او محذوف شده باشد خواه با عوض
یا بدون عوض از حروف اصول او دو حرف باقی مانده باشد در حال تصغیر اعاده محذوف او واجبست زیرا که اقل وزن مصغر فُعَیل است
و آن بکمتر از سه حرف تمام نمیشود پس هرگاه بحرف ثالث احتیاج افتد اعاده محذوف اولیست از زیاده حرفی خارج اما اگر کلمه
بر دو حرف باشد در تصغیر او یای ساکن زیاده میشود بر آخر او از جهت الحاق او باکثر اسما یعنی ثلاثیه که حرفی از حروف اصلیه او افتاده باشد
چه غالب اسما ثلاثی محذوفست فا و عین چون ید و دم و حر و لام محذوف نیز غالبا حرف علت است یعنی واو و یا و الف منقلب از واو
که در حال تصغیر بحال خود عود کرده و یا ساکنه بر میگردد پس کلمه در اسم ثلاثی الاصل او در آخر او افزوده شود لامی که منقلب خواهد شد بسبب
اجتماع او با یای ساکنه تصغیر پس ابتدا آنرا در یا ادغام کرده خواهد بود پس در تصغیر یَدٌ و دَمٌ و آن تقدیر علمیت مُنَیٌّ و اُقَیٌّ
گفته خواهد شد و در اسم ثلاثی الاصل چون حرف محذوف است که اعاده او بکلمه احتیاج بحرف جنسی من اللغة پس داخل میکرده
و در تصغیر عِدَة و عُیَیدة گفته میشود باعاده واو محذوف چه عِدَة در اصل وعد بوده و واو افتاده و عوض او تا در آخرش ملحق شده و [illegible]
ما عوض از فا الفعل منزله حرف کلمه است لیکن در بنا تصغیر او را اعتبار نموده اند باعتبار آنکه در اصل وضع کلمه نیست بلکه
کم منضم میشود با کلمه دیگر با آنکه بجای معوض عنه که فا است واقع نشده بلکه بعد از لام واقع شده پس هرگاه تا را در مثل اخت
و بنت که عوض از لام محذوف است و بجای او نیز واقع شده در بنای تصغیر اعتبار ننموده باشند چنانکه معلوم خواهد شد تا در [illegible]
اولی مبنای تصغیر نتوانند بود و در تصغیر کُل بر تقدیر علمیت اُکَیل گفته میشود باعاده همزه فا الفعل چه اصل کُل اُؤکُل بوده
چه همزه اول همزه وصل و [illegible] همزه فا الفعل باعتبار آنکه صیغه امر است از اکل بعد از حذف حرف مضارع چون ما بعد حرف مضارع فا الفعل
ساکن بوده و ابتدا بساکن متعذر بود احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون عین الفعل مضموم بود همزه وصل مضموم [illegible] در آخر
و حرکت آخر بجزم [illegible] افتاد اُؤکُل شد و بعد از آن بسبب تخفیف همزه فا بیفتاد و همزه وصل نیز باعتبار عدم حاجت بیفتاد و کُل شد
و بعد از علمیت در حال تصغیر همزه فا بر میگردد و چون مضموم میشود احتیاج بهمزه وصل نمی افتد از این جهت همزه وصل [illegible]
در تصغیر سه که در اصل سَتَه بوده سُتَیْهَة می آید باعاده تا محذوف که عین الفعل است و در سه دو لغت دیگر آمده سَت
بحذف لام الفعل و تعویض [illegible] است بکسر همزه و سکون سین بحذف لام الفعل و تعویض همزه چه اصل ایشان دو لغت سَتَه
بوده و مصغر این دو لغت نیز سُتَیْهَة می آید لیکن در نسبت فرق نموده اند میان محذوف العین و محذوف اللام
چه در نسبت بمحذوف العین یعنی سَه اعاده محذوف نمینمایند و سَهِی میگویند و در نسبت بمحذوف اللام یعنی
سَت اعاده محذوف مینمایند و سَتَهِی میگویند سه بجمیع لغات اسم حلقه دبر است و در مصغر [illegible] در حال اسمیت [illegible]

گفته میشود

گفته میشود باعاده واو چه [illegible] در اصل منذ بوده و بنابر مذهب مشهور و بعضی گفته اند که مذ مشتق از [illegible] است و [illegible] پس گفته که مذ [illegible]
بوده و مذ حرفی [illegible] بجسب اصل و بعضی گفته اند که مذ و منذ [illegible] بوده و در اصل [illegible] بوده که یک حرف [illegible] و بعضی [illegible] در اصل
[illegible] بوده اند که یک حرف [illegible] نون [illegible] است همزه او [illegible] و بسبب انقلاب [illegible] نون [illegible] معلوم شده [illegible]
ثقل معلوم شده و بعضی گفته اند که در اصل [illegible] بوده اند بین حرف جر و اسم [illegible] ایشان [illegible] وقت [illegible]
و فایده تقیید کل [illegible] احتراز از کل فعل امر و مذ حرفی است که تصغیر [illegible] چه تصغیر از خواص اسمست [illegible]
و منذ [illegible] از قاموس مستفاد میشود [illegible] آنکه بعد از ایشان اسم مجرور واقع بوده باشد و در اینصورت حرف [illegible]
[illegible] هرگاه از برای [illegible] بوده باشند چون [illegible] یوم الخمیس [illegible] یوم [illegible] یوم الخمیس [illegible] هرگاه [illegible] بوده باشند [illegible]
اگر [illegible] استقبالند چون [illegible] یوم الخمیس [illegible] بعد از ایشان اسم مرفوع واقع باشد و در اینصورت [illegible]
[illegible] و مرفوع که بعد از ایشان است خبر است و [illegible] مرفوع مبتدا است و [illegible] مرفوعند بر خبریت [illegible]
بعض [illegible] هرگاه [illegible] استقبال [illegible] چون [illegible] یومان [illegible] و بعضی [illegible]
اگر از برای [illegible] چون [illegible] یومان [illegible] و [illegible] بوده و بنا برین [illegible]
[illegible] یومان [illegible] پس [illegible] است [illegible]
[illegible] اسمیت آنکه بعد از ایشان جمله فعلیه یا جمله اسمیه [illegible] که مضاف [illegible] است [illegible] واقع باشد چنانکه گفته اند
[illegible] اتیتک [illegible] و در اینصورت [illegible] مضاف بجمله یا مضاف [illegible]
مضاف [illegible] بعضی گفته اند که [illegible] مرفوعند بر ابتدائیت و در تصغیر [illegible] بکسر [illegible] گفته میشود [illegible]
[illegible] محذوف [illegible] در اصل [illegible] بوده و بسبب تصغیر [illegible] میشود باعتبار اجتماع واو با یای ساکن سابق [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] میشود [illegible] در اصل [illegible] بوده و آن بعض [illegible] است و همچنین [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] ابن و اسم و اخت و بنت و هنت بعضی اسم که لام او محذوف شده باشد و عوض [illegible] همزه [illegible] در آخر [illegible]
چه بدون اعاده محذوف [illegible] مصغر تمام نمیشود اگرچه با همزه [illegible] سه حرف که بنا [illegible] فعیل است موجود است لیکن اعتبار [illegible]
[illegible] باعتبار آنکه [illegible] است که همزه از برای وصل است و [illegible] میشود [illegible] پس اگر [illegible] تصغیر [illegible]
باقی [illegible] اگرچه عوض از محذوف [illegible] جزو کلمه است لیکن [illegible] کلمات
[illegible] تعویض [illegible] است و [illegible] اعتبار ننموده اند [illegible] محذوف [illegible]

لازم است گفته میشود بنی و سمی و ابنیّة و بنیّة و سنیّة چه لام محذوف این کلمات واو است بعد از اعاده او بتصغیر بنیو و سمیو و [illegible]
و بنیوة و سنیوة حاصل میشود بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر ادغام میشود و بعضی در سنیّة سنیهة [illegible] نموده
تعویض لام را به ها و در مصغر او سنیهة میگویند و باید دانست که در بنت و اخت و هنت تا چون عوض محذوف است مثل همزه در کلمه است حکم
تانیث برو جاری نیست از این جهت در کتابت کشیده نوشته میشود و گرد نه مانند تاء طلحة و در حال وقف نیز تلفظ بتا میشود نه بها و بعد از
اعاده در مصغر حکم تاء تانیث دارد چه در بنیّة و اخیّة عوض نیست باعتبار آنکه معوض عنه در لفظ موجود است و از این جهت در کتابت کشیده
نوشته نمیشود و در حال وقف نیز تلفظ بتا نمیشود بلکه مانند تاء طلحة گرد نوشته و در حال وقف تلفظ به ها میشود و بعضی در عدم اعتبار همزه
[illegible] نظر [illegible] ایراد نموده اند که فقط از صورت جنس است که همزه در مثال این [illegible] از جهت سکون اول است و در حال تصغیر چون حرف
اول مضموم میشود احتیاج [illegible] نمیشود و دو حرف باقی [illegible] بنای تصغیر [illegible] لازم میشود و وجوب اعاده محذوف در حال
تصغیر در صورتی است که حروف باقیه [illegible] تصغیر نتوانند شد چنانکه در عنوان این مبحث دانسته شد چه فرض مسئله در صورتی
که یکی از حروف اصول [illegible] محذوف بوده باشد [illegible] و حرف [illegible] بود و در [illegible] ابنیّة تصغیر سه حرفی است اما اگر بنای تصغیر بر حروف
باقیه ممکن باشد باعتبار آنکه [illegible] زیاده بر سه حرف بوده باشد گو بعض از حروف [illegible] زاید باشد در این صورت احتیاج به اعاده محذوف نیست چون
میت بسکون یا [illegible] و ناس که در اصل میّت بتشدید یا بروزن فیعل و [illegible] بروزن فاعل و اناس بروزن فعال بوده اند [illegible]
در [illegible] و در مثال اخیر بعلت تخفیف افتاده و چون بنای فعیل در [illegible] ممکن است احتیاج به اعاده نیست در تصغیر
گفته میشود [illegible] در دو مثال اخیر [illegible] دانسته شد که حرف [illegible] اگر حرف [illegible] بوده باشد در تصغیر
منقلب [illegible] میشود [illegible] اعاده محذوف [illegible] گفته شود [illegible] چه اصل [illegible] بوده [illegible] وقوع او بعد از الف
ساکنه منقلب [illegible] شده و همزه از برای تخفیف [illegible] اعاده واو [illegible] و تصغیر [illegible] میشود واو [illegible] جهت اجتماع او با یا ساکن
سکون سابق منقلب بیا و با یاء تصغیر ادغام میشود [illegible] حاصل میشود و بر این قیاس [illegible] گفته میشود چه در اصل ناس [illegible]
بسبب تصغیر الف منقلب [illegible] و با یاء تصغیر ادغام میشود چنانکه [illegible] بعد معلوم خواهد شد پس مصغر این کلمات بدون اعاده [illegible]
بروزن فعیل و با اعاده [illegible] بروزن فعیعل [illegible] و چون اول هم از اوزان تصغیر است اعاده ضرور نیست و اذا ولی یاء
التصغیر واو او الف منقلبة او زائدة قلبت یاء و کذا الکسرة المنقلبة بعد [illegible] نحو [illegible] و عصیّة و [illegible]
و [illegible] باب اسیّد و جدیّل قلیلا [illegible] و امثال آن [illegible] که بعد از [illegible] و یاء تصغیر [illegible]
که بعد از [illegible] منقلب [illegible] و با یاء تصغیر ادغام شود قاعده [illegible] از برای [illegible] ادغام این قلب بر دو قسم است یکی آنکه

بعد از قلب

بعد از قلب یا در مصغر جمع شوند چون اخیّة و نظایر آن و دوم آنکه قلب موجب اجتماع سه یا بوده باشد و تقسیم آن اشاره نموده باین کلام که اذا ولی یاء التصغیر
تا آخر یعنی هرگاه واقع شود عقیب یاء تصغیر واو چون عجوز که بعد از تصغیر عجیّز میشود [illegible] واو و بعد از یاء تصغیر یا آنکه واقع شود عقیب یا الف
منقلب از واو یا یا یا الف زایده مانند عصی [illegible] که بعد از یاء تصغیر الف منقلب از واو در عصی و منقلب از یا در رحی و الف زایده در رساله
منقلب بیا و با یاء تصغیر ادغام میشود [illegible] و عصیّة و رحیّة و رسیّلة حاصل میشود [illegible]
[illegible] بعد از این مذکور خواهد شد و حاصل آن این است که هرگاه [illegible] در مصغر [illegible]
و باید دانست که انقلاب این واو و الف [illegible] حرف [illegible] در این صورت [illegible] حذف [illegible]
[illegible] تفعیل [illegible] دو حرف [illegible] اگر منقلب [illegible] بشوند [illegible] تفعیل [illegible]
[illegible] در تصغیر [illegible] در حال [illegible] گفته میشود و تقتیل و مقتیل [illegible]
ان الف [illegible] منقلب [illegible] بوده باشد [illegible] و [illegible] ادغام میشود [illegible]
[illegible] باعتبار وقوع او در آخر کلمه بعد از الف [illegible] در حال تصغیر [illegible] عطیّة [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] علت قلب [illegible] همزه [illegible] بسبب [illegible] الف [illegible] منقلب [illegible] یاء تصغیر [illegible]
[illegible] وقوع واو در آخر [illegible] علت انقلاب [illegible] عطیّة [illegible] حاصل میشود بسبب اجتماع [illegible]
[illegible] گفته میشود و چون [illegible] اسود و جدول [illegible] زیرا که [illegible] اسیود و جدیول [illegible]
با آنکه یا [illegible] تصغیر واقع شده [illegible] جواب گفته که تصحیح [illegible] عدم انقلاب [illegible] فصیح [illegible] اسیّد و جدیّل [illegible]
از باب اسیّد و جدیّل [illegible] است که واو [illegible] تصغیر [illegible] متحرک بوده باشد و لام الفعل [illegible]
زاید چون جدول [illegible] تصحیح [illegible] عدم وقوع او در آخر [illegible] باعتبار [illegible] بخلاف واو [illegible]
و لام الفعل که سکون [illegible] ضعیف [illegible] میشود [illegible] لام الفعل باعتبار وقوع او در آخر کلمه [illegible] تغییر است [illegible]
[illegible] علت [illegible] ایراد نموده و [illegible] حکایت نموده که [illegible] تصحیح و قیاس بودن [illegible] تصغیر است [illegible] تکسیر [illegible]
[illegible] چون [illegible] جمع [illegible] قلب [illegible] در مصغر نیز باید چنین باشد و [illegible]
رد نموده [illegible] روش [illegible] جمع و [illegible] تصغیر مقام و مقال که در اصل مقوم و مقول بوده مانند مقیّم و مقیّول گفته شود
بدون [illegible] چنانکه در جمع مکسر آن مقاوم و مقاول گفته میشود [illegible] که مراد از باب اسیّد و جدیّل [illegible] است که [illegible]
او [illegible] باشد [illegible] اعلال [illegible] اعلال نموده [illegible] مکسر آن [illegible] رعایت [illegible]

بیان بکثرت مصغر این دو اسم هست بعضی از آنکه مکبر آن اول یعنی اسود اگر اعلال کرده شود مشتبه بفعل میشود بخلاف مصغر او که بعد از اعلال نیز مشتبه

بفعل نیز آنکه تصغیر در فعل نمیباشد از این جهت بعضی دیگر مصغرش را اعلال نموده اند و علت تصحیح جدول یا جداول اینست الحاق است چه موضع اند

واو الحاق است که محفوظ از اعلال است و صفات از وزن است و این علت بر مصغرش نیست چه بر تقدیر اعلال جدیل گفته خواهد شد

بر وزن جعیفر و عوض الحاق فوت شود و بقسم ثالث اشاره نموده باین قول که فان اتفق اجتماع ثلث یاءات حذفت الاخیرة

نسیا علی الاصح کقولک فی عطاء و اداوة و غاوة و معاویة عُطَیّ و اُدَیَّة و غُوَیّة و مُعَیَّة یعنی اگر بعد از اعلال اتفاق افتد اجتماع سه

یا حذف میکنند نسیا یا بعضی که یا هرگز در آن کلمه نبوده و حرف آخر همان حرف است که پیش از او است و از این جهت اعراب آن حرف

پیش جاری میشود و گفته میشود عُطَیّ و رایت عُطَیًّا و مررت بعُطَیٍّ اگر حذف نسیا نبوده باشد بلکه یا محذوفه در حکم ملفوظ باشد پس در حال رفع

و جر عُطَیٍّ گفته شود چون قاضٍ پس در تصغیر عطاء و اداوة و غاویة و معاویه گفته میشود عُطَیّ و اُدَیَّة و غُوَیَّة و مُعَیَّة و سر اینکه حرف

در عطاء دانسته شده و در بواقی اینست که در تصغیر اداوة همزه مضموم و دال مفتوح میشود و یا تصغیر بعد از او در آمده الف اقعه بعد از یا قلب

و در یا ادغام شده اُدَیَّوة شد بعد از آن واو بجهت مناسبت کسره ما قبل قلب بیا شده اُدَیِّیَة حاصل شده سه یا جمع شده بر وزن ثالث حذف

اُدَیَّة شد و در غاویه حرف اول مضموم شد و حرف ثانی چون الف بود منقلب بواو شد و یاء تصغیر در آمد غُوَیْوِیَة شد و باعتبار اجتماع

واو و یا با سکون سابق او منقلب بیا شد و در یاء تصغیر مدغم شد غُوَیِّیَة شد بسبب اجتماع سه یا یاء اخیر بیفتاد غُوَیَّة شد و الف

معاویه در حال تصغیر میافتد تا آنکه ملحق باشد بنا بر فعیعل و یاء تصغیر در می آید مُعَیْوِیَة میشود و او منقلب و با یاء تصغیر مدغم شد مُعَیِّیَة

حاصل باعتبار اجتماع سه یا یاء اخیر افتاد مُعَیَّة شد و قول مصنف علی الافصح احتمال دارد که متعلق بوده باشد بحذف اخیر چه بعضی گویند اولی

بقاء او است یا بحذف حرکت یاء اخیر در حال رفع و جر و اثبات او در حال نصب پس گفته میشود هذا عُطَیٍّ و رایت عُطَیًّا و مررت بعُطَیٍّ

و نقل این قول قیاس او است به اُحَیّ بسکون یاء اخیر و جواب آنکه این قیاس مع الفارق است زیرا که اُحَیّ غیر منصرف است

و در حال رفع ضمه بسبب ثقل و بعد از آن یاء اخیر میافتد تنوین نمیدارد تا آنکه موجب التقاء ساکنین و حذف یا شود بخلاف عُطَیّ که

چون منصرف است بعد از حذف ضمه یا التقاء ساکنین میشود میان یا و تنوین و این موجب حذف یا است و احتمال دارد که متعلق بوده

بر نسیا و مراد این باشد که در جمیع مواضع اجتماع سه یا حذف اخیر از روی نسیا و اعتباری است که محذوف نیست بلکه قابل

ان محل اعراب میشود بنا بر افصح و غیر افصح اشاره است بقول ابو عمرو که او محذوف را مقدر میداند نه نسیا در مصغر اُحَیّ و از این جهت

اعراب او را در حال رفع و جر تقدیری میداند از قبیل قاضٍ و قیاس اَحْوی اُحَیّ غیر منصرف و عیسی تقول اُحَیّ و قال ابو عمرو

اُحَیْوٍ و علی قیاس اُسَیْوِد اُحَیْوِی یعنی قیاس قاعده مذکوره مقتضی است که در تصغیر اَحْوی که بمعنی چیزی سیاه مورت گفته شود

اُبَیْجِم

اُبَیْجِمْ یا بعد از تنوین چه بعد از ضم همزه و فتح حا و دو یاء تصغیر و انقلاب الف با صل خود که واو است اُحَیْوِی حاصل شد و بجهت مناسبت کسره قبل

منقلب بیا میشود اُحَیِّیْ حاصل میشود بنا بر قاعده سابق او قلب یا با و ادغام میشود بسبب اجتماع سه یا یاء اخیر میافتند نسیا اُحَیّ میشود

و اُحَیّ غیر منصرف هست نزد سیبویه و غیره و یونس باعتبار صفت و وزن الفعل زیرا که در اصل اَحْوی بوده که بر وزن فعل است و تصغیر

و حذف لام نسیا مانع اعتبار وزن الفعل اصلی نیست نزد ایشان بلکه بقاء زیادتی که مانند زیاده در است که در اول فعل میباشد بعینه

که مانند همزه متکلم است کافی است از برای تاثیر وزن الفعل در سببیت منع صرف چنانکه میگویند هو افیضل منک که افیضل غیر منصرف

استعمال نموده اند باعتبار وزن الفعل اصلی و چون یحیی غیر که بر تقدیر علمیت غیر منصرف اند اتفاقا بسبب بقاء یا که در اول

فعل مضارع زیاد میشود هر چند که وزن الفعل آن مثل یُعَیِّل محذوف است پس سیبویه میگوید هذا اُحَیّ و رایت اُحَیَّ و مررت باُحَیَّ

و عیسی بن عمر که استاد خلیل است نیز با ثالث را حذف میکند نسیا لیکن بعد از حذف یا او را منصرف میداند و میگوید هذا اُحَیٍّ و رایت اُحَیًّا

و مررت باُحَیٍّ و تصحیح نموده بر این مدعا چه دلیل که آنکه نحاة چیزی را منصرف میدانند با آنکه بعد از حذف یا اخیر باقی اند و در اصل اُحَیّ بر وزن فعل باشد

پس تصغیر مانع از تاثیر وزن الفعل اصلی خواهد بود و جواب آنکه این قیاس صحیح نیست چه در چیزی شرط زیاده که در اول فعل مضارع زیاد میشود

باقی نمانده بخلاف اُحَیّ و نحاة شرط دانسته اند در تاثیر وزن الفعل در منع صرف بودن حرف زایدی که در اول فعل مضارع زیاد میشود

و دلیل دیگر او آنکه نحاة در تصغیر اَعْلی اُعَیْلٍ گفته اند با تنوین و این دلیل است بر آنکه او منصرف است پس اُحَیّ نیز باید منصرف باشد

و جواب آنکه تنوین در اُعَیْلٍ تنوین صرف نیست بلکه تنوین عوض از اعلال است چه اُعَیْلِی در اصل اُعَیْلِی بوده بسبب ثقل ضمه از یا

بیفتد و اُعَیْلی بسکون یا حاصل شد بعضی او را بسکون یا باقی گذاشته اند چه تنوین و در حال رفع و جر و بعضی یا را احتیاطا یعنی

از جهت عدم اعتبار او حذف کرده اند و عوض از او تنوین افزوده اند و ابو عمرو مخالفت نموده در باب حذف یاء اخیره از اُحَیّ نسیا و گفته که یاء اخیر را مرتفع لیکن

نسیا بلکه مقدر است و اعراب او در حال رفع و جر تقدیری است چون قاضٍ و علتش نیست که او تصغیر را مانع تاثیر وزن فعل میداند

از آن جهت که عروض تغیر و دیگری اختصاص تصغیر به اسم چه این مانع نیست از شباهت او بفعل پس اُحَیّ در حال رفع و

جر با تنوین است بسبب ثقل ضمه و کسره از یا میافتد و التقاء ساکنین واقع میشود میان یا و تنوین و یا میافتد و چون فتحه بر یا

ثقیل نیست بحال خود میماند پس او میگوید هذا اُحَیٍّ و رایت اُحَیِّیَ و مررت باُحَیٍّ چون هذا قاضٍ و رایت قاضیًا و مررت بقاضٍ پس

شد که حذف یاء اخیره بر مذهب ابو عمرو از جهت اعلال است نه اعتباطا و بنا بر مذهب سیبویه و عیسی حذف اعتباطی است

چه ایشان اُحَیّ را پیش از حذف یا ثالث غیر منصرف میدانند پس در جمیع حالات از احوال ثلاث یعنی رفع و نصب و جر تنوین

نداشته تا آنکه حذف حرکه آخر موجب التقاء ساکنین و حذف یا شود بلکه در احوال ثلاث یاء ثالث که موجب حذف بوده باشد نسیا افتاده

ومنشأ آن همین اجتماع سه یاست و فرق میانه مذهب سیبویه و عیسی بن عمر آنست که سیبویه بعد از حذف یا آخر منصرف میداند و عیسی غیر منصرف ایشان
بنابر مذهب ابو عمرو که در مصغر اسود اعلال یعنی قلب واو بیا لازم نمی‌شمرد باید گفته شود چنانکه پیش گذشت چه بر مذهب او مصغر احوی بی اعلال
واو و قلب بیا لازم نخواهد بود و اجتماع سه یا لازم نیست اما بنابر مذهب غیر او که در مصغر اسود اعلال را لازم میدانند تصحیح جایز نمیدانند پس اسیّد گفته
شود پس قاعده در تصغیر احوی اُحَیٌّ است تصحیح نخواهد بود و در تصغیر او احیو بفتح یا گفته میشود در حال نصب و جر و احیو بکسر واو با تنوین در حال
رفع چه در اصل احیوی بفتح یا بود و بسبب ثقل ضمه از یا حذف شده و عوض او تنوین در آمده و یا بعلت التقاء ساکنین میان یا و تنوین
بیفتاد و احیو حاصل شد و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام مصغر که تغییر در او راه یافته باشد بسبب ضعف بیان فرمود حکم مصغر
مؤنث را بدانکه مؤنث بر دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی آنست که موضوع از برای جنس ماده که در برابر او حیوانات نر باشد چون امرأة
که در برابر او رجل و ناقة که در برابر او جمل است و لفظی آنست که چنین نباشد بلکه تأنیث او محض لفظ بوده باشد بسبب علامت تأنیثی که
در وی است و علامت تأنیث سه چیز است تاء و الف مقصوره و الف ممدوده و تاء یا حقیقة موجود است در لفظ چون طلحة یا حکما چون
سماعیه که در تاء او رابعی الاصل مانند عقرب که حرف رابع در حکم تاء تأنیث است در مؤنث یا تقدیرا چون مؤنث سماعی ثلاثی که در او
مانند عین و قدم و نعل و دار و نار و مثال اینها چه تاء تأنیث در اینها مقدر است و حکم اشاره فرمود بحکم مؤنث که علامت تأنیث او تاء باشد
باین قول و یزاد فی المؤنث الثلاثی بغیر تاء التاء کعُیَیْنَة و اُذَیْنَة و عُرَیْب و حُرَیْس شاذ بخلاف ارجل کعقیرب و قدیدیمة
و وُرَیِّئَة شاذ یعنی در مصغر مؤنث ثلاثی بی تاء افزوده میشود از جهت آنکه تصغیر در حکم جامد است معنی وصفیت میکند
رجیل یعنی رجل صغیر است پس بمنزله موصوف با صفتست پس چنانکه در صفت مؤنث معنی تاء افزوده میشود [illegible] صغیرة
دیز باید تا باشد چون عیینة در تصغیر عین و اذینة در تصغیر اذن و مصغر چنین آمده بدون تاء چون عریب و حریس در تصغیر
عرب بفتح عین و را و بضم عین و سکون را نیز آمده و این مقابل عجم و مؤنث سماعیست و حرس بفتح حا و سکون را
زنگیست شاذ و نادر است و قاعده مقتضی آنست که عریبة و حریسة گفته شود باعتبار تأنیث و حصول ایشان و شیخ رضی گفته
که سیبویه از شواذ سه مثال ایراد نموده [illegible] بعضی [illegible] و در نسخ عرب که مصغرشان [illegible]
[illegible] آمده و وجهش آنست که [illegible] انسان [illegible] میگویند که [illegible] و حرس
چون [illegible] اطلاق میشود تغلیب حکم [illegible] شده [illegible] پس رعایت [illegible] شده [illegible]
[illegible] و در حرس بفتح عین و سکون را که نام [illegible] است چه اینها مؤنث سماعیند در تصغیرشان [illegible]
[illegible] آمده [illegible] ایشان از شواذ [illegible] ایراد نموده‌اند [illegible] کلام [illegible] مصغر [illegible]

دالمل دبووه باشد

وسکون زیاده باشد و اگر اصل مؤنث با تاء است مصغر او نیز با تاء است چون حُمَیْرَاء در تصغیر حمراء بخلاف اسم رباعی چون مؤنث تا باشد در مصغرش
تاء افزوده نمیشود از جهت ثقل و باعتبار آنکه حرف رابع قائم مقام تاء تأنیث است چون عقرب که تصغیرش عقیرب است مؤنث بی تاء چون قُدَیْدِیم
و وُرَیِّئَة در تصغیر قدام و وراء شاذ است چه اصل این دو اسم رباعیست و قیاس مقتضی عدم الحاق است بمصغرشان و شاذ نمود بحکم مؤنث
که علامت تأنیث او الف مقصوره باشد یا ممدوده باین قول که و تحذف الف التأنیث المقصورة غیر الرابعة کجُحَیْجِب و حُوَیْلِیّ و جُحَیْجِبی
و حُوَیْلی و تثبت الممدودة مطلقا نحو حُمَیْراء و خُنَیْفِساء یعنی اگر اصل مصغر مؤنث لیکن علامت تأنیث در او الف مقصوره
باشد مقصوره در فتح از جهت ثقل برکات الف غیر حرف رابع بلکه خامس یا بالاتر باشد پس در تصغیر جحجبی بفتح جیم و سکون حا مهمله
جیم ثالثه و با و بکسر الف مقصوره که نام [illegible] است از انصار گفته میشود جحیجب و در تصغیر حولایا بفتح حا مهمله و سکون واو
و لام و الف و یا و الف مقصوره که نام موضعیست از دیار [illegible] گفته میشود حویلی و در جحجبی الف مقصوره حرف
خامس و در حولایا حرف سادس است بیفتاد
شده و در حال تصغیر چون لام مکسور میشود و الف بعد از او منقلب بیا میشود چه حرف ما قبل بعد از کسره تصغیر باشد و جهت انقلاب
بیا چنانکه خواهد آمد و یا در یا مدغم میشود حویلی حاصل میشود و الف مقصوره اگر حرف رابع باشد از فتح باعتبار عدم ثقل چون حبلی
که در تصغیر او حبیلی گفته میشود و الف ممدوده یعنی الف و همزه باقی میماند در تصغیر مطلقا خواه حرف رابع یا خامس یا زیاده باشد بسبب آنکه
چون الف ممدوده مشتمل بر دو حرف است بمنزله کلمه علیحده است و شباهت دارد بکلمه اخیره در بعلبک پس ثابت میماند چنانکه
در تصغیر حمراء حمیراء گفته میشود و در تصغیر خنفساء خنیفساء چنانکه در تصغیر بعلبک گفته میشود بعیلبک و علت ثبوت کلمه اخیره
در بعلبک آنست که اگر بیفتد بعیل گفته شود و مشتبه میشود بمصغر بعل و در مثل او نیز لام که آخر کلمه اولست لازمست باعتبار
شباهت کلمه اخیره بتاء تأنیث در ما قبل تاء تأنیث لازم الفتح است و المدة الواقعة بعد کسر التصغیر تنقلب یاء کمصیریح
لم یکن ابدلت [illegible] مُفَیْتِیح و کُرَیْدِیس بعد از کسره ما بعد یاء تصغیر حرف مد بعد از او ساکن ما قبل مضموم و یا [illegible]
و الف بوده باشد از جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود و اگر آن حرف مد یا باشد بلکه الف و واو بوده باشد و اگر یا باشد
بحال خود باقی میماند پس در تصغیر مفتاح و کردوس الف و واو منقلب بیا میشود و گفته میشود مفیتیح و کریدیس و کردوس
نام جماعت خیل است مطلقا و بعضی گفته‌اند مخصوص بجز اولست و در تصغیر قندیل قنیدیل به ابقاء یا گفته میشود و شیخ رضی گفته
افزوده که بیرون مخصوص حکم مفرد صحیح و حرف مد ندارد بلکه در مطلق حرف لین جاریست مگر الف الفعلان و فعلان و الف مقصوره
و علامت تثنیه و جمع که اینها را احکام مخصوصه است و درین باب تفصیل آنها میشود و چون قنیقین جنیقیر در مصغر جنلق

بر وزن سیبویه که نام خندق است بعضی گویند مثل لاادری آمده و فنیلیق در تصغیر فنیق بضم فا و فتح لام مشدده و سکون یا و قاف که نام ...
چه در اول آن الف ساکن منقلب بیا شده و در ثانیه با حال خود مانده با آنکه هیچ یک مرتفع نیست چنانکه پیش از این معلوم شد که حرف واو و یا و الف
که حرکه ما قبلشان از جنس ایشان بوده باشد حرف لین خوانند و حرف مساکنند نه مطلقا بلکه چه واو و یا متحرک ما قبل ساکن نیز از این قاعده جاری است
چون سیبویه مثل شریف که بر وزن فعیعل در تصغیر مسرول و شریف دو زیاده تین ضم با سر بعد از بحذف اقلها فایده گفته طیلق و تعلیم
و تصغیر ... منطلق و معتم و مضارب و مقدم ... کعلیسیبه و قلیسیبه و غفیط و حبینط و هر کاه دو حرف زاید
در اسم ثلاثی بوده باشد پس اگر یکی از آنها حرف مد است و واقع بعد از کسره تصغیر پس حکم او مذکور شد که منقلب بیا میشود و اگر هیچ یک
باشد پس حذف یکی از آن دو حرف جهت تخفیف لازم است چه هر گاه در خماسی الاصل یکی حذف شود چنانکه دانسته شد در ذو الزیاده
بطریق اول یکی حرف حذف میشود پس اگر آن دو حرف در قوت متفاوت باشند مرقد الیه ... کم جهت انفصال میان هر دو نیاید
در قوت از چند جهت متصور است یکی وقوع آن حرف زاید در اول کلمه چه حرف اول کلمه اقوی است از حرفی که در وسط بوده باشد و از حرفی
که در آخر واقع باشد چه حرف آخر محل تغییر است غالبا از جهت آنکه ثقل کلمه بسبب او حاصل میشود و وسط نیز نزدیک بآخر است در بعضی تغییرات
و وجوه اعلالات در آخر کلمه و وسط او از این جهت شایع است بخلاف حرف اول که تغییر او نادر است پس در تصغیر النندد همزه با
آنکه حرف اول است میماند و نون که در وسط است میافتد و النید بسکون یا و تشدید دال یا النید بکسر دال اول و فک ادغام گفته میشود
و اول مختار سیبویه و ثانی از مبرد منقول است و منشا قول مبرد آنست که در النندد همزه و نون برابرند در زیادتی و جهت الحاق
مانند سفرجل چون بسبب تصغیر نون بیفتد ملحق بر یک شود و در هر یک بعد یاء تصغیر مکسور میشود چنانکه در تصغیر دراهم گفته میشود
اجتماع مثلین بعد از یاء تصغیر که در این صورت آن دو مثل با هم مدغم میشوند و در تصغیر اصم اصیم بضم همزه و فتح صاد و سکون یا و تشدید میم
گفته میشود لیکن در ملحق مطلق ادغام جایز نیست بعلت فوات غرض الحاق چنانکه در کتب ادغام مذکور خواهد شد چون شنیده در تصغیر
و در جواب سیبویه آنکه بعد از حذف نون النندد ملحق بخماسی نیست و مقصود هم الحاق آن بخماسی تا آنکه هم وزن شود گفته میشود
پس بنابر قاعده اجتماع مثلین بعد یاء تصغیر ملحق باید ادغام تحقق یابد و دوم آنکه حرف زاید دلالت کند بر معنی مقصود از آن کلمه بخلاف حرف
دیگر سیوم انفراد از دیاد آن حرف زاید یعنی از دیاد در جمیع اسماء که از نوع آن کلمه باشد بخلاف حرف دیگر چهارم از دیاد آن حرف
از دیاد حرف دیگر چه در این صورت تعلق قصد با او پیش خواهد بود و از این چهار وجه در میم منطلق حاصل است نسبت بنون او چه آن حرف
اول کلمه است و دلالت دارد بر معنی فاعلیت که مطلوب است از این کلمه بخلاف نون که همین علامت انفعال است پس دلالت
اسم فاعل بودن ندارد و بدین دلیل که در انطلاق و منطلق نیز این نون زاید است و مطرد است در هر اسم فاعلی خواه از باب انفعال بوده باشد

یا غیر از ابواب

یا غیره از ابواب ثلاثه مزید فیه در تصغیر مزید فیه بخلاف نون که در هر اسم فاعل زیاد نمیشود بلکه مخصوص باسم فاعل باب انفعال است و از دیاد میم
ظاهر است تا تحرز او از از دیاد نون چه نون او لا در فعل زیاده شده و بعد از آن اسم فاعل بنا شده بیم آنکه مقصود از از دیاد آن حرف
تکرار حرفی از حروف اصول آن کلمه یا الحاق آن کلمه بکلمه دیگر بوده باشد بخلاف حرف دیگر که او موجب الحاق نیست چه در این صورت
آن حرف زاید نیز که حرف اصلی او لی ببقا خواهد بود و از این جهت مبرد گفته که تصغیر مقعنسس مقیعس بلام شده و بر وزن جحیمل منقول بسکون
یا و تشدید لام است بحذف دو ابقاء هر دو لام باعتبار آنکه غرض از زیاده لام ثانی تضعیف لام کلمه است بجز دویل از ما زیده
بر ما بین قول او حکایت نموده ولیکن سیبویه قایل شده بحذف لام ثانی و ابقاء او باعتبار آنکه لام در آخر کلمه است و این از تضعیف فرع ایست نموده و نیز
عریان نیز منقول است از این جهت سیبویه در تصغیر قطوطی قطیط یا قطیطی گفته باعتبار آنکه قطوطی از نزد او بر وزن فعوعل است با حاق الف
و زیاده دو واو و طاء ثانیه و چون غرض از زیادتی طاء تضعیف است در تصغیر باقی میماند و او میافتد و الف نیز میافتد باعتبار آنکه حرف ثالث
پس قطیط حاصل میشود و تجویز نموده از دیاد یا در آخر عوض او و مجموعه و انقلاب الف بیا و ادغام این دو یا را در یکدیگر پس قطیطی هم
میرسد و مبرد گفته که او بر وزن فعلعل است در اصل قطوطی بوده و یکطا یکی او در آن زیاده است جهت تضعیف و الحاق بسفرجل
در زاید طاء و واو اول است یا طاء و واو ثانی چنانکه در صحیح صحیح گفته میشود ذی یکی از این دو ... از این حرف مبرد معلوم میشود که در تصغیر قطوطی
تجویز نموده حذف هر یک از طاء و واو اول طاء و واو ثانی را پس بنابر حذف واو اول قطیط گفته میشود پس از آن چنانکه دانسته شد و بنابر حذف واو ثانی
قطیط گفته میشود یا بسبب قلب الف بیا و ادغام او بیا با تصغیر و بنابر حذف طاء اول قطیط و بنابر حذف طاء ثانیه قطیطی هم در بسبب قلب الف
واو بیا و ادغام در یا قطیطی خواهد شد لیکن مبرد بهیچ یک از این چهار احتمال تصریح ننموده و شیخ رضی گفته که بر تقدیر قطوطی بر وزن
فعلعل بوده باشد چنانکه مبرد گفته بنابر قیاس حذف واو اول است چنانکه در جمع صحیح صحاح گفته میشود و حذف طاء اول علت آنکه
مبرد آن را بر وزن فعلعل گرفته نیست که فعلعل در کلام عرب بی ... آمده و علت آنکه سیبویه آن را فعوعل گرفته این است
که قطوطی بر وزن فعولی در کلام آمده و این بر وزن افعوعلی است ... پس معلوم میشود که اصل قطوطی
بر وزن فعوعل است و اشتمام حرکت آن حرف زاید بسکون دیگری چه متحرک اقوی است از ساکن از این جهت سیبویه در تصغیر
مقعنسس مقیعس بسقط فتح طاء بسقط فتح و او شده و از دو یا نقطه که بعد حرکت سابق است گفته میشود بر وزن مفیعیل و مفعل
بحذف واو اول باعتبار سکون او و حرکت ثانی هر چند که هر دو زاید و ثانی به آخر کلمه که محل تغییر است نزدیکتر است
پس در تصغیر منطلق مطلق که فایده ای بیش نیست میگویند و گفته میشود مطیلیق و در تصغیر مقتحم مقیحم گفته میشود و در
تصغیر مضارب مضیرب گفته میشود و بحذف الف باب مفاعله و در تصغیر مقدم یکی از دال مقدم زاید است میگویند و گفته میشود مقیدم و مقیدیم

اسم فاعل و اسم مفعول در بن میشود که احتیاج به تصرفی است که این دو حرف در آن قوت زاید و سهل میشود مجبور به حذف یکی که خواهی تصغیر

تصغیر قلنسوة که نون و واو هر دو در آن زاید شده و هیچ یک را فایده بیفزاید ندارند چه هر دو حرف چنانکه جهت بار یاد داشته اند اگر خواهی

یعنی ثنایی حذف کن قلیسیة که اگر خواهی واو را از اول اندازی قلینسیة و در مصغر حبنطی بفتح حا بی نقطه و با یک نقطه و سکون نون

بی نقطه و الف مقصوره که بمعنی مرد بزرگ شکم است و نون و الف هر دو زاید شده اگر خواهی نون را بیندازی الف مقصوره را بر تو یقینا با اعتبار آنکه

حرف خامس است پس حبینط حاصل میشود بر وزن فعیعل و اگر خواهی الف اندازی حبینیط بر وزن فعیعیل و با تشدید خوانند

که ممکن است ترجیح حرف زاید با عتبار ترجیح دو مثال اعتبار قرب به آخر کلمه که محل تغییر است بالفتح مثل نون در ریحان زاید است و محل

به نجم دو حرف زاید و از این جهت این وجه ترجیح را اعتبار نمود و در الشرح تبقی الفضلی کمقیعیس مقعنسس اسم فاعل از اقعنسس

از زوده باشد و هیچ یک از آنها حرف واقعه بعد از کسره تصغیر نباشند آن زاید که راجح است حذف باید کرد یکی از وجوه ترجیح مذکوره

میماند دو حرف دیگر را اندازند پس در تصغیر مقعنسس مقیعس که ترجیح است از میماند و نون و یکی سین را اندازند مقیعس بر وزن مفیعل

و این عقیده سیبویه است و مبرد گفته که میم و نون را اندازند و یکی سین زاید به کمال خود میماند قعیسس گفته میشود چه میم حرف زاید و

تضعیف است پس آن در حکم حرف اصلی است و شیخ رضی رحمه الله اعتراض نموده که سین اگرچه در حکم حرف اصلی است الیکن در آخر کلمه واقعست

که سین تضعیف باید نیست یا نزدیک به آخر است که سین اول را بیندازد و میم چون در اول کلمه مطرح است چنانکه دانسته شد پس اولی

آن بود و به الحکم مثل مقعنسس که میم و یکی دال را نیز اندازند میم بکمال خود میماند و یکی دال را که افتاده پس یکی دال اول بیندازند و ...

را اندازند مغیدن گفته میشود بر وزن مفیعل اگر دال ثانیه بیندازد اسم منقلب میشود با اعتبار آنکه حرف چهارم است و مغیدین گفته میشود

بر وزن مفیعیل و اما اگر یکی از آن سه حرف زاید حرف علت مذکوره باشد اسقاط او جایز نیست بر جهت مرجوح و ضعیف باشد نسبت

با آن دو حرف دیگر و آن دو حرف را اندازند و آن حرف علت منقلب به یا میشود مثلا در تصغیر انقطاع قطیع گفته میشود چه بعد از حذف

همزه و نون واو زاید و یا تصغیر قطیطیع حاصل میشود و الف باعتبار وقوع بعد از کسره تصغیر منقلب به یا باید تصغیر مدغم میشود قطیع ...

میرسد و بیاید دانست که اسم ثلاثه که چهار حرف زاید داشته باشد چون نیز چنین است که اگر یکی از آنها حرف علت مذکوره باشد منقلب

به یا میشود و از باقی سه حرف دو حرف را اندازند و یکی را بماند و وزن فعیعیل حاصل میشود چنانکه در تصغیر احرنجام حریجیم گفته میشود بحذف همزه و

دو در مصغر اشهیباب شهیبیب و اعلوذ و اعذیذان و اقعنساس گفته میشود شهیبیب و عذیذین و قعیسیس و در اضطراب و امثال

آن عارض اصلی بود در بعض نام میکرده و ضمیر مینامه میشود و اگر هیچ یک حرف علت مذکوره نباشند فضلی با قی میماند و بواقی

را اندازند و وزن فعیعیل هم میرسد و تحذف زیادات الرباعی مطلقا غیر المدة کقشیعرة مقشعر و حریجیم فی احرنجام و مر ... اندند

و دو حرفی در

که در اسم رباعی زاید شده اند مطلقا خواه آن زاید یک حرف باشد یا زیاده بغیر از حرف مده که بعد از کسره تصغیر بوده باشد که آن منقلب

میشود پس در تصغیر مقشعر میم و یکی را که زاید بودند اندازند مقیشیع گفته میشود و قشیعر و در تصغیر احرنجام حریجیم گفته میشود بحذف همزه زاید و الف نون و انقلاب

الف بعد از جیم مکسور بیا و علت حذف زاید به رباعی نیست که در اسم خماسی الاصل احتیاج میافتد به حذف حرف اصلی تا آنکه بنای تصغیر ممکن شود در رباعی

زاید اولی است بحذف از حرف اصلی بدانکه در اسم خماسی زاید نیز حرف زاید یا حرف خامس را اندازند تا آنکه بنای تصغیر ممکن شود و از این جهت

همزه در تصغیر ابراهیم و اسمعیل بریهیم و سمیعیل گفته میشود بحذف همزه و یا و میم و لام بنا بر اصالت همزه معلمست آنکه بعد از همزه چهار حرف

اصلیست و چنین همزه زاید نمی باشد بلکه اصلی است چنانکه در کتبه ذا الزیاده دانسته خواهد شد پس هر دو خماسی است و حرف خامس را انداختند و سیبویه میگوید

هم در این دو مثال مانند یا زاید دانسته در تصغیر آنها بنا بر قاعده تصغیر رباعی مزید بریهیم و سمیعیل گفته لیکن قائل چنین باید که بعد از همزه چهار

حرف اصلی باشد در کلمات عربی نیست بلکه منحصر است در کلمات عجمیة و ابراهیم و اسمعیل در قاعده عربیه داخل نباشند پس ابراهیم را از جمله معربات باشند و حکم

بزیادت همزه در آنها کرده و در کتب نحو التعویض عن المحذوف الزاید بیاء بعد الکسر فیما لیست فیه در مصغر جایز است که بعد از کسره ما بعد یای تصغیر

حرف علت نباشد بعد از حذف زاید جایز است عوض از حرف زاید محذوف حرف علت رابعه را بعد از کسره بیاورند که آن حرف علت منقلب

شده باشد پس در تصغیر مقیعل جایز است مغیلیم چنانکه مغیلیم پس تعویض جایز است و ظاهر کلام مصنف آنست که جواز تعویض مخصوص به محذوف

زاید بوده باشد و تعویض حرف علت از حرف اصلی جایز نباشد و شیخ رضی از بعض نحویان جواز آن از حروف اصلی نیز دانسته که بعد از کسره تصغیر

حرف علت بوده باشد چون حریجیم در صورت تعویض حرف علت ممکن نیست به اجتماع دو حرف علت ممکن نیست و یرد جمع الکثرة لا اسم

الی جمع القلة فیصغر کغلیمة فی غلمان او الی الواحد فیصغر ثم یجمع جمع السلامة کغلیمون و دویرات

بدانکه هر جمع که بلفظ مفرد که مفید معنی جمعیت بوده باشد چون قوم و نفر و اسم جنس چون جمل در حال تصغیر بر حال خود باقی

و در تصغیر آن کلمات گفته میشود قویم و نفیر و رهیط و جمع سالم یعنی جمعی که بنای واحدش در او بعینه باقی باشد آن نیز در حال تصغیر

بکمال خود باقی است چون ضویربون و ضویربات در تصغیر ضاربون و ضاربات و جمع مکسر یعنی آنکه بنای واحدش در او بعینه موجود نباشد

بلکه تغییر یافته باشد بر دو قسم است یکی جمع قلت که حقیقت در سه و زیاده است و او را چهار وزن است افعل بفتح همزه چون اکلب

و جمع فرس افعال بفتح همزه و سکون فا و ضم عین چون افلس در جمع فلس و افعلة بفتح همزه و سکون فا و کسر عین چون ارغفة در جمع رغیف

و فعلة بکسر فا و سکون عین چون غلمة در جمع غلام و این قسم از جمع مکسر نیز بر بنای خود مصغر میشود و قسم دیگر از جمع کثرت که حقیقت

در ده و زیاده است و اوزان او ماسوای این چهار وزن است و این قسم در حال تصغیر بر بنای خود باقی نمیماند با اعتبار منافات میان

تصغیر و تکثیر چه مصغر جمع دلالت میکند بر قلت عدد و جمع کثرت دلالت میکند بر کثرت آن و بخلاف جمع قلت و اسم جنس و اسم جمع که

بیان قلیل و کثیر پس منافات بتصغیر ندارد پس مفرد جمع کثرت اگر جمع قلت دارد باید در حال تصغیر آن جمع کثرت برگرداند بجمع قلت یا بمفرد
و او پس بجمع قلت برگرداند آن جمع قلت مصغر میشود پس در تصغیر غلمان که جمع کثرت است گفته میشود غُلَیمة باعتبار رجوع غلمان
که جمع قلت غلام است بتصغیر غلمة به غُلَیمة و اگر بمفردش را جمع شود مفرد مصغر میشود و بعد از آن مصغر را جمع میشود بطریق جمع سالم
و در تصغیر غلمان گفته میشود غُلَیمون باعتبار رجوع غلمان بغلام و تصغیر او بغُلَیم و جمع غلیم بواو و نون و اگر مفرد جمع کثرت را جمع
نبوده باشد آن جمع کثرت در حال تصغیر برمیگردد بمفردش آن مفرد مصغر میشود و بعد از آن مصغر بجمع میشود بجمع سالم چنانکه
در تصغیر شعرا و مساجد که جمع کثرت شاعر و مسجد اند و آنها را جمع قلتی نیست گفته میشود شُوَیعِرُون و مُسَیجِدات و این مخصوص جمع کثرتیست
که مفردش جمع سالم توان نمود بخلاف مثل سکاری و حمران که جمع قلتی ندارند و مفردشان نیز مجموع بواو و نون و الف و تا نشده اند
ذکرها جماعة علی خبر ما ذکر کاُنَیسِیان و عُشَیشِیَة و اُغَیلِمَة و اُصَیبِیَة ست ذا بعض مصغرات که برخلاف قواعد مذکوره اند
چون اُنَیسِیان در تصغیر انسان و عُشَیشِیَة بتخفیف یا اخیر در تصغیر عشیة و اُغَیلِمَة در تصغیر غلمة و اُصَیبِیَة در تصغیر صبیة شاذ
و مخالف قیاس اند زیرا که قواعد مذکوره مقتضی تصغیر آنها است به اُنَیسِین و عُشَیَّة و غُلَیمَة و صُبَیَّة چه بعد از ضم همزه در انسان و فتح نون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اُصَیبِیَة مصغر غلمة و صبیة نیستند بلکه مصغر اَغلِمَة و اَصبِیَة اند که جمع غلام و صبی اند چه جمع فعال و فعیل افعلة است
چون اَغرِبَة و اَقفِزَة در جمع غراب و قفیز و اُصَیغِر مِنکَ و دُوَینَ هذا و فُوَیقَ هذا تقلیل ما بینهما من التفاوت بعض مقصود
از تصغیر افعل التفضیل تحقیر ذات موصوف نیست بلکه مقصود تقلیل تفاوت میان مفضل و مفضل علیه است پس معنی
نیکو اُصَیغِرُ مِنکَ اینست که زیاد دنی زید بر تو در تصغیر قلیل است و همچنین زید اُعَیلِمُ مِنکَ و اُفَیضِلُ مِنکَ یا این معنی اند که

ا برو در هم افضل [illegible] تفضیل [illegible] بلکه در افعل صفت و جمیع صفات نیز جاریست چه معنی [illegible]
تحقیر ذات [illegible] بلکه مقصود تقلیل مرتبه است که عارض ذاتست همچنین مقصود از [illegible] در تصغیر [illegible] تقلیل
در صفت و الا [illegible] اینست که موصوف در این وصف کامل نیست و بعض در تصغیر صفات غالب است و گاه تصغیر [illegible] از برای تحقیر
ذات موصوف نیز میباشد چون عُدَیّ در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرموده که یا عُدَیَّ نَفسِه چه مقصود آن حضرت تقلیل
نیست بلکه مقصود تحقیر مخاطب است و دور نیست که مراد آن حضرت از این تصغیر تعظیم جرم و عداوت بوده باشد چه تصغیر گاه از برای تعظیم
میباشد از قبیل کنایه و استعمال لفظ اهدا [illegible] در معنی مستعمل شده در قول شاعر که و کل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة
تصفر منها الانامل چه تصغیر داهیه [illegible] در این مقام از برای تحقیر و تعظیم است بقرینه صفت او و تصغیر علم و جنس از برای تحقیر
و تقلیل است و معلوم نیست که تحقیر ذات راجع است یا بصفتی از صفات او یا هر دو مگر بقراین خارجیه چنانچه مستعمل میشود در تحقیر ذات
یا قرینه و تصغیر دون و فوق و غیرهما از ظروف چون قدام و خلف و بین [illegible] اشبال [illegible] از ظروف [illegible] از برای
تقلیل [illegible] مثل قدیم و دوین [illegible] قبلیت و مقصود از [illegible] تعجیب
قبلیت تقلیل آن زمانست از جانب تجدید [illegible] دوین النجد و تُحَیتَ الارض و تُحَیتَ السقف تقلیل [illegible]
محل قیام متکلم و [illegible] سقف [illegible] شاذ و المراد المتعجب منه چون در [illegible] که تصغیر در فعل
یافته شده [illegible] مقصود تحقیر بوده باشد [illegible] تحقیر صفات [illegible] که تصغیر افعل تعجب شاذ است
بر مذهب صحیح که آن فعلیست از باب افعال پس ماجه شده و ظاهر است [illegible] که فیلج اول اسم میدانند پس [illegible]
او نیست که تحقیر راجع میشود و متعجب منه باعتبار صفتی که از افعل مستفاد میشود و این خلاف [illegible] مقتضی تصغیر متعجب
منه است [illegible] اینست که اگر متعجب منه مصغر شود گفته شود ما اُحَیسِنَ زُیَیدًا معلوم میشود که تحقیر زید از جهت ذات است
یا باعتبار صفتی از صفات که آن نیز مبهم است و معلوم نیست که حُسن است یا صفتی دیگر و اگر افعل مصغر شود و گفته شود
ما اُحَیسِنَ زیدا معلوم میشود که مقصود تحقیر اوست از جهت حسن و ابو حیان در ارتشاف گفته که ما اُحَیسِنَ زیدا معنیه تعظیم الحسن
باقی داشته تصغیر [illegible] و نسبت [illegible] گفت ما اُحَیسِنَه و ما اُکَیبِرَه [illegible] فعل تعجب و صیغه اسم [illegible] افعل
بر وزن [illegible] افعال [illegible] افعل بر وزن [illegible] در مقام تعجب از حسن [illegible]
و حسن نیز [illegible] ابو حیان گفته که فعل تعجبی بر وزن افعل [illegible] بر وزن [illegible] قاعده کلیه است و بعضی
[illegible] تصغیر [illegible] صیغه [illegible] تصغیر [illegible] در [illegible]

دکتو جمیل وکعیت لطایرین وکمیت للفرس موضوع علی التصغیر مثل جمیل که نام مرغیست مثل گنجشک وکعیت که عندلیب است
وکمیت که نام اسبی است ابتدائاً بر وزن تصغیر موضوعند از برای تخفیف مسمیات شان ومکبری ندارند واگر کسی جمع جمیل وکعیت جملان وکعتان
آورد وبجمع کمیت کمت آورد پس معلوم میشود که در اصل جمل وکعت بوده بضم فاو فتح عین بر وزن صرد وکمت بضم همزه وسکون کاف
میم بوده اند زیرا که وزن فعلان مخصوص بجمع مثل صرد ووزن فعل بضم فا وسکون عین مخصوص بجمع مثل اسود است پس اگر مکبر اینها
اسما موجود نیست جمعشان باین روش جایز نبود جواب میگوئیم که این جموع مبنی بر فرض وتقدیر مکبر اند او وجود آن لازم نیست ودلیل
این جموع بجموع مکبرات معلوم نشد اند که مصغرات نیست که عادت جاری شده در جمع نمودن مصغر بصیغه جمع سالم یعنی جمع بواو ونون
یا یاء ونون یا الف وتاء وجمع مکسر از برای مصغر نیامده وشیخ رضی نموده که ممکنست که کعتان وجملان جمع همین کعیت وجمیل بوده
واحتیاج بفرض مکبر نبوده باشد باعتبار آنکه کعیت وجمیل اگرچه بوزن مصغرند ودر اصل وضع بر تصغیر اسمای آنها ملحوظ بوده
لیکن چون در عرف عادت این معنی ملحوظ و مستفاد نیست پس گویا که مصغر نیستند پس جمعشان بر این وزن جایز خواهد بود
وتصغیر الرحیم یحذف فیه کل الزوائد مثل تصغیر احمد حمید ودر تصغیر ترخیم جمیع زواید که در اسم مذکور افتند وبعد از آن
اسم مصغر میشود ازین جهت این قسم را تصغیر ترخیم مینامند باعتبار آنکه ترخیم در لغت بمعنی تقلیل است وبسبب حذف زواید حروف
مصغر کم میشود چون حمید در تصغیر احمد ومحمد ومحمود وامتیاز میان اینها بقراین خارجیه است بدانکه تصغیر ترخیم نزد فرا مخصوص
در علم ودر غیر آن جایز نیست علت جواز آن در علم اینست که آنچه از علم باقی میماند دلالت میکند بر محذوف وزیادتی او میشود بودن باعتبار
شهرت علم وبصریون در غیر علم نیز آنرا تجویز نموده اند وچون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت احوال تصغیر اسمای متمکنه غیر معرفه
که تفرقات در آنها راه دارد از دخول الف ولام وتثنیه وجمع وامثال اینها وبیان مصغرات قیاسیه وشاذه اینها بیان مینماید کیفیت
تصغیر اسمای مبنیه را وبعد از آن بیان مینماید اسماء معربه را که تصغیر در آنها راه ندارد ومیگوید که وخولف بالاشارة والموصول
فالحقت قبل آخرهما یا وزیدت بعد آخرهما الف فقیل ذیا وتیا والذیا واللتیا واللذیان واللتیان واللذیون والّذیّات
ودر قصد تصغیر الضمایر ونحو این ومتی ومن وما وحیث ومنذ ومع وغیره وحسبک واسم عاملا عمل الفعل فمن
جاز ضویرب وامتنع ضویرب زیدا بدانکه تصغیر اسم اشاره وموصول خلاف اصل است باعتبار آنکه جهت آنها با حروف
احتیاج بمشارالیه وصله از قبیل احتیاج حرف بضم کلمه دیگر از این جهت مبنی اند ودانسته شد که تصغیر در حرف جاری نیست ودیگر
آنکه آنها در حکم حرف اند واسم دو حرفی قابل تصغیر نیست از این جهت در مثل من وما موصوله در حال علمیت وتصغیر یای در آخر
ملحق میشود تا آنکه سه حرفی بر سد لیکن چون احکام اسما بر اسمای اشاره وموصولات جاری اند چه صفت وموصوف وتثنیه وجمع و

اینها واقع میشوند

اینها واقع میشوند پس در تصغیر نیز تابع اینها شده اند ودر خط اینها یا بیش از تصغیر زیاده میشود تا آنکه سه حرفی اقل ابنیه مکبر است
پیدا شود چون تصغیر آنها خلاف اصل است در کیفیت تصغیر نیز مخالف قاعده اند وحرف اول ایشان مضموم نمیشود بلکه با آخر ایشان
الف ملحق میشود عوض از ضم اول وبعد از تصغیر بعد از حرف ثانی در می آید وماقبل این یا مفتوح میشود واگر بعد از یا یای تصغیر یا بوده باشد
در یکی دیگر مدغم میشوند وگاه احتیاج می افتد بارتکاب شذوذ دیگر مثلا در تصغیر ذا اولاً یا در آخر او در می آید تا آنکه کلمه سه حرفی شود
میشود والف عوض از ضم ذال با او ملحق میشود ذا یا میشود ویای تصغیر بعد از الف اول در می آید والف مفتوح میشود ویای تصغیر
در یاء زایده مدغم میشود ذیا میشود بفتح ذال وفتح الف ویا مشدده والف بعد از آن عوض ضمه مفتوحه با آنکه حرف علتیست منقلب از واو
ویا وقیاس مقتضی ابقاء او است بحال خود بنابر شذوذ منقلب میشود بیا چه تصغیر او چون شاذ است جهت جوازات بر ارتکاب شذوذ
دیگر میشود پس ذییا حاصل میشود وبعد از آن یاء اول که بدل از همزه عین الفعل است می افتد اگرچه این نیز خلاف اصل است چه علت
کثرت حروف اجتماع سه یا موجب حذف یکی از آنها نیست لیکن علت حذف جوازات بر ارتکاب شذوذ است پس ذیا حاصل میشود
بفتح ذال وفتح یاء مشدده والف وبر این قیاس دانسته میشود وجه تصغیر تا به تیا وتصغیر ذا تا بذیا وتیا باین کیفیت موافق
شذوذ اکثر صرفیون است وبعضی از محققین گفته اند که ذا وتا در اصل ذی وتی بوده اند یا ذیی وتیی بوده اند بر وزن فرس متحرک
ماقبل مفتوح که حرف آخر منقلب بالف شد ذا وتا با ذیا وتیا حاصل شد بعد از عین الفعل علت سیقاده ذا وتا حاصل شد ودر حال تصغیر
عین محذوف میکرد والف عوض از ضم اول در آخر در می آید ویای تصغیر بعد از عین الفعل که واو است یا یا در می آید ذویا یا ذییا
تحصیل میشود وبعد از آن تا اول در ذییا وتییا می افتند شاذ ذا وواو در ذویا منقلب بیا میشود ودومی افتد شده ذیا وتیا حاصل
ارتکاب شذوذ بنابر بنیان اولی است واز مؤنث بجمیع وجوه مصغر میشوند تا چنانکه دانسته شد ذه مصغر او تیا است که ذه
ذیا شده والف کیفیت تصغیر آن از تصغیر تا معلوم است ودر تثنیه چون ذان وتان نزد سیبویه الف عوض از ضم اول بحروف
ملحق میشود تا آنکه احتیاج دو الف یعنی الف تثنیه والف عوض در کلمه واحده لازم نیاید لیکن الف عوض که در تثنیه محذوف بود میگردد
ومنقلب بیا میشود وگفته میشود ذیان وتیان وباید دانست که اگر اول این اسما مضموم باشد ضمه بحال خود باقی میمانند
لیکن چون ضمه تصغیر نیست بلکه الف عوض ضمه تصغیر ملحق میشود پس در تصغیر ذو ذُویا گفته میشود بضم ذال وفتح یا
مشدده والف واما کیفیت که معلوم شد ودر تصغیر اولی بر وزن هُدی گفته میشود اُلیّا چه الف مقصوره در اولی مبدل
الف همچنین منقلب بیا است پس وقت تصغیر با اصل خود بر میگردد وبا یاء دیگر یای تصغیر ادغام او ودر یای آخر کلمه اولی
حاصل میشود بر وزن فعیل وبازدیاد الف عوض از ضمه اُلیّا میشود ودر تصغیر اولاء با مد گفته میشود اولیاء ممدود

از دو یا، تصغیر بعد از لام الف منقلب بیا میشود چنانکه در قاعدهٔ تصغیر دانسته شد الف ثانیه بعد از یاء تصغیر منقلب بیا میگردد و با یاء تصغیر
میشود اُلَیّا تحصیل میشود چنانکه مصغر حمار حُمَیِّر میشود و بعد از دو یا الف عوض ضمه پیش از همزه اُلَیّاء میشود و علت الحاق الف عوض
در اینجا پیش از حرف آخر در اینجا نیست که در آخر در آید شبیه میشود بمصغر اولی مقصوره چه الف واسطه نشود میان یا و همزه آخر اولی
هر دو بود از قبیل اُلَیّا در تصغیر اُولاء پس این همزه بمنزله همزه منقلب از واو یا خواهد بود و یا بدار مصغر منقلب بیا میشود و باعتبار اجتماع سه یا
بیفتد چنانکه در ذروی دانسته شد اُلَیّ بر وزن فُعَیل … و یا زیاده الف در آخر اُلَیّا میشود و چنانکه در مصغر اولی مقصوره
پس التباس میان مصغر مقصوره و ممدوده لازم خواهد بود بخلاف صورت توسط الف عوض میان یا و همزه که در خصوص همزه در اُلَیّاء التباس
همزه … نیست گفته میشود در مصغر الذی و التی اللَّذَیّا و اللَّتَیّا چه با زدن یاء تصغیر پیش از حرف آخر و ادغام او در یاء آخر کلمه
الف عوض از ضمه تصغیر فتح یا مشدده برای مناسبت الف و فتح ماقبل یا برای مناسبت فتحه یا اللذیا و اللتیا حاصل میشود و بعضی از محققین
در اللذیا و اللتیا فتح لام را تجویز نموده اند بنا بر قاعده تصغیر و با این الف عوض ضمه با نیز الحاق نموده اند و این ضعیف است باعتبار لزوم
جمع میان عوض و معوض عنه و این نحو … الف الحاق نشود خالی از صورتی نیست چنانکه در مثل مشهور بعد اللتیا و التی
الف الحاق … که الف عوض از ضمه نزد اخفش در تثنیه نیز در آید لیکن … باعتبار لزوم اجتماع دو ساکن بعضی الف عوض علامت
تثنیه … الف عوض پیش از علامت تثنیه در می آید پس در تصغیر اللذان و اللتان گفته میشود اللذیان و اللتیان …
یاء تصغیر حذف الف عوض و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیین و اللتیین بفتح یا مشدده و در تصغیر جمع نیز نزد اخفش الف عوض
در اینجا نیز بعلت التقاء ساکنین … پس در تصغیر جمع الذی در حال رفع گفته میشود اللذیون بفتح ذال و فتح یاء مشدده …
بتخفیف … که اصل جمع الذی است بعد از دو یاء یاء تصغیر و ادغام او در یاء اصل کلمه فتح ماقبل … و الحاق الف عوض پیش از علامت جمع
واو و نون است اللذیاون … و بعلت التقاء ساکنین بعضی الف و واو و الف … و فتحه ماقبل الف بحال خود میماند چون مصطفون
اللذیون میشود بفتح یاء مشدده و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیین بفتح یاء مشدده و یاء ساکنه چه اللذیین بکسر … مخففه بیاء
که اصل جمع الذی است در حال نصب و جر بعد از اعمال مذکوره اللذیاین میشود بفتح ذال … و بعلت اجتماع دو ساکن بعضی الف عوض
و یاء علامت جمع … و فتح ماقبل بحال خود میماند از قبیل مصطفین و اللذیین حاصل میشود بفتح یاء مشدده پس بنابر مذهب اخفش
الف عوض در تثنیه و جمع مقدر است و سیبویه را عقیده این است که الف عوض در اینها نیز مقدر نیست چنانکه در لفظ نیست و حاصل آنکه
الف عوض در تثنیه و جمع در حال … ملحق نمیشود پس بنابر این در مصغر جمع الذی در حال رفع گفته میشود اللذیون بضم ذال …
مشدده … که عبارت از یاء تصغیر و یاء اصل کلمه است … مدغم شده اند و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیین بکسر … چنانکه

در جمع در حال نصب

در جمع در حال نصب و جر و ذال نیز در خصوص … مناسبت با مکسور میشود چنانکه بعضی از شراح تصریح نموده اند چه بعد از زیاده یاء تصغیر
و ادغام او در یاء اصل کلمه چنین میشود و در تثنیه بنابر مذهب سیبویه نیز مصغر بعنوان مذکور است که بر مذهب اخفش دانسته شد نهایت آنکه
الف عوض الحاق میشود و بعلت التقاء ساکنین … سیبویه در اصل ملحق نمیشود … ابوحیان در ارتشاف تصریح نموده که
که منشاء خلاف میان سیبویه و اخفش این است که سیبویه در تثنیه اللذیا که مصغر الذی است الف را حذف نموده و بعلت تخفیف فرق میان
اسم غیر متمکن و اسم متمکن پس حذف الف نموده و از اینجا التقاء ساکنین نیست و اخفش الف مقدر میداند بعضی الف را در تثنیه …
آورده و بعد از آن بعلت التقاء ساکنین حذف نموده چنانکه در ارتشاف از فرا حکایت نموده که او گفته که در تصغیر …
جمع از عرب مسموع نیست بلکه مسموع اللذیون است بواو و نون … گفته که در مصغر …
ملحق میشود لیکن منقلب بیا … گفته میشود و اللذیون بتشدید یا چه با زدن یاء تصغیر پیش از یاء و ادغام او در یاء کلمه از دو یاء …
نون و فتح یاء مشدده برای مناسبت الف اللذیان حاصل میشود و بعد از آن … رفع التباس … و در تثنیه فتح … میشود
برای مناسبت ضمه یا منقلب بیا میشود و اللذیون حاصل میشود بفتح ذال و تشدید یا و در تصغیر اللاتی گفته میشود و اللتیات جمع اللاتی
چه در حال تصغیر … که اللتی است … و بطریق مذکور التی مصغر میشود به اللتیا بعد از آن این مصغر جمع …
که علامت جمع سالم است بسبب اجتماع دو الف بعضی الف عوض و الف علامت جمع الف عوض … اللتیات حاصل …
اللائی بهمزه نیز اللتیات گفته میشود بطریقی که در اللاتی با تاء دانسته شد چه مفرد او نیز التی است و ابن قوال در ارتشاف … سیبویه …
و اخفش در مصغر اللائی و اللاتی این دو لفظ را بعینه رعایت نموده و به التی بر نگردانیده و در مصغر آنها اللویتا و اللویا بتشدید یا
بفتح لام در هر دو چه در حال تصغیر الف … منقلب بواو میشود و با زدن یاء تصغیر و الف عوض اللویتیا و اللویئیا
حاصل میشود و بسبب ثقل مصغر یاء اصل کلمه را … اللویتا و اللویا حاصل میشود و بعد از آن در اللویئا همزه را قلب … و ادغام
نموده و اللویا گفته و بعضی از بصریین نیز … در مثال … این طریق تصغیر نموده اند لیکن … را حذف نموده و اللویتیا و اللوییا
گفته اند چنانکه از دو یاء و الف عوض از ضمه تصغیر در اسماء اشاره و موصولات موافق مذهب مشهور …
که عوض از ضمه … ساکن سوی یاء تصغیر … میشود و یاء تصغیر … میشود پس در تصغیر جمیع اسماء …
که اول … یاء تصغیر … عوض … و چون یاء تصغیر ساکن است و … نیز ساکن است و بعد از … ادغام … احتیاج
بحرکت … مفتوح میشود باعتبار آنکه فتحه اخف حرکات است … ساکن بوده باشد چنانکه در
ذا و تا و نظایر اینها این یا مشدده بعد از حرف ثالث … چه اگر بعد از حرف ثالث در آید چنانکه قاعده تصغیر است اجتماع ساکنین لازم

مرآنرا پس مصغر ذا و تا ذیّا و تیّا است لیکن الف ذا و الف اصلی است نه الف عوض و اگر حرف ثانی کلمه متحرک باشد چون اُلا و اُلاء
یا مشدد بعد از حرف ثانی اُلیّا و اُلیّاء گفته میشود و در تصغیر الذی و التی بر همین قاعده اللذیّا و اللتیّا حاصل میشود چه اجتماع ساکن
یا تصغیر و یاء [illegible] اصل کلمه بسبب [illegible] اجتماع یا و ثالثه منقلب بالف میشود [illegible] مناسبت الف با مشدد و [illegible]
[illegible] مفتوح میشود اللذیّا و اللتیّا حاصل میشود و در مصغر اللذان و اللتان اللذیّان و اللتیّان گفته میشود بتشدید یا و در الذین در حال [illegible]
اللذیّون گفته میشود بضم یا بجهت مناسبت واو و در حال نصب و جر اللذیّین بکسر یا مشدد و کیفیت تصغیر اللاتی و اللائی به اللتیّات بعد از آن گذشت
که دانسته شد اما [illegible] تصغیر آن [illegible] و جمع مصغر او به الف تا [illegible] قاعده انسب است [illegible]
کلمات دیگر [illegible] تعویض الف در تصغیر اُلی و اُلاء به اُلیّا و اُلیّاء احتیاج [illegible] دانسته شد [illegible] اعلال
کثیر است [illegible] قاعده شیخ رضی است و باید دانست که [illegible] خطاب بر مصغرات نیز داخل میشود چنانکه
از تصغیر میشود چون ذیّاک و ذیّالک و اُلیّاک و اُلیّائک و در تصغیر ضمایر جاری نیست بعلت آنکه تصغیر بمنزله صفت است چنانکه دانسته شد و ضمیر
واقع نمیشود و با عبارت [illegible] حرف [illegible] احتیاج [illegible] تصغیر در حرف [illegible]
در حروف [illegible] تصغیر شان بنا بر قواعد مذکوره ممکن نیست [illegible] که تصغیر آنها یکی از اوزان مذکوره [illegible]
و با عبارت تصغیر در اینَ و متیٰ و مَن و ما [illegible] اسم موصول نیز آمده اند جاری نیست و آنچه پیش از این
مذکور شد از تصغیر [illegible] در حال علمیت [illegible] است [illegible] مکان است نیز مصغر شده [illegible] تصغیر مکان
از تصغیر است [illegible] مکان مصغر شده [illegible] پس [illegible] مقصود تصغیر او بوده باشد [illegible]
پس احتیاج بتصغیر او نیست [illegible] نیز مصغر نمیشود [illegible] کفایت تصغیر [illegible] بخلاف [illegible] که جمعیت و غائبیت
باعتبار حذف [illegible] اسماء علمیه اند که قابلیت تصغیر ندارند و بعض اسماء معربه نیز میباشند که قابلیت تصغیر ندارند چون مَعَ
و عِنْدَ و لَدُن و غیره و سوای و سُوی و [illegible] شیخ رضی [illegible] نموده که علت عدم تصغیر در این اسما آنست که مع اگرچه معرب است
لیکن [illegible] جاری نیست و صفت موصوف [illegible] و با آنکه [illegible] هرچند که معرب است
و لدن نیز [illegible] مصغر نمیشود اگرچه مغایرت قابل [illegible] چون [illegible]
عدم دخول لام تعریف بر او و عدم جریان تثنیه و جمع در آن بخلاف [illegible] تصغیر از خواص اسم متمکن است و با این اعتبار
و سوا [illegible] مصغر نمیشوند و حسب [illegible] چون متضمن معنی فعل است مصغر نمیشود چه او [illegible] است که فعل [illegible]
و شبیه بفعل [illegible] از این جهت اسماء افعال قابلیت تصغیر ندارند از جمله اسماء معربه که قابلیت تصغیر ندارند [illegible]

مثل فعل از

مثل فعل از ایشان صادر شود چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه هم در وقت تصغیر موصوف میشود به معنی ضُوَیرب ضارب صغیر است
و این اسماء عامله هرگاه موصوف شوند از عمل باز میمانند [illegible] که [illegible] اسما [illegible] مشابهت بافعال [illegible] اتصاف این صفت
ضعیف میشود [illegible] آنکه فعل موصوف نمیشود و عدم جواز تصغیر [illegible] اسم فعل کنند اما مصدر در حال [illegible] تصغیر او جایز است
از [illegible] مشابهت بافعل نیست بلکه باعتبار معنی مصدر نیست پس [illegible] مصغر [illegible] چنانکه موصوف میشود و جایز است [illegible]
التقلید زیداً و [illegible] بخلاف اسم فاعل و امثال آن که تصغیر شان بدون عمل جایز است چون زید ضُوَیرب و [illegible]
ممتنع است عمرواً [illegible] و چون [illegible] فارغ شد از بیان احکام مصغر بیان میکند احکام منسوب را و میگوید که اَلْمَنْسُوبُ اَلْمُلْحَقُ بِآخِرِهٖ یاءٌ مُشَدَّدَةٌ
لِیَدُلَّ عَلیٰ نِسْبَتِهٖ اِلَی الْمُجَرَّدِ عَنْهَا منسوب در اصطلاح اسمیست که ملحق شود بآخر او یاء مشدده تا دلالت کند بر نسبت موصوف آن اسم به معنی
در حالتی که مجرد بوده باشد از این یا خواه مجرد او نام پدر و قبیله باشد یا نام شهر یا صناعت چون رجل هاشمی و بصری [illegible]
اِلَی الْمُجَرَّدِ عَنْهَا احتراز است از مثل کرسی [illegible] چه مقصود از آن زیادتی یا در اول مبالغه [illegible] غرض تزیین
و فایده معنویه [illegible] نیست و باید دانست که در نسبت [illegible] ملحق میشود چون [illegible]
[illegible] تخفیف [illegible] چون [illegible]
که [illegible] است [illegible] اگرچه جامع [illegible] لیکن چون مقصود [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] است بلکه [illegible]
علامت [illegible] جمیع [illegible] منسوب [illegible] بعض [illegible] است و بعض [illegible] منسوبات [illegible]
متقدم [illegible] تغییرات قیاسیه [illegible] که [illegible] التثنیة و جمع الاعلام [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] منسوب [illegible] تا [illegible]
خواه آن اسم علم باشد چون مکه و کوفه یا غیر علم چون غرفه و خواه آن تا [illegible] حقیقی باشد چون [illegible] که نام [illegible]
غیر حقیقی چون [illegible] که نام [illegible] و خواه موصوف [illegible] باشد و خواه [illegible] بعد از حذف
اصل کلمه [illegible] تا [illegible] مطابقه با موصوف [illegible] چون رجل [illegible] و امرأة [illegible]
و اگر [illegible] تا [illegible] باشد [illegible] منقلب [illegible] میشود در مثل [illegible] حذف
[illegible] که علامت تثنیه و جمع [illegible] جمع [illegible] جمع [illegible] حکم او [illegible]
[illegible] گفته میشود [illegible] نسبت [illegible] گفته میشود [illegible] نسبت [illegible] گفته میشود [illegible]

و تاء تانیث چنانکه از قاعده اولی معلوم شد چه اگر علامات تثنیه و جمع بحال خود باقی باشند بلفظه شود مسلمانی و مسلمینی لازم می آید که دو اعراب مختلف
بر کلمه واحده یکی اعراب بحرف و دیگری اعراب بحرکت و اگر تثنیه و جمع منسوب شوند به تثنیه و جمع لازم می آید اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع
یا علامت تثنیه با علامت جمع در مثل مسلمانیان و مسلمونیون و مسلمانیون و مسلمونیان پس لازم می آید که یک کلمه دو اعراب بحرف بوده باشد
و این نحو نشود است و دیگر آنکه لازم می آید که اعراب بحرف در وسط کلمه واقع شوند چه یاء نسبت جزو کلمه است و اعراب مخصوص به آخر
کلمه است و قاعده حذف علامات تثنیه و جمع مطرد است مگر در صورتیکه آن تثنیه و جمع با این علامات علم شده باشند و اعراب شان نیز تغییر یافته باشد
حرف بحرکت که در این نوع آن علامات حذف نیفتند چه در این صورت آن علامات علامات اعراب نیستند بلکه جزو کلمه اند چه اعراب او بحرکت است
و الف و نون یا واو و نون در مسلمین و فیعل الف و نون عمران و یاء و نون فیسلین خواهند بود و اگر اعراب شان بعد از علمیت تغییر نیافته باشد
بلکه همان معرب بحروف باشند در این صورت نیز حذف آنها واجب است چه بدلیل مذکور از این جهت در نسبت به قنسرین بکسر قاف و فتح نون
مشدده و سکون سین کسره و یاء و نون که نام موضعی است در شام قنسری آمده بحذف یاء و نون جمع و قنسرینی نیز آمده بدون حذف یاء و نون
باعتبار آنکه قنسرین با وجود علمیت معرب بحروف است چنانکه گفته میشود هذا قنسرون و رأیت قنسرین و مررت بقنسرین و معرب بحرکت نیز
آمده چون هذا قنسرینُ و رأیت قنسرینَ و مررت بقنسرینَ بضم نون در حال رفع و فتح در حال نصب و جر چه او غیر منصرف است بعلت علمیت
و تاء تانیث معنوی بنا بر اعراب بحروف نون را حذف نمایند در نسبت حذف افتند و بنا بر اعراب بحرکت حذف نیفتند و فتح العلم [illegible] دال الدُئلی
بخلاف تغلبی [illegible] الا فتح یعنی اسم سه حرفی که حرف ثانی او مکسور باشد چون [illegible] بود و یا بنسبت حرف ثالث نیز مکسور میشود
و لازم می آید توالی دو کسره و دو یاء در حال آنکه ماقبل کسره متحرک [illegible] ثلاثیه بر خفت است ثقل [illegible] از این جهت فتح حرف ثانی
لازم است پس در مثل نمر بفتح نون و کسر میم دئل بضم دال مهمله و کسر همزه [illegible] مفتوح میشود در حال نسبت بخلاف مثل تغلب
و علبط [illegible] که ماقبل حرف آخر مکسور بوده باشد [illegible] ساکن باشد یا متحرک که در این صورت اگر چه بسبب
از دو یاء و یاء نسبت ماقبل حرف آخر نیز مکسور میشود و توالی دو کسره و دو یاء لازم می آید لیکن چون بنای اسم بر ثقل است این ثقل نیز
مغتفر است پس در نسبت باین دو اسم گفته میشود تغلبی و علبطی بکسر لام و [illegible] جایز نیست بنا بر افصح [illegible] و امثال آن
اما اسمی که چهار حرف [illegible] و حرف ثانی ایشان ساکن بوده باشد و اتفاق در مثل علبط [illegible] که حرف ثانی ایشان متحرک باشد و همچنین
[illegible] زیاده بر چهار [illegible] حکم [illegible] این مذهب [illegible] است و مبرد در مثل تغلب فتح لام را نیز تجویز نموده باعتبار آنکه چون حرف
ساکنست در حکم معدوم است پس بمنزله اسم ثلاثی است [illegible] صورت فعیل و فعیله بفتح فاء و کسر عین و فعول
فعوله و فعیل و فعیله بضم فاء و فتح عین [illegible] معتل اللام و غیر معتل اللام [illegible] احکام غیر معتل اللام را بیان نموده

و بحذف الواو و الیاء من فعیلة و فعولة بشرط صحة العین و نفی التضعیف کحنفی و شنئی و من فعیلة غیر مضاعفة کجهنی بخلاف
شدیدی و طویلی [illegible] واجب است حذف واو و یاء از [illegible] مثل [illegible] فعیله بفتح فاء و کسر عین و فعوله بفتح فاء و ضم عین بوده باشد
بدو شرط یکی آنکه عین الفعل صحیح باشد دوم آنکه [illegible] پس در نسبت به حنیفه حنفی گفته میشود بحذف
یاء فعیله [illegible] از قاعده سابقه معلوم شد و در نسبت به شنوءه که نام پدر قبیله است در یمن شنئی گفته میشود بحذف واو فعوله
تاء در این دو اسم بعد از نسبت مفتوح میشود بجهت تخفیف باعتبار آنکه بعد از حذف واو و یاء شبیه میشوند بنام ثلاثی که مقصود از آن تخفیف
و علت حذف واو و یاء آنست که این دو بنا یعنی فعیله و فعوله [illegible] باعتبار آنکه حروف [illegible] شان سه است و چون تاء حذف [illegible]
بود بسبب حذف تاء تانیث بنا بر قاعده سابق واو و یاء نیز محذوف شده اند باعتبار آنکه حذف تاء موجب حذف [illegible] در مقام که تخفیف
بوده باشد و از این جهت در نسبت بفعیل و فعول واو و یاء حذف نیفتند [illegible] طویل قول طویلی و قوولی می آید و اگر شرط اول مفقود باشد یعنی عین الفعل
حرف علت بوده باشد حذف واو و یاء جایز نیست پس در نسبت بطویله گفته میشود طویلی باثبات یاء فعیله چنانکه در منسوب بطویل [illegible]
و در نسبت به قووله گفته میشود قوولی به اثبات واو فعوله چنانکه منسوب قوول [illegible] است زیرا که اگر واو و یاء بیفتند عین الفعل که حرف
[illegible] شود و در نسبت به طویله و قووله گفته میشود طوی و قوی لازم می آید چه در این دو متحرک ماقبلش مفتوح پس [illegible] الف شود و طالی
و قالی شود لازم می آید که زیاده تغییر واقع شود موجب ثقل است و همچنین اگر شرط ثانی مفقود باشد یعنی [illegible] مضاعف بوده باشد در این صورت
نیز حذف واو و یاء جایز نیست و در نسبت به شدیده [illegible] گفته میشود زیرا که اگر واو و یاء بیفتند [illegible]
شود بفتح عین الفعل لازم می آید اتصال دو حرف [illegible] در یک کلمه [illegible] تغییر [illegible]
ثقل لازم می آید [illegible] نسبت که حذف یاء فعیله در حال نسبت [illegible] و حذف واو فعوله [illegible] باعتبار [illegible]
فعیله [illegible] هر دو حرف [illegible] واقع [illegible] در کلام [illegible] و مبرد حذف واو را از فعوله [illegible]
نموده [illegible] و گفته که میان واو ماقبل یاء و ماقبل مکسور [illegible] فرق [illegible] و در نسبت به حنیفه حنیفی گفته شود
لازم می آید اکثر حروف [illegible] مکسور باشند با اجتماع دو یاء در یک کلمه [illegible] بسیار است بخلاف آنکه [illegible] در نسبت به فعوله
و در نسبت به [illegible] گفته شود که این مضمون لازم می آید و [illegible] از جمله [illegible] پس [illegible] فرق میان مذکور و مونث
[illegible] و در فعول نه بلکه [illegible] و [illegible] آن هر دو را [illegible] و ابو عثمان این قول را [illegible] نسبت داده
و از این [illegible] حکایت نموده که او واو را [illegible] ولیکن [illegible] ماقبل واو را [illegible] و در نسبت به رکوبة [illegible]
بضم کاف [illegible] قاعده حذف [illegible] فعیله بضم فاء و فتح عین [illegible] بشرط آنکه مضاعف نبوده باشد [illegible]

و حرف علت بوده باشد و در منسوب به فعیل بدون تا، تا تخفیف حذف یا جایز نیست بهمان اجوبی که دانسته شد پس در نسبت به جُهَینة جُهَنی
می آید بحذف یا و در نسبت به عُرَین عُرَینی به اثبات یا و اگر فعیله مضاعف باشد حذف یا جایز نیست بعلت مذکوره و در حذف یا فعیله
عین حرف علت نیست زیرا که بعد از حذف یا فتح عین به حذف یا هر چند که عین حرف علت بوده یا انقلاب بالف و ثقل هیچ یک لازم نمی آید باعتبار
فا مفهوم است پس دانسته شد که قول مصنف بخلاف شدید تر از طی منعطف نیست بقول اول و بعضی بحذف الواو و الیاء ای فعیلة نحو
نه بآن قول او که و نحو فعیله و چون قاعده حذف یا فعیله متحقق میشود به سلیقی به اثبات یا سلیقه که بمعنی طبیعت است و به سلیمی در نسبت
به سلیمة که نام مادر قبیله است اما اند و عمیری در نسبت به عَمِیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا که شعبه ایند از قبیله کلب جواب اهل
سوم فعیله است و در منسوب به حنفی است و وجود شرایط حذف یاء و قیاس سَلَقی و سَلَمی و عَمَری است جواب آن اشاره نمود با این قول که
و سلیقی و سلیمی فی الازد و عمیری فی کلب شاذ یعنی با یا در این منسوبات اگرچه خلاف قیاس است که مذکور شد لیکن [illegible]
الشیخ رضی [illegible] نمود که گویا مقصود از آن لغت سلیمی و عمیری بر قاعده مذکوره این است که فرق حاصل شود میان منسوب به سلیمة و عمیرة
که اصل ایشان از ازد و کلب اند و منسوب به سلیمة و عمیرة دیگر که اصل ایشان از آنجا نیست و فعیله بوده باشد چه در نسبت به غیر این قبیله باید
موافق قاعده مذکوره و چون اعتراض دیگر بر آن قاعده وارد بود مثل عُبَیدی بضم عین و فتح یا و جُذَمی بضم جیم و فتح ذال نقطه دار در نسبت
به عَبِیدة بن معویة بن قرة و جذیمة بر وزن فعیله بفتح فا و کسر عین چه آن قاعده مقتضی این است که بعد از حذف یا فتحه فا بحال خود
باقی باشد و در این دو منسوب مضموم شده مقصود جواب گفته که و عُبَیدی و جُذَمی فی عَبیدة و جَذیمة شاذ یعنی بضم عین و جیم
و در منسوب شاذ است و شاید بعضی از اثبات یا است در اسما سابقه باعتبار آنکه اثبات یا در این بنا خالی از علت موجه دارد چه
اصل عدم حذف است بخلاف ضم عین و جیم در این دو مثال که اصلا صورتی ندارد و گویا ارتکاب خلاف قاعده در عُبَیدی حصول فرق
میان منسوب به عَبیدة و عُبَیدة است چه در منسوب به عُبَیدة عُبَیدی بفتح عین آمده پس اگر در منسوب به عَبِیدة نیز عَبَیدی بفتح
عین گفته شود این دو منسوب به یکدیگر مشتبه خواهند شد و ضم جیم جُذَمی را نیز بعضی جهت فرق میان منسوب به جذیمه که قبیله از عبد القیس اند
و جذیمه دیگر از قبیله اسد است دانسته اند چه اول در حال نسبت بفتح جیم است پس اگر ثانی نیز بحال خود باقی مفتوح الجیم باشد اشتباه
ایجاد منسوب به یکدیگر لازم می آید و گفته شده [illegible] جذیمه [illegible] که نام قبیله است [illegible] از عطف
شود و چون بر قاعده فعیله بفتح فا نقض وارد بود مثل حَرَبی در نسبت به حَرِیبة بفتح حا بی نقطه و فتح را بی نقطه و سکون یا دو نقطه
زیر و فتح بای یک نقطه از بالا که نام موضعی است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف یا است جواب گفته که و حَرَبی شاذ یعنی
اثبات یا در حربی خلاف قیاس است [illegible] و چون از قاعده سابقه معلوم میشد که حذف یا در او با خصوص فعیله

و نحو فعیله

و فعوله و فعیله باشد و در فعیل و فعول و فعیل بدون تا جاری نباشد و این متحقق میشود بمثل ثقفی در نسبت به ثقیف و قرشی در
نسبت بقریش و فقمی بضم فا و فتح قاف در نسبت به فقیم بضم فا و فتح قاف قبیله اند از کنانه و مُلَحی بضم میم و فتح لام در نسبت به
مُلَیح بضم میم و فتح لام که قبیله از خزاعه اند چه آن قاعده مقتضی اثبات یا است در این منسوبات مقصود جواب گفته که و ثقفی و قرشی و فقمی
فی کنانة و ملحی فی خزاعة شاذ یعنی حذف یا در این منسوبات خلاف قیاس است و قاعده مقتضی ثقیفی و قریشی و فقیمی و ملیحی با یا
است بدانکه ابو حیان در ارتشاف گفته که مذهب سیبویه وجوب اثبات یا است در منسوب به ثقیف و قریش و حذف یا شاذ و مبرد
چنانکه قاعده [illegible] است و مبرد در نسبت جواز حذف یا و اثبات آن هر دو را قیاس داشته و این قول را از سیرافی حکایت نموده و گفته که او با این قول
قایل شده باعتبار کثرت وقوع حذف یا در منسوب به فعیله بفتح فا و کسر عین و فعیل بضم فا و فتح عین در کلام فصحا و بلغا و ابو حیان خود قایل
بتفصیل شده و تجویز نموده حذف یا را در ثانی بعلت شیوع حذف آن و در اول تجویز ننموده باعتبار ندرت آن و گفته که حذف آن مسموع
نشده مگر در خصوص ثقفی و شیخ رضی جواز حذف یا در خصوص [illegible] نسبت به سیبویه داده و این قول و در اول ساکت شده در تقدیر
یا در قریش نظام الکلام ابو حیان و شیخ رضی [illegible] مسموع نیست و چون مصنف فارغ شد از بیان منسوب به فعیله و فعیله و فعول
و فعوله و فعیل و فعیله از غیر معتل اللام بیان حکم منسوب به آن از معتل اللام با این قول که و تحذف اللام من المعتل
اللام من المذکر و المؤنث و تقلب یاؤه الاخیرة واوا کغنوی و قصوی و امیة و جا امیی بخلاف غنوی و اموی
شاذ یعنی واجب است حذف یا از فعیل و فعیله بفتح فا و کسر عین و از فعیل و فعیله بضم فا و فتح عین در حال نسبت هرگاه معتل اللام
باشند و ابدال کسره ما قبل یا بفتحه نیز لازم است و مراد از یا یا زاید است در این اوزان و همچنین واجب است قلب یا اخیره بواو و مراد از
یا لام الفعل است خواه اصلی بوده باشد خواه منقلب از واو و علت این حذف و قلب کراهت اجتماع چهار یا است یا دو کسره در کلمه واحده
چهار یا اول یا فعیل دوم یا لام الفعل که یا فعیل ادغام میشوند سیم و چهارم یا نسبت است و دو کسره عبارت از [illegible]
و کسره یا مدغم است پس در نسبت به غنی و غنیة گفته میشود غنوی چه بعد از آنکه یا در نسبت غنیی شد اجتماع چهار یا
بود و واجب [illegible] بر این اجتماع یا فعیل ساقط شد و یا لام الفعل منقلب بواو شد و ما قبلش مفتوح شد غنوی حاصل شد و در نسبت
به قُصَیّ یا قُصَیّة بضم قاف و فتح صاد گفته میشود قُصَوی چه بعد از آنکه یا در یا نسبت حذف تا قُصَیّة قصیی میشود بعد
حذف یا فعیل و انقلاب یا لام الفعل بواو قصوی حاصل میشود و در نسبت به اُمَیّ و اُمَیّة گفته میشود اُمَوی بضم همزه و فتح
میم و اَمَوی بفتح همزه شاذ و مخالف قیاس است و سیبویه از بعضی از اعراب بفتح همزه حکایت نموده و گفته که گویا ایشان
امیة را که مصغر اَمَة است بفتح همزه و کسر میم [illegible] در حال نسبت به [illegible] منسوب نموده اند در فعیل و فعیله

بضم فاء و فتح عین نادر است یا اصل خود دانند که بعض جمع میان چهار یا شده چون اُمَیِّیّ باعتبار آنکه ماقبل یا آن مکسور نیست پس اجتماع چهار یا
با دو کسره لازم نمی آید بخلاف فَعِیل و فَعِیلة بفتح فاء و کسر عین که ماقبل یا آنها مکسور است پس اگر یا بیفکنند اجتماع چهار یا یا دو کسره لازم آید
پس در مثل غَنِیّ و غَنِیَّة ... مشهور است و شیخ ... در نسبت به غَنِیّ و غَنِیَّة غَنَوِیّ به اثبات چهار یا نیز آمده و در نسبت
به علیّ ... عَدَوِیّ نیز آمده نادراً و ابو حیان جواز اثبات یا را در مثل عدی در نسبت بنظام داده و تَحِیَّة تحوی و تَحِیّة تحوی
... بفتح یا و تَحِیَّة بفتح تا و سکون فاء و کسر عین نیز در حال نسبت یا عین الفعل حذف شده و یا لام الفعل منقلب بواو شده و فا و نیز بفتح شود
و اگر عین الفعل و لام الفعل او هر دو یا باشند باعتبار آنکه او را بمنزله فَعِیلة بگیرند پس در تحیّة که بر وزن تَفْعِلة است چه در اصل تحییة
بوده بسکون حا و بنقطه کسر یا اول و فتح یا ثانی کسره یا اول منقلب شده بما قبل و یا ساکن و در یا ثانی ادغام شده تحیّة شده ... در نسبت
شود گفته میشود تَحَوِیّ بر وزن تَفَعَوِیّ چه بعد از حذف یا در نسبت یا عین الفعل را بفتح و یا لام الفعل منقلب بواو
و کسره حا بدل بفتحه میشود تحوی حاصل میشود و علت آنکه او را بمنزله فعیله گرفته اند اینست که اگر چنین نکنند واو را بر اصل خود
منسوب سازند تَحِیّیِیّ حاصل خواهد شد و اجتماع چهار یا با دو کسره لازم خواهد آمد و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام فَعِیل
و فَعِیلة و فُعَیل و فُعَیلة از معتل اللام بیان حکم منسوب به فَعُول و فَعُولة از معتل اللام را میکوید که واما نحو عَدُوّ و
عَدُوَّة فعَدُوِیّ اتفاقا و قال المبرد فی نحو عدوة مثله و قال سیبویه عَدَوِیّ یعنی اما فَعُول و فَعُولة از معتل اللام پس بعد از یا
در نسبت بر همه حروف باقی میمانند و در نسبت بعَدُوّ و عَدُوِّیّ گفته میشود اتفاقا و در فَعُولة از معتل اللام اختلاف شده مبرد آنرا
بر همه حروف باقی میگذارد و در نسبت بعدوة نیز عَدُوِّیّ میگوید و سیبویه قائل شده بحذف واو فعوله و فتح ماقبل آن بجهت
شباهت ... در نسبت به عدوة عَدَوِیّ میگوید و تحذف الیاء التی قبلها ... نحو سَیِّدِیّ و مُهَیِّمِیّ و
مُهَیِّمِیّ ... فان کان نحو مُهَیِّیم تصغیر مُهَوَّم ... مُهَیِّمِیّ بالتعویض مراد از مثل سید
میت هر کلمه ایست که آخر حرف صحیح باشد و ماقبل آخر یا مشدده مکسوره بر وزنی که بوده باشد خواه بر وزن فَیْعِل
بفتح فا و سکون یا و کسر عین باشد چون سَیِّد و مَیِّت و خواه بر وزن مُفَعِّل بضم میم و کسر و فتح عین مشدده چون مُبَیِّن و خواه بر
فُیَعِّل بضم فا و فتح فا و سکون یا و کسر عین چون اُسَیِّد و خواه بر وزن فُعَیِّل بضم فا و فتح عین و کسر یا مشدده چون حُمَیِّر و خواه
بر غیر این اوزان و در نسبت بچنین اسمی بجهت حذف یا دوم باعتبار کراهت اجتماع دو یا با کسره چه اگر یا دوم باقی ماند در حال
نسبت گفته میشود سَیِّدِیّ بفتح عین ... لازم خواهد آمد و جایز نیست حذف یاء اول و ابقا
یاء دوم باعتبار آنکه اگر چنین کنند گفته شود سَیْدِیّ بفتح سین و کسر یا مخففه لازم آید تحرک یا متحرک ماقبل مفتوح و باید که منقلب
الف

[illegible]

شود پس یا در حال نسبت ... و در این صورت تغییر بسیار است ... در صورت اول ... باعتبار سکون یا ... جهت
جهت رفع اجتماع چهار یا حذف ... و یا از جمع ... آن ... علامت نسبت ... در نسبت ... گفته
سَیِّدِیّ و مُهَیِّمِیّ بسکون یاء اول و در نسبت بمُهَیِّم بضم میم و فتح ها و کسر یا مشدده که اسم فاعل است از هیمه یعنی ... تصغیر ... و دوم ...
و مُهَیْمِیّ بسکون یا گفته میشود و چون این قاعده منتقض میشد به طائی در نسبت به طَیِّئ بفتح طا و کسر یا مشدده و بعد هم آن قاعده
در نسبت طا دوم ... گفته شود ... و حال آنکه ... طائی ... که یا اول ... بعد از یا ...
... حاصل شده یا ... کسر یا مخففه بعد از آن یا متحرک ماقبل مفتوح منقلب بالف شده ... چنانکه در سادی ... گفته که این
... در نسبت ... باعتبار آنکه بعد از نسبت یا مکسوره ... یا ساکن ... منقلب بالف شود
بوده ... و چون مُهَیِّم بضم میم و فتح ها و کسر یا مشدده مصغر مُهَوِّم ... اسم فاعل ... الرجل ...
... و او ... چنانکه اسم فاعل ... تصغیر مُهَوِّم به مُهَیِّم ... که در حال تصغیر واو اول
ساکن ... یا در تصغیر مُهَیِّم حاصل میشود و با اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا ... ادغام میشود
مُهَیِّم میشود و در منسوب آن بعد از دو یا در نسبت مُهَیِّمِیّ حاصل میشود اجتماع چهار یا و دو کسره و چون این اجتماع ...
پس بجهت رفع این اجتماع اگر یک یا بیفکنند ... گفته شود مُهَیْمِیّ بسکون یا ... اول چنانکه در منسوب به مُهَیِّم ...
میشود و لازم ... منسوب به مُهَیِّم ... منسوب مُهَیِّم ... پس ... رفع آن اجتماع ... یا ساکن ...
میم عوض ... وقت تصغیر افتاده بود ... مُهَیِّمِیّ گفته میشود بضم میم و فتح ها و کسر یا مشدده و سکون یا ...
و یا مشدده در نسبت ... کراهت آن اجتماع ... باعتبار آنکه سکون یا عوض ... و دیگر آنکه ...
میان دو یا مشدده ... حرف ... شده یکی یا عوض و دیگر ... پس ... اجتماع ... تصغیر مهوم به مُهَیِّم ...
مذکور ... مذهب سیبویه و جمهور است ... در حال تصغیر ... چنانکه
در تصغیر ... سیبویه بحذف ... مُهَوِّم ... واو ثانی ... حرف رابع و مکسور
در حال تصغیر منقلب بیا میشود چنانکه ... سیبویه نیز در مثل ... باین مذهب ... و در تصغیر ...
... و چون در مُهَوِّم واو ثانی منقلب بیا میشود و یا تصغیر ... اول ... باعتبار اجتماع واو و یا واو اول نیز منقلب
و یا ... تصغیر ... مُهَیِّم حاصل میشود بفتح ها و کسر یا مشدده ... منقلب ... و در حال نسبت باین مصغر یا نسبت
ملحق میشود مُهَیِّمِیّ حاصل میشود پس منسوب مصغر مُهَوِّم ... سیبویه و مبرد هر دو ... لیکن ...

همچنین است مع عوض محذوف در نسبت چه اول در مصغر [illegible] حرف را حذف نموده [illegible] سیبویه عوض محذوف است و تقلب الالف الاخیرة
الف ثالثة والرابعة المنقلبة واوا کعصوی و ملهوی و مرموی و [illegible] کحبلی و جمزی و مرامی و قبعثری [illegible] فی نحو حبلی
حبلوی و حبلاوی بخلاف جمزی المنقلبة [illegible] است تا آنکه صفت مابعد بوده باشد و پس به صفت هریک از الثالثة والرابعة واوا منقلبه
تا آنکه معلوم شود تقلیب [illegible] باشد و بدانکه هرگاه حرف آخر منسوب الیه غیر حرف علت همزه باشد به سبب نسبت تغییر نمی یابد اما اگر آخر آن حرف علت
باشد پس اگر آن حرف علت الف حرف سیوم بوده باشد منقلب بواو میشود در حال نسبت مطلق خواه آن الف منقلب از واو بوده باشد خواه از یا
پس در نسبت به رحی گفته میشود رحوی و در نسبت به عصا عصوی بقلب الف منقلب از واو بواو و چه رحی در اصل رحی بوده و عصا عصو
واو باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده و در نسبت به فتی فتوی گفته میشود با انقلاب الف منقلب از یا بواو و فتی در اصل فتی بوده
و تحصیل الحروف [illegible] ثالث الف اصلیه بوده باشد منقلب از واو و یا منقلب از یا میشود و در نسبت به اذا در حال علمیت که الف حرف اصلی است
و منقلب از واو و یا نیست منقلب بواو میشود و اذوی گفته میشود و اگر الف حرف سیوم نباشد بلکه حرف چهارم باشد منقلب میشود بشرط آنکه
آن الف منقلب از واو و یا عین حرف علت بوده باشد چون ملهوی در نسبت به ملهی که الف ملهی چون حرف رابع و منقلب از واو بوده
منقلب بواو شده و یا در نسبت [illegible] ملهوی شد و مرموی در نسبت به مرمی چه الف در آن چون حرف رابع و منقلب از یا بود منقلب بواو
و علت انقلاب الف بواو در بعضی صورت [illegible] است که اگر بحال خود باقی ماند بسبب یای نسبت التقاء ساکنین لازم می آید میان الف و یای نسبت
و دیگر آنکه ماقبل یای نسبت لازم مکسور است و الف ساکن است و علت آنکه [illegible] رفع اشتباه و التقاء ساکنین [illegible] نیست که الف
بیفتد باید ماقبلش مفتوح باشد تا آنکه دلالت کند بر حذف الف ماقبل یای نسبت لازم المکسور است و علت اینکه منقلب بواو میشود نه بیا
الف منقلب از یا باشد اینست که اگر منقلب از واو بوده باصل خود بر میگردد و اگر منقلب از یا بوده پس اگر در نسبت باصل خود بر گردد و منقلب
بیا شود در نسبت دو یا و یای نسبت لازم می آید اجتماع سه یا و این موجب ثقل است [illegible] بر همین قیاس الف اصلی اگر منقلب بیا شود اجتماع سه یا
لازم خواهد آمد و اگر آن الف حرف ثالث نباشد و نه حرف رابع منقلب از واو و یا بوده باشد بلکه حرف خامس باشد که علامت تانیث است
چون الف حبلی [illegible] جزو اصلی کلمه چون [illegible] در حال علمیت [illegible] بواسطه الحاق چون ارطی و معزی [illegible] حرف خامس یا سادس بوده باشد مطلقا
خواه منقلب باشد از واو و یا چون مصطفی و مستقی [illegible] خواه بواسطه الحاق چون حبنطی [illegible] خواه علامت تانیث باشد چون حبارای
و [illegible] خواه بواسطه محض تکثیر بنا باشد چون قبعثری در جمیع صور حذف [illegible] آن الف لازمست باعتبار طول کلمه و ماقبلش مکسور میشود
چون حبلی [illegible] در نسبت به حبلی که بعد از [illegible] یای نسبت الف آخر [illegible] ماقبل یای نسبت مکسور شده و جمزی [illegible] بفتح جیم و میم [illegible]
به جمزی [illegible] ربعیست [illegible] در نسبت [illegible] مصطفی و مستقی و حبنطی [illegible] در نسبت مصطفی مستقی و حبنطی [illegible]

ودر الف خامسه

و در الف خامسه که ماقبلش حرف شده بوده باشد یونس تجویز ابقاء آن نموده بقلب بواو و او الف [illegible] حرف رابع گرفته چون معلقوی در نسبت
بمعلقی و در نسبت بمصطفی بر خلاف قاعده مصطفوی آمده بقلب الف بواو و در مثل حبلی بعضی [illegible] که الف حرف رابع باشد و عوض [illegible]
اصلی نباشد و حرف ثانی او ساکن باشد دو وجه دیگر سوای حذف الف آمده یکی حبلوی بقلب الف بواو و دیگر حبلاوی بعنوان قلب
بواو و زیاده الف پیش از آن بسبب تشبیه آن الف بالف ممدوده چنانکه در نسبت بصحرا صحراوی آمده بر همین قیاس در نسبت بمعزی
معزوی و معزاوی نیز آمده بخلاف مثل جمزی بعضی که هر اسمی که حرف ثانی متحرک باشد که در او این دو وجه نیامده باعتبار آنکه حرکت
حرف ثانی بمنزله حرف دیگر است پس الف او بمنزله حرف خامس است و حذفش لازم است و بنا بر این در نسبت بمصطفی مصطفوی جایز [illegible]
بود و از این جهت بعضی از محققین گفته اند که این محض غلط است و صواب مصطفی بحذف الف است بعد آنکه [illegible] حکم الف که حرف آخر کلمه
الیه است حرف ثالث بوده باشد بیان نموده و تفصیل آن چنانچه شیخ [illegible] ذکر نموده این است که هر اسمی که الف حرف ثالث او [illegible]
با لام الفعل و محذوف است در اصل ثلاثی بوده چون [illegible] و در [illegible] با آن کلمه ثلاثی است و صفا چون [illegible]
که لام او محذوف بوده باشد اگر پیش از نسبت حرف دیگر عوض الف واقع نشده چون فم و فا که میم بدل از الف آمده پس در حال نسبت
آن بدل منقلب میشود و در نسبت [illegible] اگر این مرکب [illegible] شود گفته میشود [illegible] بحذف مضاف الیه چنانکه در قاعده منسوب بمرکب [illegible]
خواهد شد و ابدال الف از یا بمیم چه اگر الف بحال خود باقی ماند بیان دیاد یای نسبت التقاء ساکنین لازم خواهد آمد یا آنکه ماقبل یای نسبت
لازم الکسر است و اگر پیش از نسبت بدل آن الف حرف صحیح [illegible] باشد در حال نسبت لام الفعل محذوف بعمل [illegible] چون ذو و ذوی
در نسبت بذوا و در حال علمیت بحذف مضاف الیه و اعاده واو لام الفعل [illegible] ذا در اصل ذوی بوده واو متحرک ماقبل مفتوح منقلب
بالف شده و بعد از آن [illegible] الف اعاده واو اگر آن اسم ثلاثی باشد [illegible] میشود در منسوب الیه و دیگر و منقلب [illegible] میشود
چون [illegible] در نسبت [illegible] اسم [illegible] بنا بر مشهور [illegible] بوده و حرف آن است بعضی از محققین [illegible] حسب [illegible]
در بحث تصغیر گذشت و چون [illegible] در نسبت [illegible] است [illegible] که منسوب به [illegible] است که [illegible]
سوال از حقیقت [illegible] در اصل [illegible] بوده [illegible] منقلب [illegible] شده [illegible] بوده باشد [illegible]
یعنی حرف ثالث او واو یا بوده باشد بعضی [illegible] است [illegible] مثلا در نسبت به [illegible] در حال علمیت گفته میشود [illegible]
واو و یا بمیم [illegible] در نسبت [illegible] گفته میشود با اعاده لام محذوف [illegible] در نسبت [illegible]
اسم اشاره که ثلاثی نیست [illegible] گفته میشود [illegible] نسبت [illegible] حرف آخر پیش از نسبت [illegible] میشود [illegible]
با اعتبار [illegible] کلمه [illegible] پس [illegible] باب [illegible] خواهد آمد در آن باب که بعد از این در نسبت [illegible] کلمه

کرد او آخرش مشدّد و پیش از او بحرف بشد [illegible] از ان او و یا و ادغام منقلب بیا میشود پس بعد از ان ادغام یا در یاء نسبت بردنی و دیوتی [illegible]
در نسبت بفتی کردار اصل حرف جر مضاف بیا متکلم است بعد از علمیت فیوتی گفته میشود و در اصل فیعلی بوده باجتماع چهار یا در یا
ثمه منقلب بیا شده و بنا بر قاعده ای و انقلاب الیاء الاخیرة الثالثة المکسور ما قبلها واوا و بفتح ما قبلها کعموی و شجوی و تحذف الرابعة
علی الافصح لقاضی و بحذف ما سواها کمشتری و باب محیی جاء علی محوی کاموی و امیتی بعد کرد حرف آخر منسوب الیه یا بوده باشد
پس کسر آن یا حرف ثانیست آن کلمه و حرفیست پس طریقه نسبت بان اسم دانسته شده اگر ان یا حرف ثالث بوده باشد پس اگر
ماقبل ان متحرکست و آن حرکت لا محاله کسره خواهد بود و حرکتی دیگر نباشد در ینصورت ان یا منقلب بواو میشود در حال نسبت اگر ما قبل
او مفتوح میشود از جهت ثقل اجتماع سه یا کره قبل چون عموی بفتح میم در نسبت بعمی بکسر میم که بمعنی جاهلست و شجوی بفتح میم در نسبت بشجی
بکسر جیم که بمعنی حزین است و اگر ما قبل ان یا متحرک نیست بلکه ساکنست پس اگر ما قبل یا حرف صحیحست چون ظبی و ظبیة و قنیة
و رقیة یا حرف علت چون [illegible] و حی و طی احکام آنها بعد ازین دانسته خواهد شد و اگر ان یا ما قبل مکسور که حرف آخر کلمه است حرف
رابع بوده باشد حذف او و جهت اعلال نسبت چون قاضی در نسبت بقاضی در وجه بعض از ان حقیقه و سیبویه است و مبرد در بعض بوز
نموده انقلاب یاء بواو چون قاضوی و اول افصحست و ان اجتبست خلاف حذف یاء ما قبل مکسور که بعد از ثالثه و رابعه بعد خامسه و سادسه
بوده باشد با عتبار کثرت حروف خامس و سادس چون مشتری تشدید یا در نسبت بمشتری و اگر ما قبل یاء رابعه و خامسه مکسور نباشد بلکه
ساکن یا مضموم یا مفتوح بوده باشد پس اگر مفتوحست با عتبار انکه یاء در طرف واقع شده و ما قبلش مفتوحست منقلب بالف میشود چنانکه
در مبحث اعلال دانسته خواهد شد و اگر مضمومست ضمه بدل بکسره میشود و ان یا مرمیته و حکم ما قبل ساکن بعد ازین خواهد آمد در باب
تحیی و باب محیی بضم میم و فتح حاء مهمله و کسره یا مشدده بعض بر انند که حرف خامس او یا باشد و پیش از آن یا در اصل یا مشدده [illegible]
چو محیی اسم فاعلست از تحیی بتحیی در اصل تحیی بوده بر وزن مفعل و ضمه را با عتبار ثقل از یا حذف کرده و التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین
یا حذف کرده پس در نسبت بواو محوی آمده بواو محققه و بنا بر این وجه بر نسبت کمریا و محذوف بر گشته بیا بدل و این یاء اول
یکی حذف و دیگری منقلب بواو شده و محیی بیز آمده چون امیتی و بنا بر این بر نسبت کمریا و محذوف بر گرده دو یاء مشدده [illegible]
ثمه تصرف درا و رفته بیا بدل این دو وجه در منسوب به امیة دانسته شد و تقول ظبیة و قنیة و رقیة و غزوة علی القیاس
عند سیبویه ظبیی و قنوی و رقوی شاذ عنده و قال یونس ظبوی و غزوی و الاتفاق باب ظبی و غزو و بدوی شاذ
بعد از آنکه حرف آخر یاء مخففه یا واو مخففه باشد و حرف ثالث بوده باشند و ما قبل آنها حرف ساکن و صحیح باشد خواه مذکر باشد
آن اسم خواه مونث منسوب به چنین اسم بطریق قیاس است بعد از حذف حرف تا تانیث اگر مونث نزد سیبویه پس در منسوب

بر فتی ظبیة هر دو و ظبیی سیبویه چنانکه در نسبت بقره قرنی گفته میشود زیرا که ما قبل حرف علت چون حرف ساکن بوده باشد در حکم صحیحست و اعلال
در آن جاری نیست و قنوی بکسر قاف و فتح نون و کسر واو مخففه در نسبت به قنیة بکسر قاف و سکون نون و فتح یا که نام پدر قبیله است
بفتح قاف یاء در نسبت بوقریش شاذ است نزد سیبویه چه قیاس قنیی بکسر قاف و سکون نون و کسر یاء مخففه و یاء نسبت است و رقیی بسکون
واو کسر یاء مخففه است بدون حذف تاء و یونس در باب ظبیة و غزوة و بعض در مونث چنین است مخالف سیبویه مخالفت نموده و قائل شده باعلال حرف علت
یعنی نقل حرکت ما قبل و قلب آن بواو اگر ان حرف یا باشد پس او در نسبت به ظبیة ظبوی بفتح باء و در نسبت به غزوة غزوی بفتح
و در باب ظبی و غزو گفته سیبویه در هر دو چنین است سیبویه اتفاق نموده در عدم اعلال حرف علت پس هر دو در نسبت به این دو اسم ظبیی
و غزوی گفته اند بنا بر این در نسبت به بدو بسکون دال بدوی باید گفته میشود بسکون اتفاق چون بدوی بفتح دال
شاذ نامیده بدانکه ما قبل واو اگر مفتوح یا مکسور یا مضموم بوده باشد خواه آن واو حرف ثالث بوده باشد یا رابع یا خامس پس در صورت
ما قبل آن واو چون حرف آخرست منقلب بالف میشود و در صورت کسر ما قبل منقلب بیا میشود بجهت مناسبت کسره ما قبل و در صورت
انضمام ما قبل بکمال خود باقی میماند و باب طی و حی تردّ الاولی الی اصلها فتفتح فتقول طووی و حیوی بخلاف دوی و
کوتی مراد از باب طی و حی اسمیست که آخرش یاء باشد که پیش از آن یاء دیگر باشد منقلب از واو یا اصلی و ادغام بوده باشد
با یاء آخر کلمه و ان یاء آخر حرف ثالث بوده باشد و در چنین اسم در حال ادغام یا در نسبت بواسطه رفع ثقل اجتماع چهار یا [illegible]
لازم است و اول از این دو یا که در یکدیگر ادغام شده به اصل خود بر گردد و مفتوح میشود اگر منقلب از واو بوده باشد و اگر اصلیه باشد بحال
خود میماند و بر تقدیر یا دوم منقلب بواو میشود با عتبار زیادتی ثقل یا متحرک ما قبل مفتوح و بعض گفته اند که یاء دوم اولا منقلب
بالف میشود بسبب حرکت و فتح ما قبل و بعد از آن الف منقلب بواو میشود چنانکه در نسبت به عصا الف منقلب بواو میشود
عصوی و قول بعض انقلاب با اینجا بواسطه ظاهرست چه انقلاب یا متحرک ما قبل مفتوح به الف در صورتیست که حرکت او و فتح ما قبلش
بر او اصلی باشد نه عارضی و در ما نحن فیه هر دو بسبب نسبت عارض شده اند پس در نسبت به طی طووی بفتح واو اول و کسر ثانیه و در نسبت
به حی حیوی بفتح یا و کسر واو گفته میشود زیرا که طی در اصل طوی بوده چون واو و یا با عتبار اجتماع یا در طی واحد و سکون سابق
واو منقلب بیا و یا ادغام شده و در حال نسبت یا اول که به اصل خود بر گشت مفتوح شده و یا دوم منقلب بواو شده طووی
و حی چون ما قبل حرف آخر یاست و یا لام الفعل ادغام شده در حال نسبت فک ادغام و یاء اول مفتوح و ثانیه منقلب بواو
حیوی گفته یا بحاصل میشود و سیبویه گفته که هر که در منسوب به امیة امیتی تجویز نموده به اجتماع چهار یا در منسوب بطی طیی
و حیی بدلیل اعلال با اجتماع چهار یا تجویز نموده با عتبار مشارکت در ثقل و فرق میان این دو مثال و امیتی ظاهرست چه این دو مثال

ابنای غلاف بر تخفیف است و اتفاق دارد بر جواز نسبت بحذف یا چه که زیاده بر سه حرف است در آن اینقدر رفعت مطلوب نسبت پس اگر در آن حرف چهارم
چهارم یا جواز باشد لازم نیست که جهت اجتماع آن در شکل حی و طی و در باب فعل دال بی نقطه نسبت بود و او که بعض یا یاست و کوه با هم
مفتوحه کرده اند حال آنکه بعضی برسم قیاس که حرف ثانی اشتداد و در پیش زمان نیز داوری شده ادغام در واو آخر در حال نسبت بوده و او که
می آمد زیرا که اجتماع دو واو و یا از قبیل اجتماع چهار یا نیست متثقل پس در نسبت بهایی و کوی گفته میشود و بدون اعلال
بلی از مثوبات تا با نسبت من اختصه چنانکه قاعده است و در نسبت اگر آن یا مشدده یا واو مشدده که حرف آخر آن بعد از دو حرف بوده باشد
چون قصی و عدوی و حکم آن در پیش داشته شده و اگر بعد از سه حرف باشند حکم آنها از بین قرار داشته میشود که وما آخره یاء مشدده
بعد ثلاثة احرف ان کانت ... حذفت کرسی و ان کانت زائدة حذفت ککرسی و بختی تقول کرسی و بختی بعض
در آخر او یاء باشد که ماقبلش نیز یاء است در او مدغم و آن یا مشدده بعد از سه حرف آن یا در آخر کلمه نیم بوده باشد پس اگر آن یا آخر
کلمه اصلیست یا چون یا ثانی در مرمی در حال نسبت آن یا منقلب او ماقبلش مفتوح میشود و یا واو که ثالث است حذف بر رفع اجتماع
چهار یا پس در نسبت به مرمی مرموی گفته میشود و بعض حذف یا و او با نیز نموده اند و در نسبت به مرمی با مرمی گفته اند و اگر آن
دو یا هر دو زاید باشند چنانکه در کرسی بحذف میشوند و در نسبت بعد از کرسی گفته میشود و بحذف یا مشدده و آن زاید و ان دیگر نسبت
و در نسبت به بخاتی بحذف یا مشدده که نام مرد است نیز با مشدده حذف شده و براند یا مشدده با بخاتی گفته میشود و در نسبت به بخاتی جمع
بختی چنانکه بعد از این در باب نسبت بجمع دانسته خواهد شد بمفرد خویش برمیگردد و مفرد منسوب الیه میشود پس در نسبت بآن بختی گفته میشود
ما نه که بخاتی پیش از نسبت غیر منصرف بعلت صیغه منتهی الجموع چون یا اصلیست بعد از نسبت منصرف است باعتبار آنکه یا در بخاتی در
نسبت هرد و اصلی کلمه نیست پس صیغه منتهی الجموع منتفی خواهد بود و بدانکه ظاهر کلام متقدمین است که در مثل بخاتی بعض برآنند که یا مشدده در آن
از پنجم حرف است بعد از تفصیل حالات احد الیاءین و اینجا هر دو جایز است زیرا که بخاتی را امثال نموده اند که یاء مشدده زاید با
یا مشدده در او حرف خامس است پس معلوم میشود که بعد بخاتی در کلام او همانست که اینکه آن یا بواسطه بعد از سه حرف باشد یا پس از رابع که حرف
رابع باشد یا بواسطه حرف خامس باشد و ما آخره همزة بعد الف ان کانت للتانیث قلبت واوا کحمراوی و صنعانیة و بهرانیة
و در و مثال ... و جلولی و حرد رئ شاذ و ان کانت اصلیة تثبت علی الاکثر کقرائی و الا فوجهان ککسائی و علباوی
و هرگاه که در آخرش همزه باشد بعد از الف پس اگر آن همزه زاید و برای علامت تانیث باشد در حال نسبت منقلب بواو میشود
از جهت تخفیف همزه ثقیل تر از واو است و منقلب بیا نمیشود با آنکه یا خفیف تر از واو است تا آنکه لازم نیاید اجتماع سه یا بکره
پس در نسبت بحمرا گفته میشود حمراوی و قلب همزه بواو و قلب نون بهمزه بنون در صنعانیة و بهرانیة و درو حالی در نسبت بصنعا و بهرا
فانوجهان

ابراء که فصیله از فصحاء اند و در وصا که نام شهریست از تواریع شام شاذ است و همچنین حذف آن همزه به الف چون صنعوی و حروری
در نسبت بصنعا که نام دو شهریست در ناحیه فارس و حروراء نیز شاذ و مخالف قیاس است و قیاس مقتضی آنست که همزه در هر دو منقلب بواو گفته شود
صنعاوی و حروراوی و ما قبل که نیز و صنعوی و حروری و حروراوی که همزه در اینها که آن بوده باشد که از باب قیاس بوده باشد باعتبار آنکه منسوب باشد بحرورا بیا الف
مقصوره و الف ممدوده باشد قیاسا و حرورا الفهره که نام دهیست که بآن منسوبند خوارج حرورا به باعتبار آنکه ابتدا اجتماع ایشان در آنجا بود
و اگر آن همزه با آن الف علامت تانیث نبوده باشد پس اگر همزه از حروف اصلیه باشد منقلب از حرف دیگر نباشد آن همزه ثابت میماند و مسیب
غالبا باعتبار قلت ثقل او بسبب اصالت چون قرائی در نسبت بقرا و چون همزه اصلیست منقلب از حرف دیگر نیست باعتبار آنکه لام الفعل
و مشتق است از قراء که مهموز اللام است در منسوب بکمال خود مانده و بعضی در این قسم نیز تجویز نموده اند انقلاب همزه را بواو و قراوی
گفته اند و اگر آن همزه با آن الف علامت تانیث نباشد لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه منقلب از واو یا یا باشد یا آنکه زاید برای الحاق
بوده باشد در این صورت جایز است انقلاب آن بواو و ثبات آن بحال خود چون کساء در نسبت به کساء چون همزه منقلب از واو بوده و علت
داو واقع شده بود در طرف بعد از الف زاید بود و قاعده انقلاب چنین ما دویست همزه چنانکه در باب اعلال دانسته خواهد شد و علباوی
در نسبت بعلباء که نام رگ گردن است چون همزه منقلب نبوده از واو زاید برای الحاق به قرطاس پس در هر دو مثال از حال
نسبت همزه منقلب بواو میشود و ثبات همزه نیز در هر دو مثال آمده چون کسائی و علبائی بدانکه این احتمالات مبنی بر آنست که
الف زاید باشد چنانکه دانسته شد و اگر همزه بعد از الف اصلی باشد چون ماء و شاء که الف در هر دو مثال عین الفعل است منقلب
از واو عین الفعلست و همزه بدل از هاست پس سزاوار عدم تغییر آن همزه است چنانکه در نسبت گفته میشود مائی و شائی
لیکن بعضی از عربان در نسبت بشاء شاوی منقولست و نام رهیست در باب سقایة سقائی با همزه و در باب شقاوة
شقاوی با واو و در باب رایة رائی و رایی و راوی و رایی مراد از باب سقایه و شقاوه هر اسمیست که لام او واو یا یا
واقع بعد از الف زاید و اعلال او را و نیافته باشد پس در حال نسبت یا همزه منقلب میشود چرا که بحال خود بماند اجتماع سه یا
با کسره لازم می آید و او بحال خود میماند چون سقائی بهمزه و شقاوی در نسبت بآن دو اسم مراد از باب ئی و رایه هر اسمیست
که آخرش یا ذی باشد واقع بعد از الف منقلب از حرف اصلی و تانیث فارق میان واحد و جنس او بوده باشد
همچنین بسیار چه جمع بیراست که قلب آن یا بهمزه باعتبار تشبیه آن اسم به باب سقایه بسبب وقوع یا در هر دو بعد از الف
یا در هر دو منقلب بهمزه میشود و هم قلب آن یا بواو جهت رفع اشتباه سه یا تشبیه ما بقبله آن یا بحال خود بواسطه تشبیه آن اسم
به ظبیی در سکون ما قبل یا و دانسته شد که ما قبل حروف علت چون ساکن باشد آن حرف علت در حکم صحیح است و محتاج باعلال نیست

پس در نسبت به رأیی و رایی [illegible] همزه [illegible] و رایی [illegible] فرق میان منسوب بود [illegible] منسوب [illegible] این خلاف [illegible]
منقلب میشود [illegible] مذکور شد بحال خود باقی میماند در منسوب تغییر [illegible] ما کان علی حرفین ان کان
متحرک الاوسط [illegible] المحذوف اللام [illegible] همزة وصل او کان المحذوف فاء [illegible] وهو معتل اللام [illegible] کأبوی واخوی وستهی
فی سنة [illegible] وشفهی [illegible] وان کانت اللام صحیحة والمحذوف غیرها لم ترد [illegible] وسهی [illegible]
وجاء [illegible] ولیس [illegible] الامران [illegible] وحرحی [illegible]
عند سیبویه [illegible] وقال یونس اخیی [illegible] وعلیه [illegible] بعضی هم که مشتق بوده و حرف [illegible]
حرفی اند [illegible] اعاده محذوف [illegible] در منسوب این [illegible] و عدم اعاده هر دو جایز است تا وجوب اعاده پس آن [illegible]
متحقق است یکی آنکه این اسم در اصل متحرک الاوسط [illegible] لام الفعلش محذوف بوده باشد [illegible] همزه وصلی [illegible]
در نسبت [illegible] گفته میشود ابوی و اخوی و ستهی [illegible] اعاده لام محذوف [illegible] در اصل [illegible]
سنة [illegible] بوده [illegible] علت وجوب اعاده [illegible] لازم [illegible] اسم بحذف لام [illegible]
[illegible] النسبت [illegible] در اصل [illegible] بوده [illegible]
اعاده لام محذوف [illegible] چنانکه [illegible] با اعاده [illegible] متحرک الاوسط بوده باشد [illegible] سیبویه [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] بسکون میم بوده [illegible] میم [illegible] اعاده لام واجب [illegible]
دوم آنکه محذوف فاء الفعل از اسم معتل اللام بوده باشد چنانکه در نسبت [illegible] گفته میشود [illegible] اعاده [illegible] محذوف فتح شین [illegible]
در اصل [illegible] بوده [illegible] بسکون شین [illegible] شد [illegible] علت [illegible]
[illegible] در میان [illegible] در حال النسبت [illegible] محذوف [illegible]
[illegible] منتقل شده بود باقی [illegible] در نسبت [illegible] شین [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] بعد از آن کسره شین بدل بفتحه [illegible] متحرک [illegible] منقلب [illegible] میشود [illegible] بعد از آن الف منقلب
میشود [illegible] حاصل میشود و جایز است که بعد از فتح شین [illegible] لام الفعل [illegible] انقلاب [illegible] الف منقلب
شود چنانکه در [illegible] مذکور شد و این طریقه [illegible] سیبویه و اتباع اوست [illegible] بعد از اعاده [illegible] محذوف کسره شین [illegible]
باقی میگذارند [illegible] چنانکه در اصل بود [illegible] منتقل شده بود [illegible]
[illegible] اعاده [illegible] شین [illegible] باعتبار آنکه این اعاده [illegible] نیست [illegible] جهت النسبت [illegible]

کلمه نیست

کلمه نیست پس [illegible] در [illegible] نیست [illegible] بسکون شین [illegible] چنانکه در اصل بوده باعتبار آنکه [illegible] محذوف [illegible]
[illegible] واو [illegible] بکسر واو [illegible] سکون شین [illegible] لام الفعل است چون [illegible] در نسبت به [illegible] واو محذوف [illegible] لام
الفعل [illegible] در نسبت میگویند [illegible] که محذوف [illegible] الف [illegible] اللام است از بعض [illegible]
[illegible] اعاده [illegible] محذوف [illegible] لام پس [illegible] اللام [illegible] چنانکه علت وجوب
[illegible] الفعل محذوف [illegible] نسبت [illegible] در کلام [illegible]
واو یا بوده باشد پس اعاده محذوف [illegible] آن اسم [illegible] شود [illegible] میکویم چون [illegible]
[illegible] مضاف الیه [illegible] مستقل [illegible] محذوف [illegible] یکی آنکه لام الفعل
آن اسم حرف صحیح و محذوف فاء الفعل باشد چون [illegible] که منسوب [illegible] اعاده [illegible] و محذوف [illegible] علت عدم جواز
[illegible] آنست که اگر [illegible] گفته شود [illegible] لازم [illegible] علت وجوب حذف [illegible] در اصل [illegible]
[illegible] بوده اند چون در فعل مضارع که یعد و یزن است [illegible] بتبعیت آن در مصدر نیز [illegible] پس علت وجوب حذف او
تبعیت فعل است و این علت در حال النسبت نیز متحقق است [illegible] محذوف [illegible] لام اعاده [illegible]
[illegible] چنانکه مذکور شد [illegible] اعاده [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] و محذوف است دوم آنکه لام الفعل از اسم حرف صحیح باشد لیکن محذوف عین بوده باشد چون [illegible] محذوف است در اصل
بوده پس [illegible] بدون اعاده [illegible] عدم جواز اعاده [illegible] فرق حاصل شود میان منسوب [illegible]
محذوف [illegible] در اصل [illegible] بوده و میان منسوب [illegible] در اصل [illegible] بوده [illegible] محذوف اللام منسوب [illegible]
لام محذوف [illegible] دانسته شد پس [illegible] محذوف العین نیز چنین باشد فرق میانه این دو منسوب [illegible] معلوم [illegible]
منسوب [illegible] محذوف العین است یا محذوف اللام [illegible] باعتبار آنکه لام چون [illegible] تغییر است [illegible] اعاده [illegible]
[illegible] اعاده و عدم اعاده هر دو [illegible] یکی آنکه [illegible] محذوف اللام
و ساکن الاوسط بوده باشد و عوض از محذوف همزه وصلی نباشد چون [illegible] در اصل [illegible] بوده بسکون دال [illegible] منسوب [illegible]
هر دو جایز است [illegible] که در اصل [illegible] بوده بسکون [illegible] در نسبت [illegible] در حال [illegible] اعاده سکون عین [illegible]
بفتحه میشود و علت جواز اعاده و عدم اعاده تحقق بعض از شرایط وجوب اعاده است که عدم تعویض همزه وصل است و انتفاء یکی از
شرایط است که عبارت از تحرک اوسط است چه مفروض آنست که آن اسم ساکن الاوسط است دوم آنکه آن اسم محذوف اللام و متحرک

الوسط وعوض نشده از محذوف وهمزه وصل در اولش در آمده باشد چون ابن که در اصل بنو بوده واو افتاده وعوض نشده همزه وصل در آمده و در منسوب
باو ابنی و بنوی هر دو آمده وعلت جواز هر دو در این قسم نیز تحقق بعض از شرایط وجوب اعاده که عبارت از تحرک وسط است و انتفاء بعض دیگر که
که عبارت از عدم تعویض همزه وصل است سیوم آنکه آن اسم محذوف اللام و ساکن الوسط بوده باشد وعوض از محذوف همزه وصل در آمده باشد
چون اسم که در اصل سمو بوده بسکون میم لام افتاده وعوض او همزه وصل در آمده و در نسبت به او اسمی و سموی هر دو آمده باعتبار انتفاء
هر دو شرط وجوب اعاده و عدم تحقق شرایط امتناع آن و مثال این قسم را بیان ننموده بدانکه در جمیع اقسام مذکور هر جا که آن اسم در اصل
ساکن الوسط است و اعاده محذوف شود بعد از اعاده سکون بدل بفتحه میشود بر مذهب جمهور چنانکه در منسوب [illegible] گفته میشود
با آنکه در اصل ساکن بوده و در مثل شیة علت این مذکور شده و در مثل حر یعنی در محذوف اللام علتش چنانکه فاضل [illegible] ذکر نموده است
که عین بعد از حذف لام محل اعراب بوده و این حالت از او بسبب اعاده لام رفع شده پس برای تدارک این حالت او به حرکت [illegible]
و [illegible] عین را بر سکون اصلی باقی میگذارند [illegible] پس در منسوب [illegible] و در نسبت به حر حری بسکون دال
و را میگویند و در منسوب [illegible] اخ و ابن یعنی اخت و بنت خلافی واقع شده میان سیبویه و یونس سیبویه را عقیده است که در حال
نسبت تا را می افکند چنانکه در مؤنث با تا می افکند پس گفته میشود اخوی و بنوی چنانکه در منسوب اخ و ابن چنین گفته میشود [illegible]
و بنا بر این فرق میان منسوب [illegible] مؤنث [illegible] و منسوب به کلتا کلوی است [illegible] چون [illegible] منسوب بکلا
تا در اخت و بنت عوض از واو محذوفست که لام الفعل است چه اصل آن اخو و بنو بوده چنانکه در مذکر و بعد از حذف واو عوض از
[illegible] به تانیث و کلتا که در اصل کلوی بوده واو [illegible] و عوض از [illegible] تا در آمده برای اشعار به تانیث و تا [illegible]
تا تانیث نیست بلکه بمنزله جزو اصلی کلمه است باعتبار آنکه عوض از واو است لیکن چون مشعر به تانیث است از این جهت در حال نسبت
می افکند چنانکه قاعده تا و تانیث است [illegible] البقاء [illegible]
جزو [illegible] گفته و چون نزد یونس الف در کلتا علامت تانیث است از قبیل الف حبلی پس در منسوب او [illegible]
نزد او چنانکه در حبلی [illegible] آمده یکی قلب الف [illegible] بواو چون کلتوی [illegible] و چون کلتا [illegible]
سیوم حذف الف چون کلتی چنانکه در حبلی حبلوی و حبلاوی و حبلی جایز است [illegible]
نیست علامت تانیث [illegible] و در منسوب آن کلتوی گفته [illegible] قول سیبویه [illegible]
چه بنا بر این کلتا بر وزن فعتل بکسر فا و سکون عین و فتح تا خواهد بود و این وزن در لغت عرب [illegible] بدانکه یونس در کلتا
در حال نسبت تا را [illegible] هر چند که در اخت و بنت [illegible] چنانکه شیخ رضی [illegible] حکایت نموده [illegible] از قول

که علیه الکلمی

[illegible]

وعلیه کلتوی و کلتاوی [illegible] که یونس در کلتا این تا را باقی میگذارد بلکه [illegible]
از بیان احکام منسوب بمفردات بیان مینماید قواعد منسوب به مرکبات را و بعد از آن قاعده منسوب بجمع را میگوید که و المرکب ینسب
الی الصدر کبعلی و تابطی و خمسی فی خمسة عشر علما و لا ینسب الیه عددا و المضاف ان کان الثانی مقصودا اصلا کابن الزبیر
و ابی عمرو قیل زبیری و عمری و ان کان کعبد مناف و امرئ القیس قیل عبدی و مرئی یعنی [illegible] مرکب غیر اضافی نسبت
تعلق میگیرد بجزو اول [illegible] پس باید تعلق به احد جزئین گیرد و چون جزو ثانی [illegible]
[illegible] بجزو اول [illegible] چون بعلی و تابطی و خمسی در منسوب بعلبک و تابط شرا و خمسة عشر در حال علمیت [illegible]
علمیت [illegible] که در این حال چون مقصود از مجموع این مرکب [illegible] مجموع آن مسمی است و هیچ یک از اجزا استقلالا مقصود
نیستند [illegible] اخلال مقصود لازم [illegible] بخلاف حال عدد [illegible] در صورت
مقصود از هر جزو [illegible] مغایر معنی جزو دیگر [illegible] پس تعلق نسبت [illegible]
تعلق بیک جزو [illegible] خمسی عشری گفته میشود [illegible] ابو حاتم [illegible]
تجویز نموده [illegible] منسوب
بخمسة عشر در حال عدد [illegible] خمسی عشری میگوید و در نسبت احد عشر میگوید احدی عشری بفتح همزه و حا و سکون شین و در نسبت
[illegible] احدی عشری بکسر همزه و سکون حا و شین و در منسوب اثنی عشر در این حال میگوید اثنی عشری
بکسر همزه و سکون [illegible] ثنوی عشری [illegible] باقی مرکبات عددیه [illegible] هر چند علم [illegible] چون غلام زید تعلق
نسبت به یکی از مضاف و مضاف الیه [illegible] جایز است [illegible] چون جزو اول یعنی مضاف [illegible] در این ترکیب مقصود بالذات جزو
ثانی یعنی مضاف الیه مقصود بالعرض است [illegible] مقصود بالذات [illegible] غلام زید [illegible] زید رفع ابهام
از غلام [illegible] تعلق نسبت باو جایز [illegible] لیکن چون [illegible]
قایم مقام مضاف [illegible] اهل القریة بوده مضاف افتاده و مضاف الیه قایم مقام
[illegible] و معرب باعراب او است پس در نسبت [illegible] مضاف الیه مقام مضاف تعلق نسبت بمضاف الیه [illegible]
اولی [illegible] بوده و بعضی [illegible] اصلا تجویز ننموده اند چنانکه در مرکب عددی [illegible] تعلق
نسبت [illegible] در حال علمیت [illegible] تفصیلی [illegible] که اگر جزو ثانی در این مرکب مقصود [illegible]
[illegible] از جزو ثانی [illegible] و بعد از آن [illegible] چون ابن زبیر [illegible] که مقصود از زبیر [illegible]

معتنی و معلوم که نسبت این نسبتی بایشان از راه ابوّت است پس بضرورت نسبت تعلق بجزو اول میگیرد بلکه منتقل میشود بجزو ثانی
و در منسوب باین دو مرکب ترکیب عربی گفته میشود اگر مضاف الیه مدلول معتنی بها دارد که در حال وضع علم مقصود واضع بوده باشد چنانکه
متعارف است که پدر فرزند را ابو فلان و امثال اینها میخوانند با آنکه فرزندی ندارد که مقصود از نسبت این مسمی با او بوده باشد از راه ابوّت بلکه لحظی
و لذو است از برای اسمی تکلم بلکه این جزء مقصود نیست و ابو فلان بمنزله لفظ زید است پس بضرورت نسبت تعلق بجزو اول میگیرد
و مثل این مقصود نخود عبد الله از عبد مناف امرئ القیس و در نسبت باین اسما عبدی و امرئی گفته و اگر چه این منافی چیزی نیست
که بعض از مفسرین علما گفته اند که مثلی جن کان بالیس و در ما اضافه خود بدان که مشهور بکلی مسمی بمناف دیگری مسمی بعزّتی بوده و در
دیگر خود را که عبد شمس عبد الله از راه اضافه بجزو ثانی تعبد بود چه این جزء ثانی نیست باکه از مضاف الیه در این ترکیب معنی معتنی مقصود بوده
لیکن چون منسوب بیشتر است رضوان الله علیهم چنانکه واضح است و بعد آنکه بعد قایل بتفصیل دیگر شده و گفته که اگر مضاف الیه معروف و مشهور است
فی نفسه مقصود از اضافه تعریف مضاف و رفع ابهام است چون ابن الزبیر و ابن العباس و ابن مسعود نسبت تعلق بمضاف الیه میگیرد
و پس اگر نه تعلق بمضاف میگیرد چون امرئ القیس و عبد القیس و امثال اینها چنانکه شیخ رضی در شرح کافیه نموده قایل بتفصیل دیگر
شده و در نهایت فرموده که تفصیل آنکه اگر مضاف مشترک باشد در اعلام چون ابو اسحاق و ابو الحسین و ابو علی و امثال اینها در صورت نسبت تعلق
بمضاف الیه میگیرد و بمضاف نه الا منسوبات باین اسما بیکدیگر مشتبه خواهند شد و اگر مضاف مشترک نبوده باشد میان اعلام کثیر الورود
تعلق بجزو اول دارد چنانکه قاعده است بعد آنکه در نسبت بعبد الشمس عبشمی مثال او از مرکبات اضافیه که اضافه بجزو لفظ باشد و بعض اوقات
مقصود باشد گاه تعلق گرفته در کلام فصحا و بلغا بهر دو جزو و لیکن نه بعنوان مذکور در مرکبات عددیه بلکه بطریق نحت یکی نسبت بمجموع
جزئین بعنوان اختصار و تعیین از هر یک از مضاف و مضاف الیه بشرط آنکه میان مضاف الیه حروف علت نبوده باشد چون عبشمی در منسوب
بعبد الشمس و جا انتفای شرط مذکور لا مضاف الیه بدل نعین در منسوب انعام شده چون عبقسی در منسوب بعبد القیس و عبقری
بعبد القیس و مرقسی در منسوب به امرئ القیس الجمع یردّ الی الواحد یقال فی کتب صحفی و مساجد و فرایض کتابی و صحفی
و فرضی و مسجدی اما مساجد علما فمساجدی کالقضائی و کلابی و ماجاء علی غیر ما ذکر فشاذ مراد از جمع در این مقام جمع
مکسر است و حکم جمع صحیح در اول مبحث نسبت مذکور شد در اینجا که گفت قیاس در نسبت حذف زیادات تثنیه و جمع است
جا کنایه جمع مکسر هرگاه مقصود از و معنی جمعیت باشد و علم نباشد در حال نسبت اتفاقاً بمفردش بر میگردد اگر او را مفردی موافق
قیاس بوده باشد از جهت تخفیف و فرق میانه جمع که معنی جمعیت از وی مقصود باشد و جمعی که علم شده باشد چه هرگاه علم شده
نسبت بمفردش نمیگیرد چنانکه عنقریب بیان کرده میشود پس در حال نسبت کتب را میگردد به کتاب و صحف بصحیفه و فرایض بفریضه

مساجد

مساجد مسجد حکم نسبت تعلق باین مفردات میگیرد و کتابی و صحفی و فرضی و مسجدی گفته میشود چنانکه از قواعد سابقه معلوم میشود
و اگر جمع مکسر را واحد نبوده باشد لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن که واحد است و مذاکیر در جمع حسن و ذکر پس بودند با عقیده است
که حکم نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد و در نسبت باین جمع محاسنی و مذاکیری گفته میشود و بعضی بر آنند که حکم نسبت را
تعلق بمفردش بعید بدهند و میگویند حسنی و ذکری و این ظاهر کلام مصنف است اگر جمع مکسر را واحد نباشد یا آنکه مفرد آن از غیر قیاس بوده
نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد چون عبابید و عبادید و اعراب که در منسوب عبادیدی و اعرابی این دو جمع مفرد ندارند و سیبویه گفته که تعلق
نسبت بمثل این جمعی اولی است و بعض مفرد درکلام متکلمان پیدا و اینجا شده چون عبدید یا عبداد یا عبدود و این مشعر است باینکه اعداد را وضع
مفرد ان جایز باشد و ظاهر کلام مصنف اینست که چنین جمعی را ارجاع بمفرد جایز بلکه لازم نباشد و جمع جمع نیز در حکم جمع است در وجوب
ارجاع بواحد و در نسبت به اکالیب که جمع اکلب است او جمع کلب است کلبی گفته میشود و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ او وارد
چون رهط و در نسبت به رهطی و اگر لفظ جمع علم شده باشد منسوب بلفظ او میشود نه بمفردش و در نسبت باین جمعی در حال علمیت
مساجدی گفته میشود و به انصار انصاری و بکلاب کلابی باعتبار آنکه انصار و کلاب بسبب غلبه استعمال در آن دو قبیله علم شده اند
و بعض از منسوبات که بر خلاف قواعد مذکوره آمده اند از جمله شواذ اند و بعضی از این شواذ بعضی مذکور شده چون صنعانی در نسبت
بصنعا و بعض را مقام ذکر نمود و چون دهری که در نسبت بدهر او مفتوح او بعض شمیّ در منسوب بشام است و علوی در نسبت بعالیه
که نام موضعی است و بحرانی بفتح دال در نسبت به بحرین قیاس مقتضی صنعاوی و عالی یا عالوی و بحری بفتح دال است و نظایر اینها
شواذ دیگر آمده چنانکه از تتبع معلوم میشود و بباید دانست که یا نسبت گاه ملحق میشود بنام اعضا از برای مبالغه و دلالت
بر عظمت آن عضو و این دو بنا مخصوصیت نیست بلکه سماعیست بوزن فعالی بفتح فا آمده چون رقابی در منسوب رقبه که بمعنی
بزرگست گاه بوزن اسم آن عضو آمده با زیادتی الف و نون در آخر او و حذف فعال که جای که مشتمل بنا بوده باشد چون لحیانی
که بمعنی عظیم اللحیه است و رقبانی بمعنی عظیم الرقبه و جمانی بمعنی طویل الجمه اگر نامهای این اعضا علم شوند منسوبات اینها موافق
قاعده مذکوره خواهد آمد چون الفی و لحیی و جمی بنابر قول خلیل و لوی بقول یونس و چون معلوم شد از احکام
نسبت اشاره مینماید بطریق چند که ملحق به منسوبند در معنی باین قول که و کثر مجیء فعّال فی الحرف کبتّات فی عوّاج
و تمّار و تجّار و حدّاد و فاعل الفعل بمعنی ذی کذا کتامر و لابن و دارع و نابل و منه عیشة راضیة و طاعم و کاس
و مراد از مشابه منسوب لفظی است که نسبت لازم معنی او باشد و در لفظش علامت نسبت نباشد این بوده و وزن آمده
یکی فعّال بمعنی صاحب چیزی نسبت به بعض کسان و چون تامر و لابن و دارع و نابل که بمعنی صاحب تمر و لبن و درع و تیر است و جمیع بهیت

این قسم منسوب نیست که کلام طلب چیزی که محال باشد منسوب به تمنی است و از این مقوله است طاعم و کاسی در قول شاعر که در مذمت شخصی گفته
دع المکارم لا ترحل لبغیتها * واقعد فانک انت الطاعم الکاسی یعنی واگذار مکارم اخلاق را و بسفر مرو برای طلب آن
و بنشین بجای خود که تو همین هستی که کمالات نداری باعتبار آنکه تو صاحب طعام و جامه یعنی ترا فضیلتی نیست بجز خوردن و پوشیدن
و این کلام در مقام مذمت مشهور است و دوم فعال بفتح فا و تشدید عین و این نیز بمعنی صاحب چیزی است لیکن بوجه مزاولت و مداومت
چه فعال در اصل از صیغ مبالغه است خواه این مزاولت بجهت بیع آن چیز باشد چون بقال که بمعنی سبزی فروشنده و نقال
یا از جهت خدمت و رعایت احوال آن چیز چون سیاف و یا از جهات دیگر و وجه مشابهت این قسم بمنسوب نیز آنست که هر اول
چیزی منسوب است و متوجه این معنی است که بتی که منسوب بعطار است بمعنی بتات است و بتات بفتح با و تشدید یا و اول فروشنده
و فروشنده طیلسان است و چون این دو وزن بمعنی اسم فاعل صیغه مبالغه آمده اند در اصل وضع پس هر جا که در غیر معنی مستعمل شوند
قرینه و دلیلی لازم است بر آنکه مراد از این دو وزن فاعلیت با مبالغه نیست بلکه مقصود همین است و این از چند جا معلوم میشود
آنکه این هر دو منسوب بفعل و مصدر نیست چون تامر و بقال و سیاف و دیگر آنکه فعل و مصدر ندارد لیکن خود موصوف است از برای
مؤنث بدون تای تأنیث چون طالق و حایض یا آنکه صفت مذکر میشود که از ان مستفاد میشود چون حامل و مرضع و مرسوم
و مشهور شاعر که صفت موت و شعر شده است که جز و مدلول آنها است پس معلوم میشود که مراد بعضی موت و شعر و بعضی قطعات
و از باب اسم صفت موت و شعر شده اند یا آنکه خود بمعنی مفعول است چون دافق در قول خدا عز و جل خلق من ماء دافق که
بمعنی مدفوق است بدلیل آنکه نطفه که او را خلق میکند مدفوق است از پشت جماع کننده و از این مقوله است راضیة
در قول خدا عز و جل عیشة راضیة که بمعنی مرضیة است بدلیل آنکه آن زندگانی در واقع مرضی طبع است و از این جهت گفته
گفته اند که تا در راضیة از برای مبالغه است چون تای علامت نه تای تأنیث زیرا که فعیل بمعنی مفعول تذکیر و تأنیث
بعضی صفت هر دو بدون تا واقع میشود و در هر جا که این علامات نباشد معلوم میشود که بمعنی فاعلیت یا مبالغه اند و بنا بر این لازم
نیست که طاعم و کاسی منسوب باشند بلکه اسم فاعل بوده باشند چه این علامات هیچ یک در آنها متحقق نیست و گویا دلیل
بر آنکه آنها از باب نسبت گرفته معنی طعام داشته و جامه داشته است که از آنها مستفاد میشود مقصود در کاسی تو هم
معنی مفعولیت نموده باعتبار آنکه کاسی متعدی است پس اگر بمعنی مفعول نباشد لازم می آید که بمعنی پوشانندهٔ غیر باشد و حال آنکه
این معنی از او مقصود نیست و شیخ رضی فرموده که هر دو صیغه طاعم و کاسی از مقوله نسبت شمردن بلکه اولی آنست که تو هم
اسم فاعل باشند لیکن بسبب معنی حدوث از آنها خارج شده و بمعنی دوام و ثبوت شده در کاسی جایز است که گفته شود که اگر چه احتیاج بمفعول

دارد لیکن

دارد لیکن لازم نیست که مفعول را ذکر کنند پس اسم فاعل است بلکه ممکن است که مفعولش همان فاعل باشد و الکاسی بتقدیر الکاسی نفسه باشد یا آنکه
اوزان دیگر از اسم فاعل و صیغه مبالغه بمعنی نسبت آمده اند چون مرضع و مطفل بمعنی زن صاحب شیر و طفل بدلیل آنکه موضوعند از برای زن
بدون تای تأنیث و بر این قیاس منفطر و در کریمه السماء منفطر به چه او نیز چون موضوعست از برای مؤنث و همزه و ذیل که بمعنی صاحب
عزلت و دانشمند بدلیل صفت مذکر میشوند که از آنها مستفاد است در عزیز و همزه و ذلیل و فعل بفتح فا و کسر عین نیز گاه بمعنی
نسبت آمده چون حریج و سکیت که بمعنی صاحب حرب است و متشهی آمده اند بدلیل آنکه فعل و مصدر ندارند و چون مقصود فارغ شد از بحث
نسبت شروع نمود در بحث جمع و جمع ثلاثی را مقدم داشت بر جمع رباعی بجهت خفت و کثرت ابحاث آن و گفته که الجمع اطلاق
لفظ الجمع بر وجهیست بر جزئیت مبتدا محذوف صفة الحقیقة خبر و نیز مراد است و محذوف است و این مضاف الیه و قائم مقام او است
و تقدیر چنین است که هذا باب الجمع و همچنین لفظ الثلاثة بتقدیر افضل الثلاثة است و بعضی از محققین تجویز نموده اند که
هیچ یک محل اعراب داشته باشند و مبنی بر سکون باشند چنانکه در مقام تعداد گفته میشود و زید و عمرو و بکر و خالد چه در این مقام
نیز مقصود تعداد ابواب و فصول جمع و ثلاثی است بدانکه مراد مقصود از جمع در این مقام جمع مکسر است یعنی جمعی که بنای واحدش در آن
بعینه باقی نباشد بلکه تغییر یافته باشد و جمع سالم یعنی جمعی که بنای واحدش بعینه باقی باشد چون مسلمون در جمع مسلم چون
حکم آن در قسم مذکر که کافیه است مذکور بود حکم آن را در این مقام ایراد نمود و پیش از شروع در مقصود باید دانست که جمع مکسر دو قسم است
یکی جمع قلت که موضوع است از برای سه فرد از افراد مفردش و ما فوق آن تا ده و بعضی اقل آن را ده گرفته اند و دیگر جمع کثرت
که موضوع است از برای یازده فرد و زیاده الی غیر النهایة و هر یک در دیگری مجازا مستعمل میشوند و اوزان جمع کثرت بسیار است
چنانکه بعد از این معلوم میشود و جمع قلت منحصر است در چهار وزن افعال بفتح همزه و سکون فا چون افراس در جمع فرس
و افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین چون افلس در جمع فلس و افعلة بفتح همزه و سکون فا و کسر عین چون ارغفة
در جمع رغیف و فعلة بکسر فا و سکون عین چون غلمة در جمع غلام و صبیة در کافیه جمع سالم را نیز از انواع جمع قلت شمرده
و شیخ رضی این معنی را انکار نموده و گفته که او موضوع است از برای مطلق جمعیت و خصوصیتی بجمع قلت ندارد بلکه شامل
جمع قلت و کثرت هر دو است و ضعف او بوجه آن در ارتشاف بقول ابن خروف قائل شده و جمع سالم را نیز از اوزان جمع قلت
شمرده بشرط آنکه عاری بوده باشد از الف لام استغراق و از اضافه بچیزی که دلالت کند بر کثرت و در این دو صورت
آن را منقول میدانند از موضوع له خود که قلت است بسوی کثرت و از ابن سراج حکایت نموده که او فعلة بکسر فا و سکون عین
از اوزان جمع قلت نشمرده بلکه او را اسم جمع میداند و از فراء نقل نموده که او اضافه نموده بر اوزان جمع قلت

دیگر دو یکی فُعَل بضم فا و فتح عین چون ظُلَم دوم فِعَل بکسر فا و فتح عین چون بِدَر در جمع بِدرة سیوم فِعَلة بکسر فا و فتح عین چون قِرَدة

و بنا بر مشهور اینها از اوزان جمع کثرت‌اند و چون اسم ثلاثی زاید بابست چنانکه بیشتر دانسته شد در جمع مکسر هر یک از اوزان قلت

بتفصیل بیان اوزان هر یک بیاید و میگوید که الغالب فی نحو فَلْسٍ علی أَفْلُسٍ و فُلُوسٍ یا بنح فعلی اثواب و بعد از زیادت غیر باب

سبیل در فِیلان و نِظفان و قِرَدة و سُقُف و نُجُدٍ شاذ یعنی در باب فَعْل بفتح فا و سکون عین اگر اجوف نباشد غالب جمع

قلت بر وزن أَفْعُل بفتح همزه و ضم عین است چون فَلْس و أَفْلُس و جمع کثرت بر وزن فُعُول بضم فا و عین چون فَلْس و فُلُوس و کَعْب

و کُعُوب و کاه جمع قلتش بر وزن أَفْعَال می‌آید چون زَنْد و أَزْنَاد و فَرْد و أَفْرَاد و زَنْدها را در جمع کثرتش بر وزن فِعَال

بکسر فا چون کَعْب کِعَاب و نَعْل و نِعَال و دَلْو و دِلَاء و اگر اجوف بوده باشد خواه واوی و خواه یائی جمع قلت آن بر وزن أَفْعَال است

غالبا چون ثَوْب و أَثْوَاب و بَیْت و أَبْیَات چه اگر جمع قلت اجوف نیز بر وزن أَفْعُل باشد لازم می‌آید ضم حرف علت و این

ثقلست هر چند که ما قبلش ساکن است باعث آنکه جمع فی نفسه ثقیل است و اندک ثقلی همان موثر است نهایت آنکه فقط قلیلا

بر این وزن آمده چون ثَوْب و أَثْوُب و عَیْن و أَعْیُن و جمع کثرت اجوف واوی غالبا بر وزن فِعَال بکسر فا است چون حَوْض و حِیَاض

و ثَوْب و ثِیَاب و او در جمع بجهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود و قلیلا بر وزن فُعُول بضم فا آمده چون فَوْج و فُوُوج

و این وزن در جمع کثرت اجوف یائی قاعده کلیه است چون بَیْت و بُیُوت و سَیْل و سُیُول و علت آنکه واوی بر این وزن

نادر است نه یائی ثقل ضمه است بر واو بخلاف یا و وجه آنکه یائی بر وزن فِعَال نیامده چنانکه واوی بر این وزن غالب آمده آنکه اگر یائی

نیز بر این وزن بیاید در جمع بَیْت مثلا بِیَات گفته شود معلوم نمیشود که واوی است یا یائی چه در واوی واو بجهت مناسبت کسره

ما قبل منقلب بیا میشود چنانکه دانسته شد و چون جمع کثرت اجوف یائی بر وزن فِعَال نیامده معلوم شد که در غیر باب

سبیل یعنی در غیر اجوف یائی جمع کثرت فَعْل بر وزن فِعَال آمده چون زَنْد و زِنَاد و حَوْض و حِیَاض و زَنْد بفتح زا و سکون نون نقطه‌دار

نون آهنی است که از آن آتش میگیرند و جمع فَعْل بر پنج وزن دیگر آمده لیکن شاذ و نادر چنانکه آن پنج را شمرده یکی فِعْلان بکسر فا و سکون عین

چون رِئْلان در جمع رَأْل که نام بچه شتر مرغ است دوم فُعْلان بضم فا و سکون عین چون بُطْنان در جمع بَطْن که بطن زمین

گو است سیوم فِعَلة بکسر فا و فتح عین و لام چون جِرَدة بکسر جیم نقطه‌دار و فتح را بی‌نقطه و دال بی‌نقطه در جمع جَرْد و سکون را که

نر جنس است تکافی چهارم فُعُل بضم فا و عین هر دو چون سُقُف در جمع سَقْف بفتح سین و سکون قاف پنجم أَفْعِلة بفتح همزه و سکون فا و کسر عین چون

نَجْد و أَنْجِدة و نَجْد زمین مرتفع را گویند و این وزن مخصوص جمع نجد است و جمع دیگر از پنج باب بر این وزن نیامده

فُعُل

و فَعْلٌ بکسر فا و سکون عین بوده (?) و نحو جِذْعٍ علی أَجْذَاعٍ و جُذُوعٍ و فِعَالٍ و قِدْحٍ و جَاءَ علی قِدَاحٍ و أَقْدُحٍ و ذِئْبٍ علی أَذْؤُبٍ و ذُؤْبَانٍ و ذِئَابٍ و جاء قِرْدٌ و ... بر وزن فِعْل بکسر فا

باشد جمع

باشد جمع قلتش غالبا بر وزن أَفْعَال است خواه صحیح باشد خواه معتل و جمع کثرت بر وزن فُعُول بضم فا و عین است غالبا چون أَحْمَال و حُمُول جمع حِمْل

و جمع فِعْل بر پنج وزن دیگر آمده نادرا یکی فِعَال بکسر فا چون قِدْح و قِدَاح دوم أَفْعُل بفتح همزه و ضم عین چون رِجْل و أَرْجُل سیوم فِعْلان بکسر فا

و سکون عین چون صِنْو و صِنْوَان و صُنْوَان جمع صِنْو درخت خرما را گویند که از یک اصل بر آمده باشند چند بر او چنانکه ... هر یک را صِنْو

نیز گویند و هر یک از این دو صِنْو گویند صنوان تثنیه آمده و آن دو درخت خرما را گویند که از یک اصل بر آمده باشند و هر یک از آنها

را نیز صنو گویند و الف و نون در تثنیه علامت تثنیه است و فرق میان تثنیه و جمع از اعراب ظاهر میشود چه صنوان در صورت تثنیه

مطلق و در صورت جمعیت در حال رفع و نصب و جر بر رفع مضموم بکار میشود چنانکه در آیه کریمه واقع شده صِنْوَانٌ و غیر صنوان و هم

این ظاهر است چه اعراب در حال تثنیه بحروف است و در حال جمعیت بحرکات چهارم فُعْلان بضم فا و سکون عین چون ذِئْب و ذُؤْبَان جمع ذِئْب

پنجم فِعَلة بکسر فا و فتح عین چون قِرْد و قِرَدة و بر وزن فَعِیل نیز آمده نادرا در خصوص حِمَار و حَمِیر بنا بر آنکه شیخ ابن حاجب فرموده اگر فِعْل

بکسر فا اجوف واوی بوده باشد جمعش بر وزن فُعُول نیامده و اگر اجوف یائی است بر وزن فِعَال نیامده علت این را آنچه گذشت در باب فَعْل

بفتح فا دانسته میشود و نحو قُرْءٍ علی أَقْرَاءٍ و قُرُوءٍ و جَاءَ علی قِرَطَةٍ و خِفَافٍ و فُلْكٍ و بابُ عُودٍ علی عِیدَانٍ و هر اسمی که بر وزن فُعْل

بضم فا و سکون عین بوده باشد غالبا جمع قلتش بر وزن أَفْعَال است مطلقا خواه آن اسم صحیح باشد یا نه و جمع کثرتش بر وزن فُعُول

بضم فا در غیر اجوف چون قُرْء و أَقْرَاء و قُرُوء و جمع این باب بر سه وزن دیگر آمده قلیلا یکی فِعَلة بکسر فا و فتح عین چون قُرْط و قِرَطة و قُرْط

بضم قاف و سکون را بی‌نقطه و طا بی‌نقطه گوشواره را گویند دوم فِعَال بکسر فا چون خُفّ و خِفَاف در جمع خُفّ بضم خا که کفش است و هم جمع

اخفاف است سیوم فُعْل بضم فا و سکون عین بر وزن مفردش چون فُلْک بضم فا و سکون لام در جمع فُلْک نیز بضم فا و سکون لام است

و بعض سفینه است و دلیل بر اینکه فلک مفرد و جمع هر دو آمده قول خدای عز و جل است که فرموده فی الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ و حَتَّی إِذَا كُنْتُمْ

فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ چه در کریمه اولی مشحون که مفرد است صفت فلک واقع شده پس فلک نیز مفرد خواهد بود و در آیه ثانیه ضمیر

جمع مونث بفلک راجع شده پس فلک جمع خواهد بود و مفرد و جمع اگرچه بر یک صورت متحد‌اند لیکن بحسب تقدیر مختلف‌اند چه ضمه فلک

در حال افراد از قبیل ضمه قُفْل است و در حال جمعیت از قبیل ضمه أُسْد است که جمع اسد است و باب عود یعنی هر اسمی که بر وزن فُعْل

بضم فا و سکون عین بوده باشد لیکن معتل العین بوده باشد جمع کثرت او بر وزن فِعْلان بکسر فا و سکون عین است نه بر وزن فُعُول

چون عُود و عِیدَان و جمع قلتش موافق قاعده مذکور است یعنی افعال است چون أَعْوَاد بدانکه غیر اجوف نیز از باب فُعْل جمع کثرتش بر این وزن

آمده نادرا چون حُشّ ... بکسر حا بی‌نقطه و تشدید شین در جمع حُشّ بضم حا و تشدید شین که بمعنی بوستان است چنانکه اکثر بر این قول

و بعضی گفته‌اند که حِشَّان جمع حَشّ بفتح حا است چه حش در لغت بضم حا و فتح او هر دو آمده پس این او زان نادر فُعْل بفتح فا است و این

فعل

ظاهر شد هیچ است چه این را از اوزان نادره این باب شمرده و نحو جحل علی اجحال و حجال و بابت علی تیجان و جاء علی ذکور
و ازمن و جربان و جعلان و جیرة و حجلی و هر اسم که بر وزن فعل بفتح فا و عین بوده باشد جمع قلت او بر وزن افعال است غالبا
مطلقا چون اتواج و انیاب و اجحال در جمع تاج و ناب و جحل تاج و ناب در اصل توج و نیب بوده و آن واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
منقلب به الف شده و جمع کثرتش غالبا بر وزن فعال بکسر فا است در غیر اجوف و مضاعف چون جحال در جمع جحل و در اجوف غالبا بر وزن
فعلان است بکسر فا چون تیجان در جمع تاج و در مضاعف جمع کثرت نیز بر وزن افعال است چون افنان در جمع فن که در اصل فنن بوده
و جمع کثرت و قلت مضاعف صحیح یک بر وزن دیگر نیامده و جمع باب فعل به شش وزن دیگر نیز آمده لیکن بر سبیل ندرت قلت یکی
فعول بضم فا و عین چون اسد و اسود و دوم افعل که از اوزان جمع قلت است چون زمن و ازمن و ناب و انیب و ار و اد و سوم
فعلان بکسر فا چون جربان بکسر فا و نقطه دار و سکون را بی نقطه که دهر بکه نام نر جفار است چهارم فعلان بضم چون حملان
در جمع حمل پنجم فعلة بکسر فا و سکون عین که این هم نیز از اوزان جمع قلت است چون جیرة در جمع جار که در اصل جور بوده ششم فعلی
بکسر فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره چون حجلی در جمع حجل و اصمعی گفته که حجلی اسم جمع است بمعنی حجل بدانکه اجوف این باب
نادرا جمع کثرتش بر وزن فعل بضم فا و سکون عین آمده چون دار و دور و ساق و سوق و نظرا اجوف نیز بر این وزن آمده بضم
عین نیز آمده چون اسد و وثن بسکون عین و ضم ثا در جمع اسد و وثن و نحو فخذ علی افخاذ فیهما و جاء علی نمور و نمر و هر اسم فعل
که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع قلت او بر وزن افعال است و جمع کثرتش نیز بر این وزن است و ضمیر فیهما راجع است
بجمع قلت و کثرت از سیاق کلام سابق مستنبط میشود از قبیل ارجاع ضمیر [illegible] و احد منهما السدس
چه [illegible] پیش مذکور نشده لیکن از کلام سابق مفهوم میشود باعتبار آنکه [illegible] لازم دارد و در مرجع ضمیر همین قدر
کافیست چنانکه محققین تصریح بان نموده اند و جمع کثرت او بر دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا و دیگر فعل بضم فا و عین چون
نمور و نمر در جمع نمر بفتح نون و کسر میم که نام جانوریست معروف و شیخ [illegible] گفته که علت بنای این دو وزن نیست که اسد
در جمع اسد آمده و باعتبار [illegible] است نیز با اسد او را نیز جمع بر نمور نموده اند و بعد از آن و از جهت تخفیف [illegible]
حاصل شده و نحو [illegible] علی [illegible] فیهما و جاء سباع و نحو رجلة بکسر یا اسم که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین بوده فعل
باشد غالبا جمع قلت و کثرت او نیز بر وزن افعال است چون عجز و اعجاز و جمع کثرتش بر وزن فعال بکسر فا آمده
چون سبع و سباع بر وزن دیگر اصلا نیامده و رجلة بفتح را و سکون جیم جمع رجل نیست بلکه اسم جمعیست از برای رجل
و صاحب کشاف گفته [illegible] رجل [illegible] و صاحب قاموس گفته رجله جمع [illegible] است و رجلة بفتح را و سکون جیم و [illegible]

[illegible]

فِعَلٌ بر وزن جبنة را جمع او شمرده و نحو جنب علی اجناب و جاء اضلع و ضلوع و هر اسم که بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین بوده باشد جمع قلت و کثرت
فُعْلٌ او غالبا بر وزن افعال است چون جنب و اجناب و جمع قلتش بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین و جمع کثرتش بر وزن فعول آمده
چون اضلع و ضلوع در جمع ضلع بکسر ضاد و فتح لام که لغتی است در ضلع بسکون لام و نحو ابل علی آبال فیهما و هر اسم که بر وزن فعل بکسر فا
فَعالٌ و عین هر دو بوده باشد جمع قلت و کثرتش هر دو بر وزن افعال است و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون آبال در جمع ابل و آبال
در اصل أأبال بوده باعتبار اجتماع دو همزه و سکون ثانیه منقلب به الف شده و نحو صرد علی صردان فیهما و جاء ارطاب و ربع
و هر اسم که بر وزن فعل بضم فا و فتح عین بوده باشد غالبا جمع قلت و کثرتش هر دو بر وزن فعلان بکسر فا است چون صرد و صردان و
فُعُلٌ و نادرا جمع قلت او بر وزن افعال و جمع کثرتش بر وزن فعال آمده چون ارطاب جمع رطب و رباع در جمع ربع بضم را و فتح
عین که نام بچه شتر است که در فصل بهار متولد شود و نحو عنق علی اعناق فیهما و هر اسم که بر وزن فعل بضم فا و عین بوده باشد
جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعال است و بر وزن دیگر اصلا نیامده چون عنق و اعناق [illegible]
در جمع آمده و در بعض نه کثرت و قلت اشتراک [illegible] ابواب [illegible] اوزان جموعش نیز [illegible]
و [illegible] و استغنوا بافعل فی المعتل العین کاثوب و اعین و انیاب و استغنوا بفعال فی الیاء
دون الواو کفعول فی الواو دون الیاء و فووج و سووق شاذ این قاعده ایست متعلق بجمیع ده باب مذکوره و مراد این است که
جمع میکنند اجوف واوی و یائی از ابواب مذکوره را بر وزن افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین که از اوزان جمع قلت است باعتبار
ثقل ضمه بر حرف علت [illegible] اجوف بر این وزن آمده چون اثوب و انیب در جمع ثوب و ناب [illegible] اجوف واوی و یائی و اعین
جمع عین [illegible] اجوف [illegible] شاذ [illegible] قیاسی است و همچنین [illegible] در جمع معتل العین [illegible] واوی
[illegible] مذکور شد از جمع [illegible] وسط [illegible] کسره [illegible] متحرک [illegible]
لازم [illegible] منقلب بیا میشود از جهت مناسبت کسره ما قبل چنانکه گذشت ثیاب در جمع ثوب [illegible]
یا متحرک لازم آید و علت جواز نیست که [illegible] بسبب انقلاب [illegible] و همچنین [illegible] نیست
فعول بضم فا در معتل العین [illegible] بسبب ثقل اجتماع دو ضمه با دو واو [illegible] باعتبار عدم لزوم این [illegible]
بر این وزن آمده از واوی چون فووج در جمع فوج و سووق در جمع ساق شاذ و مخالف قیاس است و چون [illegible]
بیان جمع مذکر ابواب مذکوره بیان میفرماید ابنیه جمع مؤنثات آنها را میگوید که المؤنث نحو قصعة علی قصاع
و [illegible] که بر وزن فعلة بفتح فا و سکون عین باشد جمع او بر چهار وزن آمده یکی فعال [illegible]

غالبست در صحیح و غیر صحیح چون قصاع در جمع قصعة بفتح قاف دوم فُعول بضم فا و عین این وزن نیز در صحیح و غیر صحیح بوده آمده سیوم فِعَل
بکسر فا و فتح عین و این نیز مطلقا آمده چون بِدَر در جمع بَدرة و ضِیَم در جمع ضیمة چهارم فُعَل بضم فا و فتح عین و این وزن در غیر اجوف
واوی و ناقص وارد نیامده چون نُوَب ... و دُوَل ... علی الفتح جا علی ... و هر اسم مؤنث که بر وزن فِعْلة
بسکون عین باشد در صحیح و غیر صحیح غالبا جمع او بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین آید چون نِعَم در جمع نِعمة و گاه بر وزن فِعال
چنانکه لِقاح در جمع لِقحة و جوهری گفته که لقاح جمع لَقوح است بفتح لام بمعنی محلوب است چون قِلاص و قَلوص بر وزن أفعُل بفتح همزه و ضم عین
نادرا آمده چون أنعُم در جمع نعمة و بر وزن فَعَل بفتح همزه و ضم عین نیز نادرا آمده چون أنعُم در جمع نعمة و بر این وزن را انکار نموده
و گفته که أنعُم جمع نُعم بضم نون و سکون عین است بمعنی بؤس و گفته سیبویه یوم بؤس و یوم نُعم و جمع بؤس نیز أبؤس است بر وزن
أنعُم و سیبویه در جمع این باب وزن دیگر افزوده است که آن فُعَل بضم فا و فتح عین است چون لِحی و لُحی و حُلی بضم فا و فتح عین در جمع
لِحیة و حِلیة و مشهور کسر فاست در این دو جمع ... و هر اسم مؤنث که بر وزن فُعلة بضم
فا و سکون عین بوده باشد جمع کثرتش غالبا بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین است و گاه در معتل ... نیز مستعمل ... چون بُرمة
و بُرَم و سُکرة و سُکَر و دُولة و دُوَل ... و در اجوف تغییر این وزن نیامده و در غیر اجوف دو وزن دیگر
نیز آمده یکی فُعول بضم فا و عین چون حُجور در جمع حُجرة بضم حا ... و سکون جیم و فتح را ... دوم
فِعال بکسر فا چون بِرام در جمع بُرمة که نام دیگ سنگی است و این وزن در مضاعف شایع است چون جِلال و قِلال و حِباب و قِباب
و قِبَب ... علی النبی ... و هر اسم مؤنث که بر وزن فَعَلة بفتح فا و عین بوده باشد ... در جمع او فِعال است چون رِقاب
و نیاق ... در جمع رقبة و ناقة که در اصل نَوَقة ... بوده اند و نادرا بر سه وزن دیگر آمده یکی أفعُل بفتح همزه و ضم عین چون
أنیُق ... بر وزن ... در جمع ناقة و جوهری گفته که أینُق در اصل أنوُق بوده بسبب ... قلب ... شده و واو منقلب بیا شده أینُق
بر وزن أعفُل است و دیگران گفته اند که واو ... بسبب ثقل حذف ... و عوض او یا ... پیش از نون در آمده أینُق ...
پس أینُق بر وزن أیفُل است دوم فِعَل بکسر فا و فتح عین چون تِیَر در جمع تارة که در اصل تَوَرة بوده ...
که جمع تارة ... بوده بر وزن فِعلان ... بسبب ... الف ... تصریح ... بضم فا و سکون
عین چون بُدن در جمع بَدنة و نُوق در جمع ناقة و در صحیح ... عین نیز ... ناقص این باب وزن دیگر نیز آمده یکی
فُعول بضم فا چون دُوِیّ بضم دال و کسر واو ... در جمع دواة بفتح دال ... در اصل دُوُوی ...
صفاة ... و اجتماع او با یا منقلب ... در جمع

وان در اصل

و آن در اصل ... بوده واو ... باعتبار وقوع ... و سکون ماقبل یا شد بعد از آن مانند ... اعلال ... شده دوم فِعلان
بکسر فا و سکون عین ... الف ... بعد از لام چون إخوان ... در جمع أمة ... مَعِدة ... علی ... و هر اسم مؤنث که بر وزن فَعِلة بفتح فا
و کسر عین بوده باشد جمعش بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین است چون مِعَد در جمع مَعِدة و نِقَم در جمع نَقِمة و بعضی گفته که جمع این باب فَعِل بفتح
و کسر عین است ... میان مفرد و جمع ... چون کلمة و کلم و جمع مَعِدة ... مَعِد بفتح میم و کسر عین
و مِعدة بکسر میم و فتح عین ... جمع مِعَد بکسر میم و سکون عین ... لغت است در مَعِدة بفتح میم و کسر عین ... قیاس ... بکسر
نون و فتح قاف ... جمع نِقمة بکسر نون و سکون قاف ... لغت است در نَقِمة بفتح نون و کسر قاف است ... تُخَم ... و هر اسم مؤنث که بر وزن
فُعَلة بضم فا و فتح عین بوده باشد جمعش بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین است و فرق ... میان مفرد و جمع ... چون تُخَمة و تُخَم
... معلوم شده که تخم جمع تخمة است ... مفرد ... علامت ... از قبیل رُطَب
و رُطَبة ... در کلام فصحا ... پس معلوم میشود
که جمع ... باعتبار جمعیت است ... مانند رطب ...
که بعضی در حال تصغیر ... گشته ... و بعد ... تصغیر جمع ... چون ... فارغ شد ...
بیان جمع مکسر ... اسم ثلاثة ... بیان ... جمع سالم ... و اذا جمع ... بالفتح و الاسکان ...
و المعتل العین ... اسم ثلاثة مؤنث که بر وزن فَعْلة بفتح فا و سکون عین بوده
و معتل العین ... فَعَلات بفتح فا و عین ... فتح عین ... جمع صفت سکون
عین ... فرق میان ... جمع سالم ... بفتح میم ...
و سکون عین ...
بفتح ... و سکون ...
... جمع سالم ... معتل العین
عین جمع نیز ساکن است چون بَیضات و جَوزات در جمع بیضة و جوزة ... مفتوح ... واو و یا ...
ما قبل مفتوح پس ... منقلب بالف شود ... تغییر ... هذیل ... صحیح معتل العین
در وجوب تحریک عین ... جمع ... لازم ... اعتبار ...
کسرة ... بالفتح و الکسر و المعتل العین المعتل اللام ... و هر اسم مؤنث که بر وزن فِعلة بکسر فا و سکون

عین و صحیح العین و اللام باشد عین او در جمع سالم از ابتدا متحرک میباشد و سکون آن جایز نیست جهت حصول فرق میان جمع اسم و صفت
چه در جمع صفت سکون عین بحال خود باقیست پس باید که در جمع اسم عین متحرک شود و این حرکت جایز است که فتحه بوده باشد جهت خفت
فتحه و جایز است که کسره باشد از جهت متابعت فا و ضمه جایز نیست باعتبار انتقال از اخف باثقل از دو وجه مانع که عبارت از ثقل است که لازم
می آید از انتقال از کسره بضمه پس در جمع سالم کسرة بکسر کاف میگویند کسرات بکسر سین و فتح او و معتل العین مطلقا خواه واوی و خواه یائی
در او کالجمع سالم او مفتوح العین بل ساکن العین بوده و آمده سکون باعتبار رعایت حرکت و فتحه باعتبار رعایت فرق میان جمع
اسم و جمع صفت عین ساکن است چون بیضات و دیمات که بفتح یا و سکون او هر دو آمده در جمع بیضة و دیمة و کسر عین او جایز نیست باعتبار
ثقل کسره بر یا و ماقبل مکسور و وجود یا ماقبل مکسور در معتل العین یائی ظاهر است چون دیمات و در واوی باعتبار آنکه واو بجهت سبب
کسره فا منقلب بیا میشود چون قیمات چنانکه در مفرد یعنی در قیمة نیز چنین است و همچنین در جمع سالم این باب که معتل اللام واوی است
سکون عین و فتح هر دو جایز است چون رشوة بکسر شین نقطه دار که در جمع سالم او رشوات و رشوات بسکون شین و فتح هر دو
آمده سکون از جهت رعایت حرف علت که بعد از رست فتحه باعتبار حالت فتحه در مضموم اگرچه واو متحرک ماقبل مفتوح
لازم می آید لیکن انقلاب آن به الف لازم نیست باعتبار سکون ما بعد آن چون خطوات و عروات و کسر عین جایز نیست
از جهت لزوم واو متحرک ماقبل مکسور پس اگر منقلب بیا شود مشتبه میشود بیائی و اگر نه ثقل لازم می آید بلی در معتل اللام یائی
کسر عین نیز جایز است از جهت آنکه یا در مفتوح ماقبل مکسور جایز نیست و شذ جروة علی جروات بالفتح و الضم و المعتل العین
و المعتل اللام تسکن و تفتح و قد تسکن فی تمیم فی نحو کسرات و جروات و هر اسم مونثی که بر وزن فعلة بضم فا و سکون
و صحیح العین و اللام بوده باشد جمع سالم او بر وزن فعلات بضم فا و ضم عین و فتح او هر دو آمده و فتح باعتبار خفت فتحه و ضمه
جهت متابعت فا چون جروة که جمع او جروات بضم جیم و فتح او هر دو آمده و کسر عین جایز نیست باعتبار ثقل انتقال از آن
از ضمه بکسره و سکون نیز جایز نیست جهت فرق میان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت این حرف عین ساکن است و معتل العین یائی
باب فعلة که عین او واو است در یا میشود اند باعتبار انضمام ماقبل عین در جمع سالم او فتح عین و سکون او هر دو جایز است چون
دوله بضم دال که جمع او دولات بسکون واو و فتح هر دو آمده و در معتل اللام بالا نیز این دو وجه جایز است چون رقیات
بضم را بی نقطه و فتح قاف و سکون او در جمع رقیة و ضم عین در هیچ یک از معتل العین که مذکور است در واوی و معتل اللام یائی
جایز نیست اما در اول نیز برای آنکه ضمه ثقیل است بر واو ماقبل مضموم و اما در ثانی باعتبار لزوم یاء در آخر کلمه که پیش از وی
مضموم بوده باشد و این متروک الاستعمال است باعتبار ثقل و در معتل اللام و اوی فتح عین نیز جایز است زیرا که وقوع واو در آخر

کلمه بعد از ضمه

کلمه بعد از ضمه در حکم قبیل حرفی نیست و ثقل پیش عروات بضم در جمع عروة جایز است اینرو گفته در صحیح العین و اللام از فعله بکسر فا و ضم
تجویز سکون عین جمع نموده اند چون کسرات و جروات سکون عین جیم و در مضمون اگرچه فرق مذکور متحقق است لیکن رعایت
سکون عین اسم است نزد ایشان باعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فا یا ضمه او با آنکه اصل در عین الفعل سکون است بخلاف
حرکات که سکون در ما مجوز نیست نزد ایشان باعتبار آنکه حرکت عین در او بعد از فتحه است و این ثقیل نیست و المضاعف
ساکن فی الجمیع و عین الفعل مضاعف در جمع اینها مذکوره یعنی فعلة و فعلة و فعلة بفتح فا و ضم و کسر او ساکن میشود زیرا که در
ادغام و جهت تحریک عین موجب فک ادغام است چون ید و در یات بکسر را و ضرة و ضرات بضم عین نقطه دار و
فراغ از بیان جمع سالم این اسما پیدا کن هم جمع سالم صفات آنها و میگوید که و اما الصفات فبالاسکان و قالوا لجبات
و ربعات بالفتح لانها فی الاصل صفة یعنی اما حکم جمع سالم در صفة که بر وزن فعلة و فعلة و فعلة بفتح فا و ضم و کسر او باشد پس آن
سکون عین الفعل است پس در جمع ضخمة و صفرة و حلوة گفته میشود ضخمات و صفرات و حلوات بسکون عین و فا و لام و چون
قاعده ظاهر است منتقض میشود بمثل لجبات بفتح لام و جیم و ربعات بفتح را و با لجبات جمع صحیح لجبة است بحرکات ثلث
در لام و سکون جیم و آن گوسفند را گویند که از زاییدن او چهار ماه گذشته باشد و ربعات جمع ربعة است بفتح را بمعنی
زن چهار شانه نه بسیار کوتاه و نه بسیار بلند و حال آنکه قیاس مقتضی سکون جیم و با است مصنف جواب گفته که فتح عین در این دو صیغه
باعتبار رعایت اسمیت اصلیه است چه لجبة و ربعة در اصل اسم بودند و صفتیت عارض شده و شیخ رضی الدین
هیچ جا ندیدیم که لجبة در اصل اسم بوده باشد بلی در ربعة این حرف گفته میشود و صاحب صحاح گفته که لجبات بتحریک در جمع لجبة
آمده و گویا در اصل اسم بوده و صفتیت عارض شده و بعضی گفته اند که تحریک جیم در لجبات از جهت آنست که جمع لجبة
بفتح جیم است نه سکون او و ابن سیبویه محل نزاع بیرون است و لجبة بفتح جیم و سکون هر دو آمده چنانکه صاحب قاموس گفته لجبة مثلثة اللام
یعنی بضم لام و فتح و کسر او و سکون جیم و لجبة محرکة یعنی بفتح لام و جیم هر دو و لجبة بکسر جیم و لجبة بر وزن عنبة گوسفند را گویند
که کم شیر باشد و بسیار شیر را نیز گویند و صاحب صحاح گفته که لجبة گوسفند را گویند که چهار ماه از زاییدن او گذشته باشد
و شیر وی خشکیده باشد و در آن سه لغت است و مراد شارح از سه لغت لغاتیست که از قاموس حکایت شد و چون صیغه
حروف این اسما یل صورتی دارد و نیز گفته که ربعات جمع ربعة نیست بلکه اسم مفرد یست مونث که صفت مذکر و مونث
هر دو واقع میشود چنانکه گفته میشود در حال ربعات و نسوة ربعات و چون مصنف بیان نمود حکم اسما و صفت موصوفه
که تا تانیث در هر شان بوده با شبیهیان میخواید احکام جمع سالم اسما و صفات مونثه را که تانیث آنها معنوی بوده باشد و میگوید

والحکم آمنت عین ذوات ... و ترئیس و بر آنکه الف تعریف در کلم جمع مؤنث [illegible] که تا ... مقدر باشد باعتبار معنویت تأنیث حکم جمع صحیح
مؤنث لفظیه است پس عین مفتوح میشود در اسما صفات و با سکون او جایز نیست در غیر ضرورت شعر چنانچه مذکور شد و در غرفات در
امثال آن سکون و فتح و ضم جایز است فتح باعتبار [illegible] و سکون از جهت [illegible] اصلیه چه در جمع عین صفت سکون عین
لازم است و در [illegible] ضم عین و فتح و ضم جایز است چون حجرات [illegible] و در عیرات بکسر عین سکون
و فتح عین [illegible] جایز است چنانکه [illegible] شده در باب [illegible] سنون و قلون و ثبون و سنوات و عضوات
و هنات [illegible] مراد از [illegible] هر اسم مؤنث لفظی است که بر وزن فعلة یا فعلة یا فعلة بفتح فا یا ضم او یا کسر او بوده باشد لیکن
حرف [illegible] افتاده باشد خواه عین فعله مفتوح [illegible] ساکن باشد خواه مفتوح چون سنة که در اصل سنوة بوده بدلیل جمع او بر سنوات
و بعضی گفته اند که در اصل سنهة بوده بدلیل آنکه گفته اند [illegible] هرگاه چند سال [illegible] باشند [illegible]
[illegible] هرگاه چند سال بران گذشته باشد [illegible] و قلة بضم قاف و فتح لام مخفف که در اصل
قلوة بوده بفتح قاف و سکون لام بعد از حذف لام الفعل قاف مضموم شده [illegible] و محذوف چنانکه [illegible]
و قلة [illegible] دو چوب باشند که اطفال [illegible] یکی بلند و دیگری کوتاه [illegible] در فارسی [illegible]
بلند [illegible] کوتاه را [illegible] قله میگویند و ثبة [illegible]
که در اصل ثبوة بوده بضم ثا و سکون با [illegible] بعد از حذف واو [illegible] مضموم شده بعلت مذکوره و عضة
بکسر عین که در اصل عضوة بوده بدلیل جمع او بر عضوات و نزد بعضی اصلش عضهة بوده [illegible]
یا ها است [illegible] و این تمام در [illegible] که در اصل [illegible] بوده و لام [illegible] و امة که در اصل
اموة بوده [illegible] و قاعده جمع این اسما [illegible] جمع آنها است [illegible] بالف و تا بر خلاف
باقی اسما مؤنثه از جهت تدارک محذوف مانند سنون و قلون بکسر سین و قاف در جمع سنة و قلة بفتح سین و ضم
قاف و علت تغییر حرکت فا در این دو جمع با آنکه قیاس در جمع صحیح عدم تغییر است تنبیه بر اینست که این جمع
حقیقی نیست از قبیل زیدون و مسلمون و قلون بضم قاف نیز آمده موافق اصل خود و چون ثبون در جمع ثبة
و گاه این اسما مجموع به الف و تا نیز میشوند با اعادهٔ محذوف موافق اصل و قیاس چون سنوات و عضوات
بفتح سین و کسر عین یا بدون اعادهٔ محذوف چون ثبات و [illegible] و گاه جمع این اسما بر وزن افعل از اوزان
جمع مکسر است [illegible] چون آم [illegible] جمع امة و در اصل [illegible] بوده بر وزن افعل چون آکم که در اصل [illegible] بوده

[illegible] جمع [illegible] ساکن [illegible] منقلب بالف شده [illegible] باعتبار آنکه [illegible] منقلب [illegible] که در اصل [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بعلت ثقل [illegible] بسبب لزوم التقاء ساکنین [illegible] که در اصل [illegible] بر وزن فاعل [illegible] شده
بیان احکام جمع مکسر [illegible] اسما و بعضی از صفات بیان [illegible] جمع مکسر صفات [illegible] الصفة نحو صعب علی صعاب غالباً
نحو شیخ علی شیوخ [illegible] ضیفان [illegible] و غدران و کهول [illegible] و شیخة [illegible] اینکه جمع جمیع صفات
از اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه [illegible] مشابهت [illegible] بافعال [illegible] باید که علامت جمع افعال [illegible] واو
و نون ملحق شود [illegible] صفات [illegible] ضمیر فاعل [illegible] صفات نیز مستتر میشود [illegible] افعال مستتر است پس باید که در لفظ
چیزی باشد که دلالت کند بر ان ضمایر [illegible] که ملحق شود [illegible] نیز واو و نون [illegible] جمع عاقل است [illegible]
باشند یا الف و تا [illegible] جمع مکسر خلاف اصل است لیکن [illegible] بعضی از آنها جمع مکسر آمده [illegible]
فعل محض نیستند و شباهت [illegible] اسما [illegible] جمع مکسر اسما [illegible] جمع مکسر صفات [illegible] چنانکه [illegible] اوزان [illegible]
[illegible] صفات مستعمل [illegible] اسما [illegible]
در استعمال [illegible]
اسما [illegible]
اگر صفات [illegible]
بوده باشد جمع مکسر [illegible] بر وزن فعال [illegible] چون صعب و صعاب [illegible]
[illegible] العین [illegible] صحیح العین [illegible]
و سکون عین چون ضیف و ضیفان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بفتح [illegible] و سکون [illegible]
بکسر [illegible] و سکون [illegible]
سیاه [illegible]
جامه سفید [illegible]

بهمتین فُعَلی بضم فا و فتح عین و الف مقصوره بعد از لام چون سَمْح و سُمَحی و سَمْح بفتح سین بی‌نقطه و سکون میم بمعنی کریمست و علت این بنا در جمع
فَعْل مشابهت صفت بافعل چه فعل صفت مشبهه است و از آن او مشبهه میگویند که شباهت دارد با اسم فاعل در تثنیه و جمع و تذکیر
و تانیث پس چنانکه فُعَلا در جمع فاعل آمد در جمع او نیز آمد و نحو جِلْف علی اجلاف کثیر و اجلف نادر و هر صفتی که بر وزن فِعْل بکسر فا
و سکون عین بوده باشد جمعش بر وزن اَفعال بسیار آمده چون جِلف و اجلاف جِلف بکسر جیم و سکون لام بمعنی بی‌عقل [illegible]
و بر وزن اَفْعُل بفتح همزه و ضم عین نادر آمده چون اَجْلُف و نحو حُرّ علی احرار و هر صفتی که بر وزن فُعْل بضم فا و سکون عین بوده باشد جمعش
همیشه بر وزن اَفعال است چون حُرّ و احرار و بر وزن دیگر نیامده و نحو بَطَل علی ابطال و حِسان و اخوان و ذکران و نُصُف و
بر وزن فَعَل بفتح فا و عین بوده باشد جمعش بر پنج وزن آمده یکی افعال چون بَطَل و ابطال دوم فِعال بکسر فا چون حَسَن و حِسان
دفعا بر کلام سیبویه است که غالب جمع مکسر فَعَل این بنا بوده باشد سیوم فِعلان بکسر فا و سکون عین چون اخ و اِخوان و اخ بو ده و اخوان
بکسر همزه و چهارم فُعلان بضم فا و سکون عین چون ذَکَر و ذُکران پنجم فُعُل بضم فا و عین چون نَصَف بضم نون [illegible] و در جمع نَصَف آمده
بمعنی میانه سال است و در جمع نَصَف نُصْف بضم نون و سکون صاد نیز آمده از قبیل [illegible] در جمع فَعَل
نموده که علت جمع فَعَل بر فِعلان بکسر فا و فُعلان بضم آن است که فَعَل صفت است در مثل ذکر و اخ و نصف [illegible] فَعَل اسم
موصوف [illegible] مانند اسم چون [illegible] الذکر خیر من الانثی و النصف [illegible] پس از آن جمع فَعَل [illegible]
پس گویا این [illegible] در باب فَعَل صفت مناسب است [illegible] از صفات [illegible] بوده باشند
محتاج بذکر [illegible] موصوف نباشند از قبیل [illegible] جمع آن [illegible] و نحو نَکِد علی انکاد و وَجِع و وجاع
و خَشِن و خِشان و وَجاعی و حَباطی و [illegible] و هر صفتی که بر وزن فَعِل بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع مکسرش [illegible]
یکی افعال چون نَکِد و انکاد دوم فِعال چون وَجِع و وِجاع سیوم فُعُل بضم فا و عین چون خَشِن و خُشُن [illegible] بر وزن فَعالی بفتح
فا و بعد از لام الف مقصوره نیز آمده چون وَجِع و وَجاعی و حَبِط و حَباطی و حَبِط بفتح حا [illegible]
گوسفندی که [illegible] و چون [illegible] اینکه جمع حَبِط بر حَباطی باعتبار تشبیه فَعِل است به فَعلان [illegible]
[illegible] در باب فَعِل یفعَل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع چون [illegible] بفتح عین [illegible]
و [illegible] که هر دو [illegible] و عَطِش بکسر طا و عطشان که هر دو بمعنی تشنه اند و فعلان [illegible] امثال [illegible]
چنانکه در جمع فَعلان فَعالی آمده در جمع فَعِل نیز آمده باعتبار [illegible] و نحو یَقِظ علی ایقاظ و باب [illegible]
و هر صفتی که بر وزن فَعِل بفتح فا و ضم عین بوده باشد جمع مکسرش بر وزن افعال است چون یَقُظ و ایقاظ و قاعده در جمع [illegible]

جمع صحیح است چون یَقُظُون و نَجُدون و جمع مکسر نادر است و بعضی گفته اند که جمع مکسر درین باب غیر از ایقاظ در جمع یقظ که بمعنی بیدار است
نیامده و در جمع نَجُد بضم جیم که بمعنی شجاع است بنا اَنجاد و باب جُنُب علی اجناب و هر صفتی که بر وزن فُعُل بضم فا و عین بوده باشد جمعش
بر وزن اَفعال است چون جُنُب و اجناب [illegible] در بیان جمع صفات سه بنا از جمله ده بنای اسم ثلاثی [illegible] یکی فُعَل بضم فا و فتح عین
چون حُطَم بضم حا بی‌نقطه دوم فِعَل بکسر فا و فتح عین چون [illegible] و [illegible] و مثال این صفات بر [illegible]
حکایت نمود سیوم فِعِل بکسر فا و عین هر دو چون بِلِز بکسر با و [illegible] و لام مکسوره [illegible] است و علت عدم ذکر این
بناها اینست که جمع مکسر این صفات [illegible] در مذکرشان و نه در مؤنث بلکه جمع آنها بطریق جمع صحیح است همیشه و غرض
درین مقام بیان جمع مکسر صفاتست و نحو جمع السلامة للعقلاء الذکور در جمع این صفت باید مذکر شد مذکرش جمع
میشود بطریق جمع صحیح نیز بطریق [illegible] در جمع مذکر عاقل [illegible] جمع بواو و نون است یا یا و نون چون حُطَمون و [illegible]
و علی هذا القیاس و غرض از این کلام اینست که جمع مذکر صفات مذکوره منحصر در جمع مکسر نیست چنانکه جمع مؤنث [illegible]
در جمع سالم چنانچه عنقریب دانسته میشود بلکه جمع مذکرشان مکسر آمده چنانکه بتفصیل دانسته شد و سالم نیز آمده چنانکه مذکور شد
و اما مؤنثه بالالف و التاء لا غیر نحو عَبَلات و حَدِرات و یَقُظات الا نحو عَبْلة و کَمِشة فانه جاء علی عِبال و کِماش و قالوا
صِفاح [illegible] فی جمع صَلْبة بمعنی مؤنث هر صفتی که [illegible] از اوزان مذکوره باشد جمعش صحیح و سالم است بالف و تا که علامت جمع مؤنث
چنانکه در جمع عَبْلة بفتح عین و سکون با که بمعنی [illegible] است عَبَلات آمده و در جمع حَدِرة بفتح حا بی‌نقطه و کسر دال بی‌نقطه
حَدِرات آمده و در جمع یَقُظة بفتح یا و ضم قاف یَقُظات و بر این قیاس است صفات و جمع مکسر از برای این صفات مؤنثه نیامده
مگر از باب فَعْلة بفتح فا و سکون عین و باب فَعِلة بکسر فا و سکون عین که درین دو باب جمع مکسر نیز آمده چون عَبْلة و عِبال و کَمِشة
بفتح کاف و سکون میم که بمعنی [illegible] است و کِماش چون [illegible] بکسر عین بی‌نقطه و سکون لام [illegible]
و [illegible] گفته که هر صفتی که بر وزن فَعَل بفتح فا و عین و جمعش بر وزن فِعال بوده باشد مؤنث آن نیز جمعش بر همین وزن است
چنانکه حِسان در جمع حَسَنة و حَسَنة بوده و آمده و چون مصنف فارغ شد از بیان ابنیه جمع اسم ثلاثی مجرد شروع مینماید در بیان
جمع اسم ثلاثی مزید فیه و آنرا منقسم میسازد به سه قسم یکی آنکه زیادتی در او حرف مد بوده باشد و آن واو و یا و الف است که حرکت
ما قبلشان از جنس آنها بوده باشد دوم آنکه زاید همزه باشد در اول سیوم آنکه زاید الف و نون مزیدتین باشد در آخر
قسم اول که زاید حرف مد بوده باشد منقسم بچهار قسم نموده چه حرف مد زاید یا حرف ثانی است یا حرف ثالث یا حرف رابع یا حرف خامس
و این اقسام مذکوره در اسم و صفت مذکر و مؤنث همه می‌باشد و او [illegible] بیان جمع مکسر اسم هر یک از این اقسام شده دلیل [illegible]

جمع فعال بر فعل

بعد از ان صفت یا وصف را معلوم داشته بر مونث لیکن انکه حرف مد بعد حرف ثالث بوده باشد اولی تقدیم است بر انکه حرف ثالث باشد
و مقام عکس نموده و گفته که در آنها زیاده ثالثة الاسم کزمان عطاء یغلب غالبا چه قذال و قذل عنوق در جمع عناق
اکثر و کم غالبا چه حیران و جمع آن در جمع بیشتر آخر بیره و حجاب و جمع و در زمان و رقاق در غلمة قلیل و ذباب
و حجاب در مونث الثلثة عنوق و ذراع و عقاب و انکیث بعضی از اسم ثلاثة زید که ایشان حرف مد ان حرف ثالث
کلمه اقلاع دو باشد بود و بالیسی که آن اسم بر وزن فعال بفتح فا است جمع مکسرش بر وزن افعله است در جمع قلت غالبا چون زمان
دارد و جمع کثرتش غالبا بر وزن فعل بضم فا و عین است چون قذال بفتح قاف و ذال نقطه دار در جمع قذل بفتح قاف که نام میان
پشت سر گردن است و اسکان عین در جمع نیز جایز است بجهت تخفیف و شیخ رحمه الله ذکر نموده که در ناقص این باب اکتفا نموده اند بوزن
افعله در جمع قلت و کثرت هر دو چه اگر جمع کثرت ناقص نیز بر وزن فعل بضم فا و عین باشد لازم می آید تغییر بسیار و این نام
و تفصیل این اجمال انکه اگر در جمع کثرت سماء که در اصل سماو بوده سمو را گفته شود بر وزن فعل اسقاط ضمه از واو بجهت ثقل
و حذف او بسبب التقاء ساکنین لازم خواهد آمد و ضم لام لازم خواهد شد پس لازم می آید که جمع کثرت مبنی بر دو حرف باشد و این نا
مستحسن جمع کثرت سماء باید اکتفا نمود بوزن اسمیه که از اوزان جمع قلت است و جمع کثرت فعال بر دو وزن دیگر نیز نادر آمده
یکی فعلان بکسر فا چون غزال و غزلان دوم فعول بضم فا و عین چون عنوق در جمع عناق که نام بزغاله است و شیخ رحمه الله ذکر
عنوق در مقام مناسب نیست چه عرف را او ان جمع مذکر است و هیچ یک از آن در جمع فعال مونث ایراد نموده و اگر آن اسم بر وزن فعال
بکسر فا است غالبا او بر یکی از دو وزن است افعله و فعل چون احمرة و حمر در جمع حمار و نادر بر یکی از این دو وزن دیگر آمده یکی فعال
بکسر فا و سکون عین چون جیران در جمع جوار بکسر جیم و نقطه که نام گلو است و جیران در اصل جوران بوده و او بسبب مناسبت
کسره ما قبل منقلب بیا شده و دیگر فعائل بفتح فا و الف ممدوده بعد از لام و بعد از عین چون شمال بکسر شین و شمائل و جمع مونث
این باب نیز بر این وزن است چون رساله و رسائل و شیخ رحمه الله ذکر نموده که شمال چون مونث معنوی است و بقصد بر تانیث و معتدد
در حکم ملفوظ است از این جهت جمع بر شمائل آمده چنانکه قاعده است در مونث این باب و اگر آن اسم بر وزن فعال بضم فا
پس غالبا بر وزن افعله است چون غراب و اغربه و کلاه بر هیچ وزن دیگر نیز می آید یکی فعل بضم فا و عین چون قراد در جمع قراد
بضم قاف که نام کنه است دوم فعلان بکسر فا و سکون عین چون غربان در جمع غراب و غلمان در جمع غلام سیوم فعلان بضم فا
و سکون عین چون زقان بضم زا و نقطه دار تشدید قاف و الف و نون در جمع زقاق بضم زا و تخفیف دو قاف که نام کوچه
و بازار است و زنان در جمع حوار بضم حا و نقطه چهارم فعلة بکسر فا و سکون عین چون غلمة و غلام و این وزن نادر است نسبت باوزان

بیغ نغو

فعیل بر فعل

بجمع فعل بضم فا و سکون عین چون ذباب و ذبان بتشدید با و در مونث معنوی این اسما اند که در بعضی فعال ادفعل و فعال بفتح فا و ضم کرد
بجمع مکسر بر وزن افعل بفتح همزه و کسر عین نیز آمده چون عناق و اعنق و ذراع و اذرع و عقاب و اعقب در جمع ذراع و فعال بفتح و الغ
در عقب و سوس حکایت کرده و جمع مذکر این اسما بر این وزن نیامده و انکث در جمع مکان که مذکر است شاذ است در فعل نفس است و چون
بیان نمود حکم جمع اسمی که در او حرف مد زاید ثالث الف بوده باشد بیان میفرماید حکم جمع اسمی که حرف مد زاید ثالث در او یا باشد این قول
و کرغیف علی ارغفة و رغف و رغفان غالبا و جاء انصباء و فصال و افال و فلان قلیلا و در کتاب معقد
فعل بر فعل یعنی جمع اسمی که در او حرف مد زاید حرف سیوم کلمه آن حرف مد یا بوده باشد و آن اسم ثلاثی اند بر وزن فعیل بفتح فا است
و همچنین بفتح فا و کسر عین باشد پس جمع مکسرش غالبا بر یکی از سه وزن است یکی افعله چون رغیف و ارغفه دوم فعل بضم فا و عین
بوده چون رغف بضم را و عین در جمع رغیف سیوم فعلان بضم فا و سکون عین چون رغیف و رغفان و کلاه جمع این باب چهارم
دیگر نیز می آید یکی افعلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون نصیب و انصباء دوم فعال بکسر فا چون فصیل و
فصال سیوم فعائل بر وزن شمایل چون افیل و افائل و افیل بچه شتر را گویند چهارم فعلان بسکون عین چون ظلمان
در جمع ظلیم و این شتر مرغ است و این اوزان بسیار کم است جمع مضاعف این باب بر وزن فعل بضم فا و عین بوده
زیرا که ادغام واقع شود و شبهه میشود به فعل بسکون عین اگر نه فعل لازم می آید لیکن ... بر این وزن آمده بود در ادغام
چون سرر بضم سین در جمع سریر پس مراد عبارت مصنف بضم سین و را بوده است و شیخ رحمه الله آن را بفتح را اول قرائت نموده
مراد مصنف نیست که اگرچه اصل قیاس در جمع مکسر سریر بوده متحمد است لیکن بعضی آن را بفتح را اول حکایت نموده اند و شیخ رحمه الله
و معنی قول را جایز میداند نموده و آن ظاهر است و بعد از فراغ از بیان حکم جمع اسمی که حرف مد زاید ثالث در او یا باشد بیان می فرماید
حکم جمع اسمی که حرف مد زاید ثالث در او واو باشد باین قول که و نحو عمود علی اعمدة و عمد و جاء قعدان و افلاء و ذنائب
یعنی جمع اسمی که حرف زاید ثالث در او واو بوده باشد و ثلاثی اند بر وزن فعول بفتح فا خواهد بود زیرا که گرفتا با ضم عین در نفعطرب
بنا و ضم فا اگرچه با فتح عین آمده لیکن فعول بضم فا مخصوص بصیغه جمع و مصدر است و غیر آنها بر این وزن بنا کمتر نادر است
سدوس که نام طیلسان سبز است پس جمع مکسرش غالبا بر یکی از دو وزن است یکی افعله و دیگر فعل بضم فا و عین چون عمود
و اعمده در جمع عمود و کلاه بر سه مثال دیگر می آید یکی فعلان بکسر فا چون قعدان در جمع قعود بفتح قاف که نام شتری است که در جمع
او اسپ سوار شوند دوم افعال چون افلاء بفتح همزه و سکون فا و الف ممدوده بعد از لام در جمع فلو بفتح فا و ضم لام
و تشدید واو که نام بچه اسب است که از شیر باز بسته باشد سیوم فعائل بر وزن شمائل چون ذنائب در جمع ذنوب بفتح

[illegible]

جمع فعال وفعال وفعال صفت

که نام دو ست از اوزان مذکوره یعنی فَعال و فِعال و فُعال و فَعیل و فَعول هر مونث با تا البته جمع مکسر بر این وزن آید چون رسالت و رسائل
وجعالة وجعائل وکفالة وکفائل وکتیبة وکتائب وتنوفة وتنائف وچون مقام فارغ شد از بیان جموع اسما مشتقه بر مقدار زاید بیان
مینماید حکم صفات مشتقه بر مقدار زایده تا ثلاثه را بعد ان ترتیب کرده [illegible] وميگوید که اَلصِّفَةُ نحو جَبان علی جُبَناء وشُجَیع وجیاد و
کناز [illegible] وهجان ونحو شجاع علی شُجَعاء وشِجعان وشُجعان یعنی هر صفتی که حرف ثالث زایده کلمه در او الف بود وزن
فعال بفتح فا باشد جمع مکسرش بر سه وزن آمده یکی فُعَلاء بضم فا وفتح عین والف ممدوده بعد از لام چون جبان وجُبَناء دوم فُعُل بضم فا
وعین بود چون صُنُع بضم صاد ونون در جمع صَناع بفتح صاد ونون مخففه که بمعنی ماهر وحاذق است در کارهای که بآلت دست
بعمل آید ودر بعضی از اجوف عین الفعل ساکن میشود باعتبار ثقل ضمه بر واو ما قبل مضموم چون عُون وعَوان سیوم فِعال بکسر
چون جیاد بکسر جیم در جمع جواد بفتح آن که بمعنی اسب تندرو است وجیاد در اصل جواد بود بجهت مناسبت کسره ما قبل واو منقلب
شده واگر آن صفت بر وزن فِعال بکسر فا است جمع مکسرش بود مثال آن یکی فُعُل بضم فا وعین بود چنانکه این وزن در جمع
فعال بفتح فا مذکور شد واین وزن غالبست درین باب چون کُنُز بضم کاف ونون در جمع کناز بکسر کاف که بمعنی شتر فربه است دوم فِعال
بکسر فا بر وزن مفردش چون هجان بکسر ها در جمع هجان بکسر ها نیز پس جمع اگرچه درین صورت بصورت مفرد است لیکن تقدیرا الف
مفرد است چه کسره ها در هجان [illegible] از قبیل کسره کاف کتاب است ودر حالت جمعیت از قبیل کسره رای رجال است ودر جمع
باب فعال [illegible] بفتح فا والف ممدوده در میان عین ولام نیز آمده هرگاه صفت مونث باشد چون هجائن در جمع هجان اگر صفت
نه بغیر واگر آن صفت بر وزن فُعال بضم فا است جمع مکسرش بر سه وزن مرآید یکی فُعَلاء چنانکه در فَعال بفتح فا آمده دوم فِعلان
بکسر فا وسکون عین سیوم فُعلان بضم فا وسکون عین والف ونون زایدتین در هر دو وبعد از لام چون شُجَعاء بضم شین وفتح جیم
والف ممدوده وبعد از عین وشِجعان بکسر شین وضم آن در جمع شجاع ونحو کریم علی کُرَماء وکِرام و[illegible] ونُغیان
وخصیان واشراف والاصدقاء وکواشحة وفقهاء وهر صفتی که حرف زاید ثالث او یا باشد بر وزن فَعیل خواه بود
البته چنانکه گذشت وآن فعیل بمعنی مفعول نبوده باشد جمع مکسرش بر نه وزن آمده یکی فُعَلاء بضم فا وفتح عین والف ممدوده
بعد از لام چون کریم وکرماء ودر جمع مضاعف این باب اجوف ودر ناقص ودر [illegible] این وزن نیامد چنانکه شیخ [illegible]
نموده لیکن [illegible] الحکایة نموده ودر سروه آمده در جمع سَری بفتح سین وکسر را وتشدید یا دوم فِعال بکسر فا چون کرام در جمع کریم واین
وزن غالبست در جمع این باب سیوم فُعُل بضم فا وعین چون نُذُر [illegible] چهارم فُعلان بضم فا وسکون عین والف ونون
زایدتین بعد از لام چون [illegible] در جمع [illegible] پنجم فِعلان بکسر فا چون خصی

جمع فعیل بمعنی فاعل

جمع فعول بمعنی فاعل

جمع فعیل بمعنی مفعول

وخصیان بکسر خا ششم افعال بفتح همزه چون شریف واشراف هفتم افعلاء بفتح همزه وسکون فا وکسر عین والف ممدوده بعد از لام چون صدیق
واصدقاء واین وزن در جمع مضاعف این باب غالبست چون شحیح واشحاء وشدید واشداء ودر ناقص ودر [illegible] نیز این وزن غالبست
چون غنی واغنیاء [illegible] وشفیق وشفقاء ودر صحیح نادر است هشتم افعله بفتح همزه وکسر عین این وزن مخصوص بجمع مضاعفست
چون شحیح واشحه نهم فُعول بضم فا وعین چون ظریف وظروف این وزن غیر قیاسیست چنانکه جوهری گفته واین جهت [illegible] که ظروف
جمع ظرف بفتح ظا وسکون را است که بمعنی ظریف است اگرچه ظرف درین معنی مستعمل نشده چنانکه مذاکیر جمع ذکر است
مذکار [illegible] استعمال شده لیکن قیاس مقتضی نیست [illegible] در فعیل بمعنی فاعل [illegible] تذکیر وتانیث مساوی نباشند بلکه صفت
مذکر بدون تا وصفت مونث با تا واقع میشود چون رجل کریم وامرأة کریمة وآنچه مذکور شد حکم فعیل است که صفت مذکر شد وحکم صفت
مونث بعد از این دانسته خواهد شد بتفصیل ودر فعیل بمعنی مفعول تذکیر وتانیث هر دو مساویند لیکن گاه فعیل بمعنی فاعل محمول میشود
بر فعیل بمعنی مفعول وصفت مونث نیز بدون تا واقع میشود چون قریب که صفت رحمت واقع شده در کریمه ان رحمت الله قریب
من المحسنین واگر آن فعیل بمعنی مفعول بوده باشد قاعده در جمع آن این اوزان مذکوره نیست بلکه اوزان دیگر است چنانکه مفصلا
مذکور میشود ونحو صَبور علی صُبُر وغیاب علی [illegible] وهر صفتی که حرف ثالث در او واو بوده باشد وحال آنکه
بر وزن فَعول بفتح فا است چنانکه دانسته شد جمع مکسرش غالبا بر وزن فُعُل بضم فا وعین است چون صبور وصبر وگاه بر وزن دیگر آمده مثال آن فعول
دیگر آید یکی فُعَلاء [illegible] واین وزن بسیار نیست در جمع این باب چون ودود ووُدَداء ودیگر افعال چون عدو واعداء چنانکه فعول
تذکیر وتانیث مساویند چون رجل صبور وامرأة صبور که مساوی میشود از جهت مبالغه تانیث ودرین صورت آن را جمع مکسر
نکنند بلکه جمع سالم میکنند به الف وتا چنانکه در جمع مونث چنین است چون فروقه وفروقات وفعول مونث بمعنی [illegible]
مبالغه گاه جمع بر وزن فعائل آید بر وزن شمائل چون عجوز وعجائز چنانکه در باب مونث خواهد آمد
وفعیل بمعنی مفعول بابه فَعلی کجرحی واسری وقتلی وجاء اساری وقتلاء واسراء ولا یجمع جمع التصحیح
فلا یقال جریحون ولا جریحات لیتمیز عن فعیل الاصلی وهر صفتی که حرف ثالث زاید او یا بود بر وزن فعیل
باشد وآن فعیل بمعنی مفعول باشد قیاس در جمع مکسر او فَعلی است بفتح فا وسکون عین والف مقصوره بعد از لام چون
جریح وجرحی واسیر واسری وقتیل وقتلی وقتلاء وقتلی واین بنا مخصوص است بفعیل بمعنی مفعول که متضمن معنی آفات ومکاره
ومصائب باشد چون امثله مذکوره ودر جمع چنین فعیلی نیز وزن مرآید [illegible] ان فعیل منقول نباشد از وصفیت
به اسمیت علامت نقل الحاق تاست چون ذبیحة ونطیحة واکیلة وضحیة [illegible] دلیل بر اسمیت این امثله است

که ذی روح معنی مطلق ما یؤکل نیست بلکه مخصوص بانعام شده است و اگر وصف بهیمه و بلیس که شامل غیر انعام نیز بوده باشد چنانکه ذبیح
شامل است و اکیلة نیز بمعنی مطلق ما یؤکل نیست بلکه مخصوص بحیوان است و نطیحه مخصوص بحیوان نیست که ذی روح نباشد بسبب فرود آمدن
از جهت دیگر و اگر به صفت شده بهیمه و امثال آن بغیر اینها صادق آید و جمع اینها باب بر وزن فعلی بضم فا چون اسیر و اسارى
فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام نیز اگرچه آمده چون قتلاء و اسراء لیکن شاذ و نادر است و فعیل بمعنی مفعول را جمع صحیح
جمع بواو و نون یا الف و تا نیامده از جهت فرق میان او و فعیل اصلی بمعنی فاعل بمعنی فاعل چه فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح آمده چون کریمون
و ظریفون پس اگر در فعیل بمعنی مفعول نیز این جمع جایز باشد فرق میان این دو فعیل نخواهد بود پس مشکل شد که جریحون و جریحات
در جمع جریح که صفت مذکر یا مؤنث بوده باشد و چون از این قاعده مستفاد شد که فعلى مخصوص بجمع فعیل بمعنی مفعول است و فعیل بمعنی
فاعل باین وزن جمع نشده باشد و این منقوض بود بمثل مرضى در جمع مریض که بر وزن فعیل بمعنی فاعل است شد در جواب گفته که و کذا
مرضى محمول على جرحى واذا حملوا عليه نحو هلكى وموتى فهذا احمق وحمقى ايامى ويتامى على وجاعى وحباطى يعنى جمع
مریض بر مرضى خلاف قیاس است و علت ارتکاب این خلاف قیاس قیاس نمودن مریض است بر جریح که فعیل بمعنی مفعول است باعتبار
مشارکت این با آن در اشتمال بر معنی الم و در صورت پس چنانکه در جمع جریح جرحى آمده در جمع مریض نیز مرضى گفته اند چنانکه
قیاس نموده اند بر جریح هالک و میت و احمق را باعتبار مشارکت در اشتمال بر معنی مرض را اینها را نیز جمع نموده اند بر هلکى و موتى
و حمقى و هرگاه قیاس اینها بر جریح جایز باشد قیاس مریض بر آن بطریق اولى جایز خواهد بود چه اینها با جریح مشارکت دارند در معنی
مرض ولیکن با مریض در صورت نیز مشارکت دارد و از این قبیل قیاسات نزد نحویین شایع است چنانکه قیاس نموده اند ایم بفتح همزه
و کسر یا مشدده که بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین است بمعنی مرد بی زن و زن بی شوهر است و یتیم بر وزن فعیل را بجمع
و حبط که بر وزن فعلة بفتح فا و کسر عین باعتبار مشارکت آنها با اینها در اشتمال بر معنی آفت و جمع کرده اند آنها را بر ایامى و یتامى
بر وزن فعالى بفتح فا و الف مقصوره بعد از لام چنانکه اینها را جمع نموده اند بر وجاعى و حباطى هرچند که جمع اینها نیز خلاف
قیاس است و باعتبار آنکه فعلى است بر فعالى چنانکه پیش از این دانسته شد پس هرگاه این قیاس جایز باشد با آنکه مقیس علیه نیز
خلاف قیاس است در ما نحن فیه یعنی قیاس مریض بر جریح بطریق اولى جایز خواهد بود باعتبار آنکه جمع مقیس علیه در اینجا
قیاسی است با آنکه بعضی در ایامى با متقدمین لغت نموده و گفته که ایامى در اصل ایایم بوده بر وزن فعائل بفتح فا و الف ممدوده
ما بین عین و لام قلب مکانی شده یعنی میم بجای یا و یا بجای میم آمده ایامى شده بکسر میم و یا منقلب به الف و میم بمناسبت الف
مفتوح شده ایامى بهم رسیده و بنا بر این جمع ایم بر ایامى باعتبار معنی در جمع نخواهد بود چه ایامى در این صورت بر وزن فعالى

بعضیها

نیست بلکه بر وزن فعایل است و از وزن جمع فیعل بعد از این معلوم خواهد شد که جمع آن بر وزن فعایل نیامده از این جهت مقدار با ایامن
فعایل گرفته از قبیل حمل بر شیوه نمانده که عبارت فعیل بمعنی مفعول اما بمعنی تتمه و تکمیل کلام است پس گویا پیش از آن کلام آمده و تکمیل نموده اگر
مذکر باشد یا مؤنث و است که عبارت باقاعده مقدمه در این کتاب چه قاعده او تقدیم مکسورة ذی الیاء است بر مضموم ذی الواو باعتبار خفت کسره یا نسبت بضمه
و واو و بعضی از محققین مقام عذر این خلاف ترتیب گفته اند که چون فعیل بمعنی مفعول خلاف اصل است و اصل در فعیل آنست که بمعنی فاعل
باشد بعد از آن مقدم جدا نمود از فعیل اصلی المؤنث نحو صبيحة على صباح وصبائح وجاء خلفاء وخلائف جمع خليفة اول و نحو ظريفة
على ظرائف یعنی جمع صفت مؤنث که بر حروف ثلاث و حرف تا زاید باشد و لام او لفظ الفعیل مفتوح خواهد بود زیرا که فعیلة بضم فا و فعیلة بکسر فا
نیامده جمع او غالب بر دو وزن آمده یکی فعال بکسر فا چون صباح در جمع صبیحة و این نامخصوص بمؤنث نیست بلکه در جمع مذکر یعنی فعیل نیز این
آمده چنانکه دانسته شد دوم فعایل بفتح فا و الف ممدوده بعد از عین چون صبایح در جمع صبیحة که بمعنی زن صاحب جمال است و این وزن مخصوص
بمؤنث است در جمع فعیل نیامده مگر بسبیل شذوذ چون ظریف و ظرایف و کرایه و جمع این با شنیده بر وزن فعلاء بضم فا و فتح عین و الف
ممدوده بعد از لام نیز نادر آمده چون خلفاء در جمع خلیفة و انکار این وزن و کرده اند چون خلفاء را جمع خلیف که اصل است باعتبار آنکه خلیف
بمعنی فاعل جمع است بر این وزن بسیار آمده چون کریم و کرماء چنانکه گذشت و خلیف بدون تا بمعنی خلیفة آمده چنانکه شاعر گفته: و ان من الخلائف
موجود الخلیفة: یعنی خلیف چه مؤنث است: و بعضی گفته اند که تا در خلیفة تا تانیث نیست بلکه تا مبالغه است پس در حکم فعیل بدون تا است
و دیگر گفته که چون خلیفة صفت مذکر است در حکم فعیل است و از این جهت خلفاء در جمع او گفته میشود و کسی که رعایت تانیث لفظ نموده
خلایف گفته و باین اعتبار بر دو وزن جمع شده و در قرآن مجید چون خلفاء من بعد قوم نوح و خلائف في الارض و هر صفت مؤنث که بر وزن
فعول بفتح فا بوده باشد یعنی حرف ثالث زاید او واو باشد لامی که تا تانیث او معروف است جمع او بر وزن فعایل بفتح فا و الف ممدوده
است بعد از عین جمع او بر در جمع عجوز و در جمع صفت مؤنث بانا تانیث نباشد چه مذکر باشد که در فعول تذکیر و تانیث مساوی است
صفت بر وزن فعول بعد از آن واقع میشود بلکه این مبالغه او ملحق میشود و در این صورت جمع او بر وزن فعایل آید چون فروقة در فروقات آن
حکم اسم مؤنثی که حرف ثالث زاید او الف باشد چون حمامة و رسالة و ذوابة و سفینه و کوبه و امثال اینها و جمع جمع بر وزن فعایل است
چون رسایل و ذوایب و هیچیک از این بیان اینها با بعضی شده و چون فارغ شد از بیان احکام این قسم که حرف ثالث زاید او حرف علت باشد
بیان احکام آن قسم را که حرف ثالث زاید حرف علت نباشد و این قسم نیز یا اسم است یا صفت و بر هر تقدیر یا مذکر است یا مؤنث
و این قسم نیز او را بیان مینماید بجمع اسم مذکر را و بعد از آن جمع اسم مؤنث را و بعد از آن جمع صفت مذکر را و بعد از آن جمع صفت مؤنث
و مبتدیانند که فاعل الاسم نحو کاهل على كواهل وجائز ان جاء دخان المؤنث نحو كاثبة على كواثبة شرکه و فاعلاء مؤنث

[illegible] جمع [illegible] مذکر [illegible] و زن فاعل [illegible] الف [illegible]

[illegible] بر وزن فعّال [illegible] چون [illegible] جمع [illegible]

[illegible]

[illegible] الصّفة نحو جاهل و جهّال [illegible] و فسقة کثیرا و علی قضاة

فی المعتلّ اللام و علی [illegible] شعراء و صحبان [illegible] المؤنث نحو [illegible]

[illegible] چون [illegible] جمع [illegible]

[illegible]

فاسق فسقة

فاعلة [illegible]

[illegible] جمع [illegible] بر وزن [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] دوّار

فَعْلى
فُعْلى
فِعْلى

چه علی‌الاطلاق نحو ... ایشان بمنزله مؤنث است چنانکه گفته‌اند ... و چون مصنف فارغ شد از بیان جمع اسما و صفاتی که حرف ثالثه
در آنها حرف مد باشد بیان مینماید حکم جمع اسما و صفاتی که حرف زائده در آنها حرف رابع بوده باشد و چون مذکر از این قسم نیامده ... است در مؤنث
لهذا این بحث را مخصوص بلفظ مؤنث ساخت و گفت المؤنث بالالف رابعة نحو انثی على اناث و نحو صحراء على صحارى و الصفات نحو عطشى
على عطاش و نحو حبلى على حبالى و نحو بطحاء على بطاح و نحو عشراء على عشار و فعلى افعل نحو الصغرى على الصغر یعنی اسم مؤنث
که علامت تأنیث الف و آن الف حرف رابع بوده باشد اگر الف مقصوره است یا ممدوده و مضموم الفا است جمع آن اسم بر وزن فِعال بکسر فا است
چون اناث در جمع انثی و مفتوح الفا جمعش بر وزن فَعالی بفتح فا آمده با تنوین لام المکسوره که در اصل فعالی بوده بر وزن مساجد که صیغه
منتهی الجموع است و بر وزن فعالی نیز آمده با الف مقصوره بعد از لام که در اصل فعالی بوده بر وزن مصابیح که آن نیز صیغه منتهی الجموع است
چون دعاوٍ و دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در جمع دعوی و دعاو ... در حال رفع و الجر ... و بتقدیر دعاوی
جمع ... تنوین است ... منع صرف ... صیغه منتهی الجموع ... بسبب منع صرف ... ضمه بسبب ثقل ... یا ... و عوض
تنوین ... بعد از ... ساکنین ... تنوین ... یا ... دعاو شده پس تنوین او تنوین عوض است
و در حال النصب ... دعاوی بفتح یا گفته میشود چون جوار در حال رفع و جوار در حال النصب ... و بعضی در حال جر نیز ... تقدیر
و در حال النصب ... الف ... دعاوی بفتح واو و الف مقصوره و در اصل دعاوی ... بوده بر وزن مصابیح است
... اول ... یا ... منقلب بالف شده ... مفتوح شد دعاوی حاصل شد و اگر الف چنین اسم ممدوده است پس جمعش فَعالی
فَعالی است که در اصل فعالی بوده بر وزن مصابیح چون صحراء و صحاری و ... صفت مؤنث که علامت تأنیثش الف مقصوره باشد جمعش
بر وزن فِعال بکسر فا آید و گاه بر وزن فَعالی که در اصل بر وزن مصابیح است اول در صورتیکه آن صفت را مذکر بر وزن فَعلان بفتح
فا و سکون عین و الف و نون بوده باشد چون عطشی و عطاش ... عطشان ... است و ثانی در صورتیکه آن صفت را چنین مذکر نباشد
چون حبلی و جمع حبالی بفتح حا ... بنقطه و سکون ... الف مقصوره بعد از ... ماده ... که ...
باشد و از او مذکر نیست اصلا و اگر علامت تأنیث آن صفت الف ممدوده است جمعش بر وزن فِعال بکسر فا است چون بطاح
در جمع بطحاء و عشار در جمع عشراء و نفاس بکسر نون در جمع نفساء ... و عشراء بر وزن نفساء ناقه است که از ابتدای
حملش ده ماه گذشته باشد و این احکام در صورتیست که چنین صفتی را مذکر بر وزن افعل نبوده باشد و الا جمع فُعلی بضم فا بر وزن
فُعَل بضم فا و فتح عین است چون صغری و صغر و جمع فعلاء بفتح فا بر وزن فُعْل بضم فا و سکون عین است چون حمراء و حُمر
بدانکه شیخ رمز نموده که اصل در جمع مؤنث بالف نیست که بر وزن صیغه منتهی الجموع باشد یعنی بر یکی از آن دو وزن که فعالی بر وزن

فَعالی

بوده و فعالی که در اصل بر وزن مصابیح است چه الف مقصوره و ممدوده باعتبار آنکه لازم کلمه‌اند بمنزله جزو اصلی لام الکلمه‌اند پس باید که در
جمع ... باشند و جمعش بر وزن ... بخلاف ... باعتبار ... الف تأنیث ... تأنیث ... در حال ... اسقاط
... این حال ... و بعد از فراغ از بیان جمع اسما و صفات که حرف زائده در آنها حرف رابع باشد بیان مینماید حکم جمع اسما و صفات
که حرف زائده در آنها حرف خامس بوده باشد و گفته که و ما بالالف خامسة نحو حباری على حباریات یعنی اسمی که حرف زائده در او حرف خامس و آن
حرف الف ممدوده باشد و این قسم نیز مختص است در مؤنث جمعش بر وزن فُعالیات بضم فا و الف بعد از عین و کسر لام و قلب الف
بیا و زیادتی علامت جمع مؤنث ... الف ... چون حباریات در جمع حباری که نام مرغیست مشهور چون این وزن بسیار ثقیل است
و حیان در ... قایل شده بجمع آن ... از وزن صیغه منتهی الجموع ... که از مفردش ... حذف الف مقصوره در جمع
بر وزن فعائل بر وزن مساجد چون حبایر در جمع حباری و همچنین ... حذف الف جمع آن بر وزن فعالی که در اصل بر وزن مصابیح
بوده چون حبار بفتح حا و سیبویه گفته که جمع چنین اسم جایز نیست مگر بالف و تا بطریقه جمع سالم است چنانکه ... قایل شده ... جمعش
بر فعائل ... موجب اشتباه ... جمع ... آن از ... که بر وزن ... و همچنین جمعش بر وزن فعالی ... موجب
اشتباه ... جمع فعلی ... که آنها بر وزن ... جمع شده‌اند و اگر الف خامسه الف ممدوده باشد چون قاصعاء
و خنفساء ... جایز است جمع آن اسم بالف و تا لیکن همزه منقلب بواو میشود چون قاصعاوات و خنفساوات و همچنین جایز است حذف الف
و جمعش بر وزن فعائل چون قواصع و خنافس و ... و ... در جمع قاصعاء و خنفساء ... و ...
بعد الف ... حرف خامس باشد در حال ... حذف آن لازم است چنانکه در جمع ... گفته میشود ... باشد
مصابیح و چون ... فارغ شد از بیان احکام جموع ثلاثی مزید که حرف زیادتش حرف مد باشد بیان مینماید حکم جمع اسم ثلاثی مزید که

أفعل اسمی
صفتی
أفعل تفضیل

حرف زیادتش همزه باشد در اول کلمه بر وزن افعل و گفت و افعل الاسم کیف تصرف نحو اجدل على الاجادل و اصبع و اخوص على الاجادل و الاصابع
و الاخاوص و نحو ... الوصفیة و الصفة نحو احمر على حمر ان ... و لا یقال احمرون للتمییز عن افعل التفضیل
... لانه ... و ... الخضراوات لغلبة الاسمیة و نحو الافضل على الافاضل و الافضلین یعنی ثلاثی مزید که در
اولش همزه زائده و بر وزن افعل باشد اگر اسم است جمعش بر افاعل است ... که ... شده باشد ... آن اسم ... اولش
مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور ... بر وزن ... حرکات ... چون اجادل در جمع اجدل بفتح همزه و دال که نام ... است و اصابع در جمع
... همزه و ... حرکات ... که ... است ... در ... جمع
اخوص بفتح همزه در حال ... چون ... منقبض بوده ... و در جمع اخوص ...

اکوص جمع آن جعفر؛ تباعد فصیله ذو تکبیت الافاوضا؛ مقوبر گفته که قوص جمع اقوص و بواسطه ... بر صفتیت اصلیست چه قوص بفتح
واو شکلی کوشیهای شمیست شکلی یکه ... نیز گفته شده و صفت مرا قوص صفت زن قوصا آمده گفته میشود و اصل جمع اقوص قوص در اصل صفت بوده و در
جمع آن قوص آمده بعد از نقل از صفتیت بعلمیت نیز آنرا چنین جمع نموده اند تا آنکه معلوم شود که در اصل صفت بوده و افعل صفتی که مقصود
از و تفضیل نیست بلکه صفتی صفتیت از و مقصود است چون احمر که جمعش بر دو وزن آمده یکی فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زاید
بعد از لام دوم فعل بضم فا و سکون عین چون حمران و حمر و در جمع احمر که جمعش بواو و نون بطریق جمع سالم نیست تا آنکه متمیز شود از افعل تفضیل
چه در افعل تفضیل جمع صحیح بواو و نون آمده چنانکه عنقریب مذکور میشود و اگر صفتی نیز چنین باشد فرق میان جمع این دو افعل کرده بود
و بیکدیگر مشتبه میشد و همچنین موئنث افعل صفتی جمع به الف و تا جایز نیست زیرا که جمع به الف و تا فرع جمع بواو و نون است چه موئنث
فرع مذکر است و هرگاه اصل جایز نباشد فرع نیز بطریق اولی جایز نخواهد بود ولیکن این جمع در ضرورت شعر رفع نیست چنانکه شاعر گفته که
فما وجدت بنات بنی نزار ؛ حلایل اسودین و احمرینا ؛ و ابو کیسان در حال اختیار نیز آنرا تجویز نموده و چون بر قاعده متفق
نقض وارد بود بمثل خضراوات در جمع خضرا که موئنث اخضر است چنانکه در کلام بلاغت نظام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله وارد شده
که لیس فی الخضراوات صدقة ، مقام جواب گفته که علت این جمع غلبه اسمیت است بر صفتیت اصلیه یعنی اگرچه خضرا در اصل صفت و قیاس
مقتضی عدم جواز جمع او است به الف و تا لیکن غالب شده الحالتش بر بقول که سبب آن که اسم آنها شده و از این جهت از حکم صفتیت بدر رفته
پس از ما نحن فیه خارج است بدانکه جمع مکسر افعل تفضیل بر وزن افاعل است و جمع سالم نیز در آن جایز است چون افاضل و افضلین
در جمع افضل و چون ... فارغ شد از بیان حکم جمع ثلاثی مزید که در وزن ایشان همزه باشد بیان میکند حکم آن قسم را که در آخرش الف
و نون مزیدتان باشد باین قول که و نحو شیطان و سرحان و سلطان علی شیاطین و سراحین و سلاطین و جا سراح ... فعلان
نحو غضبان و سکران علی غضاب و سکاری و قد صحت الرابعة کسالی و سکاری و عجالی و غیاری یعنی هرگاه ثلاثی مزید که
در آخرش الف و نون زایدتان بوده باشد اگر اسمست جمعش غالبا بر وزن فعالین می آید بفتح فا و با الف ساکنه بعد از لام مکسوره
و او فا ... الفعلان آن اسم مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور و عین الفعلانش خواه متحرک باشد و خواه ساکن متحرک العین چون
ورشان و ورشین و ظربان و ظرابین در جمع ورشان بفتح واو و را که نام فاخته است و در عربی آنرا ساق حر نیز میگویند ... سعدان
مینامند و سبعان بفتح سین و ضم با یکنقطه که نام موضعیست در بلاد قیس و ظربان بفتح ظا با نقطه و کسر را بی نقطه
که نام جانوریست شبیه بگربه لیکن متعفن است و شیخ رضی گفته که در جمع ظربان ظرابی نیز آمده بروزن مجالی یعنی بکسر ظا و سکون
را و الف مقصوره بعد از با گفته که جمع مکسر بر این وزن بغیر از این دو مثال نیامده و صاحب قاموس گفته که ظرابی و ظربا به الف مقصوره

ومهملة

و مهمله و بسم ... جمعند و بعضی نیز اسم جمع شمرده اند بر ارجحیت ... است و در جمع ظربان ظرابی نقل نموده و ابدال نون بیا و ادغام یا در یا
و ساکن العین چون شیطان و شیاطین و سرحان بکسر سین و سراحین و سلطان و سلاطین و گاه بر وزن فعال آمده چون سراح در جمع سرحان
و شیطان از ما نحن فیه است بر تقدیری که مشتق باشد از شاط چه در این صورت الف و نون هر دو زاید خواهند بود و بعضی گفته اند که مشتق است
از شطن و در این صورت دو حرف زاید یکی یا است و دیگر الف و نون حرف اصلیست بدانکه اسمهای مذکوره جمع منقولند از صفتیت به اسمیت
با رعایت مناسبت میان معنی اسمی و معنی وصفی در وزن علم مرتجل آمده و بعضی اسمی که ابتدا موضوع باشد از برای معنی علمی چون سلمان و عثمان
و عفان و حمدان و غطفان و نظایر اینها و در این صورت جمع مکسر نمی آید بلکه جمعشان جمع سالمست چه تکسیر در علم اکمل مستبعد است چنانکه شیخ رضی
تصریح نموده بخلاف منقول که گویا بنا بر ابقای حرف ... است که تغییر در اعلام ... جایز نیست و اگر آن اسم صفت است جمعش غالبا بر وزن
فعال بکسر فا است و فعالی بفتح فا و الف مقصوره بعد از لام بشرط آنکه مضموم الفا نباشد چون غضاب بکسر غین در جمع غضبان و سکاری بفتح
سین در جمع سکران و فعالی بضم فا در جمع صفت آمده و در خصوص چهار صفت کسالی و سکاری و عجالی و غیاری در جمع کسلان و سکران
و عجلان و غیران که مشتق است از غیرت و بفتح فا نیز در این چهار مثال آمده است ... در تقریر کرده ذریة ضعافا گفته
در قرائت شاذه ضعافی بفتح ضاد و ضم آن آمده پس آن وزن منحصر در این چهار مثال نیست و مضموم الفا جمعش بر وزن فعال
بلکه بر وزن فعال بکسر فا است و بس چون خمصان و خماص و بعد از این ذکر میکند حکم جمع اسم ثلاثی مزید که حرف زاید در آن یا در فیعل
بوده باشد باین قول که و فیعل نحو میت و جید و بیّن علی اموات و جیاد و ابیناء یعنی ثلاثی مزیدی که بر وزن فیعل بفتح و سکون
و کسر عین بوده باشد جمعش بر سه وزن آمده یکی افعال چون میت و اموات دوم فعال بکسر فا چون جید و جیاد سیوم افعلاء چون
بیّن و ابیناء بفتح همزه و سکون با یکنقطه و کسر یا دو نقطه از زیر بدانکه بودن این مثالها بر وزن فیعل مذهب سیبویه است و فرا انکار
انکار نموده و این اسماء و مانند اینها را بر وزن فعیل بر وزن کریم گرفته و گفته که میت در اصل مویت بوده بکسر واو و سکون یا قلب
شده بعد از ... واو بجای یا آمده ... شده و بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق قلب واو بیا شده و یا در یا ادغام شده میت حاصل
شده چنانکه در ماضی مضارع مشتق یموت و موت عین الفعل ... است و از این جهت در هر فعلی که عین الفعلش واو باشد لیکن اجوف
فعلی نباشد که اعلال عینی راه یافته باشد آن بر وزن فعیل باقی میماند چون سویق و طویل و مانند اینها و بر این قیاس
و احتجاج فرا بر این مطلب آنکه ... و ابیناء آمده در جمع بیّن و بیّن آمده و افعلا ... در جمع فعیل شایع است و سیبویه گفته که جمع
بیّن بر این وزن باعتبار مناسبت فیعل است با فعیل در عدد حروف باعتبار آنکه اصل آن فعیل بوده و بلفظ
بیان مینماید حکم بعضی از مشتقات ثلاثی الاصل که جمع مکسر در آنها خلاف اصل است بلکه در بعضی اصلا جمع مکسر نیامده و جمعشان

فَعّال

بطریق جمع سالم بعضی جمع بواو و نون و الف و تا است آن در جمع مذکر و ثانی در جمع مؤنث چنانکه گوئیم شرّابون و شرّابات و فسّیقون و
حمّادون و مکرّمون و مستغفرون و اینها بتصحیح جمع آمده ... و میکاییل و مشاییم و میاسیر و مغاطیر و مساکره و منطاقیل و مشاد
یعنی از ابنیه مبالغه آنها که بروزن فعّال و فَعّال و فِعّیل بفتح فا و ... اول و ضم ... گرد ... بمعنی ... مؤنث در آنها
مساوی هستند بلکه از برای ... تا و از برای مؤنث با تا واقع میشود اصل ... بواو و نون و الف و تا است بسبب
مستغنی از جمع مکسر چنانکه در جمع شرّاب بفتح شین نقطه دار و تشدید را ... که صیغه مبالغه است از شرب شرّابون و در جمع
شرّابات و در جمع حسّان بضم حا که مبالغه است ... حسّانون و در جمع ... گفته شده و در جمع فسّیق بکسر فا و تشدید
سین که مبالغه است از فسق فسّیقون آمده و در جمع فسّیقه فسّیقات آمده و در بعضی ازین جمع مکسر جایز نیست لیکن ...
شده در جمع عوّار بضم عین ... و که بمعنی ... است عواویر آمده ... اگرچه این صیغه مبالغه است لیکن
... صفت واقع نمیشود و وزن ... بعضی ... صفت ... که ...
شوند ... که ... نیست ... ازین ... مبالغه ... وزن ... در آن مساوی نیست جمع مکسر در آن جایز نیست
چون فُعَّل بضم فا و فتح عین ... و فِعِّیل بکسر فا و فتح عین ... و فَعُّول بفتح فا و کسر عین ... جمع اینها نیز بواو و نون و الف
و تا است چنانکه در جمع ... نقطه دار ... میم شده ... با یا ساکنه بعد از میم و در جمع ... بفتح حا ... نقطه و کسر دال
گفته میشود ... و ... و حذرون ... بعنی از فعیل که صیغه مبالغه آمده و تذکیر و تانیث
در او مساوی نیست جمع ... الکثیر جمع مکسر نیز دارد چون علیم علما و علیم ... و حکیم ... و مانند اینها چنانکه در باب فعیل گذشت
و آنچه که تذکیر و تانیث در او مساوی است ... صفت مذکر ... بوده ... واقع میشود چون مِفعال بکسر میم و سکون فا و فتح عین
و الف و لام و مِفعیل بکسر میم و سکون فا و کسر عین و سکون یا و لام و مِفعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و لام و فُعّال بضم فا و فَعّال بکسر فا و فتح
عین مخففه و الف و لام ... و فَعول بفتح فا و ضم عین جمع آنها مکسر است ... سالم ... از جهت ضرورت شعر و جمع مکسر فعّال و فعال
و فعول ... دانسته شد و اما جمع مکسر مفعال و مفعیل پس آن مفاعیل است بروزن مصابیح چون مقلات و مقالیت
... و میاسیر و جمع مکسر مفعل و مفاعل است بروزن مساجد چون مدعس و مداعس ... و در جمع ابنیه اسم ... که
در اولش میم باشد و اسم مفعول قیاس جمع صحیح است باعتبار شباهت آنها بجمع لفظی و معنی ... و چون مضروبون و مکرمون
و مکرمات و مخرجون و مستخرجات و مانند اینها و جمع مکسر در اینها جایز نیست لیکن در بعضی ازین اسما ... ملعون و ... اینها تکلف
مجرد و مزید که در اولش میم است جمع مکسر آمده ... شباهت آنها ببعضی از اسما جامد چون ملاعین و میامین و مشائیم در جمع ملعون

جمع اسم رباعی

کم ... جمع ... در ... هم

میمون و مشئوم باعتبار تشبیه اینها بمعمول که اسم جامد است و همچنین در جمع مکسوره ... آمده و در جمع مُفْعَل بضم میم و کسر عین
بفتح عین ... شده ... آمده چون میاسیر و مطاعیل اینها که در جمع ... مؤنث است با تجرد از تا در جمع مکسر آمده
آن اسم جامد چون ... و در جمع مطفل بکسر فا که آهوی صاحب طفل است مطافیل ... آهوی ... است و بعضی گفته اند که
آهوی ... است که بچه ... و در جمع که زن ... است ... است مانند ... و از ...
و در جمع ... شده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمع ... اسم ثلاثی مجرد و مزید فیه ... جمع اسم رباعی ... و اگر ...
جعفر ... علی ... و ... و قمطر ... و العلیس ... در جمع ... و ... است
و ... و ... فی الأفعی ... بعنی اسم ... بروزن فعلل بفتح فا
چون جعفر بروزن فعلل بفتح فا و سکون ... و فتح لام ... اگر آن لام چون درهم و زبرج بروزن فعلل بضم فا ... لام اول و
... یا بفتح آن لام چون جخدب ... از ابواب ... بروزن فعلل بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول
چون قمطر ... جمع ... بروزن فعالل است بفتح فا و کسر لام اول
چون جعافر و دراهم و زبارج و براثن و جخادب ... و در جمع ... شده ... حرف آخر ... حرف ... یا شده
یا بالمعنی فعالیل است ... و یا ... میان دو لام باعتبار انقلاب آن ... یا ... جهت مناسبت کسره لام اول
... و قراطیس و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل ... الاصلی که بسبب ... یا ... بروزن یکی از اوزان رباعی
باشد یعنی در عدد حروف مانند آن باشد خواه در حرکات و سکنات نیز موافق آن باشد چون جدول که بسبب ... یا ... واو
جعفر است در عدد حروف و حرکات و سکنات ... در حرکات و سکنات ... آن باشد چون تنضب بفتح تا و سکون نون و ضم ضاد
نقطه دار که نام درختیست ازو درعت ... آن بروزن جعفر نیست مگر در عدد حروف ... و وزن بر این قسم از باب الحاق است
چه وزن چنانکه در اول کتاب مذکور شد موافق کلمه ایست در عدد حروف و حرکات و سکنات ... یا ... حرف الحاق
آن کلمه یکی از ابواب ... مجرد بوده باشد ... یا آن حرف زاید مشتمل بر حرف مدّ بوده باشد ... جمع چنین اسم ... مانند
جمع اسم رباعی است ... مشتمل بر حرف مدّ نباشد جمعش بروزن فعالل است چون جداول و کواکب ... بکسر ... سکون
... در جمع ... زاید است جهت الحاق ... جون ... و تناضب
در ... و در هر یک ازین دو اسم حرف زاید است نه از جهت الحاق و در جمع این اسما گفته میشود جداول و کواکب
... و اگر ... آخر حرف ... بوده باشد جمعش بروزن فعالیل است از قبیل قراطیس و ...

واین زیاده از جهت الحاق نمیتواند بود چه حرف مد زاید برای الحاق نمی‌باشد خواه آن زاید غیر حرف مد بود و اسطه الحاق باشد چون قرنفل

بکسر قاف و سکون را بی‌نقطه که نام زمینی هموار است و مانند بهند را نیز گفته اند و قرطاط بضم قاف و سکون را بی‌نقطه و طا بی‌نقطه

میان آنها [illegible] است و هر یک از این دو اسم با حرف مد مشتمل بر حرف زاید بر جهت الحاق بباب [illegible] که اسم آن عبارت

از واو است [illegible] در خاطر و بعد از الحاق حرف مد زاید شده یا آن زاید دیگر بر جهت غیر الحاق باشد لیکن آن اسم

آن زاید و حرف مد بر وزن اکثر باشد که ملحق است بر باب [illegible] مصباح که بر وزن قرطاس است و در جمع این اسما گفته میشود

[illegible] و مصابیح [illegible] که مراد مقام از موازنه [illegible] در عدد حرف نیست پس مجاز چنانکه دانسته شد بنا بر این قول [illegible]

[illegible] است چنانکه بعضی از محققین اعتراض نموده اند چه وزن [illegible] فعال مفعول فعیل نیز موازن رباعیند در عدد حرف [illegible]

حرف مد با آنکه هیچ یک از آنها بر وزن فعالل نیست بلکه بر او لازم نیست که تفصیل هر یک در محل خود ذکر [illegible] اسقاط لفظ [illegible]

چنانکه در بعضی از نسخها [illegible] این لفظ نیست و [illegible] در متن حکایت نکرده [illegible] متن را باین روش روایت

کرده که [illegible] علی [illegible] ملحق [illegible] و متعلق بکان علی [illegible] است که

[illegible] بر وزن رباعی [illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] که معترض ایراد نموده

بود از جهت قاعده خارج خواهند بود چه موازنه آنها با رباعی [illegible] حرف مد است [illegible] جواب [illegible] اعتراض [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] و متعلق [illegible] است و این خلاف حال است [illegible] این حال

دانسته میشود که مراد مقام نیست که هر اسمی که بر وزن رباعی [illegible] باشد [illegible] و یا حرف غیر حرف مد خواه با آن زاید حرف مد نیز بوده باشد

و خواه علی [illegible] باشد چنانکه در ذیل شرح کلام [illegible] نمودیم و در [illegible] لفظ [illegible] قسمت [illegible] نداره چه آن

که معترض ایراد نموده بود از جهت قاعده [illegible] دانسته شد و آنچه مذکور شد که هر اسمی که موازن رباعی باشد [illegible]

وزن [illegible] است در صورتیست که آن اسم [illegible] منسوب [illegible] چون [illegible] بر وزن [illegible] منسوب [illegible] چون

[illegible] در [illegible] صورت [illegible] بر وزن [illegible] و یا [illegible] در آخر جمع [illegible] است که [illegible]

پس [illegible] است [illegible] معلوم میشود تا آنکه دلیل [illegible] بودن آن اسم باشد و در منسوب علت آنست که تا [illegible]

در اینکه فرق است میان جنس و مفرد چه [illegible] مراد از [illegible] مفرد است و مراد از [illegible] جنس است چون [illegible] پس باید تا در جمع

قایم مقام یا نسبت باشد در مفرد پس در جمع [illegible] و در جمع [illegible] گفته میشود [illegible] تا جمع [illegible] نیست

[illegible] بلکه [illegible] آن اسم با جمع اسم [illegible] چون [illegible] جمع منسوب که [illegible]

بیان آن که جمع منسوب [illegible] از [illegible] که در جمع منسوب [illegible] بجهت [illegible] نسبت [illegible] است [illegible]

بود [illegible] در [illegible] بجهت [illegible] از [illegible] که [illegible] جمع مکسر [illegible] را [illegible]

[illegible] که جمع مکسر [illegible] است [illegible] بعض جمع مکسر در اسم [illegible] است چه [illegible] جمع [illegible]

نقل است چنانکه تصغیر آن [illegible] پس چنانکه در حال تصغیر [illegible] حرف [illegible] در حال تکسیر نیز [illegible]

[illegible] است [illegible] در جمع مکسر [illegible] و [illegible] گفته میشود و بعضی [illegible] که از حروف [illegible] عبارت [illegible] زیاده است

[illegible] که آنها [illegible] صفت [illegible] که حروف [illegible] باشد [illegible] با آنکه نزدیک به آخر کلمه بوده باشد [illegible]

[illegible] پس در جمع [illegible] میگویند [illegible] است آن [illegible] در جمع [illegible] میگویند [illegible]

و [illegible] میگویند [illegible] با آنکه از حروف [illegible] است باعتبار [illegible] آخر کلمه [illegible] از میان [illegible] جمع [illegible]

از کلمات [illegible] که [illegible] جمعیت آنها نموده اند و [illegible] جمعیت آنها میکنند و میباید [illegible] آنها اسم جمع و بعضی اسم جنس [illegible] از کلمات [illegible]

[illegible] آنکه فرق میان [illegible] بعضی [illegible] میان آن [illegible] و عدم فرق [illegible] قسم دوم آنکه میان آنها [illegible]

بلکه [illegible] قسم اول منقسم به دو قسمت یکی آنکه [illegible] مفرد داخل شود نه بر جمع و دوم [illegible] بعضی [illegible] جمع شود [illegible]

و قسم اول از قسم اول اشاره نموده باین قول که [illegible] و [illegible] و [illegible] جمع علی [illegible]

فی غیر المصنوع [illegible] بعضی [illegible] که [illegible] صادق [illegible] فرق میان [illegible]

[illegible] آن جمع نیست بلکه اسم جمع است [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و مانند اینها [illegible] صادق [illegible] که احتمال [illegible] و [illegible] چه آن [illegible]

از برای [illegible] مطلقه [illegible] در [illegible] باشد [illegible] صادق [illegible]

آنها نموده اند و این قول ضعیف است از چند جهت یکی آنکه اگر جمع باشند جمع کثرت خواهند بود چه بر اوزان جمع قلت نیست [illegible]

در حال تصغیر باید که مفرد [illegible] و در حال [illegible] نیست بلکه تصغیر [illegible] میگیرد دوم آنکه این اسما [illegible]

[illegible] مستعمل میشوند و [illegible] آنها [illegible] جمع [illegible] و الکلم الطیب [illegible]

جمع باشند [illegible] چنانکه رجال [illegible] نیست [illegible] آنکه این اسما [illegible] صادق است

چنانکه گفته میشود [illegible] و [illegible] و مانند اینها [illegible] یکی از آنها بوده باشد [illegible] این اسما [illegible]

صادق [illegible] بلکه [illegible] جمع [illegible] و [illegible] اختصاص [illegible] نیست [illegible] است

موضوع بوده اند از برای هیئت مطلقه خواه در ضمن آحاد متحقق شود یا نه زیاده و استعمال آن اضافه ثابت شده در کثیر بحقیقت که در قلیل برای استعمال [illegible]
پس از قبیل منقول عرفی خواهند بود و فرق میان آحاد جنس بمجرد تا و عدم آن مخصوص است بمخلوقات چنانکه از مخلوقات است تقع بود و باشند [illegible]
مصنوعات خلایق چنانچه مشهور مذکوره و لیکن در مصنوعات نیز نادر آمده چنانچه سفین و سفینه و لبن و لبنه و قلنس و قلنسوه بضم [illegible]
اول یعنی آنکه تا در جمع لاحق شود نه در مفرد [illegible] مثل کمأة و کم و [illegible] و حلس [illegible] و تمرة یعنی [illegible]
از برای جنس است و بر قلیل و کثیر صادق [illegible] از این جهت توهم جمعیت آن نموده اند و کم بدون تا مخصوص بکثیر است [illegible]
مشهور [illegible] از برای جنس است و بدون تا از برای واحد [illegible] و این حکم مشهور [illegible] بعضی [illegible]
بعض [illegible] معروف است [illegible] مانند تمرة و تمر [illegible] اسم جمع است از برای [illegible] از قبیل [illegible]
و بنابر این [illegible] مخصوص بکثیر است و بر قلیل صادق نمی آید [illegible] فرق میان آحاد و جمع باعتبار [illegible] باشد نه بجهت لحوق
عدم لحوق تا است [illegible] و اسم جمع [illegible] رکب و صحب و جامل و [illegible] و توام [illegible] جمع علی الاصح بعض [illegible]
بر کثیر صادق آید و بر قلیل صادق نیاید [illegible] از حروف اصول آن [illegible] دلالت کند بر کثیر [illegible] و تفاوت میان آن
باعتبار لحوق تا و عدم لحوق آن نباشد بلکه [illegible] بصورت باشد [illegible] از اوزان جمع مذکوره نباشد [illegible] دلالت بر معنی جمعیت
جمع آن دیگر نیست چه جمع را اوزان خاصیست که مذکور شده [illegible] این لفظ [illegible] از اوزان نیست [illegible]
بفتح [illegible] و سکون [illegible] جمع [illegible] بفتح حا و لام جمع حلقه [illegible] جمع [illegible] بفتح [illegible] جمع [illegible]
[illegible] بعض [illegible] جمع [illegible] بفتح [illegible] نقطه [illegible]
یا جمع [illegible] توام بر وزن غلام جمع [illegible] بفتح تا و سکون [illegible] بلکه جمع اسم جمع [illegible] مفرد [illegible]
[illegible] جمع [illegible] چنین لفظ جمع نیست او [illegible] اوزان جمع [illegible] نیست که این الفاظ [illegible]
[illegible] جمع واقع [illegible] چنانکه گفته [illegible] سیبویه [illegible] دلیل [illegible]
صفت آنها مفرد مذکر [illegible] چنانچه [illegible] اگر جمع باشند باید که صفت آن جمع مذکر باشد یا مفرد مؤنث و دیگر آنکه تصغیر تعلق
بلفظ آنها میگیرد و اگر جمع باشند باید که متعلق تصغیر مفرد آن باشد چه [illegible] در صورت جمع کثرت خواهند بود و جمع [illegible]
[illegible] شد سابقا که جمع کثرت متعلق تصغیر نمیتواند بود بلکه اگر جمع قلت متحقق باشد مختار [illegible] در تصغیر [illegible] آن جمع قلت
یا مفرد و اگر جمع قلت [illegible] تعلق بمفرد میگیرد و بعضی این الفاظ را جمع دانسته اند و این قول [illegible] از اخفش
چنانکه بعضی از الفاظ افاده معنی جمعیت میکنند [illegible] و بر اوزان جمع نیستند [illegible] مفردی از لفظ خود ندارند چون [illegible]

اسم جمع

[illegible]

و ابل و غنم و نفر و رهط و قوم و در چنین لفظ فواید نیست که اسم جمعست نه جمع و نحو آنها اباطیل و احادیث و اعاریض و اقاطیع و
[illegible] آنکه تعبیر از [illegible] غرض از این کلام بیان الفاظیست که بحسب لفظ و معنی مفردی از لفظ خود نیز دارند ولیکن جمع آن
بر این الفاظ [illegible] قیاسست چه [illegible] سابقا [illegible] که [illegible] جمع [illegible] جمع فعیل [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] است از این جهت گفته که این جمع [illegible] است [illegible] بعضی از این جمع [illegible] نیست بلکه جمع [illegible] است
این [illegible] مستعمل شده [illegible] از قبیل [illegible] است که مفرد [illegible] نیست بلکه [illegible] مفرد [illegible] از قبیل [illegible]
چنانکه گذشت بعضی گفته اند که [illegible] پس [illegible] جمع [illegible] قیاس [illegible] چنانکه [illegible] گفته که [illegible]
[illegible] قیاس جمع [illegible] اباطیل خلاف قیاس است چه [illegible] جمع افاعیل [illegible] در اصل است [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] اباطیل بکسر همزه و سکون [illegible] و جمع [illegible] بر [illegible] بعضی
[illegible] اقاطیع [illegible] خلاف قیاس است چه در جمع [illegible] افاعیل نیامده و این جموع [illegible] بر وزن [illegible] بضم همزه [illegible]
و سکون [illegible] بعضی [illegible] بکسر همزه [illegible] و سکون [illegible] قطیع [illegible] بعضی قطیع و جمع [illegible]
لیل [illegible] و لیالی [illegible] بر وزن [illegible] و لیلاة [illegible] در جمع [illegible] نیامده و در جمع [illegible] این وزن آمده و
گفته اند که لیلاة [illegible] چنانکه شاعر گفته [illegible] فی کل [illegible] یوم [illegible] و لیلاة [illegible] و همچنین [illegible] قیاس [illegible] که جمع [illegible]
بوده باشد [illegible] جمع [illegible] بفتح حا و کسر میم و سکون یا [illegible] جمع [illegible] خلاف قیاس است چه در جمع فعال فعیل نیامده [illegible] جمع [illegible]
سیبویه [illegible] چون [illegible] بفتح [illegible] بضم [illegible] پس [illegible] جمع [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] سیبویه [illegible] از اوزان جموع شمرده اند بلکه [illegible] را اسم جمع [illegible] اند پس ذکر [illegible] بر مذهب سیبویه [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] امکن بفتح همزه و سکون میم و ضم کاف [illegible] جمع مکان [illegible] بر وزن امکن در جمع زمان نیز خلاف
قیاس [illegible] بر وزن مفرد [illegible] زیرا که در جمع فعال افعل نیامده [illegible] که آن افعل مؤنث بوده باشد و زمان و مکان [illegible]
نه مؤنث [illegible] و جمع [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] و حکم این جمع زمان و مکان [illegible] مذکور شده
و چون [illegible] فارغ شد از بیان اوزان جموع مفردات بیان [illegible] اوزان جمع جموع را باین قول که وقد یجمع الجمع
[illegible] اکالیب و اناعیم و جمایل و جمالات و کلابات و بیوتات و حمرات و جزرات و جمع [illegible] جمع نیز چون جمع مفرد
منقسم میشود [illegible] سالم و در [illegible] تکسیر جمع را بمنزله مفرد میگیرند [illegible] جمع [illegible] بر وزن جمع مفرد [illegible] بر وزن اوست
پس [illegible] جمع [illegible] بفتح همزه و ضم لام که جمع [illegible] میشود [illegible] اکالیب [illegible] و اصابع [illegible] جمع [illegible] انعام جمع نعم است

جمع جمع

گفته میشود و انعیم چنانکه در قطاس بفتح قاف و قطاسین آمده و در جمع مکسر چون جبال بکسر جیم که جمع جبل است گفته میشود که آید مانند شمایل که جمع شمال [illegible]

گفته که جمایل جمع جماله است ازین قبیل است [illegible] و در جمع صحیح ملحق میشود با آخر او الف و تا که علامت جمع مونث است چنانکه جمالات بکسر جیم

جمع جمال و الف و تا بیوتات جمع بیوت و جمع [illegible] جمع [illegible] جماعت است و [illegible] جمع [illegible]

بزرگ که جمع جزء است و [illegible] گفته که جمع جمع [illegible] آمده چنانکه اصایل بر وزن مساجد جمع آصال که جمع اصل بضم همزه و صاد

و اصل جمع اصیل است و دیگران انکار نموده اند این جمع را پس بعضی گفته اند که اصایل جمع جمع است باین روش که جمع آصال

و آن جمع اصل است بضم همزه و صاد و لیکن اصل مفرد است بمعنی اصیل نه جمع اصیل و بعضی گفته اند اصایل جمع آصال و آن جمع اصیل

نه جمع جمع آن چه در جمع فعیل افعال آمده چون یمین و ایمان و بعضی گفته اند که اصایل جمع جمع نیز نیست بلکه جمع مفرد است که آن اصیل

از قبیل سفینه و سفاین و این قول در ارتشاف ابو الحسن بن فارس منقول است و ابن قتاب گفته که اصایل جمع اصیل است چه جمع

فعیل فعایل آمده چنانکه از سیبویه منقول است مانند افیل و افایل و افیل بفتح همزه و کسر فا بچه شتر است بدانکه ابو حیان در ارتشاف گفته

که جمع جمع کثرت اتفاق سماعی است نه قیاسی و در جمع جموع قلت که عبارت از افعال و افعله و افعل و فعله اختلاف واقع شده

آیا سماعی است یا قیاسی اکثر قایل به قیاسیت آن شده اند و بعضی آنرا نیز سماعی دانسته اند و از آنجمله جرمی گفته که جمع جمع مطلقا قیاسی نیست

جمع کثرت نه جمع قلت اجازه نیست جمع جموع و بعضی بجمع کثرت بعضی جموع [illegible] و سیرافی این قول را نسبت به سیبویه داده

مذهب ابن عصفور است و ابن مالک تجویز نموده جمع هر جمع مکسر را که جمع مکسر را که بر وزن مفاعل یا مفاعیل بصیغه منتهی الجموع

یا فعله بضم فا و سکون عین و افعله بفتح فا و عین بوده باشد و این دلالت دارد بر آنکه اوزان جمع کثرت بغیر ازین چهار وزن

قیاسی باشد و این منافی اتفاق منقول است و نیز ابو حیان گفته که ظاهر کلام سیبویه آنست که جمع اسم جمع قیاسی نیست و از کلام

سیبویه ظاهر میشود قیاسی بودن آن در اسما جنس که انواع مختلفه داشته باشند مثل آن قیاسی است و اگر انواع مختلفه

بعضی قایل شده اند بعدم قیاسیت آن و مبرد و ریاشی و جمعی دیگر قایل بقیاسیت آن شده اند و شیخ رضی گفته که جمع اسم جنس

چون تمر و شعیر قیاسی نیست و همچنین مصدر بر تمثیل قیاسی نیست چه مصدر اسم جنس است پس میگویند شتوم و نصور در جمع

و نفر بلکه اقتصار باید کرد بر مواضع سماعی چون اشغال و علوم و عقول و باید دانست که اتفاق مراتب جمع جمع

چنانکه شیخ رضی و دیگران تصریح بآن نموده اند بعد از فراغ از بیان الکلام جمع مقام بیان مینماید احکام التقاء ساکنین

و اقسام جایزه و ممتنعه آنرا باین قول که التقاء الساکنین یغتفر فی الوقف مطلقا بدانکه تلفظ بدو حرف ساکن

ساکن اول حرف صحیح باشد ممکن نیست چه سکون حرف عبارت از انقطاع صوت است که از حلق بر آید بعد از وصول بمخرج آن حرف

و این موجب ثقل است و بسبب اجتماع دو ساکن چنین که اول حرف صحیح باشد ثقل در کمال مرتبه میرسد که تلفظ بآن دو ساکن از تحت قدرت بشری

بیرون میرود و پس در حال تلفظ بدو ساکن چنین حرف اول کسره خفیفه ظاهر آید در کمال خفا که گویا از فضا در حین بیرون آید و الفاظ جمع

گمان میکنند که هر دو ساکن کنند لیکن بعد از تامل معلوم میشود که حرف اول کسره خفیفه داشته چنانکه در وقت تلفظ بکر و عمر و بشر

در حال وقف بعد از تامل معلوم میشود که عین الفعل کسره خفیفه دارد و لیکن چون در کمال خفا است ظاهرا گمان میکنند که ساکن است

و چنانچه واقع ضرورت انتقال زبان از ساکن بساکن دیگر حصول حرکتی بر اول ساکن اول حرف که قسمیست از مطلق حرکت

چنانکه پیش ازین دانسته شده بود پس تلفظ بآن دو ساکن ممکن است و علتی نیست که حروف عبارت اند از ساکن ما قبل مضموم و الف

ما قبل مفتوح و یا ساکن ما قبل مکسور است فی الحقیقه مرکب از حرکات چه واو ساکن چند ضمه است که با یکدیگر ترکیب یافته اند و اجتماع

هم رسیده و الف مرکب از چند فتحه است و یا ساکن مرکب از چند کسره است و چون اجزای این حروف بعض این حرکات است بصیغه انتظام و

ترکیب مرصوف باید گفت نزد اجتماع حده و او ساکن ما قبل مضموم مثلا بحرف ساکن دیگر جزو اخیره او بسبب اتصال او بآن ساکن دیگر

شد به تخفیف مرکبه صوتی باین مرتبه شود که در صورت اجزا او بعض ضمه منعقد شده که واو از آنها مرکب است میشوند

و تلفظ بآن دو ساکن آسان تر است و ازین جهت قرا در مثل تحاجونی و و لا الضالین مدها تمام دار قراء اداده اند دو حرف

از اقسام لین مدا و و یا ساکن ما قبل مفتوح هرگاه ساکن اول بوده باشند نیز اجتماع دو ساکن جایز است لیکن این اجتماع

از اجتماع دو ساکن در صورتیکه ساکن اول حرف مد باشد و هنوز آنست که مد صوت در صورت کمتر است و هر چند که حرف لین

بیشتر است ثقل کمتر است و چنین اجتماع در غیر موقوف باید چون دویبه و خویصه بتشدید یا و صاد در مصغر دابه و خاصه بعد ازین

این مقدمه در شرح کلام متن میگوییم که ملاقات دو ساکن مغتفر است در حال وقف مطلقا خواه اول از آن دو ساکن حرف

باشد و خواه نی و خواه تلفظ متعذر الحقیقه بوده باشد یا نه چون زید و مسلمون و مسلمات و علت جواز اجتماع این دو ساکن بنابر گفته شیخ رضی

آنست که مقصود از وقف استراحت زبان است و چون راحت بسبب آن بهم میرسد پس این راحت تدارک ثقل التقاء ساکنین

قدری میکند و متحمل آن میتوان شد و بعضی گفته اند که وقف بر ساکن نمط ... است چه در حال زبان اعتماد ... حرف

حرف صحیح باید پس گویا که دو مرتبه بآن مخرج رسیده و دو حرف تلفظ شده و تکرار آن حرف بمنزله حرکت است ...

که اجتماع دو ساکن در حال وقف اگر اول حرف لین بوده باشد فی الحقیقه التقاء ساکنین است و اگر اول حرف لین نباشد بلکه حرف

صحیح باشد فی الحقیقه التقاء ساکنین نیست چه مذکور شد که در صورت ساکن اول کسره خفیفه ... لیکن چون ...

مسموع نیست این قسم را نیز داخل التقاء ساکنین شمرده اند و در غیر حال وقف التقاء ساکنین مجوز نیست مگر در دو صورت ...

مقام است را نموده و باین قول که و فی المدغم قبله لین فی کلمة کخویصّة و الضالّین و تمودّ الثوب یعنی التقاء ساکنین جایز است بر آنکه ساکن
اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل یعنی چون خویصّة بسکون یا و تشدید صاد در تصغیر خاصّة و ضالّین جمع ضالّ و تمودّ که
مجهول است از تمادّ که ساکن اوّل در این امثله حرف لین است چه حرف لین چنانکه دانسته شد واو و یا و الف ساکنه است خواه حرکت ما قبلشان مناسب
آنها باشد و خواه نی و ساکن ثانی مدغم است در مثل او و علت جواز التقاء ساکنین در این صورت آنست که مدغم با مدغم فیه بمنزله یک حرف شده بجهت
تلفظ بیکبار تلفظ میشود و مدغم فیه متحرک است پس مدغم بمنزله متحرک گشته و حرف لین که ساکن اول است بمد در تلفظ متحرک است باعتبار مدّه
که عارض او شده چنانکه دانسته شد و این جواز مشروط است بآنکه این دو ساکن در یک کلمه بوده باشند باعتبار شدت امتزاج حرف لین با [illegible]
در نبودن و اگر در دو کلمه باشند چون قالوا اللّهم و یا ایها النبی و فی الذین جایز نخواهد بود بلکه حذف ساکن اول یعنی حرف لین که واو
و یا و الف است در تلفظ و یا است در [illegible] و لا الضألّین یعنی بجهت احتراز از التقاء ساکنین الف را منقلب بهمزه نموده
و و لا الضألّین خوانده اند یعنی همزه بجای الف که اجتماع دو ساکن لازم نیاید نزد اجتماع [illegible] و شرط [illegible] وقف واقع شود بر حرف [illegible]
در مثل دوابّ این تجویز است در [illegible] بسبب [illegible] هر چند که ثانی مدغم نبوده باشد چون پوست و گوشت [illegible] است
و نیست اجتماع زیاده از دو ساکن در هیچ لغتی [illegible] نیست و بصورت ثانیه اشاره نموده باین قول که و فی نحو میم و قاف و عین
مما بنی لعدم الترکیب وقفا و وصلا یعنی دوم از مواضع جواز التقاء ساکنین موضعی است که دو ساکن جمع شوند در کلمه بسبب بنای
آن کلمه بر سکون از برای عدم مقتضی اعراب یعنی انتفاء ترکیب آن کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع اعراب یعنی شبه بنی آن کلمه
از اسماء حروف تهجی باشد چون میم [illegible] و عین [illegible] صاد و ضاد و امثال آنها یا نه چون اثنان و [illegible] و مانند اینها از
اسماء اعداد و چون [illegible] و زید و عمرو [illegible] ساکن اوّل حرف لین باشد چون [illegible] یا نه چون بکر و [illegible]
که ساکن اول حرف لین نباشد از قبیل التقاء ساکنین حقیقی نیست بلکه شبیه است بالتقاء ساکنین چنانکه دانسته شد و در صورت
التقاء ساکنین جایز است در حال وقف و وصل هر دو و علت این جواز در حال وقف دانسته شد و در حال وصل علت جوازش
بر گفته شیخ رضی آنست که سکون آخر این کلمات در حال وصل مبنی بر سکون وقف است یعنی سکون میم و کاف در حال وصل
بجهت و کاف [illegible] مثلا از قبیل سکون صاد است در حال وقف زیرا که هر یک از کاف و ها و یا و عین [illegible] صاد از ما بعد خود [illegible]
[illegible] در لفظ بلکه [illegible] اتصالی دارند پس چنانکه در حال وقف التقاء ساکنین جایز است در حال وصل این کلمات نیز
جایز است و از این جهت که سکون این کلمات و اسماء اعداد در حال وصل مبنی بر سکون وقف است در وقت شمار واحد اثنان
اثنان که همزه وصل است [illegible] واحد اثنان بسکون دال واحد و اثبات الف اثنان گفته میشود [illegible] ثلثه اربعه [illegible]

منقلب بها میشود

منقلب بها میشود و پس معلوم میشود که سکون آن کلمات از قبیل سکون وقف است و در واقع وصلی میان آن کلمات نیست اینها که در حال وقف
بر واحد الف اثنان [illegible] ثلثه اربعه [illegible] منقلب بها میشود باعتبار عدم اتصال این کلمات بیکدیگر در حال وصل نیز چنین است [illegible]
که سکون آخر این کلمات [illegible] در حال وصل [illegible] نیست که بسکون آخر آنها در حال وقف [illegible] سکون در حال وقف [illegible] است
که زایل [illegible] بسبب تلفظ [illegible] از آن [illegible] و در بعضی [illegible] سکوت [illegible] نسبت [illegible]
واقع میشود از این جهت که سکون [illegible] اعداد [illegible] وقف [illegible]
[illegible] گفته اند چنانکه سیبویه از ایشان حکایت نموده [illegible] چون [illegible] منقلب [illegible] شده چنانکه
حال وقف منقلب بها میشود و حرکت الف منقلب [illegible] والف [illegible] چنانکه قاعده تخفیف همزه [illegible] در حال وصل [illegible]
حال وقف [illegible] از [illegible] در حال وصل [illegible] التقاء ساکنین در حال وصل [illegible] این کلمات [illegible]
[illegible] جواز [illegible] اعراب [illegible] وجود مانع اعراب است چون [illegible] التقاء ساکنین در حال وصل
جایز نیست [illegible] اول [illegible] جایز نباشد [illegible] ان کلمات که اعراب [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] عقیده [illegible] چون [illegible]
[illegible] اعراب [illegible] باعتبار التقاء [illegible] باین قول که و فی نحو آلحسن عندک و آیمن الله یمینک [illegible]
یعنی سیوم از مواضع جواز التقاء ساکنین [illegible] همزه استفهام [illegible] همزه و وصل [illegible] همزه حرف [illegible]
چون آلحسن عندک [illegible] چون آیمن الله یمینک [illegible] اجتماع [illegible] حصول التقاء ساکنین شده [illegible] آلحسن که در
آلحسن بوده بفتح همزه استفهام و همزه حرف تعریف [illegible] اجتماع دو همزه [illegible] اسقاط نموده [illegible] باعتبار [illegible]
[illegible] آلحسن گفته میشود [illegible] همزه [illegible] همزه استفهام [illegible] همزه حرف تعریف [illegible]
که این کلام [illegible] بوده باشد [illegible] مقصود [illegible] بوده باشد [illegible] مقصود [illegible]
از این [illegible] در حال [illegible] مقصود [illegible] استفهام [illegible] آیمن الله یمینک [illegible] آیمن الله بوده بفتح همزه استفهام
حرف تعریف [illegible] بوده [illegible] رفع [illegible] اجتماع این دو همزه [illegible] منقلب بالف شده [illegible]
دو ساکن جمع شده [illegible] الف منقلب بهمزه [illegible] التقاء ساکنین [illegible] نیست که
اگر ساکن اول [illegible] والتباس [illegible] لازم [illegible] بر [illegible] همزه به الف شده [illegible]
و بعضی [illegible] نموده اند که برای رفع التقاء ساکنین همزه ثانیه [illegible] همزه مفتوحه و الف گفته [illegible] ساکن [illegible]

تخفیف همزه داده این همزه را حذف نموده اند پس شده قل خذا الحق چنانکه فرموده الآن و آلله اذن لکم و آلذکرین اینجا اول ... و در صورت چهارم ثابت نموده
قول که دعی نحو ها الله و ای الله یعنی از مواضع جواز التقاء ساکنین در غیر وقف صورتیست که ساکن اول حرف مد باشد و ثانی مدغم بوده
در مثل خود لیکن آن دو ساکن در یک کلمه نباشند بلکه در دو کلمه باشند اما مجموع بمنزله کلمه واحده باشند چون ها الله چه ها عوض است از واو
همزه جزو کلمه نیست و اینجا حذف ساکن اول نتوانست چون ای الله چه اگر ساکن اول که یاست از لفظ ای بیفتد و الله گفته شود
لازم می آید که نقطه ملتبس شود که شبیه است بلفظ الله بکسر همزه و مفهوم مقصود فوت شود پس در این دو صورت ارتکاب التقاء ساکنین واجب است بالکلیه
حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه جاربردی تصریح نموده و ابو حیان از ابو بکر حکایت نموده جواز حذف حرف مد که ساکن اول است و اثبات
آنرا و حذف مشهور نشده و از این جهت انفصم را از صورت اول جدا کرده اند چه در صورت اولی ارتکاب التقاء ساکنین واجب است و در صورت
اولی شرط نموده که حرف مد مدغم در مثل خود در یک کلمه بوده باشند بجهت اخراج انفصم چه در صورت آن انفصم گرچه ها عوض از قسم است
جزو است اما در واقع مجموع یک کلمه نیست و در صورت دوم از انفصم بمنزله کلمه واحده نیز نیست چه ای عوض از قسم نیست بلکه بعض نوع
آن بالکلیه نیست بهمین سبب که ما چنین کرده بیفتد و علت جواز التقاء ساکنین در ها الله همان وجهی است که در صورت اولی از بیان
مذکور شد و علت جواز آن در ای الله همان وجهی است که مذکور شد که حذف ساکن اول [illegible] است و در بعض از نسخها
ای نحو ها الله و ای الله نیست و شیخ رضی و شیخ نظام نیز این عبارت را در شرح خود حکایت نموده اند و جاربردی در بیان اعراب
در مثل کلمه که الله در ها الله البته مجرور است باعتبار آنکه ها عوض واو و محذوف است باعتبار مناسبت تا با یکدیگر در اینکه
در طرف از مخارج حروف است چه اول مخارج حروف حلق است مخرج هاست نفس اول با آن میرسد و مخرج واو لب است که آن آخر
مخارج حروف است و نفس بعد از قطع جمیع مخارج بآن میرسد و چون ها عوض حرف جر است مدخول آن البته باید مجرور باشد و
نصب الله است در ای الله باعتبار حذف حرف جر چون نصب [illegible] در مکر [illegible] قرینه که در اصل [illegible] بوده و بسبب حذف
منصوب شده و بعض رفع آنرا نیز تجویز نموده اند باعتبار آنکه مقدر [illegible] حکم ملفوظ است [illegible]
مذکوره التقاء ساکنین جایز نیست اتفاقا و چون در مثل وارد شده که و التقت حلقتا البطان بسکون الف حلقتا و سکون لام در
البطان و حال آنکه از مواضع مذکوره نیست حکم آنرا شاذ نامیده و گفته که و حلقتا البطان شاذ و این مثل است مشهور [illegible]
بلیه عظیم و فتنه شدید واقع شود و چون در تنگ بستن شتر دو حلقه است [illegible] حلقها از هم دور [illegible]
پس هر گاه ملاقی یکدیگر باشد در نهایت [illegible] بوده [illegible]
در شتر [illegible] لازم دارد [illegible] تنگ آنرا و این بلیه عظیمی است [illegible] اثبات الف [illegible]

الکوفیون

الکوفیون تجویز نموده اند اثبات الف را در مثال این شعر [illegible] چنانکه ابو حیان از ایشان حکایت نموده فالتقی
غیر ذلک الا ان الحلقة [illegible] خف قل و بع و تخشین و اغزن و ارمن و اخشین القوم و یغزو الجیش و یرمی الغرض
پس هر جا که بغیر مواضع مذکوره التقاء ساکنین متحقق شود تا بد است چیزی که رفع اجتماع آن دو ساکن کند پس اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد
از حذف آن حرف مد خواه آن دو ساکن در یک کلمه باشند چون خف قل بع که در اصل خاف بسکون الف بوده و قول بضم قاف و سکون واو
و لام بوده و بیع بکسر با و سکون یا و عین بوده اند چه این امر از تخاف تقول تبیع گرفته شده اند [illegible] حرف مضارع
و ما بعد حرف مضارع چون متحرک بوده همان حرکت [illegible] حرف آخر جزم [illegible] خاف و قول و بیع بسکون دو حرف آخر
پیوسته و بسبب التقاء ساکنین یعنی الف و واو و یا و لام [illegible] ساکن اول چون حرف مد است افتاده
نیست [illegible] خواه آن دو ساکن در یک کلمه باشند و در این صورت خواه ساکن ثانی بمنزله جزو از کلمه اولی بوده باشد
اگر جزو است یا باعتبار آنکه ضمیر بارز است متصل بکلمه اولی چون تخشین بفتح شین و سکون یا [illegible] فعل
که جمع [illegible] ضمیر [illegible] چه تخشین در اصل تخشیین بوده بفتح شین اول و سکون یای
یا اول باعتبار تحرک [illegible] منقلب بالف شد [illegible] بسکون الف [illegible] چون ساکن اول حرف مد است
ثقل بود و بیفتاد و تخشین شد و اغزن [illegible] و اول بسکون [illegible] باعتبار [illegible]
ساکنین شد میان دو واو [illegible] ارمن در اصل ارمی بود بکسر میم [illegible] اول [illegible]
بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان دو یا [illegible] چون حرف مد است بیفتاد [illegible] ساکن [illegible]
یا در اول [illegible] ضمیر [illegible] متصل [illegible] باعتبار [illegible]
آنکه ساکن ثانی نون اول از دو نون تاکید ثقیله است که بجهت بکلمه ادغام شده اند چون اغزن و ارمن چه اغزن در اصل اغزو بوده
و بسبب تاکید آن بنون ثقیله التقاء ساکنین شده میان واو و نون تاکید ثقیله [illegible] ساکن اول حرف مد است بیفتاد و اغزن شد
و ارمن در اصل ارمی بوده و بسبب لحوق نون تاکید ثقیله حصول التقاء ساکنین میان یا و نون یا بیفتاد و ارمن شد
ساکن ثانی بمنزله جزو از کلمه اولی نیز نبوده باشد چون اخش القوم و یغزو الجیش و یرمی الغرض که الف اخش واو یغزو و یای یرمی
افتاده بسبب اجتماع آنها با ساکن دیگر که لام است در القوم و الجیش و الغرض و ظاهر است که لام جزو کلمه اولی و بمنزله جزو آن
بدانکه آنچه که مذکور شد از وجوب حذف ساکن اول اگر حرف مد است در صورتیست که حذف حرف مد موجب اشتباه و التباس کلمه
بکلمه دیگر نشود و اگر چنین باشد حذف حرف مد جایز نیست بلکه تحریک ساکن دیگر لازم است چنانکه در مسلمان و مسلمان که نون در [illegible]

ساکن بوده و بسبب اجتماع آن با واو ساکن که اول الف ساکن است حرکت یا ضمه چه اگر حرف علت بیفتد یسلمن یسلمن بفتح میم و فتح آن سکون
نون گفته شود مشتبه میشود بمفرد مرفوع و منصوب بفتحه مسلم و اسلما در وقت تلفظ همچنین در یسلمان و یسلمون که نون در هر دو ساکن بوده و بسبب التقاء ساکنین
تحریک آن لازم است هر چند که ساکن اول حرف علت است چه اگر حرف علت بیفتد یسلمن یسلمن بفتح میم و ساکن اول [illegible] گفته شود در بادی
النظر مشتبه میشود بفعل مؤکد بنون تاکید خفیفه و چون در مقام اعتراض ظاهر [illegible] بود که الف مثل خفت واو و در مثل قل یا در مثل بع از جهت
التقاء ساکنین ساقط نشده و همچنین واو در مثل اخشوا که در اصل اخشیوا بوده و یا در مثل اخشی که در اصل اخشیی بوده و بسبب ثقل ضمه بر واو و
ضمه و کسره بیفتاد و بعد التقاء ساکنین شد حذف واو و یا و واو و یا لام الفعل بیفتاده اند چنانکه در ما عزوا و ارموا دانسته شد پس کلام در ساکن
[illegible] حرکت شده چون خف الله و اخشوا الله و اخشون و اخشین با وجود [illegible] کرد و باعتبار التقاء علت حذف که آن التقاء ساکنین
است چنانکه در مثل خاف و خافی [illegible] با این اعتبار [illegible] جواب گفته که الحرکة فی خف الله و اخشوا الله و اخشون و اخشین غیر معتد
بها بخلاف نحو خافی و خافین [illegible] حرکت ساکن [illegible] باعتبار آنکه این حرکت عارض شده از جهت
ساکنی [illegible] با ساکن دیگر که در کلمه دیگر است اما در خف الله و اخشوا الله پس بانفصال الله که آن ساکن دیگر در ابتدا [illegible] از ساکن ثانی
که در خف و اخشوا واقع است ظاهر است اما در اخشون و اخشین پس انفصال از این جهت است که نون تاکید متصل بضمیر ظاهر در حکم کلمه
منفصله است چه واو و یا در این دو مثال ضمیر فاعل واقع شده اند میان فعل و نون تاکید متصل بفعل نیست بلکه منفصل است از آن پس حرکت واو
و یا بمنزلة الحرکة الاصلیة نیست بخلاف حرکت فا در خافی و خافین که اگر چه [illegible] لکن [illegible] الف تثنیه است
که متصل است بفعل در اول و نون تاکید [illegible] که آن نیز متصل است بفعل [illegible] و وجه اتصال الف ظاهر است چه چیزی واسطه نشده میان
فعل و آن و همچنین اتصال نون تاکید نیز ظاهر است باعتبار آنکه ضمیر فاعل در خافین چون مستتر است پس در لفظ چیزی واسطه نیست میان
و نون پس حرکت ساکن ثانی یعنی فا در این دو مثال بمنزله حرکت اصلیه است پس قیاس خف الله و اخشوا الله و نظایر اینها بخافی
و خافین قیاس مع الفارق است و این قاعده حذف ساکن اول در صورتیست که آن حرف علت باشد چنانکه در عنوان قاعده معلوم شد
و اگر ساکن اول حرف صحیح باشد حذف آن جایز نیست بلکه تحریک آن لازمست چنانکه مصنف اشاره نموده بآن باین قول که فان لم یکن مدة
حرک نحو اذهب اذهب لم یلد [illegible] و اخشی [illegible] و اخشوا الله [illegible] هر گاه دو ساکن جمع شوند در غیر مواضع که التقاء ساکنین
جهت دفع التقاء ساکنین لازمست تحریک ساکن اول و حذف آن جایز نیست اگر آن ساکن حرف علت نباشد که حرف علت
بوده باشد چه معروض نیست که آن حرف علت حرف مدة نیست پس حرکت ماقبل آن از جنس او نخواهد بود چه ماقبل الف مفتوح
و از جنس اوست بلکه هر گاه حرف علت یا واو خواهد بود یا یا و ماقبلش [illegible] لامحاله مفتوح خواهد بود چه هر گاه حرکت ماقبل واو از جنس او

یعنی

یعنی ضمه نباشد نحو [illegible] بوده یا کسره و کسره و ضمه [illegible] زیرا که واو ماقبل مکسور منقلب بیا میشود [illegible] پس لازم می آید که آن حرف علت یا بوده باشد
و همچنین هر گاه حرکت ماقبل یا [illegible] و بعضی [illegible] یا ضمه [illegible] زیرا که یا ماقبل مضموم منقلب بواو میشود
می آید که آن حرف علت واو بوده باشد نه یا و این خلاف فرض است پس ثابت شد که اگر ساکن اول حرف علت باشد [illegible] ماقبل مفتوح خواهد
بود و حذف [illegible] واو و یا ماقبل مفتوح جایز نیست باعتبار آنکه حرکت ماقبل آن دلالت بر آن ندارد بلکه [illegible] که حذف الف
مشتبه بلفظ [illegible] خواهند شد مثلا واو و یا ساکن [illegible] اخشوا و اخشی هر گاه جمع شوند با لام ساکن در اخشوا الله [illegible] اگر واو و یا بیفتند
گفته شود مشتبه میشوند بمفرد [illegible] پس بجهت دفع التقاء ساکنین تحریک ساکن اول لازم است بدانکه ابو حیان گفته که قیاس ضم واو جمع
مفتوح است چون اخشوا القوم و اخشون و بعضی او را بالکسره میخوانند و این قول ابو عمرو [illegible] و در بعضی از لغات
جمع مفتوح شده هر گاه ساکن لام تعریف باشد چنانکه در بعضی از قراآت شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو آمده [illegible]
نموده و واو ماقبل مفتوح [illegible] علامت جمع نباشد قیاس مقتضی کسر است چنانکه قاعده است در تحریک ساکن صحیح لو استطعنا و ابو حیان
تجویز ضم آن نموده چنانکه در قراءت شاذه لو استطعنا بضم واو آمده و یا ماقبل مفتوح البته مکسور میشود بنابر قاعده تحریک ساکن
حذف حرف علت که محل حذف است بنابر تقریر [illegible] جایز نباشد اگر ساکن اول حرف صحیح بوده باشد بطریق اولی حذف آن جایز نخواهد بود
و تحریک آن لازم است چون اذهب اذهب [illegible] چون همزه اذهب ثانی در درج ساقط شده دو ساکن جمع شدند [illegible] فعل اول [illegible]
بجهت دفع التقاء ساکنین بالکسر میشود و شیخ رضی گفته که اصل در تحریک ساکن اول کسر است زیرا که [illegible] مکسور میشود
ساکن در هنگام احتیاج بتحریک هر گاه مجبور بحرکتی دیگر نبوده باشد و بعضی گفته اند که علت کسر ساکن اول هر گاه اجتماع ساکنین در دو
کلمه بوده باشد چنانکه در ما نحن فیه است این است که این حرکت واقع میشود در آخر کلمه و چون این حرکت بجهت رفع التقاء ساکنین
نه بعلت اعراب پس باید که حرکتی [illegible] که مشتبه بحرکت اعرابی نشود و آن کسره است چه کسره حرکت اعرابی نمی باشد مگر با تنوین
چون کسرهٔ زید در مررت بزید یا با لام یا با اضافه چون کسره [illegible] یا عوض [illegible] اضافه [illegible] مررت [illegible]
که دال در این دو مثال مکسور است با تنوین و این کسره علامت جر است پس هر گاه کسره بدون تنوین و بدون لام و اضافه بوده باشد
معلوم میشود که حرکت اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه که آنها بدون تنوین و بدون لام و اضافه حرکت اعرابی میباشند چون
غیر منصرف در حال رفع و نصب [illegible] در حال رفع و نصب چون [illegible] احمد و رأیت احمد و مررت باحمد [illegible]
و بعضی دیگر گفته اند که علت کسر ساکن اول در ما نحن فیه است که سکون [illegible] و [illegible] مقام کسر [illegible]
هر گاه احتیاج افتد بحرکتی عوض سکون باید که کسره واقع شود تا آنکه نیابت [illegible] تحقق شود و بعضی کسره نیز [illegible] مقام سکون [illegible] شده چنانکه

[illegible]

مکان تام مقام کسره است و چون لم اُبَل بضم همزه و فتح با و موحده و کسر لام و سکون ها که در اصل لم اُبالی بوده بسبب جزم لم جازمه یا بیفتاد
لم اُبال حاصل شد بکسر لام و چون این کلمه بسیار مستعمل میشود بجهت تخفیف کسره لام بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان الف و لام و چون
ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه بیفتاد لم اُبَل بفتح با و سکون لام حاصل شد و بعد از لحوق ها سکت التقاء ساکنین شد میان
لام و ها پس برای رفع آن لام مکسور شد لم اُبَلِه شد و محقق استشهاد و درین مثال التقاء ساکنین ثابت است چه اول داخل در تحت قاعده سابقه
و مِن ثَمَّ قیل اِخشَوُنَّ و اِخشَیِنَّ لانه کالمنفصل و از این جهت که درین چهار صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد باشد
تحریک آن واجبست حذفش جایز نیست در اِخشَوا و اِخشَی نزد تاکید بنون ثقیله گفته میشود اِخشَوُنَّ بضم واو و اِخشَیِنَّ بکسر یا بنابر
آنکه داخل در تحت آن چهار قاعده نیستند و ساکن اول حرف مد نیز نیست و چون توهم میشود که داخل در تحت اولی از آن چهار صورت
بوده باشد باعتبار آنکه ساکن اول حرف لین است و ساکن ثانی مدغم فیه است و هر دو ساکن در یک کلمه اند چه حرف فاء هر یک از اِخشَوُنَّ و اِخشَیِنَّ
هر یک کلمه اند پس باید که التقاء ساکنین درین دو مثال و امثال آنها جایز باشد و حال آنکه تحریک ساکن اول [illegible] واجبست
در اینها [illegible] بجواب این قول که لانه کالمنفصل یعنی اگرچه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است بفعل و مجموع حرف یک کلمه است لیکن در
واقع نون منفصلست از فعل باعتبار آنکه ضمیر فاعل فاصله است میان نون و فعل و آن چنانکه پیش از این تحقیق این حرف گذشت الا
فی نحو اِنطَلِق و لَم یَلِدهُ و فی رُدَّ و لَم یَرُدَّ فی تمیم فانّ من حرّکه للتخفیف حرّک این جمله مستثنی است از تحریک ساکن اول که مفهوم است از ما
سبق یعنی فان لم یکن مدة حرکت یعنی واجبست تحریک ساکن اول در غیر چهار صورت مذکوره هرگاه ساکن اول که مفهوم است حرف مد نباشد مگر
در صورتها که بعد حصول التقاء ساکنین اسکان حرف اول بعلت تخفیف بوده باشد که درینصورت تحریک ساکن اول جایز نیست چه این
موجب فوات غرض است بلکه درینصورت تحریک ساکن ثانی لازم است چون اِنطَلَق بفتح طا و سکون لام و فتح قاف که در اصل اِنطَلِق بوده
بکسر لام و سکون قاف و لام بعلت تخفیف و تشبیه طَلِق به کَتِف ساکن شد چنانکه در کتف تا ساکن میشود بجهت تخفیف و آن نیز لام ساکن شد
و از این جهت دو ساکن جمع میشود یکی لام و دیگر قاف و بجهت رفع این التقاء ساکنین تحریک لام جایز نیست چه درین صورت مقصود
از اسکان او که تخفیف است فوت میشود لاجرم تحریک قاف واجبست لهذا قاف مفتوح شد و علت فتح آن متابعت اقرب متحرکات
است که طا است و چون لم یَلِدهُ بفتح یا و سکون لام و فتح دال که در اصل لم یَلِدهُ بوده بکسر لام و سکون دال لام ساکن شد بجهت تخفیف
و تشبیه یَلِد به کَتِف و این اشکال باعث حصول التقاء ساکنین شد که آن لام و دال است و تحریک لام جایز نیست بجهت فوات
تخفیف پس دال مفتوح شد بعلت مذکوره و همچنین در مثل رُدَّ و لم یَرُدَّ ساکن ثانی حرکت یافته چه رُدَّ در اصل اُردُد بوده
بر وزن اُنصُر برای تخفیف ضمه دال اول منتقل بما قبل شد و التقاء ساکنین شد میان دو دال و تحریک دال اول جایز نبود بجهت

[illegible]

که مذکور شد پس دال دوم حرکت یافت بجهت رفع التقاء ساکنین مشهور میان عرفیین و درینصورت حذف همزه از رُدَّ است چه همزه
وصل بعلت سکون راء داخل شده بود چه ابتدا بساکن ممکن نبود و بعد از نقل ضمه دال برا چون را متحرک میشود و ابتدا نمودن بساکن
احتیاج [illegible] بهمزه وصل بر این قیاس عَضَّ بفتح عین و ضاد مشدده و فِرَّ بکسر فا و را مشدده که در اصل اعضض بوده بکسر همزه و سکون عین
و ضاد اول و سکون ضاد دوم و اِفرِر بکسر همزه و سکون فا و کسر را اول و سکون ثانی بوده و ابو حیان گفته که از بعضی اعراب رُدَّ بضم همزه
بوده و اعضض بکسر همزه و فتح عین و اِفرِر بکسر همزه و [illegible] با ثبات همزه وصل شنیده و در کیفیت حرکت ساکن ثانی در رُدَّ و فِرَّ و عَضَّ
و امثال اینها ابو حیان چهار مذهب حکایت نموده یکی تحریک آن بحرکت فاء الفعل به تبعیت آن چون رُدُّ بضم دال و عَضَّ بفتح
ضاد و فِرِّ بکسر را مگر در صورتی که متصل باشند این افعال بضمیر غایب که درینصورت تابع ضمیر است در حرکت چون
رُدُّهُ و عَضُّهُ و فِرُّهُ بضم ساکن ثانی در هر سه و رُدَّها و عَضَّها و فِرَّها بفتح آن در هر سه دوم دیگری آنکه ساکن ثانی متصل بوده با
ساکنی دیگر که واقعست در کلمه دیگر و درینصورت البته ساکن ثانی مکسور میشود چون عَضِّ الطَرَف و رُدِّ القوم سوم مذهب فتح
ثانی است مطلقا مگر هرگاه بعد از دو ساکن دیگر باشد که در وقت مکسور است و این لغت بنی اسد است سیوم فتح است مطلقا هرچند
که بعد از دو ساکن دیگر در کلمه دیگر بوده باشد چهارم کسر است مطلقا بنا بر اصل تحریک ساکن بر قیاس رُدّ است در تحریکات ثلاث
حرکات ثلث ان لم یَرُدَّ و ادغام در رُدَّ و نظایر آن لغت بنی تمیم است و حجازیین اُردُد و اُعضُض و اِفرِر و لم یَردُد و لم یَعضُض
و لم یَفرِر بدون ادغام میگویند با آنکه هر دو طایفه در ادغام متماثلین تحریک ثانی را شرط میدانند و بنابر مذهب باید که
ادغام درین امثله نباشد چه حرف ثانی در اُردُد و نظایر آن ساکن است و از این جهت حجازیون در امثال اینها ادغام نمیکنند هم
بجهت آنکه لام الفعل ساکنست بسبب جزم و وقف ادغام را تجویز نمیکنند لیکن بنو تمیم از آن جهت تجویز ادغام درین امثله نموده اند
که سکون جزم و وقف را اعتبار نمیکنند باعتبار آنکه اصلی نیست بلکه عارضیست بواسطه وقف یا جزم و کلمه متحرک نیز میشود چون اُردُدِ
القوم پس حرف ثانی هرچند که ساکنست نزد ایشان بمنزله متحرکست و شرط ادغام که تحریک ثانیست حاصلست بهمین قدر متحقق است
بعضی از مفسرین [illegible] صاحب کشاف [illegible] گمان کرده اند که یَتَّقهِ بفتح یا و سکون قاف در کریمه و من یطع الله و رسوله
و یخش الله و یتّقه فاولئک هم الفائزون از قبیل تحریک ساکن ثانیست بجهت رفع التقاء ساکنین باعتبار آنکه گمان کرده اند که در اصل
یتّقی بوده و یا ساکن شد ها سکت زیاده شده و بعد از آن قاف ساکن شد بجهت تخفیف و تشبیه تقه بکتف و باین جهت التقاء ساکنین شده میان
قاف و ها و تحریک قاف موجب فوات غرض بود لهذا ساکن ثانی یعنی ها سکت مکسور شد یتّقه حاصل شد و این گمان بغایت ضعیف
چه مبنی است بر آنکه ها در کلمه طیبه از برای سکت بوده باشد نه از برای ضمیر و این باطلست از دو جهت یکی آنکه ها سکت مخصوص است بکلام

و در حال اصل محذوف نمی‌شود و در این کلمه شریفه در حال وصل نیز میم باقیست و گروهی آنکه تحریک میم را ساکنست اند و اینست ان بسیار دورست بلکه
سکون آن را لازم می‌دانند و از این جهت حفص گفته که و قراءة حفص و یتّقه لیست منه علی الاتّج یعنی قرائت اتّج نیست که یتّقه بکسر قاف در
قرائت حفص واقع شده و از قبیل تحریک ساکن نه از جهت رفع التقاء ساکنین نیست چه بنا بر [illegible] که ها از برای سکت بوده و چنین
نیست بلکه ضمیرست [illegible] و در اصل مکسور بوده و اصل این کلمه و یتّقه بکسر قاف و ضمیر ها بوده و قاف از جهت تخفیف و تشبیه
بکتف ساکن شده و پس التقاء ساکنین در اصل لازم نیست تا آنکه احتیاج به تحریک ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی الطلبت والاصل
الکسر فان قولف قلقاری یعنی بعد اصل در تحریک ساکن خواه ساکن اول باشد و خواه ساکن ثانی کسرست زیرا که سکون در فعل امر جزم و
عوض کسره نیست که در اسما معرب بمجرور می‌باشد پس هرگاه سکون در کلمه ممتنع باشد کسره عوض آن اولیست از حرکات دیگر اگر الف
این اصل در جائی شده باشد و آن ساکن حرکتی دیگر یافته باشد غیر کسره لا محاله این مخالفت از جهت [illegible] بوده و تتمه صفت
موضع بیان می‌نماید که ما با بنای مخالفت اصل شده باشد و در بعض از آنها حرکت دیگر غیر کسره واجبست و در بعض [illegible] را در باره کسره و غیر کسره
برابر و مساوی‌اند به موضع اول اشاره نموده باین قول که و کوجوب الضم فی میم الجمع و مذ یعنی واجبست ضم میم جمع و ذال مذ هرگاه واقع شوند با
ساکن دیگر در مثل [illegible] المنصورون و [illegible] الملک و [illegible] الفقرا و مذ الیوم که چون التقاء ساکنین شده میان میم و لام در سه مثال
اول و میان ذال و لام در مثال آخر بسبب سقاط الف در درج جهت دفع ثقل آن واجبست ضم میم و ذال از جهت متابعت حرکت
ماقبل و بواسطه اشعار بحرکت اصلیه چه اصل در حرکت یعنی میم و ذال ضمه است بدلیل انکم و منذ [illegible]
[illegible] متصل [illegible] گردد [illegible] و بعد از آن واو الحاق نموده اند [illegible] و اصل مذ منذ بوده است بعد
به جهت تخفیف نون افتاده و ذال ساکن شده و باید دانست که وجوب ضم میم جمع در صورتیست که بعد از [illegible] و ما قبل مکسور یا
که بعد از یا است نباشد بلکه بعد از حرف مضموم واقع باشد خواه آن حرف مضموم ها باشد یا غیر ها چون [illegible] مذکور [illegible] اما اگر آن میم
ما قبل مکسور باشد چون [illegible] علیهم العجل یا بعد از [illegible] بوده باشد که آن ها بعد از یا است چون علیهم الیوم پس در اینصورت بعضی میم
ضمه می‌دهند [illegible] کسره و بعضی [illegible] نیز ضمه داده اند بتبعیت میم بعضی میم را کسره داده اند بتبعیت ها و این قول اشهرست چنانکه در
قرائت ابو عمرو علیهم الذلة و بهم الاسباب بکسر میم وارد شده و در مذ نیز بعضی تجویز نموده اند کسر ذال را لیکن ضم آن اشهرست
و بموضع ثانی از مواضع سبعه اشاره نموده باین قول که و کالتح فیها یا الفتح فی الم الله یعنی جایزست کسر میم الم زیرا که جمع
با لام ساکن [illegible] الله لیکن مختار فتح اوست زیرا که اگر مکسور شود باید که لام الله رقیق گفته شود و هرگاه مفتوح شود تفخیم آن
لازم خواهد بود چنانکه قاعده قرائت پس جهت رعایت تفخیم اسم الله فتح را اختیار نموده اند و دیگر آنکه اگر میم مکسور شود لازم آید

اجتماع دو کره

اجتماع دو کسره یا یا که پیش ازو کسره میم اول است و دیگر بعد از یا که کسره آن میم است بعد [illegible] از کسر میم الم با اعتبار فتح [illegible] جمهور
[illegible] است به سبب فتح آن را جهت [illegible] و بعضی کسر نموده اند [illegible] ابو جعفر [illegible] الم الله السکون میم و فتح همزه خوانده اند پس جمهوری [illegible] همزه در الله
همزه قطع خواهد بود و گویا رعایت این نموده که این همزه [illegible] جزو کلمه الله است با اعتبار آنکه عوض از [illegible] است [illegible] الله در اصل اله بوده
همزه افتاده و عوض او الف و لام تعریف آمده پس چنانکه همزه جزو کلمه است همزه قطع است نه همزه وصل همچنین [illegible] همزه نیز همزه قطع
و در درج ساقط نمی‌شود و اجتماع دو ساکن لازم نمی‌آید و بموضع ثالث اشاره نموده باین قول که و کجواز الضم اذا کان بعد الساکن الثانی [illegible] منهما
ضمة اصلیة فی کلمته نحو و قالت اخرج و قالت اخرجی بخلاف ان امرؤا و قالت ازجو [illegible] ان الحکم یعنی هرگاه حرفی که [illegible]
ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد و بالفعل مضموم نباشد و این حرف مضموم در همان کلمه که ساکن ثانی در اوست بوده باشد در اینصورت
ضم ساکن اول نیز جایزست بجهت متابعت آن حرف مضموم چنانکه کسر او جایزست بنا بر اصل چون [illegible] قالت اخرج که چون تاء قالت
که ساکن است [illegible] اخرج که آن نیز ساکنست جمع شد بسبب سقاط الف در درج و ما بعد خا را مضموم است بجهت رفع التقاء ساکنین
چون ما بعد ساکن ثانی یعنی [illegible] در اصل مضموم بوده هرچند که بالفعل مکسورست چه [illegible] در اصل اخرجی بوده از این جهت ضم تا و کسر آن
هر دو جایزست اگر ما بعد ساکن ثانی در همان کلمه جزو [illegible] باشد که بالفعل مضمومست لیکن آن ضمه عارضی باشد نه اصلی در اینصورت ضم
اول جایز نیست بلکه کسر لازم است چون ان امرؤا [illegible] که بعد از التقاء ساکنین یعنی نون ان و میم امرؤا کسر نون واجبست و ضم
آن جایز نیست هرچند که ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضمومست زیرا که این ضمه عارضیست بتبعیت همزه ان امرؤا کسر [illegible]
و واجبست و در اصل را مفتوح بوده بدلیل فتح دیگر آن در روایت امرءا و مررت بامرء چون قالت ازجوا که کسره او [illegible]
و ضمش جایز نیست هرچند که ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضمومست چه این ضمه نیز عارضیست و میم در اصل مکسورست چه اصل ازجوا
ازجیوا بوده بکسر میم و فتح یا ضمه یا منتقل شد بما قبل و یا بالتقای ساکنین بیفتاد و ازجوا شد و همچنین اگر ما بعد ساکن ثانی در اصل
مضموم بوده باشد لیکن آن حرف مضموم در کلمه دیگر باشد غیر کلمه که ساکن ثانی در اوست در اینصورت نیز ضم ساکن اول جایز نیست
چون ان الحکم که بعد از التقاء ساکنین یعنی نون ان و لام الحکم واجبست کسر نون بنا بر اصل و ضمش جایز نیست هرچند که
ما بعد ساکن ثانی یعنی حا حکم بالاصاله مضمومست باعتبار آنکه حا مضموم در کلمه دیگرست غیر کلمه که ساکن ثانی در اوست
چه الف لام تعریف کلمه ایست و حکم کلمه دیگر و بموضع چهارم اشاره نموده باین قول که و اختیاره فی نحو اخشوا القوم عکس
لو استطعنا یعنی چهارم از مواضع خلاف اصل موضعیست که ساکن اول واو ضمیر جمع بوده باشد در فعل [illegible]
اللام و در اینصورت مختار ضم ساکن اول است هرگاه ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد بواسطه مناسبت واو و اشعار بآنکه

این دو ضمیر جمعست که آن نیز جایز است بنا بر اصل لیکن مرجوح است چون واو اخشوا در اخشوا القوم و امثال آن و ابو حیان گفته

که در صورت فتح واو نیز جایز است چنانکه در قراءت شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو مرویست اگر بعد از ضمیر جمع لام تعریف

نباشد چون اخشون در صورت کسر واو نیز بجمهور جایز نیست و ابو عمرو گفته جمع قلیل اخشون بکسر واو خوانده اند و اگر ساکن اول

واو بوده باشد لیکن نه واو ضمیر در صورت ضم واو جایز و مرجوحست و کسر مختار است برای رعایت اصل و شعار بانکه این واو ضمیر نیست

چون لو استطعنا که بضم واو بعضی خوانده اند و در قراءت مشهور مکسور است و بموضع پنجم اشاره نموده باین قول که و نحو ام القوم و الفتح

فی نحو رُدَّ و لم یردَّ بخلاف نحو رُدِّ القوم علی الاکثر یعنی پنجم از مواضع خلاف اصل موضعیست که التقاء ساکنین واقع

شود در فعل امر مضاعف و مانند آن از مضارع مضاعف مضموم العین بوده باشند و در صورت جایز است ضم ساکن ثانی

برای متابعت ماقبل و فتح آن جهت تخفیف چنانکه کسر آن جایز است بواسطه رعایت اصل بشرط آنکه ساکن دیگر بعد از آن نباشد

چون رُدَّ و لم یردَّ که بضم دال و فتح آن هر دو آمده و همچنانکه کسر آن جایز است برای رعایت اصل و اگر بعد از آن ساکن دیگر

بوده باشد چون ردّ القوم در صورت کسر ساکن ثانی لازم است بر مذهب اکثر نحاة زیرا که اگر ادغام نشود دال اول متحرک

گفته شود ارددُ القوم که دال اخیر ساکن است جهت رعایت اصل بسبب اجتماع ساکنین که بعد از آنست پس بعد از ادغام

باید بر حرکت خود باقی مانده بعضی فتح دال اخیر و ضم آن را نیز بعد از ادغام تجویز نموده اند باعتبار آنکه ساکن ثالث بعد از وجود

این کلمه متصل باین کلمه شده پس بعد از لحوق این حرکت تغییر نیابد بلکه لحوق ساکن ثالث پیش از حرکت دال بوده

باشد در صورت کسر اوجب است و اگر عین الفعل مضاعف مفتوح یا مکسور بوده باشد ضم ساکن ثانی جایز نیست بجهت

انتفاء علت ضمه که آن متابعت حرکت ماقبل است بلکه مفتوح میشود جهت تخفیف یا مکسور میشود باعتبار رعایت اصل

بموضع ششم اشاره نموده باین قول که و جاء الفتح فی نحو رُدَّهُ و الضم فی نحو ردُّهُ علی الافصح و الکسر لغیة

و غلط ثعلب فی جواز الفتح یعنی ششم از مواضع خلاف اصل موضعیست که ضمیر مذکر یا مؤنث متصل شود بمضاعف

آن در صورت اتصال ضمیر مؤنث فتح ساکن ثانی واجب است و در صورت اتصال ضمیر مذکر ضم آن لازم است برای مناسبت الفی که آخر

ها است و واوی که در آخر ضمیر مذکر متلفظ میشود چون رُدَّها و لم یردَّها بفتح دال و ردُّهُ و لم یردُّهُ و ارددها و لم یفرّها

فتح را در ردها و لم یردها و فتح دال بر قیاس ضم ساکن ثانی با اتصال بضمیر مذکر افصح لغات است و بعضی کسر آن را

نیز تجویز نموده اند در صورت اتصال واو که بعد از ها متلفظ میشود و منقلب بیا میشود و این لغت را اخفش از بنی عقیل

حکایت نموده و لغیة در عبارت مصنف بضم لام و فتح غین نقطه دار و تشدید یا دو نقطه از زیر و تا دو نقطه از بالا مصغر لغت است

بی تغلب

[illegible]

بی تغلب تجویز نموده اند در صورت اتصال الف ساکن بضمیر مذکر فتح آن را باعتبار آنکه قیاس نموده اند آن را بر ردّه و اکثر نحاة این را غلط شمرده

و گفته اند که این قیاس مع الفارق است چه در اینجا ضمیر مذکر است که بعد از آن الف و یا واو متلفظ میشود و آن مقتضی ضمه و کسره است بخلاف آنجا

ابو حیان گفته که هر گاه متصل شود فعل مضاعف بضمیر مؤنث غایبه فتح حرف آخر لازم است و اگر متصل شود با آن ضمیر مذکر غایب ضم آن حرف

لازم است و کوفیون حکایت نموده اند در اول ضم آن حرف و کسر آن را نیز و در ثانی فتح و کسر آن را نیز در مضارع مضموم العین و ابو عمرو گفته

که بعضی از عرب بعد از لحوق ضمیر مذکر یا مؤنث باقی میگذارند بر حرکتی که پیش از لحوق ضمیر داشت و آن را تغییر نمیدهند پس ردَّها بضم دال

و کسر و فتح آن و ردّه نیز بسه وجه جایز خواهد بود لیکن در ردّه و در کل بعد از ضمیر متلفظ است در حالی که منقلب میشود بیا و ردّه بکسر جایز

و بموضع هفتم اشاره نموده باین قول که و کوجوب الفتح فی نون من مع اللام نحو من الرجل و الکسر ضعیف عکس من ابنک و من

علی الاصل و من ارجل و الضم ضعیف یعنی هفتم از مواضع خلاف اصل موضعیست که نون ساکن من جمع شود با لام ساکن

حرف تعریف چه در صورت فتح نون من واجبست جهت تخفیف باعتبار کثرت استعمال من بحرف تعریف و فصل قوالی دو کسره

گفته اند که فتح نون از راه نقل حرکت همزه است یعنی حرکت همزه با نون منتقل شده و ساقط شده و این قول مردود است چه اگر چنین بود

بایستی که من ابنک و امثال آن نیز هر گاه با لام تعریف جمع شوند ساکن اول مفتوح شود و بعضی از عرب بفتح لام گفته شود و در حال التکسر میشود

بنا بر اصل و کسائی گفته که سبب فتح نون در من الرجل آنست که من در اصل منا بوده بکسر میم و فتح نون و الف مقصوره چنانکه

کما بوده پس در حال وصل بلام تعریف فتحه صلاح بر میگردد و این قول نیز مردود است چه دلیلی نداریم بر اینکه اصل من چنین بوده

و کسر نون در حال اجتماع با لام تعریف ضعیف است بر عکس آنکه جمع شود بهمزه وصل غیر لام تعریف چون من ابنک من در اصل

چه در صورت واجبست کسر نون من بنا بر اصل و فتح آن ضعیف است باعتبار قلت استعمال من با غیر لام تعریف پس تخفیف مناسب

نیست و عدول از اصل جایز نه و من هر گاه جمع شود با لام تعریف بر اصل خود دیگر میماند و کسر نون آن واجبست زیرا که

کثرت استعمال با لام تعریف چنین من نیست بلکه استعمال آن با لام کثرت بعض حکم داده اند نون عن را در صورت جمع بغیر

بعد از وی است مضموم العین باشد از جهت متابعت عین و این ضعیف است باعتبار آنکه عدول از اصل شده و با آنکه تخفیف حاصل

بر آنکه تحریک ساکن ثانی بر خلاف اصل مخصوص باین هفت موضع ندارد بلکه در غیر این مواضع نیز بر خلاف حرکت یافته

چون این و کیف و حیث و امثال اینها لیکن مناسبت بخلاف مواضع سبعه که آنها قیاسیند و جاء فی المغتفر فی النقر

و بین النقر و الحزبة ددابه و شابة بخلاف نحو تمودی و لا متحرک باشد ساکن اول در التقاء ساکنین جایز

که آن التقاء ساکنین در حال وقف و التقاء ساکنین است که ساکن اول حرف مد و ثانی مدغم فیه بوده باشد چنانکه گذشت

پس در حال وقف ساکن اول برکسر می باید که انه برای ساکن ثانی [illegible] در غیر حال وقف نمیبود از جهت تخفیف در هذا النقر که در غیر وقف
قاف مضموم ناگفته میشد در حال وقف هذا النقر بضم قاف و سکون را گفته میشود و در من النقر که در غیر وقف بکسر را گفته میشود در حال وقف
من النقر بکسر قاف و سکون را گفته میشود [illegible] بعضی برعیه ن فرست دانه را از زمین منقار را این حکم مخصوص [illegible] است و در فتحه [illegible]
مثلا در رأیت النقر بسکون قاف [illegible] بفتح ما رأیت النقر بفتح قاف و سکون را نیاورده مگر بسبب [illegible] و در الغزیة سکون [illegible]
با ضم در حال وقف گفته میشد الغزیه بضم [illegible] با سکون ما و در قسم ثانی التقاء ساکنین جایز بعضی آنکه ساکن اول حرف مد و ثانی مدغم فیه بوده باشد
ساکن اول را [illegible] چندانکه از جهت تخفیف در [illegible] الف باشد و در دابة [illegible] بسکون الف [illegible] باد و آبه و [illegible] گفته میشود
بفتح همزه بخلاف آنکه آن حرف غیر الف باشد که در بنصورت تحریک آن جایز نیست چون تامرونی [illegible] باعتبار آنکه مقصود
از تحریک [illegible] ساکن اول تخفیف است تحریک آن [illegible] [illegible] که مناسب است [illegible] تحریک [illegible] کسر [illegible]
اوست یعنی کسره موجب [illegible] ثقلست چه ضمه اکر برواو و ما قبلش [illegible] تحریک آن نیز باعث خفت شود میکوئیم که
چون التقاء ساکنین [illegible] ساکن اول [illegible] بوده باشد در کلام عرب [illegible] الوقوع است پس تخفیف [illegible] مناسب نیست بخلاف آنکه
ساکن اول [illegible] الف باشد باعتبار کثرت وقوع تخفیف بسیار مناسب است و جایز نیست در این دو قسم قلب الف و یا بهمزه و تحریک همزه
چنانکه در قسم اول الف منقلب بهمزه و همزه مفتوح میشود باعتبار بعد مخارج این دو حرف همزه [illegible] الف [illegible]
[illegible] بکلیست چنانکه [illegible] حروف [illegible] چون [illegible] فارغ شد از بحث التقاء ساکنین بیان میفرماید احکام
ابتدا [illegible] الاِبتداءُ [illegible] این جز مبتدا [illegible] فی الحقیقة مضاف الیه [illegible] جز مبتدا است [illegible]
و خبر [illegible] تقدیر چنین است که هذا باب الابتداء یعنی این باب است در بیان کیفیت ابتداء [illegible] الابتداءُ الا بمتحرکٍ
کما لا یوقف الا علی ساکنٍ یعنی ممکن نیست ابتداء [illegible] در تلفظ مگر بحرف متحرک و تلفظ ابتداء بحرف ساکن ممتنع است
چنانکه وقف جایز نیست مگر بر حرف ساکن [illegible] ابتدا [illegible] ساکن را [illegible] ابتداء [illegible] بحرفی موقوف [illegible]
آن حرف نیست چه حرکت عارض حرف [illegible] بعد از تلفظ بآن حرف پس حرکت حرف موقوف است بر ابتداء بآن
حرف پس اگر ابتدا بآن حرف موقوف بر حرکت او باشد دور لازم می آید و این محالست و جواب این آنکه توقف حرکت
بر تلفظ بآن ممنوعست بلکه حرکت با حروف [illegible] متلفظ میشوند [illegible] بدون دیکری [illegible] نیست پس دور [illegible]
[illegible] توقف و این قصور [illegible] فان کان الاول ساکناً و ذلک فی عشرة اسماءٍ محفوظةٍ و هی ابنٌ و ابنةٌ و ابنمٌ و اسمٌ
داشت و اثنان و اثنتان و امرؤٌ و امرأةٌ و ایمن اللّه و فی کلّ مصدرٍ بعد الفه الماضی اربعةٌ فصاعداً الّا ما فیه [illegible]

باب الابتداء

[illegible]

ولا استخراج

ولا استخراج فی الافعال [illegible] مصادر من باب افعال و امر فی صیغة امر الثلاثی و فی لام التعریف و میم فی الابتداء خاصة بهمزة وصل
مکسورة الا فیما بعد ساکنه [illegible] فانها تضم [illegible] بخلاف [illegible] لام التعریف ایمن فانها تفتح [illegible]
الحق بصیغه ماضی مجهول از باب افعال جزا شرط مقدم است که آن عبارت است از فان کان الاول ساکنا یعنی اگر حرف اول
کلمه ساکن بوده باشد در تلفظ آمدن بآن کلمه احتیاج میشود بهمزه وصل در حال ابتدا نه در درج [illegible] همزه وصل در درج ساقط میشود
و احتیاج بهمزه وصل در بنصورت در اسم و فعل و حرف [illegible] و حول آن بر اسم بود و قسمت [illegible] اول
ابن و ابنه که در اصل بنو و بنوة بوده بفتح با و نون [illegible] لام الفعل که [illegible] ساقط [illegible] همزه [illegible]
آمد و ابنم که اصل [illegible] ابنم است یعنی ابن با زیادتی میم برای [illegible] مبالغه و تعظیم [illegible]
لام الفعل محذوفست و این قول ضعیف است چه اگر چنین میبود احتیاج بهمزه وصل [illegible] اسم است [illegible] بوده
بکسر سین و سکون میم بروزن جذع [illegible] سین بروزن قفل [illegible] لام الفعل [illegible] و سکون میم منتقل شد [illegible]
در آخر اسم [illegible] اند که در اصل [illegible] بود [illegible] و سکون سین [illegible] الفعل [illegible] عوض [illegible] همزه [illegible]
اسم شده و اول مذهب بصریین است [illegible] کوفیین است [illegible] بصریین [illegible] ابن [illegible] و اکر
در اصل [illegible] بود [illegible] آن [illegible] در تصغیر و سمی گفته شد زیراکه کلمه در حال تکسیر و تصغیر [illegible]
و همچنین در حال [illegible] متکلم [illegible] و سمیت آمده و [illegible] گفته شده [illegible]
اینکه [illegible] علامت [illegible] برای [illegible] مفروف [illegible] اسم [illegible] باهم [illegible]
تغییر [illegible] علامت [illegible] بکسر همزه و سکون سین و تاء و نقطه [illegible]
[illegible] بود بفتح سین و تاء [illegible] لام الفعل [illegible] بهمزه وصل مکسوره عوض آن در آمد سین ساکن شده است [illegible]
[illegible] در ان دو لغت دیگر نیز آمده چنانکه در باب [illegible] بفتح سین و [illegible] لام الفعل [illegible]
همزه وصل [illegible] بفتح سین [illegible] اثنان اثنتان و در اصل ثنیان و ثنیتان بوده اند
بروزن [illegible] لام الفعل [illegible] است [illegible] چنانکه در [illegible] امرؤ و امرأة
است و [illegible] بوده میم [illegible] تخفیف ساکن شده [illegible] همزه وصل در آمد [illegible]
و در این دو کلمه [illegible] بدون همزه نیز جایز است [illegible] لام بدون [illegible] و بدون اسکان میم [illegible]
ایمن [illegible] بفتح همزه و سکون یا [illegible] نون [illegible] است [illegible] مفرد

کاربین آن را نیز چون اَلْکَ آنجا به الف ممدوده و نون را بمیم مضمومه کرده اصل آنکه [illegible] بوده اند بفتح همزه اول و سکون [illegible]
بروزن اَفْعُل بسبب تخفیف همزه ثانیه منقلب بالف شده دیگر آنکه در جمع کلمه تغییر راه داده واقع شده که در صیغه جمع متعارف نیست چنانچه
بنون و ام [illegible] همزه [illegible] وایمُن و ایم و ام بکسر همزه در هر سه [illegible] لغت دیگر نیز آمده و کوفیون را عقیده آنست که این جمع یمین است
باعتبار آنکه همزه در مختلف [illegible] بروزن نیامده و انکت [illegible] همزه وصل بر اسم قیاسی است در هر مصدری که بعد از
الف فعل ماضی آن چهار حرف یا زیاده باشد و آن در نه باب ثلاثی مزید فیه و دو باب رباعی مزید فیه است اما نه باب ثلاثی مزید فیه اول باب انفعال
چون انقطاع دوم افتعال چون اکتساب سیوم افعلال چون احمرار چهارم افعیلال چون احمیرار پنجم استفعال چون استخراج ششم افعیعال
چون اعشیشاب هفتم افعوال چون اجلواذ هشتم افعنلال چون اقعنساس نهم افعنلاء چون اسلنقاء و اما دو باب رباعی مزید فیه یکی باب افعنلال
چون احرنجام دوم باب افعلال چون اقشعرار همزه در این مصادر همزه وصل است در درج ساقط میشود بخلاف مصدری که بعد از
در ماضی آن کمتر از چهار حرف باشد که درینصورت همزه قطعیست در درج [illegible] چنانچه همزه باب افعال و دلیل بر آنکه همزه در این نه باب و
وصل و در باب افعال همزه قطعیست آنست که همزه وصل مفید معنی نیست و فایده آن منحصرست در آنکه وسیله ابتدا بساکن است و همزه
در آن نه باب [illegible] معنی نمیکند از آن جهت داخل شده که اول آن مصادر ساکن است بخلاف همزه باب افعال که افاده معنی
تعدیه میکند چنانکه پیش ازین دانسته شد و همچنین در اول همزه وصل قیاسیست در فعل امر حاضر از ثلاثی مجرد که معتل الفا یا معتل العین
نبوده باشد چنانچه اُنصر اِضرب اِعلم و امثال آنها و اگر معتل الفا یا معتل العین بوده باشد در بنای امر حاضر احتیاج بهمزه وصل نیست
چون عِد و قُل و بِع در امر از وعد یعد و قال یقول و باع یبیع و در حرف دخول همزه وصل قیاسیست در دو موضع یکی لام تعریف دیگری
میم تعریف چنانچه القیام و امصیام و حرف تعریف لام و میم است و بس همزه جزو این دو حرف نیست بدلیل آنکه این همزه در حال وصل
می افتد و اگر جزو بود در حال وصل نیز ثابت بوده باشد چنانچه همزه ام و ان و امثال آنها و دیگر آنکه علامت تنکیر یک حرف است
که آن تنوین است پس باید که علامت تعریف نیز هم یک حرف بوده باشد و این مذهب سیبویه است و خلیل را عقیده آنست که
مجموع الف لام و الف میم حرف تعریف است پس همزه در اَلْ و اَمْ جزو کلمه است و قیاس مقتضی اثبات آنست در وصل و سقوط آن در
درج گویا از راه کثرت استعمال است بدانکه همزه وصل مکسور است مطلقا مگر در سه موضع یکی فعلی که بعد از ساکن اول آن حرفی باشد
که در اصل مضموم بوده باشد که درینصورت برای مناسبت آن مضموم همزه نیز مضموم میشود چنانچه اُنْصُرْ و اُغْزُ و در اُغْزِی اگرچه
مابعد ساکن مکسور است لیکن چون زا در اصل مضموم بوده باعتبار آنکه اُغْزِی در اصل اُغْزُوِی بوده از این جهت همزه مضموم شده
بخلاف مثل اِرْمُوا که در اصل اِرْمِیُوا بوده کسره میم و ضمه یا منتقل شده بمیم و یا بالتقاء ساکنین افتاده و ابن جنی همزه وصل را در امر حاضر

مضموم العین

مضموم العین نیز مکسور خوانده اند و آخر [illegible] چنین کرده اند و دیگر از لام و میم تعریف که همزه وصل در این دو حرف مفتوحست و با علت فتح آن کثرت
استعمال است چه فتحه اخف حرکاتست و کثرت استعمال مناسب تخفیف است و سیوم و ما بین که همزه وصل در این کلمه نیز مفتوح است بعلت
کثرت استعمال و اثبات [illegible] و اثبات همزه وصل در حالت وصل ساکن ما بعد آن [illegible] غلط است
زیرا که علت دخول همزه وصل امکان تکلم بساکن است در حال وصل تکلم بهمزه و بان ساکن آسانست پس احتیاج بهمزه نیست و ذکر آن
غلط خواهد بود و اثبات آن در ضرورت شعر نادر است چنانکه شاعر گفته: [illegible] : [illegible]
شاعر بسکون لام و کسر همزه در اثنین چه اگر همزه بیفتد و لام مکسور شود وزن شعر ضایع میشود [illegible]
علی [illegible] فی نحو اَلْحَسَنُ عندک و اَیْمُنُ اللهِ یمینک [illegible] در مثل الحسن و ایمن [illegible] همزه وصل مفتوح که داخل میشود
بر حرف تعریف و ایمن هرگاه متصل شود بهمزه استفهام اسقاط آن همزه وصل جایز نیست چه هرگاه در آلحسن عندک و آیمن
یمینک همزه وصل بیفتد و بیک همزه گفته شود معنی استفهام فوت میشود و کلام مشتبه میشود بخبر و چون تلفظ بهمزه وصل نیز در
حال وصل جایز نیست برای دفع این محذور التزام نموده اند قلب همزه وصل را به الف آلحسن و آیمن به الف ساکن بعد از همزه
گفته اند چنانکه در قرآن مجید واقع شده آلذکرین و چون قلب همزه وصل به الف موجب حصول التقاء ساکنین است
سیبویه همزه را قلب الف صریح ننموده بلکه [illegible] حرفی دیگر واسطه میان همزه و الف گفته و اول افصح است باعتبار آنکه
واسطه میان همزه و الف قریب بهمزه است پس گویا که همزه در حال وصل باقیست و ابو حیان از ابو عمرو حکایت نموده
که او گفته که در آلذکرین همزه وصل [illegible] این حرف عوض [illegible] همزه نیست بلکه حرفیست [illegible] جهت فرق میان
کلام استفهامی و خبری [illegible] آنکه اگر همزه وصل مفتوح بوده باشد بلکه مکسور یا مضموم باشد چنانچه همزه در اِنْکَتْ و اُسْتُخْرِجَ بصیغه مجهول
در استفهام نیز [illegible] در حال وصل گفته میشود أنکت و أستخرج المال بفتح همزه چه حذف همزه وصل درینصورت موجب
التباس نیست و معلوم است که همزه مفتوحه از برای استفهام است نه وصل و اما سکون ها وَهُوَ وَهِیَ وَفَهُوَ وَلَهُوَ وَلَهِیَ
فعارض و فصیح و کذا اللام لام الامر [illegible] وَلْیُوفُوا [illegible] ثُمَّ لْیَقْضُوا [illegible] اَنْ یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلْ
این کلام جواب سوال مقدر نیست و تقریر سوال آنکه ها در هو و هی هرگاه متصل شود بحروف عاطفه و لام ابتدا و همزه استفهام
ساکن میشود و همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن میشود پس باید که همزه وصل به ها و لام امر داخل شود و گفته شود
وَاِهْوَ وَفَاِهْوَ [illegible] ثُمَّ اِلْیَقْضُوا و حال آنکه در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحا بدون همزه وارد شده
چون قول خداوند عز و جل وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَهِیَ کَالْحِجَارَةِ لَهِیَ الْحَیَوَانُ ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ بسکون ها و لام و تقریر جواب آنکه

سکون ها و لام درین امثله اصلی نیست بلکه عارضیست از جهت تشبیه او و نظایر آن بعضد باعتبار آنکه این ضمایر چون بحروف
عاطفه بسیار مستعمل میشوند و این حروف بمنزله جزو کلمه شده اند و بمثابه عین آن در عضد پس چنانکه در عضد بجهت تخفیف
الفعل ساکن میشود درین کلمات ها و لام ساکن شده اند و دلیل بر اینکه این سکون عارضیست نه اصلی اینست که چون حروف
عاطفه ها و لام در اینها مفتوح و مضموم و مکسورست و همچنین سکون ها در ضمایر که متصل بهمزه استفهام و لام ابتدا بوده باشند
و در لام امر که متصل بحروف عاطفه بوده باشد عارضیست لیکن نه از جهت تشبیه بعضد باعتبار آنکه استعمال این ضمایر با همزه
استفهام شایع نیست پس همزه بمنزله جزو نمیشود و بهمین قیاس لام امر که متصل بحروف عاطفه باشد بلکه علت عروض سکون
درینها مشابهت اینهاست با فهو و امثال آن و وجه شبه در ضمایر متصل بهمزه و لام ابتدا اینکه همزه و لام یک حرفند چون حروف
عاطفه و وجه شبه در لام امر متصل بحروف عاطفه اینکه این لام امر مانند آن ضمایر متصل بحروف عاطفه شده و در مثل ان یمل
هو بسکون ها اگرچه این وجه شبه منتفی است لیکن سکون ها در مثل این کلمه قلیل و نادر و از قبیل شواذ است و پوشیده نماند
که هیچ یک ازین سوال و جواب بصحت نه دارند اما سوال زیرا که سکون ها و لام امر درین امثله موجب حذف همزه وصل نیست
زیرا که همزه وصل وقتی لازمست که ابتدا بساکن واقع شود و این امثله ابتدا بحروف عاطفه و امثال آنها واقع میشود نه بساکن
و اما جواب زیرا که عروض سکون موجب عدم احتیاج بهمزه وصل نیست بلکه نزد ابتدا نمودن بساکن مطلق خواه آن سکون
اصلی باشد و خواه عارضی احتیاج بهمزه وصل میشود چنانکه در ابن و ابنة و اسم و نظایر آنها احتیاج بهمزه شده اند با آنکه سکون
آنها اصلی نیست بلکه عارضیست و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام ابتدا بیان مینماید احکام وقف را باین قول که
الوقف قطع الکلمة عما بعدها و فیه وجوه مختلفة فی الحسن و المحل وقف در لغت عرب بعضی باز داشتن است چنانکه
میگویند وقفت الدابة یعنی باز داشتم آن را از حرکت و در اصطلاح قطع کلمه ایست از ما بعدش بسبب باز داشتن زبان
از تکلم بما بعد آن و در وقف سیزده طریق است که آنها مختلفند در حسن بعضی از آنها بهتر اند از بعضی باعتبار آنکه بعد
این دانسته خواهد شد و در محل نیز مختلفند و هر یکی از آنها در محلی خاص واقعند اول از آن سیزده وجه اسکانست
عاری از روم و اشمام و مثال اینها و بیان آن اشاره مینماید باین قول که فالاسکان المجرد فی المتحرک یعنی کلمه
که حرف آخرش متحرک بوده باشد خواه آن حرکت حرکت اعرابی باشد چون رفع زید در جاءنی زید
و فتح احمد در رایت احمد و جر زید در مررت بزید و خواه حرکت بنائی چون ضم زید در یا زید و فتح رجل در
لا رجل فی الدار و کسر همزه در هولاء در حال وقف حرف آخر آن کلمه ساکن میشود بی روم و اشمام و نظایر آنها جوازا

الوقف و احواله [illegible]

اسکان

شود و با بد آنکه ظاهر کلام مصنف درین مقام اگرچه اینست که در منصوب با تنوین چون زیدا در رایت زیدا نیز وقف بطریق اسکان تنها جایز باشد چنانکه
مذهب بعضی است لیکن مراد او از متحرک غیر منصوب منون است بدلیل آنکه بعد ازین خواهد گفت که در منصوب منون واجبست قلب
تنوین بالف در حال وقف چنانکه مذهب مشهور است ابو حیان از قبیله ازد حکایت نموده که بعضی از ایشان در حال وقف مرفوع
و مجرور با تنوین نیز چون زید در جاءنی زید و مررت بزید تنوین را قلب بواو و یا مینمایند و جاءنی زیدو بعضی دال را بسکون دال و مررت بزیدی
بکسر دال سکون یا میکنند و مشهور اسکان دالست چنانکه معلوم لفظ متحرک در کلام مصنف مستثنی میشود دوم از آن سیزده وجه
روم است بفتح را و سکون واو و بیان آن اشاره مینماید باین قول که والروم فی المتحرک و هو ان تاتی بالحرکة خفیة و هو فی المفتوح
قلیل یعنی جایز است در حال وقف بر کلمه که حرف آخرش متحرک باشد بحرکاتی که مذکور شد روم و آن عبارتست از آنکه قطع حرکت از آخر کلمه
نشود بلکه اندک حرکتی واقع شود که بجهت خفت و کمی بگوش نرسد و فایده روم اظهار آن حرکتست که در حال اصل میباشد و در مفتوح روم کم واقع
شده بجهت آنکه فتحه بسیار خفیف است و مشکل است ادای آن بکیفیتی که بجهت خفت بگوش نرسد چه باندک حرکتی فتحه مسموع میشود و ازین جهت
قراء در مفتوح روم را تجویز نمی نموده و سیبویه از عرب حکایت نموده سیوم از آن سیزده وجه اشمام است و بیان آن اشاره مینماید
باین قول که والاشمام فی المضموم و هو ان تضم الشفتین بعد الاسکان یعنی در حال وقف بر کلمه که حرف آخرش مضموم بوده باشد
اشمام نیز جایز است چنانکه روم و اسکان مجرد از روم و اشمام جایز است خواه آن ضمه علامت اعراب باشد چون ضمه زید در جاءنی زید
و خواه علامت بنا چون ضمه زید در یا زید و اشمام در اینجا بهم آوردن لبهاست بعد از اسکان حرف بدون آنکه آوازی از آن مسموع شود
و ازین جهت ابو حیان گفته که اشمام متکلم را ادراک نمیکند مگر سامعی که بیننده باشد بخلاف روم که آن را نابینا نیز درک
و فایده اشمام نیز دلالت بر حرکت حرف آخر است و ازین جهت جواز اشمام مخصوص است بکلمه که حرف آخرش مضموم باشد چه حرکت
لبها دلالت نمیکند مگر بر ضمه و جواز روم در وقف بر هر متحرکی و جواز اشمام در هر مضمومی اتفاقی نیست بلکه در سه موضع که در آنها
خلافست و آنها اشاره نموده مصنف باین قول که و الاکثر ان لا روم و لا اشمام فی هاء التانیث و میم الجمع و الحرکة العارضة
یعنی اکثر قرا و نحات تجویز نمودند روم و اشمام را در سه موضع هر چند که حرف آخر کلمه متحرک و مضموم بوده باشد اول موضعی که
حرف آخر ها تانیث باشد و در حال وقف بها بدل شود چون ها طلحه چه غرض از روم و اشمام اشعار بحرکت حرف آخر است و ها حرکتی
نداشته بلکه حرکت در حال وصل از برای تا بوده که بدل آن ها است و اگر تا تانیث در حال وقف بدل بها نشود بلکه بحال خود باقی
ماند چون تا در بنت و اخت در حال وقف روم و اشمام در آن جایز است دوم موضعی که حرف آخر کلمه میم علامت جمع بوده
باشد چون علیکم و علیهم و امثال اینها و در بعضی نیز اکثر تجویز نمودند روم و اشمام را باعتبار آنکه نزد اکثر این میم در حال وصل

الروم

الاشمام

نیز ساکن است پس در حال وصل حرکتی نبوده که در حال وقف بعنوان روم یا اشمام اشاره بآن توان نمود و بعضی در این میم نیز روم
و اشمام را تجویز نموده اند و گویا این جماعت جمعی اند که در حال وصل این میم را حرکت میدهند باشباع چنانکه علیکمو و علیهمی پس چون در
حال وصل میم مضموم یا مکسور بوده در حال وقف روم و اشمام را تجویز نموده اند بجهت اشعار بآن حرکت و از کلام بعضی از شارحین چنین
مستفاد میشود که این طایفه نیز که میم را در حال وصل متحرک میدانند در حال وقف روم و اشمام را تجویز ننموده اند بعلت آنکه فایده
روم و اشمام تنبیه بر حرکت حرف آخر است و حرف آخر که واو و یا است در علیکمو و علیهمی در حال وصل ساکن بوده و این حرف بصورت
منفصل بچه ظاهر نیست که فایده روم و اشمام تنبیه بر حرکتی است که عارض این حرف ساکن بوده در حال وصل و واو و یا در علیکمو
علیهمی در حال وقف ساقط شده و میم ساکن میشود و در حال وصل متحرک بوده و فی الحقیقه حرف آخر میم است چه واو و یا از اشباع
ضمه و کسره آن بهم رسیده اند پس ممکن است که فایده روم و اشمام تنبیه بر حرکت میم بوده باشد که فی الحقیقه حرف آخر کلمه است سیوم
موضعی که حرف آخر کلمه در اصل ساکن بوده و حرکت عارضی شده باشد چنانکه کسره همزه و لیشاء در من یشاء الله یضلله و کسره دال در
لقد استهزئ که همزه یشاء در اصل ساکن باعتبار شرطیت و دال لقد نیز ساکن بوده و بجهت رفع التقاء ساکنین مکسور شده اند
و در این صورت نیز اکثر روم و اشمام را تجویز ننموده اند باعتبار آنکه فایده آنها نزد ایشان تنبیه بر حرکت اصلیه است و پس از جهت
آنکه حرکت عارضی نزد ایشان بمنزله معدوم است بدانکه کلام متن مشعر است بر آنکه بعضی قایل بجواز روم و اشمام در این سه موضع
شده اند چنانکه مذکور شد و شیخ رضی نیز تصریح فرموده که هیچیک از قراء سبعه را نیافتیم که قایل بجواز روم و اشمام در یکی از این سه موضع
شده باشند و ممکن است که مقصود غلط اندازی قول شاطبی که گفته و فی ها و تانیث و میم الجمع قل؛ و عارض شکل
لم یکونا لیدخلا؛ و فی الهاء للاضمار قوم ابوهما؛ و بعضهم یری لهما فی کل حال محللا؛ و گمان کرده که مراد شاطبی از مصراع آخر آنست که بعضی
قایل شده اند بجواز روم و اشمام در هر حال بعض در ها و تانیث و میم جمع و حرکت عارضی و ها ء مذکر چنانکه بعضی از شراح شاطبی آن
مصراع را بر بعضی محل نموده اند و حال آنکه مراد شاطبی از کل حال آن معنی نیست بلکه مراد و هر حالی از احوال ها ء مذکر است
و مرقعش لفظ بجواز روم و اشمام است در آن سه صورت و بیان خلاف در ها ء مذکر نیست … کلام شیخ رضی پوشیده نیست
که توجیه که شیخ رضی در عبارت شاطبی نموده منافی نیست با لفظ قل بودن … که بعد از ها و تانیث و میم جمع ایراد نموده چه
آن مشعر است بجواز روم و اشمام در ها ء تانیث و میم جمع و همچنین منافی نیست با ظاهر لفظ کل حال چه ظاهر آن هر یک از
احوالات مذکوره است نه احوال مذکر چه در کلام شاطبی مذکور را احوالی که موجب جواز یا عدم جواز روم و اشمام بوده باشد
نیست اگر چه آن توجیه انسب است بآن قول شاطبی که بعد از ها و میم و عارض شکل گفته که لم یکونا لیدخلا چه ظاهر این عبارت آنست که

اصلاً روم و اشمام

اصلاً روم و اشمام در این سه صورت جایز نباشد و البته عبارت شاطبی خالی از تشویش نیست و اول کلامش با آخر آن تنافی وارد
و نهایت توجیهی که ممکن است که لفظ قل بصیغه امر خوانده شود و پس معنیی که شیخ رضی فهمیده مفهوم میشود لیکن عبارت کل حال بر آن
ناخوش تر ملتفت میماند و ظاهراً شیخ رضی در نقل ابیات شاطبی سهو نموده چه نسخه که منقول از شرح شاطبی که نزد فقیر است و آثار صحت از او ظاهر
باین طریق است که و فی ها و تانیث و میم الجمع قل؛ و عارض شکل لم یکونا لیدخلا؛ و فی الهاء للاضمار قوم ابوهما؛ و من قبله ضم او الکسر
مثلا؛ او امّاهما واو و یاء و بعضهم یری لهما فی کل حال محللا؛ و بنا بر این نسخه هر گاه قل بلفظ امر خوانده شود کلام در نهایت
انتظام خواهد بود و اصلا تشویش نخواهد داشت و ملخص معنی آنکه در ها و تانیث و میم جمع و حرکت عارضی بگو که روم و اشمام داخل نمیشود و در ها ء ضمیر
که عبارت است از ها ء مذکر است جمعی منع نموده اند دخول روم و اشمام را هر گاه پیش از آن ضمه یا کسره باشد یا ها در ضمه کسره بعضی تحقیق ضمه و کسره یا آن
ساکنی میشوند که آن واو و یا است و بعضی تجویز نموده اند روم و اشمام را در ها ء ضمیر در جمیع احوال خواه ماقبلش ضمه و کسره و واو و یا بوده
خواه نبوده و این بعینه معنیی است که شیخ رضی ادا نموده و در شرح شاطبی مذکور نیز باین معنی تصریح نموده و از اینجا دانسته میشود که بر تقدیر لازم بود
ذکر ها ء ضمیر با آن سه موضع چه چنانکه در آن سه موضع خلاف واقع شده در ها ء ضمیر نیز محل خلاف است بدانکه ابوحیان گفته که هر گاه وقف بر
مونث بتا واقع شود بنابر مشهور آن تا منقلب میشود به ها و بعضی تا را بحال میگذارند و آنرا بمنزله سایر حروف میدانند در جواز روم
و اشمام و تضعیف و ابدال در صورت ابدال بدل از تنوین آن الف مراد است و در قایلة … و چهارم از آن که مذکور نموده
و چه ابدال است باین قسم مشار شده باین قول که و ابدال الالف فی المنصوب المنون و فی اذن و نحو اضربن بخلاف المرفوع
والمجرور فالواو والیاء علی الافصح بعض و جهت ابدال تنوین با الف موقوف بر هر کلمه که منصوب با تنوین بوده باشد غیر از آنکه
حرف آخرش تاء تانیث نباشد و این قید را شیخ ذکر ننموده از جهت اعتماد بر آنکه عنقریب ذکر خواهد نمود از حکم تاء تانیث
اسمیه پس در حال وقف بر رایتا … در رایت زیدا گفته میشود زیدا به الف مقصوره بعد از سین و ابوحیان قبیله ربیعه حکایت
نموده که ایشان در حال وقف بر منصوب منون تنوین را قلب بالف نمینمایند بلکه وقف بطریق اسکان میکنند با روم یا بدون روم
و همچنین واجبست ابدال نون به الف در اذن و در هر فعلی که مذکر که با آن ملحق شده باشد نون تاکید خفیفه چنانکه اضربن
آنکه در صورتی که باشند با منصوب منون بخلاف اسم مرفوع و مجرور با تنوین که در آنها ابدال جایز نیست بحرفی که مناسب حرکت
آنها است که آن واو و یا است بلکه در حال وقف تنوین را می افکنند و حرف آخر ساکن میشود و فارق میان مرفوع و مجرور و منصوب آنست
که تنوین علامت تمکن است و چون قلب آن به الف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی خفت است از این جهت اسقاط آن جایز نیست
چه که مقتضای وقف که خفت است با ابدال نیز بعمل می آید بخلاف قلب تنوین بواو و یا که آن موجب منافی مقتضای وقف است

ابدال الف

از این جهت اسقاط آن لازمست اینرا هم چه افصح لغات است و بعضی از عرب اسقاط را لازم دانسته اند و ابو [illegible] باعتبار آنکه قلب تنوین
بالف اگر چه موجب تخفیف است لیکن اسقاط آن مخفف تر در وقف هر چند حذفش به تغییر بیشتر است و بعضی از عرب در رفع و جر نیز اسقاط تنوین
را تجویز ننموده اند بلکه آنرا منقلب بواو و یا میسازند و میگویند جاء زیدو و مررت بزیدی در حال وقف بر زید بجهت اظهار
اظهار حرکت آخر کلمه و اذا نیز خلاف واقعست چه مازنی و مبرد را عقیده اینست که اذن حرف نیست اسمست مانند ان و لن و وقف
بر آن واقع میشود بدون ابدال نون به الف مانند ان و لن و در عرب و حال آن در حال وقف انقلاب نون به الف جایز است
چنانکه ابو حیان دعوی نموده و بوقف الف باب عصی و رحی باتفاق و در هر اسمی که آخرش الف مقصوره باشد با تنوین
چون عصی و رحی وقف به الف واقع میشود اتفاقا لیکن خلاف است که این الف عوض تنوینست که در حال وصل بوده یا الف
مقصوره است که لام الفعل بوده سیبویه و ابو علی در احد قولین قائل شده اند به اینکه در حال نصب بدل تنوینست و در حال
رفع و جر تنوین ساقط شده و این الف لام الفعل است زیرا که هرگاه حال معتل شبیه شود آنرا بحال صحیح میباید نمود و در صحیح دانسته شد
که در حال نصب تنوین بدل به الف میشود و در حال رفع و جر تنوین ساقط میشود پس در معتل نیز چنین باید نمود و چون تنوین ساقط شود
الفی که لام الفعل بود و بسبب تنوین افتاده بود بر میگردد و مبرد و کسیری گفته اند که این الف لام الفعلست در جمیع احوال بدلیل آنکه
بیا نوشته میشود و بدل از تنوین به الف بیا نوشته نشود و این قول ابو حیان از کسائی و ابو عمرو و سیبویه و خلیل و کوفیون حکایت
نموده و قول اول گفته که اکثر بسیبویه نسبت داده اند و ابو علی در قول دیگر و قراء و مازنی و کسائی بروایتی دیگر قائل شده اند باینکه این
الف بدل از تنوینست در احوال ثلث چه تنوین در احوال ثلاث بعد از فتحه واقع شده پس باید که منقلب به الف شود چنانکه
در منصوب صحیح آن چون زیدا باین اعتبار منقلب به الف میشود بلکه در عصی و رحی انقلاب تنوین به الف اولی است از زیدا چه فتحه
دال زیدا عارضیست بسبب عامل بخلاف عصی و رحی که فتحه در آنها لازمست اما مقصوری که خالی از تنوین بوده باشد چون
الاعلی و الفتی در آن نیز وقف به الف واقع میشود لیکن این الف لام الفعلست اتفاقا و قلبها و قلب کل الف همزة
ضعیف یعنی قلب الفی که بدل از تنوین در حال وقف حاصل میشود بهمزه و همچنین قلب هر الفی که در آخر کلمه بوده باشد خواه
الف تانیث باشد چون الف حبلی یا غیر تانیث چون الف معزی و نظر بعضا و امثال اینها بهمزه ضعیف غیر فصیح است و بعضی
این الفها را منقلب بهمزه میسازند و میگویند عصأ و افعأ و حبلأ بسکون همزه و فتح ما قبل آن بواسطه اظهار حرف
آخر کلمه باعتبار آنکه همزه ظاهرتر است از الف چه مخرج الف فضای دهن است و زبان در حال تلفظ با آن اعتماد بر محلی
نمی نماید از این جهت خفاء عارض آن میشود و خصوصا در حال وقف که در مقطوریت از غایت خفا گویا معدومست بخلاف

همزه که چیزی از آن اینرا نیز توسعه نیست چه مخرج آن ابتدای حلق است پس زبان اعتماد بر مخرج آن مینماید و این باعث ظهور اوست
و شیخ رضی [illegible] قلب بواو که مخرج الف توسعه دارد و الف نیز مشتمل بر مد صوتست و در وقت تلفظ با آن زبان اعتماد بر جایی
نمی نماید ابهام نیز [illegible] نمی آید پس در حال وقف بجهت آن صوت امتداد بر جایی نرسانده و هیچ جا ملحق نیستند تا آنکه به ابتدای حلق که مخرج همزه
است برسد و آنجا آواز منقطع میشود از این جهت تلفظ بهمزه واقع میشود بخلاف حال وصل که آواز بجهت امتداد الف از مخرج چه زبان
انتقال میشود بمخرج حرف دیگر که بعد از الف گفته میشود پس صوت همان در مخرج الف منقطع میشود و الف متلفظ میشود و
کذلک قلب الف [illegible] حبلی بهمزه او واو او یا و همچنین در حال وقف قلب الف تانیث بهمزه یا واو یا یا ضعیف است چه آنکه بعضی
از عرب این الفی را خواه الف تانیث باشد یا غیر تانیث در حال وقف قلب بهمزه مینمایند چنانکه دانسته شد و بنو فزاره و بعضی از
بنی قیس این الف را قلب بیا مینمایند جهت اظهار حرف آخر چه الف خفی است بتخصیص در حال وقف چنانکه دانسته شد پس جهت اظهار الف را
منقلب بیا میسازند بحرفی که مجانس و مناسب اوست باعتبار مشارکت در حروف لین و حروف علت که آن یاست هر چند که یا ثقیل
تر است از الف و در وقف خفت مطلوبست لهذا وقف بر افعی میکنند افعی بکسر عین و سکون یا و بعضی از قبیله طی در حال
وصل نیز الف را منقلب بیا مینمایند و بعضی از ایشان در حال وقف الف را قلب بواو مینمایند و در افعی افعو بضم عین و سکون واو
میگویند از جهت آنکه واو ظاهرتر است از یا با آنکه مجانست الف بیا در مشارکت در لین و علت در واو نیز متحقق است
و دیگر آنکه واو خفیف تر است از یا و خفت در وقف مطلوبست و این طایفه در حال وصل نیز الف را قلب بواو میکنند و ابو حیان گفته
که فعل ماضی هر گاه در آخرش الف بوده باشد در حکم اسم مقصورست در جواز وقف نمودن بر آن به الف و جواز ابدال آن
الف بهمزه و واو و یا و از این مقام معلوم میشود که تخصیص ابدال الف به الف حبلی بی صورتست و همچنین تخصیص این
قلب بحال وقف ذکر همزه نیز در این مقام بی فایده است چه حکم آن از عبارات سابقه یعنی و قلب کل الف همزة ضعیف دانسته
شد پس لازم تکراریست بیفایده پنجم از آن سیزده نوع ابدال تاء تانیث است به ها و شرایط آن اشاره نمود که باین
قول که و ابدال تاء التانیث الاسمیة هاء فی نحو رحمة علی الاکثر یعنی هر اسمی که در آخرش تاء تانیث بوده باشد
چون رحمة و طلحة و حجفة و امثال اینها در حال وقف اوجبست نزد اکثر قلب تاء آن به ها از جهت فرق میان تاء تانیث
اسم و میان اسم مذکور و تاء تانیث فعل چون تاء تانیث در ضربت چه در این وقف بر تا واقع میشود اتفاقا و کسی نیز قائل است
از جهت آنکه در ضربت اگر تا منقلب بها شود ضربه گفته شود و مشتبه میشود این ها به هاء ضمیر مذکر و بعضی از عرب
در اسم نیز وقف بر تا میکنند چنانکه گذشت بدانکه تاء تانیث در فعل اتفاقا ساکن است و منقلب از تا نیست [illegible]

ابدال تاء تانیث به ها

که یا آن اصلیست یا منقلب یا است سیبویه و فرا و ابن کیسان و جمهور را عقیده و نسبت ... تغلیب اعتقاد آنکه در اصل ها بوده
در وصل منقلب شده و چه اگر بر حال خود باقی مانده گفته شود شجرة یا تنوین لازم می‌آید که در حال وقف هم قلب الف شده چنانکه
است منصوب منون [illegible] ضمیر مؤنث از این جهت در حال وصل منقلب بتا شده تا آنکه ضمیر با ها مشتبه نشود و در حال
وقف [illegible] گفته شود التباس بضمیر مؤنث لازم می‌آید [illegible] پوشیده نماند که در بعضی [illegible] التباس [illegible] ضمیر
مذکر لازم می‌آید چنانکه در [illegible] گفته شد [illegible] هیهات [illegible] ضعیف [illegible] ان فتحت [illegible]
[illegible] و بعضی تشبیه نموده‌اند تا را در هیهات [illegible] تا تانیث [illegible] در حال وقف قلب ها نموده‌اند و این نادرست [illegible]
بحال خود گذاشته‌اند و ابو حیان گفته که در قرائت سبعه وقف بر آن [illegible] و از سیبویه حکایت نموده که او گفته که هیهات
در حال نصب [illegible] در حال وقف قلب ها نموده و هر که آن را در حال نصب [illegible] دانسته چون مسلمات [illegible]
تا را در حال وقف بحال خود میگذارند [illegible] که هرگاه در حال نصب [illegible] باشد معلوم میشود که مفرد است الف
آن برای الحاق و تا علامت تانیث است پس باید که در حال وقف منقلب بها شود و اگر در حال نصب [illegible] معلوم میشود که
جمع است و آن علامت جمع و تانیث هر دو است [illegible] مسلمات [illegible] به اجماع [illegible] جمع [illegible]
بوده [illegible] در اصل [illegible] هیهات [illegible] مفتوح [illegible] منقلب به الف شده و بسبب التقاء
ساکنین میان دو الف یکی افتاده [illegible] هیهات [illegible] چنین انقلاب [illegible] به الف
بوده باشد چون ضاربات و مسلمات ضعیف [illegible] دانسته شد که تا در آن از برای تحقیق تانیث نیست پس حکم تا تانیث در آن
جاری نیست و ابو حیان گفته که در جمع به الف و تا چون هندات و مسلمات و بنات و اللات و [illegible] که تا در حال وقف
بحال خود باقی میماند و وقف بر تا واقع میشود و جایز است در آن اسکان محض و اسکان با روم و اشمام با تحقیق شرایط آن
و قرا و قطرب حکایت نموده‌اند [illegible] روایت نموده‌اند این قول را از قومی که کیف الاخوة و الاخواه
و دفن البنات من المکرماه [illegible] در اخوات و مکرمات [illegible] و صاحب [illegible] این قول را
بقبیله طی داده و بعضی گفته‌اند که این قول [illegible] از فصحا منقول است شاذ و نادر است و قیاس بر آن جایز نیست و آنچه
مذکور شد در هیهات [illegible] بعضی [illegible] بعضی در حال نصب
[illegible] و بعضی [illegible] پس [illegible] منقلب [illegible] چنانکه دانسته شد [illegible]
آن جمع [illegible] که آن مؤنث [illegible] است چون [illegible] و جمع [illegible] نیست بنا بر قول بعضی از نحاة و شیخ رضی

نموده‌اند

نموده که جمع [illegible] است [illegible] گفته [illegible] و اما ثلثة اربعة فیمن حرک فالهاء نقل حرکة
همزة القطع لما [illegible] غرض از این کلام دفع اعتراض است که ظاهرا بر قاعده ابدال تا تانیث [illegible] وصل
[illegible] قاعده چنین [illegible] و این ابدال [illegible] باشد [illegible] وقف و حال آنکه چنین نیست بلکه [illegible] وصل [illegible]
[illegible] منقلب [illegible] چنانکه تا در ثلثة هرگاه متصل شود به اربعه بدل [illegible] ثلثهربعة [illegible] الف اربعه
[illegible] آنکه در ثلثة اربعة حال وصل را قیاس نموده‌اند [illegible] قبیل [illegible] حکم این [illegible]
جاری نموده‌اند پس تا را منقلب بها نموده و حرکت همزه قطع را بآن داده و همزه را انداخته‌اند [illegible]
قطع است و از این جهت بعضی در حال وصل تا ثلثة را حرکت [illegible] همزه اربعه را بحال خود [illegible]
[illegible] آن [illegible] که علت فتح میم در الم الله در حال وصل آن باشد که حرکت همزه قطع [illegible] الله [illegible] منتقل شده
و همزه افتاده باشد و این نیز مخالف [illegible] و حال آنکه چنین نیست [illegible] التقاء ساکنین گفته که چون میم
ساکن [illegible] لام [illegible] ساکن [illegible] در حال وصل [illegible] سقوط همزه [illegible] بسبب رفع آن التقاء ساکنین
میم مفتوح شد پس [illegible] دفع این توهم گفته که بخلاف الم الله فانه لما وصل التقی الساکنان [illegible] آنکه
[illegible] میم در الم الله در حال وصل از قبیل [illegible] در [illegible] نیست در حال وصل [illegible] همزه [illegible] و آن
[illegible] بعد از اسکان [illegible] حرکت [illegible] و اسقاط آن [illegible] خلاف اصل است اگرچه [illegible] قیاس
تخفیف همزه [illegible] بخلاف همزه الله که آن همزه وصلست [illegible] حرف تعریف [illegible]
[illegible] پس بعد از اسقاط آن در حال [illegible] و ساکن لازم [illegible] میم و اسقاط همزه
وصل [illegible] است [illegible] از آن سیزده وجه [illegible] الف [illegible] در حال وقف به آن اشاره نموده با این قول که و
زیادة الالف [illegible] انا [illegible] و قف [illegible] لکنا [illegible] الله ربی [illegible] بالالف [illegible] و الظنونا قلیل [illegible] از زیادت الف
وقف [illegible] ضمیر متکلم واحد پس گفته میشود انا بفتح نون و الف مقصوره و این [illegible] بر آنکه این ضمیر آن بوده باشد [illegible] الف
چنانکه [illegible] اکثر است و از این جهت در حال وصل آن [illegible] گفته میشود بفتح نون [illegible] تلفظ به الف
[illegible] را عقیده آنست که ضمیر متکلم انا است بفتح نون و الف [illegible] در حال [illegible] چنین [illegible]
در حال وقف حکم [illegible] که در آخرش الف مقصوره باشد [illegible] و قف بر الف واقع
میشود و لیکن این الف زایده نیست [illegible] الف [illegible] حرکت حرف [illegible] و سیبویه گفته که وقف بالف

زیادة الالف

برای بیان حرکت حرف آخر مخصوص بود و کلمه است یکی انا و دیگری حیهلا و در غیر این دو کلمه وقف به الف از این جهت نمیشود و بلکه اگر وقف
به الف شود از جهت بدل تنوین و نظایر آن خواهد بود و شیخ رضی فرموده که در حیهلا نیز ممکنست که الف بدل تنوینی باشد که در حیهلا
آمده و از این جهت که در انا وقف به الف میشود لکنا در کریمه لکنا هو الله ربی به الف موقوف میشود چه لکنا در این کلمه کریمه در اصل لکن انا
بوده بعد از نقل حرکت همزه انا با قبل که نون لکن است و بسقاط آن همزه چنانکه قاعده تخفیف همزه قطع است دو نون جمع شده اول
ساکن و در ثانی ادغام شده لکنا شد بفتح نون مشدده و بدون تلفظ به الف از این جهت در حال وصل نیز تجویز نموده اند الف را برای
فرق میان ان و میان لکن که حرف مشبه است در انا در حال وصل بعضی یک از فصحا تجویز الف نموده اند و دلیل بر آنکه
این لکنا در اصل لکن انا بوده و حرف مشبه نیست دو چیز است یکی آنکه قراء در وقف بها الف نموده اند و اگر حرف مشبه بود
جمیع دلیل که وقف بر آن بسکون نون واقع شود و دیگر آنکه بعد از لکن ضمیر مرفوع واقع میشود چه اسم آن باید منصوب باشد
و در بعضی لکنا هر که ضمیر مرفوعست واقع شده و اگر گویند که ممکن است که اسم لکن ضمیر شان مقدر بوده باشد و جمله هو الله ربی
خبر آن باشد میگوییم که این نیز جایز نیست زیرا که حذف ضمیر شان منصوب به غیر ضرورت شعری مجوز نیست و در وقف بر انا و ما
استفهامیه بعضی گفته اند جایز است که باعتبار حذف الف و ... و الحاق ها سکت بوده و ممکنست که در ... بعضی از قلب
الف ها بوده باشد بعلت قرب مخرج و این قسم وقف نادر است لیکن ... در صورتیکه ما مجرور نباشد و الا الحاق ها سکت
بآن لازم است چنانکه ... سیزدهم از آن سیزده قسم الحاق ها سکت است و بآن اشاره نموده بانیز قول که
ها السکت لازمة ... و فیه و مجیئی ... جئت و مثل ... انت و جایز ... مثل لم یتسنه و لم یغزه و لم یرمه
و غلامیه و علامه ... و لا ... اعرابیه ... و لا ... و باب لا زید و لا رجل و فی ...
... بعضی از جمله تغییرات وقف الحاق ها سکت است و این بر دو قسمست واجب و جایز و واجب در صورتیست که
کلمه که وقف بر آن تعلق دارد بسبب حذف بعضی از حروف یک حرف باقی مانده باشد و منفصل با قبل خود نباشد باعتبار عدم
کلمه پیش از آن یا باعتبار استقلال ما قبل پس در حال وقف بر ق بفتح قاف ... و ق بکسر که صیغه امر از وقی ...
میگوییم که قه و قه با ها سکت ... الف از ما استفهامیه در ترکیب مجیئی م جئت و در
ترکیب مثل ... انت میگوییم ... با ها سکت و علت وجوب الحاق ها در این قسم آنست که ابتدا لازمی است بحرف متحرک
میشود و وقف بحرف ساکن و این کلمه چنین یک حرفیست و بمنزله جزء ما قبلش نیست ابتدا و وقف هر دو بآن تعلق میگیرد
و الا لازم می آید که یک حرف هم متحرک باشد و هم ساکن پس ناچار است از الحاق ها سکت تا آنکه ابتدا به آن حرف متحرک

تعلق کرده

تعلق کرده و وقف بر این ها ... و صاحب تفسیر ... نسبت به ... لزوم الحاق ... جایز نیست در مثل ... و ...
بر ما که مجرور ... بحرف جر بوده باشد و اگر ما استفهامیه مجرور نباشد در صورت الحاق ها جایز نیست چنانکه پیش دانسته شده
قسم دوم یعنی جواز الحاق ها در دو موضعست اول در هر کلمه که یک حرفی منفصل از ما قبل نباشد خواه در اصل یک حرفی باشد چون ...
و یغز و ... و لم یرم و لم یغز ... بحسب آنکه یک حرفی بوده باشد لیکن منفصل از ما قبل نباشد بلکه متصل بآن و با آن ...
یک کلمه باشد بسبب عدم استقلال این کلمه یک حرفی چنین با ... در غلامی بفتح یا در ترکیب ... غلامی چه ضمیر مجرور هر گاه منفصل
از ما قبلش نباشد یا بسبب عدم استقلال ما قبل این کلمه یک حرفی چنین لفظ م در غلام م و الی م و حتی م چه ما قبل م حرفست در
امثله و حرف بدون ضمیمه مدخول خود مفید نیست پس مجرور علام بمنزله غلام است و جواز الحاق ها در این قسم شرط ... با یک کلمه
آن کلمه حرکت بنائیه نباشد چنانکه حرکت زید در جاء نی زید حرکت اعرابیه است ... بحرکت اعرابیه نیز نباشد
مانند حرکت فعل ماضی و حرکت منادی مفرد معرفه و حرکت اسم لا نفی جنس چه این حرکات اگرچه حرکات بنائیه اند
لیکن شباهت بحرکات اعرابیه دارند و علت شباهت در فعل ماضی آنست که ماضی اصل است در بنا و اصل در بنا سکون
و حرکت آن از جهت شباهت است با فعل مضارع که معرب است در معنی چه معنی ان ضرب زید بعینه معنی ان یضرب
و معنی زید ضرب چنانکه شیخ رضی فرموده بعینه معنی زید ضارب است و وجه شباهت حرکت زید در یا زید و لا رجل در
... اینست که عروض این حرکت بسبب چیزی است که شباهت بعامل اعراب دارد و از این جهت صفتشان معرب
میباشند با آنکه تابع لفظا نمایند چنانکه گفته میشود یا زید العالم برفع عالم و لا رجل ظریفا فی الدار بنصب ... بلکه حرکت
کلمه حرکت بنای محض باشد چنانکه حرکت ... و علت جواز الحاق ها در این قسم آنست که چون این حرکت بنای محض است
مناسب آنست که در حال وقف بر حال خود باقی ماند و تغییر نیابد و این بعض موجب الحاق ها ساکنه است و الا باید آن حرکت
ساکن شود بجهت وقف و چنین بتقدیر سکون ... باعتبار آنکه آن کلمه زیاده از یک حرفست از جهت
عدم الحاق ها نیز جایز است و اگر حرکت آن کلمه حرکت اعرابیه یا شبیه بحرکت اعرابیه بوده باشد الحاق ها جایز نیست باعتبار انتفا
علت جواز و ابو حیان گفته که در حال وقف بر فعل ماضی سیبویه و جمهور را عقیده عدم جواز الحاق هاست و بعضی تجویز
نموده اند الحاق را مطلقا خواه آن فعل ماضی متعدی باشد و خواه لازم و بعضی تجویز نموده اند الحاق را در فعل لازم و بس
و گویا منشا فرق اینست که در متعدی اگر ها ملحق شود مشتبه خواهد شد آن ها بضمیر مفعول و نیز گفته که ابن اطیه یعنی
تجویز الحاق ها اتفاق نموده اند در جواز الحاق ها با اتصال ضمیر ... فعل چنین انطلقت و در وقف بر منادای مرخم گفته که اگر

بعد از ترخیم دو حرف بقیه ماند چنانچه یا جیب یا جیبه و جهت لحوق ها در ضرورت شعر جایز است الحاق الف بدل از تا و اگر بعد از ترخیم یک یا دو

دو حرف بقیه ماند چنانچه یا قائم و یا سعاد افصح لحوق هاست پس میگوید یا فاطمه و یا سعاده بسکون ها و در ضرورت شعر لحوق الف اینجا

نیز جایز است چنانکه شاعر گفته: فوحی علیکنا دار بعدی یا فاطما: و جهت رعایت قافیه های سکت را بدل به الف نموده و بعضی وقف بر آن

بسکون آخر نموده اند و این خلاف نزد جمعی است که محذوف را در حکم مذکور ندانسته اند و حرکت منادی را بر حرف آخر باقی جاری ساخته اند

و جمعی که محذوف را در حکم مذکور دانسته اند و حرف آخر باقی را مبنی بر ضم میسازند لفظا یا تقدیرا ایشان تجویز لحوق ها نموده اند و نیز [illegible]

گفته که هرگاه حرکت [illegible] حرکت شبیه بحرکت اعرابیه نباشد آن حرکت یا در ضمایر دیگر یا در غیر ضمیر چنانچه ضربه و غلامی بفتح یا در روایت

[illegible] و در اول که ما قبل ضمیر متحرک است چنانچه ضربه یا ساکن است [illegible] اعلال چنانچه رماه که در اصل رمیه بوده و بسبب اعلال یا متحرک

ما قبل مفتوح منقلب به الف شده در این صورت در حال وقف اسکان ها لازم است و اگر ما قبلش ساکن صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن

نشده بلکه سکونش اصلیست در این صورت دو وجه جایز است یکی اسکان ها چنانچه ضربته بسکون ها و دیگری نقل حرکت ها بما قبل چون

عنه بضم نون و سکون ها و اگر آن ضمیر متحرک که در آخر کلمه است غیر ها بوده باشد چنانچه یا متکلم در غلامی بفتح یا در روایت غلامی [illegible]

نیز دو وجه جایز است یکی اسکان ضمیر چنانچه غلامی بسکون یا دوم لحوق ها چنانچه غلامیه و در [illegible] قیاس غیر یا متکلم چنانکه در وقف [illegible]

[illegible] بسکون یا و نون [illegible] بفتح نون یا ها و در ضربت بصیغه خطاب مذکر میگویند ضربت بسکون تا و ضربته

و ضربته بفتح تا و سکون ها و در ضربت بصیغه خطاب مؤنث میگویند ضربت بسکون تا و [illegible] ضربته بکسر تا و سکون ها

و بنا بر بعضی لغات [illegible] اشباع بیا میخوانند در حال لحوق ها [illegible] ضربتیه [illegible] و در ضمیر مخاطبه مؤنث و در لغت

بکر بن وائل سین بعد از کاف ملحق میشود [illegible]

اسد بعد تمیم شین [illegible] ملحق میشود [illegible]

سین ساکنه [illegible] شین [illegible]

اسکان آن حرف لحوق ها خواه ما قبل حرف آخر آن متحرک نباشد [illegible]

[illegible] و مسلمون بسکون نون و مسلمانیه بکسر نون و سکون ها و مسلمونه بفتح نون و سکون ها و در بعض [illegible]

گفته اسکان نون لازم است و الحاق ها جایز نیست [illegible] التباس بضمیر [illegible]

جواز لحوق ها کلمه ایست که در آخرش الف مقصوره و اظهار آن الف مقصود باشد چون هؤلاء [illegible]

و در این صورت جایز است که در حال وقف گفته شود [illegible] سکت تا آنکه الف ظاهر شود چه اعتماد زبان بر مخرج الف

ضعیفست

ضعیف است پس بدون لحوق ها [illegible] جایز است که وقف بر الف واقع شود بدون لحوق ها باعتبار آنکه کلمه [illegible]

بر الف [illegible] بعد الف [illegible] موضع [illegible] حرکت [illegible]

از این جهت [illegible] مقام الف [illegible] هشتم از آن سیزده نوع حذف یا است در حال وقف [illegible]

و حذف الیا فی نحو القاضی و غلامی [illegible] حرکت [illegible] الفاقی [illegible]

در حال وقف [illegible] ما قبل مکسور [illegible] حرف علت [illegible] سکون آن حرف علت [illegible] القاضی در حال رفع و جر

و اگر در حال [illegible] متحرک باشد چنانچه [illegible] در حال نصب در این صورت اتفاقی حذف یا جایز نیست بلکه لازم است لحوق ها [illegible]

[illegible] القاضیه [illegible] یا ضمیر متکلم بوده باشد [illegible] متحرک باشد چنانچه [illegible] در حال

[illegible] حذف یا در حال [illegible]

آن هر دو جایز است و در صورت اثبات یا اگر متحرک باشد [illegible] و علت جواز حذف [illegible]

در حال وقف [illegible] ساکن و یا متحرک [illegible] متحقق میشود [illegible]

جواز اثبات یا متحرک ظاهر است و علت جواز [illegible] که وقف [illegible] سکون حرف آخر [illegible]

پس احتیاج بحذف [illegible] تحقق شرایط مذکوره اگرچه حذف یا جایز است [illegible] در کلام فصحا [illegible]

قاضی در حال رفع و جر [illegible] در حال وقف حذف یا و اثبات آن هر دو جایز است [illegible]

قاضی در حال رفع و جر [illegible] بعد از حذف [illegible] ساکنین [illegible]

میان یا و تنوین [illegible] ساکنین [illegible] در حال [illegible] قاضی [illegible] تنوین گفته میشود و در حال وقف جایز است که

قاضی بسکون [illegible] گفته شود [illegible] تنوین [illegible] مقتضای وقف سکون حرف آخر است و در [illegible]

و جایز است که یا بر گردد و بدون تنوین [illegible] گفته شود چه موجب حذف یا تنوین بوده و تنوین در حال وقف [illegible]

که یا برگردد و لیکن حذف [illegible] آمده [illegible] تنوین که موجب حذف یا است اگرچه در حال وقف [illegible]

تنوین عارضیست [illegible] که در لفظ [illegible] بوده باشد [illegible] در حال نصب [illegible]

حال وقف [illegible] منقلب بالف میشود [illegible] شیخ رضی [illegible] جواز حذف یا [illegible]

هرگاه یا آن در حال [illegible] بوده باشد [illegible] در این صورت اسکان یا یا فتح آن با ها [illegible]

[illegible] حذف یا [illegible] در حال رفع و جر [illegible] در حال [illegible] ساکن میخوانند

جایز است حذف واو الف وانکلام ابو حیان نیز مشعر است بانچه شیخ رضی حکایت نموده که در مثل یغزو و یرمی ... بسکان یا والف آنرا بفتحه

بالحاق ها ساکت در حال وقف حکایت نموده و متعرض حذف اصلا نشده و جواب این اعتراض از انچه نموده شد در شرح مفصل گفته خواهد

میشود چه صاحب مفصل گفته که در علامت نصب ... بپر که در حال وصل ... مفتوح میدانند در حال وقف ... ساکن میکردانند یا فتحه آنرا بسبب الحاق

ها ... میکند ... ساکت ملحق میسازند و ... که در حال وصل ... ساکن میکنند میکوید در حال وقف حذف میکنند و ... در شرح این کلام گفته که

این حکم اکثر نیست ... قالون و حفص ... در کرلیه فیما اتیه ... فی اتاند در حال وصل مفتوح و در حال وقف ... اتان بسجد ... خوانده اند

پس معلوم میشود که بعضی از این جماعت که در مثل غلامی ... در حال وصل مفتوح خوانده اند در حال وقف تجویز حذف یا نموده اند

و شهادت شیخ رضی بر نفی سنخ ... است و اتفاق نموده اند بر وجوب اسکان یا در منقوص ... بعضی هر اسم فاعلی که ناقص ... باشد و منادی

بوده باشد چه اصل ... بوده بعقیم ... که اسم فاعلست از ادنی ... بر یا ثقیل بود ... بسکون یا ... شده و بعد از ان

نقل کسره بهمزه ما قبل همزه ... باشد ... عدم جواز حذف ... در وقف در بعضی است که اگر آن ... ساکن ... شود و خوال

بکلمه لازم ... باعتبار حذف اکثر حروف اصول آن و این جایز نیست بخلاف ... بسم و ... یا ... تقوتین در جای ... فی اقاض در

ماضی که در آنها اخلال بکلمه جایز است باعتبار آنکه این اخلال ... نیست بلکه بعلت اعلال است نهم از ان سیزده نوع اثبات

واو و یا و حذف آنهاست با این قسم اشاره نموده باین قول که واثبات الواو والیاء وحذفهما فی الفواصل والقوافی فصیح اثبات واو و یا و حذف آنها

وحذفهما فیهما ... لم تغزوا ولم ترمی ... واقبلن ... در وقف بر کلمه که در آخرش واو و یا بوده باشد جایز است

اثبات آن واو و یا و حذف آنها نیز جایز است بشرط آنکه آن کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه بوده باشد و هر دو فصیحند ... بکم

در غیر فاصله و قافیه حذف آنها جایز نباشد مثلا در یغزو و یرمی که مفرد مذکر اند هر گاه در فاصله یا قافیه بوده باشد جایز است وقف

باثبات واو و یا به اسکان آنها چنانکه در حال وصل گفته میشود و جایز است یغز و یرم بحذف او و یا و مراد از فاصله آخر

کلام نثر و از قافیه آخر کلام نظم است و مساوی حذف و اثبات در صورتیست که آن واو علامت جمع مذکر و آن یا ضمیر ... طلبه

مؤنث نباشد و اگر واو علامت جمع مذکر باشد چون لم تغزوا و ... یا ضمیر مؤنث باشد چون لم ترمی اگر چه ... مشهور

نیز در فاصله و قافیه حذف و اثبات آن هر دو آمده لیکن حذف ... ست چه واو و یا در ضمیرا ... بر سر خود و جزو ما قبل

نیستند پس اگر بیفتند در کلام علامت جمع و خطاب مؤنث ... نماند و شبهه خواهد شد جمع مذکر و مفرد مؤنث

بمفرد مذکر بخلاف واو و یا ... که در مفرد مذکر اند که آنها جزو ما قبل ... اند و بر تقدیر حذف ... دلالت بر آنها خواهند کرد

دهم از ان سیزده نوع وجوب حذف واو و یاست باین قسم اشاره نموده باین قول که وحذف قوا و من سخوا ضربه دهم حذف واو

من اللی

نون الحق الواو والیاء ... بنی ... یعنی واجبست در حال وقف حذف واو که جزو ضمیر مذکر است با اسکان ما قبل آن و همچنین واو

ضربه و ... که ملحق ... در حال وصل ... در حال وقف گفته میشود ضربه و ضربهم باسکان ها و میم و همچنین

واجبست حذف یایی که جزو ضمیر مؤنث است چنانچه ... بکسر ... بسکون ما قبل یا ... باسکان گفته میشود ... ده

و ... بسکون ... از ... باشد که در ... بوده ... آن ... این ... از جهت ... ست ... ضمیر

در ... جزو کلمه نیست ... و بعضی از عرب ... ملحق ... در حال وصل ... میکویند بسکون ها ... در ... بعضی ... یا

ملحق ... در حال وصل ... بالکسر ... میکویند بکسر ... و مشهور بین الجمهور اثبات این ... در حال

... ساکنه بعد از ... اگر چه این ... در حال وقف ... اتفاق ... ساکن میشود و همچنین واجبست

در حال وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر در لغت ... آن ملحق میسازند چنانچه علیهمی ... تثنیه ... والیه ... علیکم علیهم

و نظایر ... علیهمی ... علیکمو ... بوده یا واو ... علیهما والیهما ... و در

علیکما و علیهما بالف گفته میشود ... در ضمیر مؤنث تثنیه جزو ضمیر است اتفاقا و در ضمیر مفرد مذکر و جمع خلافست که واو و یا جزو

از آنها یا زایدند بعضی قایل بجزوی ... شده اند چنانکه در ضمیر مؤنث و تثنیه الف جزو است ... سیبویه ... آنست که زایدند و ... اصل

... چون منه و علیه ... گران ... اشباع ... ملفوظ میشوند اگر چه نوشته نمیشوند چنانچه ... بکسره ... آن

با اشباع و در بعضی از لغات در حال وصل منهو و علیهی و علیکمو و علیهمی ... سیبویه اختیار نموده اثبات این واو و یا را بعد

در صورتیکه ساکن ما قبل آنها حرف صحیح بوده باشد چنانکه در منهو و ... و اسقاط آنها را در صورتیکه ما قبل آن ساکن حرف لین

چون ... و ... و فیه ... دیگران ... اشباع ... که در ... ولدیه ... و باشباع ... شد

با واقع شده بود میان دو ساکن و ... بمنزله معدوم است پس اجتماع دو ساکن که میان آنها ... بود

شباهت به التقاء ساکنین دارد و جهت رفع آن محتاج بسقوط آن واو و یا و دیگر آنکه واو و یا ثقیلند و این ... کثیر

الاستعمال ... مناسب کثرت استعمال ... پوشیده نیست که این وجه در صورتیکه ساکن ما قبل حرف صحیح باشد

نیز جاریست پس باید که مختار در این صورت نیز حذف واو و یا بوده باشد بلکه در اینجا بطریق اولی حذف مختار خواهد بود

التقاء ساکنین در صورتیکه ساکن اول حرف لین بوده باشد ... جایز است بخلاف صحیح چنانکه در بحث التقاء

ساکنین دانسته شد و دیگر آنکه حذف واو و یا در هر دو صورت در قرآن مجید واقع شده منه آیات فیه آیات ... ها

دیگران ... اشباع و از ... جهت ... اختیار نموده حذف آنها را مطلقا و فرق میان صحیح و حرف لین نگذاشته ... از آن

ابدال همزه

سیزدهم قسم ابدال همزه است بآن شرط که [illegible] حرکتها [illegible] قوم [illegible] الکلو والظم والبطو والردء

در رأیت الکلا والخبا والبطا والردا و مررت بالکلی والخبی والبطی والردی [illegible] من یقول هذا الردو و من البطو [illegible] بعضی از عجمیت

[illegible] در حال وقف [illegible] همزه [illegible] تبدیل همزه بحرفی که مجانس حرکت آن همزه است با اسکان [illegible] همزه که حرف آخر کلمه است مفتوحست

وقف بدل میشود بالف اگر مضموم است بواو و اگر مکسور است بیا و ما قبل آن همزه مفتوح باشد چنانچه کلا بفتح کاف و لام و همزه که بمعنی گیاهست و واو

ما قبلش ساکن بوده باشد و ما قبلش ساکن نوده مفتوح بوده باشد چنانچه خبا بفتح خا و سکون با یکنقطه و همزه که بمعنی [illegible] است و واو ما قبل

ساکن مکسور باشد چنانچه ردء بکسر را بینقطه و سکون دال [illegible] نقطه و همزه که بمعنی معاون و یاور گویان است و ما قبل همزه اگر مفتوح است آن فتحه بحال

خود باقی میماند و اگر ساکن است حرکت همزه بآن منتقل میشود و بعد از آن همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت او است پس در حال وقف

بر کلا در ترکیب هذا الکلا گفته میشود هذا الکلو بفتح لام و سکون واو چه همزه در کلا چنانچه مرفوع بود از جهت خبریت هذا بدل بواو شد

و فتحه ما قبل بحال خود ماند و در حال وقف بر لفظ خبء در ترکیب هذا الخبء میگوئی هذا الخبو بضم با و سکون واو چه همزه در الخبء چون

بود باعتبار خبریت ما قبلش ساکن بود ضمه آن منتقل بما قبل خود بدل بواو شد و برین قیاس در حال وقف بر بطؤ در ترکیب

هذا البطء گفته میشود هذا البطو بضم طا و سکون واو و در حال وقف بر ردء در ترکیب هذا الردء میگوئی هذا الردو بکسر را و ضم دال و سکون

واو بآن اعتبار که در خبء و بطؤ دانسته شد و در حال وقف بر کلا در ترکیب رأیت الکلا گفته میشود کلا بفتح کاف و لام و الف

ساکنه چه همزه کلا چون مفتوح بود باعتبار مفعولیت رأیت بدل به الف شد و در حال وقف بر خبء در ترکیب رأیت الخبء میگوئی

خبا بفتح با و الف ساکنه چه همزه بعد از نقل حرکت آن بما قبل بدل به الف شده و برین قیاس در حال وقف بر بطؤ و ردء

در ترکیب رأیت البطء والردء گفته میشود بطا و ردا بفتح طا و دال و الف ساکنه و در حال وقف بر کلا در ترکیب مررت

بالکلا میگوئی کلی بفتح لام و یاء ساکنه چه همزه چون مجرور بود بسبب [illegible] بدل بیا شده و فتحه ما قبل بحال خود ماند و در حال

وقف بر خبء و بطؤ و ردء در ترکیب مررت بالخبء والبطء والردء گفته میشود خبی و بطی و ردی بکسر با و طا و دال و سکون یاء

دو نقطه از زیر چه ما قبل همزه مکسوره در این امثله چون ساکنست کسره همزه منتقل بما قبل خود بدل میشود به یا و بنا برین قاعده

چنانچه لازم آید وزنی که در کلمات لغت عرب نباشد در بعضی کلمات بطؤ بضم با و کسر طا و دیگری ردء بکسر را و ضم دال و وزن فعل بضم فا و کسر عین

و فعل بکسر فا و ضم عین نادر است از این جهت بعضی از عرب گفته اند که در حال وقف بر ردء در حال رفع نیز ردی گفته

میشود بکسر دال و سکون یا چنانکه در حال جر با یاء زده شد وقف بر او تحقیق میکنید و این قول معتبر است بنا بر اتباع بعض تابع

گردانیدن حرفی را حرف دیگر چه ردی در حال رفع ردو بوده بضم دال چنانکه دانسته شد چنانچه بیزون نادر بود دال بتقویت

مکسور شده از جهت متابعت کسره ما قبل منقلب بیا شده و بر دیگر قول اسکون یا حاصل شد و در حال وقف بر بطؤ در حال نصب و جر نیز بطو

بضم با و سکون واو گفته اند باعتبار اتباع چنانکه در حال رفع گفته میشود و بعضی چون بنا بر قاعده مذکوره در حال وقف بر آن در حال جر

بطی بضم با و کسر طا حاصل میشود و این وزن نادر بود از این جهت بتبعیت با طا مضموم و با منقلب بواو شده و بطو بضم با و طا و سکون واو

تحقیق یافت و آنچه مذکور شده در صورتیست که ما قبل همزه مفتوح یا ساکن بوده باشد چنانکه در اول بحث اشاره به آن شده و اگر همزه

مضموم یا مکسور بوده باشد همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل او است نه بحرفی که مجانس حرکت او است پس در صورت

ضمه ما قبل همزه منقلب میشود بواو خواه الضمه مرفوع باشد یا مفتوح یا مکسور و در صورت کسره ما قبل همزه منقلب میشود بیا مطلقا

در حال وقف بر اکمؤ بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم و همزه که جمع کما بفتح کاف است و آن نام علفیست در حال رفع و نصب

و جر گفته میشود اکمو بضم میم و سکون واو و در حال وقف بر اهنئ بفتح همزه و سکون ها و کسر نون و ضم همزه که صیغه متکلم است

از یهنئ میگوئی اهنی بکسر نون و سکون یا و علت اینکه در این صورت رعایت حرکت ما قبل همزه میشود نه همزه آنست که الف

بعد از ضمه و کسره واقع نمیتواند شد پس اگر مفتوح باشد و منقلب شود به مجانس حرکت خود که الفست لازم می آید وقوع

بعد از ضمه یا کسره بخلاف آنکه منقلب شود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل او است که آن واو یا یاست چه آنچه لازم می آید وقوع

واو است بعد از ضمه و یاست بعد از کسره و این قصور ندارد و حاصل پس هرگاه همزه مفتوح و ما قبلش مکسور یا مضموم باشد همزه

منقلب به الف نمیتواند شد و منقلب بواو و یا میتواند شد و همچنین در صورت ضم ما قبل همزه اگر همزه مکسور باشد منقلب بیا نمیتواند

و در صورت کسره ما قبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو نمیتواند شد چه وقوع یا ساکن بعد از ضمه و واو ساکن بعد از کسره در غایت

ثقل است پس باید منقلب شود بحرفی که از جنس حرکت ما قبل است و بعضی گفته اند که اگر ما قبل همزه متحرک باشد چنانچه

و الکمؤ و اهنئ وقف نقل میکنید بطریق اسکان همزه مانند برجل و جمل و کبره احتیاج بقلب همزه نیست چه حرکت ما قبل

موجب اظهار همزه است و اگر ما قبل همزه ساکن باشد در حال نصب بعد از نقل حرکت آن بما قبل منقلب میشود به الف

و در حال رفع و جر در وقف متعلق است بهمزه بطریق اسکان و اگر چه التقاء ساکنین در این صورت لازم می آید لیکن در حال وقف

التقاء ساکنین جایز است چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته میشود هذا الخبء بسکون با و همزه و مع الردء بسکون

دال و همزه و جمیع حرکت همزه را در هر دو حال ب [illegible] اند و ست [illegible] میگویند هذا الخبو بضم با و سکون همزه و مع

الردء بکسر دال و سکون همزه چنانکه در فعل صحیح نظیر این حرکت واقع میشود و بنا بر قول ایشان چنانچه دو وزن نادر لازم می آید

در هم ثلاثه مضموم الفاء و مکسور الفاء چنانچه بطؤ بفتح با و کسر طا و سکون همزه و ردء بکسر را و ضم دال و سکون همزه چه ایشان در بطؤ

گر همزه را ابطال نمیدهند در حال وقف همزه را ساکن میگردانند دارند چو المرءُ بضمه همزه را بدل نمیدهند با اسکان همزه و این وزن لغت
عرب نادر است از این جهت بعضی تمیم در مثل این و امثال آن نقل حرکت همزه را بما قبل تجویز نموده‌اند بلکه همزه را ساکن میخوانند و جهت دفع التقاء
ساکنین عین را تابع فا میگردانند در حرکت در حال رفع و نصب و جر میگویند هذا البُطُوءُ و رأیت البَطَاءَ و مررت بالبِطِیءِ بفتح با و طا
و سکون همزه در هر سه صورت و نیز میگویند هذا المرءُ و مررت بالمرءِ و رأیت المرءَ بکسر دال و سکون همزه در هر سه صورت در حال نصب که چه
دا زان جهت باتباع عین نسبت بفا ... نقل حرکت همزه بما قبل مستلزم وزن نادر بوده
نقل حرکت همزه بما قبل مستلزم وزن نادر نیست لیکن در حال رفع و جر چون نقل حرکت همزه بما قبل مستلزم وزن نادر بوده
و جر قلب نموده‌اند همزه را بمجانس حرکت خود و حرکت آنرا اسقاط نموده‌اند و گفته‌اند هذا البُطُو بسکون طا و مررت بالبطی بسکون طا و از
وضع المرو بسکون دال و در حال رفع همزه را بمجانس حرکت آن نموده که الف است بر میگردانند لیکن حرکت آنرا اسقاط نمیکنند بلکه
آن حرکت را بما قبل که ساکن است میدهند باعتبار تقدیر وقوع الف بعد از حرف ساکن میگویند رأیت البُطَا و البطا داریا
بفتح عین الفعل در هر سه مثال الف مقصوره و اقوال مذکوره منقول است از تحفه و همزه در صورتیکه تحرک نمیدهند همزه بیفتند امّا بنا بر قاعده
تخفیف همزه بعضی اسقاط آن بعد از نقل حرکت آن بما قبل بعضی گفته‌اند که بر تقدیر سکون ما قبل همزه حرکت همزه بآن ساکن
منتقل میشود و همزه میافتد و بعد از آن ساکن ما قبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه بآن متحرک شده بود در حال وقف ساکن
میشود و گفته میشود هذا الخَبُ بفتح فا و سکون با بدون همزه و رأیت الخبَ بفتح با و سکون فا بدون همزه و مررت الخبِ بکسر با و سکون فا الی غیر ذلک
همزه بلی اگر همزه منصوب منون بوده باشد منقلب بالف میشود پس رأیت الخبا و البطا و البطا در حال وقف گفته میشود و هکذا
و بدا به الف مقصوره بعد از یا و طا و دال مفتوحه دوازده هم از آن سیزده نوع تضعیف است و به آن اشاره نموده باین قول که
والتضعیف فی المتحرک الصحیح مثل جعفر و هو فلیلٌ و سنو القصبا شاذ یعنی از جمله تغییرات
وقف تضعیف است و مراد از تضعیف آنست که حرف ساکن را از جنس حرف آخر مدغم سازند با اسکان آن حرف مدغم و در حال
تضعیف نحو زاست بچهار شرط اوّل آنکه حرف آخر کلمه متحرک باشد چه تضعیف بمنزله حرکت است که در حال وصل
حرف آخر بوده پس بر تقدیر سکون حرف آخر احتیاج بتضعیف نخواهد بود دوم آنکه آن حرف آخر حرف صحیح باشد
چه حرف لین ثقیل است و تضعیف آن موجب زیاده ثقل میشود و در وقف خفت مطلوبست سیوم آنکه آن حرف آخر همزه
نباشد چه تضعیف در این صورت موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این مناسب مقام وقف است باعتبار ثقل چهارم آنکه ما قبل
متحرک باشد نه ساکن و الّا تضعیف موجب اجتماع سه ساکن خواهد بود و این نیز ثقیل و ممتنع در وقف و تضعیف اگرچه جایز است لیکن

تضعیف

در کلام نصی

در کلام نصی وقف باین روش کم واقع میشود بلکه در اشعار واقع میشود که آن و اوی است که آن رادیه الفست ز نابینها بجهت تقیم
معنی و ترصیع اوزان این را در اصطلاح حرف اطلاق مینامند چنانکه یاد در قول شاعر قفا نبک من ذکری حبیب
و منزل یا و نهایت که موقوف علیه قصداً فی الحقیقه کلمه است حرف آخر کلمه بحرف اطلاق الکرباو ول فاصل شده و گفته‌اند که
وصل حرف آخر بحرف اطلاق مقصود نیست بلکه مقصود وقف بر آن حرف آخر است و بعضی فاصل بر ان شده و گفته‌اند که وصل حرف آخر
بحرف اطلاق و وقف حقیقه و قصداً تعلق بحرف اطلاق میگیرد و مقصود از زیاده آن وصل حرف آخر است بآنچه تو افی بدون قصد
وصل متحرک نمیشود و بعد از تمهید این مقدمه در شرح کلام مصنف که و سنو القصبا شاذ بنا بر قول اوّل میگوئیم که وقف بطریق تضعیف بطریق
اسکان آن حرف مدغم است چنانکه پیشتر دانسته شد و چنین این قاعده منتقض بود بمثل و القصبا در این شعر که لقد خشیت ان اری
جدبا فی عامنا ذا بعد ما اخصبا اذا الدبا فوق المتون دبّا بهیج ریحاً ترحج الغبّا کمثل الحریق وافق القصبا یعنی میترسم که ببینم قحطی که زمین خالی کند از نباتات چنین آتش که به نیستانه افتد جواب
گفته که تحریک با مدغم در اینجا شاذ و جهت ضرورت شعر است هر چند که وقف با آن تعلق دارد و باید که ساکن باشد و بنا بر قول ثانی
میگوئیم که چنین نقض بکلام متفرع در قاعده تضعیف اختصاص تضعیف بحال وقف عدم جواز است در حال وصل و حال آنکه در اینجا
در لفظ القصبا در قول شاعر واقع شده و متم جواب گفته که تضعیف در حال وصل مبنی خلاف قیاس و شاذ است و علت ارتکاب
آن ضرورت شعر است والضرورات تبیح المحظورات بدانکه ابو حیان گفته که تضعیف آنست که حرف ساکن از جنس حرف آخر کلمه
بیاورند در آن ساکن جمع شوند جهت رفع این اجتماع حرکت میدهند تا رفع نماید و ادغام میکنند اوّل و جواز تضعیف شروط بچهار
شرط است یکی آنکه حرف آخر کلمه همزه نباشد چنانکه رشا و جاءو دوم آنکه حرف لین نباشد چنانکه ترزو و یرمی سیوم آنکه بعد از ساکن نباشد
چنانکه عمرو و یوم و بین چهارم آنکه منصوب منون نباشد و در منصوب منون در ضرورت شعر تضعیف آمده چنانکه جدبا بفتح جیم و دال
مهمله و با یکنقطه مشدده و الف مقصوره در شعر مذکور و جهت سکون حرف آخر با تضعیف چنانکه الرجل در بیت الرجل
و مررت بالرجل و تضعیف لام و الحاق ها بتضعیف نیز مسموع است چنانکه گفته‌اند اعطنی ابیضّه و وقف بعنوان تضعیف
از اقسام نوع مسموع نیست مگر آنچه عصمت از عاصم روایت نموده که او باین روش وقف نموده بر لفظ مستطر در سوره قمر
و پوشیده نماند که از شرایط ابو حیان تحرک حرف آخر بیرون مفهوم بلکه ظاهر کلام او اینست که بر تقدیر سکون حرف آخر نیز
تضعیف جایز بوده باشد و از شرایط سه معلوم نمیشود شرط چهارم ابو حیان مگر آنکه کوئی که از کلام سابق معلوم شد که
در منصوب منون وقف بغیر از قلب تنوین به الف جایز نیست پس لازم نمیشود که شرط است در جواز تضعیف آنکه منصوب
منون نباشد سیزده هم از اقسام نقل حرکت است بما قبل و به آن اشاره نموده باین قول که و نقل الحرکة فیما قبله

نقل حرکت

ساکن صحیح الا الفتحة الا انه الهمزة و هو ایضا قلیل مثل هذا البکر و ضنو و مررت ببکر و جنی و رایت الجبا و لا یقال رایت البکر
و لا یجوز هذا لانه لیس فی الکلام فعل و یقال ارد و سح البطی و منهم من یقول و یشبع بعض جایز است در حال وقف نقل حرکت حرف آخر بما قبل بدو شرط
یکی آنکه ماقبل حرف آخر ساکن بوده باشد چه متحرک قابل حرکت نیست دیگر آنکه ماقبل حرف آخر حرف صحیح باشد چه اگر حرف لین باشد
نقل حرکت بدان موجب ثقل و منافی مقام وقف خواهد بود و جواز نقل حرکت با تحقق این دو شرط شامل جمیع حرکات است
بغیر از فتحه چه فتحه چون خفیف است حذف آن تصور نشاید و احتیاج به نقل آن نیست بخلاف ضمه و کسره که اینها باعتبار قوت
ماخوذ است یعنی حرف آخر اگر همزه باشد نقل فتحه آن نیز جایز است اتفاقا زیرا که وقف بر همزه با سکون ماقبل در غایت ثقل است
پس جهت رفع ثقل آن نقل فتحه بما قبل مجوز است تا آنکه ما قبل متحرک شود و در صور نقل حرکت مطلق جایز است اگرچه نقل موجب
لزوم یکی از آن دو وزن نادر باشد که پیشتر مذکور شد و این در صورتیست که کلمه ثلاثی مضموم الفا و همزه مجرور باشد یا مکسور
الفا و همزه مرفوع باشد چه در این دو صورت بعد از نقل حرکت همزه فعل بضم فا و کسر عین و فعل بکسر فا و ضم عین لازم می‌آید چنانکه پیش از این
در بطو و ردء مذکور شد بخلاف غیر مهموز که اگر نقل حرکت در آن باعث یکی از آن دو وزن نادر شود نقل مجوز نیست مثلا در عدل
بکسر عین و سکون دال در حال رفع اگر ضمه لام بدال منتقل شود عدل بکسر عین و ضم دال و در قفل در حالت جر اگر کسره لام
بفا منتقل شود قفل بضم قاف و کسر فا بهم می‌رسد و این دو وزن چنانچه نادرند از این جهت در حال رفع و جر در امثال این دو کلمه
نقل حرکت حرف آخر را بما قبلش در حال رفع و جر تجویز ننموده اند بلکه اتباع را لازم دانسته اند جهت رفع اجتماع ساکنین یعنی عین
در حال وقف حرف آخر ساکن میشود به اسقاط حرکت آن نه بعنوان نقل حرکت و مفروض سکون ماقبل اوست پس دو ساکن
جمع خواهد شد و التقاء ساکنین در وقف اگرچه جایز است لیکن باعتبار ثقل سکون اول را که عین الفعل است تابع فا کرده اند و الله
در حرکت در حال نصب که چه بر تقدیر نقل حرکت بما قبل وزن نادر لازم نمی‌آید لیکن طرداً للباب در این حال نیز قایل به اتباع شده اند
و میگویند هذا العجل و القفل و رایت العجل و القفل و مررت بالعجل و القفل بکسر عین و دال و سکون در عجل و ضم قاف
و فا و سکون لام در قفل در احوال ثلاث و نقل حرکت نیز چنانچه تضعیف در کلام فصیح کم واقع است و بدانکه عدم جواز نقل فتحه
در غیر مهموز مذهب سیبویه است و اخفش و جرمی تجویز نقل فتحه نیز نموده اند هر چند که آن کلمه مهموز اللام نباشد و بنا بر مذهب ایشان
در حال وقف بر بکر و ضرب در حال رفع میگویند هذا البکر بضم کاف و سکون را و مررت بالبکر بکسر کاف و سکون را و در وقف
در حال نصب میگویند رایت البکر بفتح کاف و سکون را باعتبار نقل فتحه همزه به با و در وقف بر البکر در حال نصب نیز
که یکویند رایت البکر بطریق نقل فتحه بخلاف چه ایشان نقل فتحه از غیر همزه جایز نیست بر مذهب سیبویه بلکه در مخصوص است

نقل بطلب

الف ساکن را در وقف بر همزه و نقل بطریق اتباع حرکت همزه نقل بکسره و ضم فا بعنوان نقل حرکت منکرند چه در بعضی از صور نقل حرکت موجب
انجرار بوزن نادر است در غیر مهموز آن مجوز نیست بخلاف مهموز چون ردء و بطء که در آن نقل مجوز است هر چند یکی از آن دو
وزن صحیح شود و اکثر در پیش از این دانسته شد که بعضی از عربان جهت فرار از این دو وزن در مهموز نیز قایل به اتباع شده اند
بدانکه ابو حیان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر نیز ایراد نموده و زیاده بر آن دو شرط مذکور یکی آنکه حرف آخر حرف صحیح بوده باشد
بمال اسم اعراب مثل عزه و ظبی و دیگر آنکه حرف ساکن که پیش از اوست مدغم نبوده باشد در حرف آخر بر این احتراز از مثل لعل
و نیز گفته که نقل بعنوان نقل حرکت از هیچ یک از قراء منقول نیست مگر آنچه از ابو عمرو روایت کرده در کریمه و تواصوا بالصبر که وقف نموده بر صبر
بسکون را و نیز گفته که ظاهر در حرکت نقل آنست که اعراب حرکت حرف آخر بوده باشد که منتقل شده به ساکن که پیش از اوست و این قول اخفش است
و ابو علی گفته که حرکت حرف آخر مرتفع بسبب وقف چه اجتماع دو ساکن لازم می‌آید حرف آخر که بسبب وقف ساکن شده و دیگر حرف سابق
آن که مفروض سکون اوست جهت رفع این اجتماع حرکتی عارضی حرف اول شده هر چند که این اجتماع در وقف جایز است لیکن بسبب
تحرک لفظ التقاء ساکنین نیست بلکه دلالت بر حرکتی که از حرف آخر محذوف است نیز دارد و سیرافی و مبرد گفته اند که حرکت عارض
مفروض تحرک ما قبل آن دلالت بر آن حرکت محذوفه است نه رفع التقاء ساکنین و ابو البقا نیز گفته که مراد از نقل این نیست که
حرکت اعراب بعینه حرکت حرف آخر منتقل شود بما قبل چه ماقبل حرف آخر قابل حرکت اعراب نیست بلکه مراد آنست که حرکتی حرف آخر
ببخشند مثل آن حرکت حرکتی دیگر عارضی ساکن ماقبل حرف آخر شود و بعد از نقل حرکت همزه با قبل حال همزه و اختلافاتی که در آن
تحقیق یافته قبل از این دانسته شد و چون تحقیق تمام شد از بیان قواعد وقف شروع نمود در بیان احکام مقصور و ممدود و گفته که
المقصور و الممدود
المقصور ما کان آخره الف مفردة کالعصا و الرحى و الممدود ما کان بعدها فیه همزة کالکساء و الرداء یعنی مقصور اسم متمکن است
که در آخرش الف لفظی باشد که بعد از آن الف همزه نبوده باشد و آن الف حرفی از حروف اصول آن بوده باشد چنانچه عصا و رحی و بقید اسم از
تعریف مقصور بیرون میرود فعل و حرف که در آخرشان الف مفرده بوده باشد چنانچه غزا و رمی و اذا و الی و مثال آنها چه فعل و حرف نزد
اکثر محققین چنانکه ابو حیان گفته که ابن عصفور از جمله مقصورات شمرده بر نقطه ای که در آخرش حرف علت ماقبل مفتوح بوده باشد
چنانچه اعلی و رمی و محققین نحاة نزد حرف را مقصور نمینامند و بقید متمکن بیرون میرود مثل هولا به الف مفرده و بقید لفظ
بیرون میرود منصوب منون در حال وقف چه این الف حرف اصلی نیست بلکه منقلب از تنوین عارضی است چنانکه در باب وقف
دانسته شد بخلاف الف مثل عصا و رحی که منقلب است از واو و یاء که لام الفعلند و بقید مفرده بیرون میرود مثل صحراء
و هولاء و ممدود اسم متمکن است که در آخرش الف باشد و بعد از الف همزه بوده باشد چنانچه صحراء و کساء و رداء و بقید متمکن از تعریف

ممدود بر وزن میزاء مثل ... از اسماء حقیقیه که در آخرش الف ممدوده باشد چه آنرا در اصطلاح ممدود نمی نامند و بقید زایده بیرون میرود

مثل ماء و شاء و جاء چه همزه اینها الف اصلیست باعتبار انقلاب از واو و یا حقیقیه و این قیود در تعریف مقصور و ممدود بنحویکه مذکور شد

اگرچه از عبارت ... مستفاد نمیشود ولیکن مراد او همین است بدلیل اصطلاح مشهور لیکن امثال این مسامحات باعتبار وضوح مراد است در تعریفات

بدانکه همزه در الف ممدوده و در اصل الف بوده و باعتبار اجتماع با الف منقلب بهمزه شده چه این اجتماع موجب التقاء ساکنین است از این جهت

بعضی از نحاة در تفسیر الف مقصوره گفته اند که آن الفیست که پیش از آن الف دیگر نباشد و در تفسیر الف ممدوده گفته اند که آن الفیست

که پیش از آن الف دیگر بوده باشد و کلام جاربردی در شرح ... در بیان فایده قید ممدوده خالی از ناخوشی نیست و اضطراب ... چنانکه از

ملاحظه آنها معلوم میشود و وجه تسمیه قسم ثانی به ممدود و اینست که تلفظ به آن بمد صوت ممکن نیست بخلاف قسم اول که در آن ادا ... کرده

میشود و بعضی گفته اند که علت تسمیه اول بمقصور و اینست که الف که در آن مقصور میشود ... بسبب ... با ساکن بعد از آن بهم

رسد بخلاف ممدود و بعضی گفته اند که هرگاه در آخرش الف مقصوره باشد مقصور یعنی ممنوع از حرکات است بخلاف اسمیکه در آخرش

الف ممدوده باشد که آن متحرک است بحرکات ثلاث و هریک از مقصور و ممدود سماعی و قیاسی میباشند و مقدم به احکام آنها شد و فرمود

باب قوله والقیاسی من المقصور ان یکون ما قبل آخره من الصحیح مفتوحا ومن الممدود ان یکون ما قبل آخره الفا فالمعتل اللام من

اسماء المفاعیل من غیر الثلاثی المجرد مقصور کالمعطی والمشتری لان نظایرها المکرم والمشترک واسماء الزمان والمکان والمصدر مما قیاسه

مفعل او مفعل کالمغزی والملهی لان نظایرها المقتل والمخرج والمصادر من فعل فهو افعل او فعلان او فعل کالعشی

والصدی والطوی لان نظایرها الحول والعطش والفرق والغراء شاذ والاصمعی یقصره ویمده وجمع فعلة وفعلة کعری وجزی

لان نظایرها قرب وقرب ونحو الاعطاء والرماء والاشتراء والاحبنطاء ممدود لان نظایرها الاکرام والطلاب والافتتاح

والاحرنجام واسماء الاصوات المضموم اولها کالعواء والثغاء لان نظایرها النباح والصراخ ومفرد افعلة ککساء

وقباء لان نظایرها حمار وقذال واندیة شاذ والسماعی نحو العصا والرحی والخفاء والاباء مما لیس له نظیر

یعنی مقصور قیاسی آن اسمیست معتل اللام که ماقبل حرف آخر نظیران از اسماء که صحیح اللام است مفتوح بوده باشد چه در این صورت در این اسم

ناقص نیز ماقبل حرف آخر مفتوح خواهد بود و چون حرف آخر حرف علت است لازم خواهد آمد واو و یا متحرک ماقبل مفتوح و انقلاب

آنها به الف واجب خواهد بود و این بعینه معنی مقصور است و مراد از نظیر مقصور اسمیست که بر وزن آن باشد و ممدود قیاسی آن

اسمیست معتل اللام که ماقبل حرف آخر آن از اسماء صحیح اللام الف باشد چه معتل اللام هرگاه بر وزن آن صحیح اللام بنا

شود لازم می آید وقوع واو و یا بعد از الف در آخر کلمه و انقلاب آنها بهمزه واجب خواهد بود چنانکه در بحث اعلال معلوم خواهد شد

پس قال

المقصور والممدود القیاسی

پس ... باشد هرگاه در آخر او بعد از الف همزه بوده باشد و این بعینه معنی ممدود است و مصنف در تفصیل اسماء که قصر الف در آنها قیاسیست

شروع کرده فرمود اول هر اسم مفعولی که معتل اللام و از غیر ثلاثی مجرد بنا شده باشد خواه از ثلاثی مزید فیه یا از رباعی مجرد یا مزید فیه

چه ماقبل حرف آخر نظیر این اسم مفعول از صحیح اللام البته مفتوح است چنانچه معطی از باب افعال و مشتری از باب افتعال چه در نظایرشان از

صحیح اللام چنانچه مکرم و مشترک ماقبل حرف آخر مفتوح است پس چون از ناقص واوی و یائی از این دو باب چنانچه معطی و مشتری اسم مفعول بنا شود

معطو و مشتری حاصل میشود و واو و یا بعلت تحرک و انفتاح ماقبل منقلب به الف میشوند و معطی و مشتری به الف مقصوره ...

قیاس منتهی و مشترک ... بانطلق و مستخرج ... دوم و سیوم از آنها اسم زمان و اسم مکان ... کرده شده باشند و مصدر میمی که

قیاسش بر وزن مفعل بفتح میم و سکون فاء و فتح عین یا مفعل بضم میم و سکون فاء و فتح عین بوده باشد از معتل اللام چه نظایر اینها از

صحیح اللام مفتوح میباشد ماقبل حرف آخرشان چنانچه مغزی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح زاء با نقطه و الف مقصوره که اسم زمان

و اسم مکان و مصدر ... بر وزن مقتل است از صحیح بفتح ماقبل حرف آخر و ملهی بضم میم و سکون لام و فتح ها و الف مقصوره که نظیر آن از

صحیح مخرج است بفتح را ... سیوم هر مصدر معتل اللامی که ماضی او بر وزن فعل بفتح فاء و کسر عین و لازم او صفت مشبهه اش بر وزن افعل بفتح همزه

و سکون فاء و فتح عین بوده باشد چنانچه عشی بفتح عین بی نقطه که مصدر است بمعنی شبکور بودن و صفتش اعشی بر وزن احمر است بمعنی شبکور

یا صفت مشبهه اش بر وزن فعلان بفتح فاء و سکون عین و فتح لام و الف و نون مزیدتین بوده باشد چنانچه طوی بفتح طاء بی نقطه که مصدر است

از طوی یطوی بمعنی گرسنگی و صفتش طیان است بفتح طاء بی نقطه و فتح یاء مشدده بر وزن فعلان بمعنی گرسنه یا صفت مشبهه اش

بر وزن فعل بفتح فاء و کسر عین بوده باشد چنانچه صدی بفتح صاد بی نقطه و فتح دال و الف مقصوره که مصدر است بمعنی تشنگی از صدی یصدی

و دال و صفتش صدی است بفتح صاد و کسر دال ... و در بعضی صدیان بوده ... بعلت التقاء ساکنین افتاده

و صدی مجهول ... چه نظیر عشی از صحیح حول است بفتح حاء بی نقطه و فتح واو و صفتش احول آمده و در نظیر طوی عطش ... بفتح عین و طاء

و صفتش عطشان است و در نظیر صدی فرق آمده بفتح فاء و راء بی نقطه که بمعنی ترسیدن است و صفتش فرق بکسر راء است بمعنی ترسنده

و از آنچه گفتیم دانسته شد که کلام ... مشوش است ... چنانچه این قاعده منقوض ... بود که مصدر غوی

بفتح غین بی نقطه و کسر واو و یاء ... دو نقطه در زیر که بر وزن فعل بکسر العین است مقصور بوده باشد چه صفتش غوی

آمده بر وزن صدی و حال آنکه سیبویه و فراء مصدر آنرا غواء به الف ممدوده حکایت نموده اند ... گفته که قیاسش غواء

و ممدود ... با آنکه اصمعی ... مقصور ... و غراء بمعنی حریص بودن است ... جمع اسمی که بر وزن فعلة بفتح

فاء و سکون عین و فتح لام بوده باشد از معتل اللام چنانچه عری بضم عین بی نقطه و فتح راء و الف مقصوره جمع عروة ... نظیر

صحیح قُرُبات بضم قاف و فتح را در جمع قُربة بضم و جمع اسمی که بر وزن فِعْلة بکسر فا و سکون عین بوده باشد از معتل اللام چون جِرْوة بکسر جیم و فتح را
بانقطه در جمع جِرْوة بکسر جیم و سکون را و نظیر آن از صحیح قِرَبات بکسر قاف و فتح را در جمع قِرْبة بکسر قاف و سکون را بدانکه [illegible]
و فُعْلة بضم فا و کسر این اسم معتل اللام بر عکس مذکور مراعی یعنی جمع فُعْلة بضم فا بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین مراعی چون حِلْیة بضم حا بی نقطه
سکون لام و فتح یا دو نقطه از زیر و حُلی بکسر حا و فتح لام و الف مقصوره در جمع فِعْلة بکسر فا بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین است چون کِسْوة
بکسر کاف و سکون سین بی نقطه و کُسی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره این دو جمع نیز باعتبار فتح ماقبل حرف آخر لازم القصر اند
چنانکه ابوحیان تصریح نموده و پوشیده نماند که غرض مصنف از ذکر این هفت قسم تمثیل است نه انحصار اسم مقصور در این هفت بلکه قاعده
اسم مقصور اسم معتل اللامیست که ماقبل حرف آخر نظیرش از صحیح مفتوح بوده باشد و چنین اسمی منحصر در این هفت قسم نیست بلکه
انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابوحیان تصریح نموده که مقصور قیاسی است در هر اسم معتل اللامی که ماقبل حرف آخر نظیرش از صحیح اللام مفتوح
بوده این فتحه لازم باشد خواه غالب از جمله لازم الفتح شمرده [illegible] آنچه مصنف ذکر نموده از آن هفت قسم مگر قسم پنجم یعنی مصدر معتل اللامی
که ماضیش بر وزن فَعِل لازم بوده باشد و این قسم را غالب الفتح نامیده و گفته اکثر غالبا مصدر چنین فعلی بر وزن فَعَل بفتح فا و عین است
چون هَوی [illegible] و نظیر او است از صحیح اَشَر [illegible] و گاه مصدر چنین فعلی بر [illegible] بر وزن [illegible] چون [illegible]
شقوة [illegible] و زیاده بر آن هفت قسم دیگر از لازم الفتح ایراد نموده یکی مِفْعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین از معتل اللام
که اسم آلت است چون مِرْمی بکسر میم و سکون را و فتح میم و الف مقصوره که نام آلتیست که [illegible] در آن [illegible] و نظیر آن
از صحیح مِخْصَف است بکسر میم و سکون خا و فتح صاد بی نقطه و فا دوم مفرد افعل که مؤنث آن بر وزن فُعْلی بضم فا و سکون عین بوده
از معتل اللام چون اَدنی و اَعلی که مؤنث آنها عُلیا و دُنیا است و نظیرش از صحیح اکبر و کبری است سیوم جمع مؤنث این
افعل از معتل اللام چون عُلی بضم عین و فتح لام و الف مقصوره در جمع عُلیا و نظیر آن از صحیح کُبَر بضم کاف و فتح با است در جمع کبری
چهارم مؤنث افعل تفضیل چون کُبری و صُغری پنجم هر اسمی که واحدش [illegible] و در آخرش بعد از الف تاء تأنیث بوده باشد از معتل
اللام چون حصاة و حصی و قناة و قنی و نظیرش از صحیح شجرة و شجر [illegible] بعد از فراغ تمثیل مقصور از جهت تمثیل امثله
تفصیل ممدود سه موضع را بیان فرموده اول هر مصدر معتل اللامی که از باب فِعال و مفاعله بوده باشد بشرط آنکه
همزه نباشد یا از باب افتعال یا انفعال بوده باشد چون اعطاء و رماء بکسر را که مصدر رامی یرامی آمده و اشتراء و احبنطاء
بکسر همزه و سکون حاء بی نقطه و کسر با یک نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و الف ممدوده که مصدر احبنطی یحبنطی است بر وزن
استفعل [illegible] ماقبل حرف آخر نظیر این اسما از صحیح اللام الف است چون اکرام و [illegible] و دانسته شد که قیاس

درینصورت

درینصورت در معتل اللام [illegible] که لام الفعل است همزه [illegible] و در بین [illegible] و چنین است در مصدر معتل
اللامی که از باب افتعال و استفعال و افعلال و افعیلال بوده باشد چون انجلاء و استسقاء و ارعواء و احرنباء چه ماقبل حرف آخر اینها از
صحیح الف است و اقتضای عبارت مصنف شامل این مصادر نیست و ابوحیان این قسم را تخصیص داده به [illegible] دیگر در او [illegible]
بوده باشد و این تخصیص بی صورتست چه مصدر باب افعال از معتل اللام نیز واجب المد است چنانکه دانسته شد با آنکه در او [illegible]
همزه قطع است دوم هر اسم مفرد از معتل اللام که حرف اول آن مضموم بوده باشد چون عُنْوان بضم عین بی نقطه که نام [illegible] است
و رُغاء بضم را و سه نقطه و فتح غین بی نقطه و الف ممدوده که نام آواز گوسفند [illegible] است [illegible] و نظایر اینها از صحیح ماقبل حرف
آخر الف است چون [illegible] بضم نون که نام [illegible] و صراخ بضم صاد بی نقطه که نام مطلق آواز یا آواز
[illegible] سیوم مفرد معتل اللامی که جمعش بر وزن افعلة بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و فتح لام و ها بوده باشد چون کساء بکسر
کاف و اکسیة و قباء بفتح قاف و اقبیة و نظایر اینها از صحیح حمار بکسر حا و قذال بفتح قاف و ذال نقطه دار است که جمعشان احمرة
و اقذلة است و چنین بر این قاعده [illegible] بود [illegible] ندی بفتح نون و دال بی نقطه و الف مقصوره چه مفرد معتل اللام
و جمعش بر وزن افعلة است یعنی اندیة پس بایستی که ممدود باشد و حال آنکه مقصور است [illegible] جواب گفته که آن شاذ و خلاف
قیاس است و ابوحیان در قاعده ممدود سه موضع دیگر نیز ایراد نموده اول اسم جنس معتل اللامی که در آخر واحدش تاء تأنیث
بوده باشد و پیش از آن واو یا یاء که پیش از آنها الف زائده بوده باشد چون سماوة و سماء و عظایة و عظاء چه نظیر اینها از صحیح
سحابة و سحاب است دوم فَعْلاء بضم فا و فتح عین چون [illegible] سیوم جمعی که بر وزن فِعال بکسر فا باشد و آن مفردش بر وزن فَعْلة
بفتح فا و سکون عین بوده باشد چون ظَبْیة و ظِباء و [illegible] که مقصور اند با آنکه این قاعده مقتضی مد آنهاست
شاذ نامیده و ممکن است که مقصود این سه قسم را بلکه جمیع اقسام را که از ابوحیان حکایت شد زیاده بر قواعد [illegible] در اصل مقصور
و ممدود سماعی دانسته باشد و مقصودش از قواعد مذکوره انحصار مقصور و ممدود قیاسی در آنها بوده باشد چنانکه ابوحیان گفته که
زجاجی [illegible] بعضی از این قیاسیات را داخل سماعی دانسته اند لیکن اکثر آنها را داخل در قاعده مقصور و ممدود سماعی [illegible] قرار
داده [illegible] از این جهت [illegible] گفتیم که مقصود [illegible] تمثیل است نه انحصار با آنکه ابوحیان ممدود را نیز دو قسم نموده یکی آنکه
پیش از حرف آخر در صحیح آن الف لازم باشد و این قسم شمرده اسمائی را که در قواعد مذکوره ایراد شده و دیگر آنکه آن الف
غیر لازم بلکه غالب باشد چون [illegible] که بر وزن مِفعال بکسر میم و سکون فا بوده باشد از معتل اللام چون مِعطاء و مِهداء و نظیر
اینها از صحیح مِهذار است و بعد از فراغ از تفصیل مقصور و ممدود قیاسی بیان کرده مقصور و ممدود سماعی را و آنها [illegible]

الام که نظیر آن صحیح نداشته باشند که بیان این معنی با استخبیة انکه معلوم شود که این معنی مخصوص نیست با مده و پس این برای ...
نمود و غرض آن بغیر از سماع نحو ابو بوده و چون تمام فارغ شد از بیان مقصود ساده و بیان سخن آیه کلام ذوا الزیاده با این قول که ذو الزیاده و حروف انها
الیوم تنساه ای الحسا تنسونیها او هو یت السمان ای التی لا تکون الزیاده لغیر الالحاق و التضعیف لا منها ذو الزیاده خبر مبتدا محذوف
و فی الحقیقة مبتدا و خبر بوده و محذوف شده و ان مضاف الیه خبرا قایم مقام مبتدا و خبر بوده است الفقه پر چنین است که جواب این زیاده حروف زایده
حرفند همزه و الف و سین و تا و لام و میم و نون و واو و ها و یا که هر یک از این سه کلام یعنی الیوم تنساه و اسالتمونیها و هویت السمان انها ترکیب
یافته اند از این ده حرف و ترکیب صحت و مبتدا ترکیب نه و چنانکه از این حروف منقول است که او از این حروف میسیت ترکیب ترتیب ... که اند
الجمد است اما فی التسهیل و محمد در اینکه تمام از این حروف یا این سه ترکیب تعبیر نموده اشاره الیست به اینچه شیخ در طلب نموده که شخص
و ... مستفسر شده از حروف زایده او در جواب گفت اسالتمونیها آن شخص گمان برد که استاد میگوید که تو پیش از این از من این سوال نموده
گفت که از تو طلب سوال نمودم مکرر به همین نوبت استاد گفت الیوم تنساه یعنی آن مرد گمان کرد که او میگوید سوال نموده بود و امروز فراموش
نموده قسم یاد نموده که فراموش نکردم بلکه سوال واقع شده استاد گفت ان الحق دو نوبت جواب طلب تو بیان نمودم و تو نفهمیدی و بعضی
گفته اند که مبرد از مازنی سوال نمود از حروف زایده و زنده در جواب گفت هویت السمان فشیبننی و قد کنت قدما هویت السمان
مبرد گفت که من از حروف زایده از تو پرسیدم و تو بیتی برای من میخوانی مازنی گفت دو نوبت جواب تو گفتم دیگر چه گویم و مراد از حروف زایده
آن نیست که آن حروف همیشه زایده اند چه گاه این حروف اصول نیز واقع میشوند چنانچه در الم و دهان و یوم و کلمات مذکوره و مثال
اینها و همچنین مراد آن نیست که حروف زایده آن همین حروفند چه گاه حروف زایده از غیر این میباشد چنانچه زایده برای الحاق و تضعیف شده
دال قعدد در قردد که زیاده شده برد جهت الحاق آن بباب جعفر و از این حروف نیست اگرچه زایده برای الحاق نیز گاه از این حروف میباشد
چون لام شملل در شملل که غرض از زیاده آن الحاق شملل است بباب دحرج و مانند آن و دویم در قمح که غرض از زیاده آن تضعیف
عین است و از این حروف نیست اگرچه این زایده نیز گاه از این حروف میباشد چون لام دویم در کلم که غرض از زیاده آن تضعیف
و از این حروف نیست بلکه مراد این است که از غیر این حروف میباشد حروف زایده که غرض از زیاده او الحاق آن کلمه بکلمه دیگر یا تضعیف
و مقصود مقام از تضعیف تکریر حرفیست از حروف اصول کلمه برد و جهی که احدهما مدغم شود در دیگری چنانکه متبادر است از تضعیف اگر
چه گاه اطلاق میکنند تضعیف را بر مطلق تکریر حرف خواه مدغم باشند و خواه نه و بنا بر این تحقیق مندفع میشود اعتراض شیخ
رضی بر مصنف که گفته زایده برای الحاق گاه بطریق تضعیف میباشد چنانچه شملل و قردد و گاه بغیر تضعیف میباشد چنانچه جدول و ... و قم
و ... بطریق تضعیف است از غیر این حروف میباشد چنانچه قردد و الحاق بطریق تضعیف نیست البته از این حروف نیست و از غیر این

ادن علی نه

حروف میباشد پس اضافه قید الحاق و تضعیف ضرور نیست چه این اضافه موهم آنست که زایده برای الحاق مطلقا خواه بطریق تضعیف
باشد یا بغیر تضعیف گاه از غیر این حروف میباشد و حال آنکه چنین نیست بلکه این حکم مخصوص است بزایده برای الحاق که بطریق تضعیف
بوده باشد و ان زایده برای الحاق که نه بعنوان تضعیف بوده باشد مخصوص بهمین حروفست بدانکه بغیر تفکیک تضعیف برای فرق و الزیاده
ایراد نمود با اطلاقه شامل کلمه است که مشتمل بر یکی از این حروف باشد نه برای الحاق و تضعیف لیکن فایده بر آن حروف مترتب شده که سبب
معنی گردیدن آن حرف زایده نباشد و امثله که بعد از این ذکر میکنند نیز بعضی از این قبیل است چون زیاده که در ابواب فعل
فیه مضارع و مثال الف آنها مذکور خواهد شد و شیخ رضی در بعضی از مواضع شرح این باب تصریح نموده به اشتراط عدم افاده
آن حرف زایده معنی تازه را و بنا بر این ابواب فعل فیه مضارع و مثال آنها داخل در الزیاده نخواهد بود و بعضی دیگر نیز بهمین
تصریح نموده اند و کلام مقامی نیز در بعضی از مواضع این باب دلالت بر این اشتراط میکند و جار بردی گفته که مقصود درین باب
زیاده ایست که از برای الحاق و تضعیف نباشد و آن زیاده از برای افاده معنی است که چنین همزه افعل و تا و الف مفاعله ... و یا
خارج و یا تصغیر و یا از برای عوض است چنین تا در زنادقه که عوض از یا نیست که در زنادیق بوده و میم اللهم که عوض از یا است که
در یا الله بوده و یا از برای تخفیف معنی است چنین میم زرقم و ستهم و ابنم و یا از برای مد است چنین الف عماد و واو عمود و یا در تنصیب و یا از برای
امکان تلفظ است چنین همزه وصل در اضرب و امثال آن و این نوع همه جمیست در اینکه حرف زایده ممکن است که مفید فایده باشد که بدون
آن حاصل نیست و مؤید همین است قول مشهور که زیادتی لفظ دلالت دارد بر زیادتی معنی و این قول به اشتراط عدم افاده معنی
جدید بعضی را شبهه و غلط است که از قول بعضی ناشی شده که ایشان گفته اند که حروف زایده افاده معنی نمیکنند و مراد ایشان
حروف زایده در این قول حرفیست که جزو بنای کلمه نبوده باشند چنین من زایده در ترکیب ما جاءنی احد و فی انما و لا زایده در ترکیب
لا اقسم بهذا البلد و نظایر اینها و بنا بر این تعریف مقام و امثله که بیان میکنند مطابق و فهمست و کلام که بعد از این آورده در مقام دفع اعتراض
از مبرد مذکور میشود که دلالت بر این اشتراط دارد مبنی بر سهو است و معنی الحاق اتحاد اتحاد زنة بنیة بغرض من فعل بمثال
مشال آخر اید منه لیعامل معامله فنحو کوثر و حوقل فعلی و نحو مقتل عثیر و تطبیق لما ثبت من قیاسها لغیره و کون الفعل
و مفعل و فاعل كذلك لما اكسد المعنی مصادر فی لغة یعنی مراد از زیاده جهت الحاق آنست که غرض از زیاده آن
حرف منحصر در الحاق بوده باشد و فایده دیگر بر آن مترتب نشود و فایده الحاق کلمه بکلمه دیگر اجرای احکام آن کلمه است در کلمه
ملحق چنین جمع و تصغیر و تکسیر و سایر تصاریف که در اسم و فعل میباشد و علامت الحاق سه چیز است یکی عدم جواز ادغام در کلمه
... که حرف زایده مثل جزو از حروف اصول جمع شود چنین شملل و قردد بخلاف مثل افعل در وجهی که این حروف زایده مفید معنی جدید نیست

چه معنی شَمَلَل و شَمْلَل یکیست الا آن زایده بجهت معنی فایده ندارد و این او علامت در اسم و فعل بر دو جار نمیتواند سیبویه موافقت آن دو کلمه
با یکدیگر در مصدر و این علامت مخصوص بفعل است چنانچه شَمْلَل که مصدر آن دحرج بر وزن فَعْلَلَه است و الا تحقیق بعض
الحاق دانسته میشود که قَرْدَد ملحق است بجعفر چه در تصاریف شریکست با آن چنانکه در جمع مکسر آن گفته میشود قرادد
بر وزن جعافر و در تصغیر آن گفته میشود قُرَیْدِد مانند جُعَیْفِر و دال زایده مفید معنی نیست و مثل مَقْتَل ملحق نیست با آنکه در تصاریف
مساویست با آنچه مکسر و مصغر این نیز مقاتل و مقیتل است مانند جعافر و جعیفر لیکن میم زایده مفید معنی است که آن مصدریت
در زمان و مکانست دانسته شد که زایده جهت الحاق باید که فایده اش منحصر در الحاق بوده باشد و همچنین دانسته میشود که
اَفْعَلَ و فَعَّلَ ملحق نیستند بباب دحرج چه این حروف زواید افاده میکنند معنی را که از باب افعال و تفعیل مقصود است
دیگر آنکه مصادر این دو فعل مخالف اند با مصدر دحرج با آنکه ادغام در فعل منافیست علامت الحاق را [illegible] از علامات الحاق و لا تقع
الالف للالحاق في الاسم حشوا لما يلزم من تحركها بعض از شراح گفته اند که مصنف در توضیح این مقام در شرح که مذهب است
گفته که چون در الحاق مقصود اینست که حرف زاید بجای حرف اصلی واقع شود خواب است که الف برای الحاق در وسط اسم
زیاد شود چه منجر میشود بتحریک الف که در حکم حرف اصلیست و الف قابل حرکت نیست و علت این انجرار آنکه الف
اگر حرف ثالث اسم بوده باشد در حال تصغیر تحریک آن لازم خواهد بود چه آن الف بنصریت ما قبل یا تصغیر خواهد شد و آن لازم
الفتح است اگر حرف ثالث اسم بوده باشد در حال تصغیر ما بعد یا تصغیر خواهد شد و آن نیز لازم الحرکت است و اگر حرف رابع
بوده باشد البته الحاق آن اسم باسم خماسی مقصود خواهد بود پس حذف حرف آخر آن اسم در حال جمع و تصغیر واجب خواهد بود
چنانکه این قاعده در جمع اسم خماسی و تصغیر آن دانسته شد پس لازم می آید که این الف حرف آخر جمع و مصغر بوده باشد یعنی محل
حرکات اعرابیه میشود و تحریک آن بسبب اعراب واجب خواهد شد و اعتراض چند بر این منقول ایراد نموده اند که اجوبه آنها مخفی
نیست اعتراض اول اینکه اگر چه الف قابل حرکت نیست اما اگر حرف ثالث بوده باشد ممکن است که در حال تصغیر منقلب
بواو یا یا شود چنانکه در کاتب و کتاب در حال تصغیر گفته میشود کُوَیْتِب بر وزن فُوَیْعِل و کُتَیِّب بتشدید یا بر وزن فُعَیْعِل
و جواب این اعتراض آنکه الف زایده در کاتب و کتاب چون در حکم حرف اصلی نیست در تصغیر منقلب بواو یا یا شده و الف الحاق
چون در حکم مقابل حرف اصلیست در حکم حرف اصلیست پس قابلیت انقلاب نخواهد داشت و اعتراض ثانی آنکه
بعد از این جواب ظاهر است و ملخص آن اینکه در حکم حرف اصلی بودن مانع انقلاب نمیتواند بود چه الف در قال و باب
با آنکه بدل از عین الفعل و در حکم حرف اصلیست در حال تصغیر منقلب بواو میشود و جواب آن اینکه الف در این دو مثال اگر چه عین الفعل است

منقلب بواو میشود

منقلب بواو میشود با عتبار آنکه اصل او واو بوده و منقلب بالف شده پس در حال تصغیر باصل خود راجع شود چنانکه قاعده تصغیر است بخلاف الف
الحاق که آن منقلب از حرفی دیگر نیست پس تصغیر انقلاب آن بواو یا یا مجوز نیست اعتراض ثالث اینکه بنا بر حرف مذکور لازم می آید
که الف الحاق در آخر کلمه نیز نتواند بود چه آخر کلمه محل حرکات اعرابیست و الف قابل حرکت نیست در حالیکه باتفاق الحاق آن ثابت است
نیز لازم نمی آید که هرگاه الف برای الحاق زیاد نتواند شد جواب این اعتراض آنکه هرگاه الف جهت الحاق در آخر کلمه واقع
شود اعراب آن کلمه تقدیری خواهد بود و اعتراض رابع بر حرفیست که از این جواب ظاهر میشود و حاصلش آنکه بنا بر این جواب میشود که الف حرف رابع
بوده باشد و بعد از حذف حرف خامس در مصغر اعراب آن کلمه تقدیری شود پس انجرار بتحریک الف لازم نمی آید و جواب این آنکه
اگر الف بحال خود باقی ماند و اعراب تقدیری شود لازم می آید که اعراب آن اسم در حال تصغیر با اعراب آن در غیر تصغیر مخالف بوده
و بعض از شراح در شرح این مقام گفته اند که علت آنکه الف الحاق در وسط کلمه واقع نمیشود اینست که چون ما قبل الف همیشه مفتوح
آن الف با فتحه ما قبل بمنزله دو حرکت است و در مقابل حرف صحیح نمیتواند بود پس الحاق [illegible]
که بنا بر این لازم می آید که واو و یا نیز در وسط کلمه زاید برای الحاق نتوانند بود چه واو و یا نیز با عتبار آنکه حرکت ما قبل آن از جنس آنها
در حکم حرکت خواهند بود و مقابله با حرف صحیح نخواهند نمود و گویا از این جهت در شرح واو و یا را در این حکم با الف یکی نموده
و هیچ یک را در وسط برای الحاق تجویز ننموده چنانکه بعض از شراح [illegible] نموده اند و قید اسم در کلام مصنف مشعر است بجواز وقوع
الف الحاق در وسط فعل چون الف تفاعل که آن نزد مصنف زاید است برای الحاق بتدحرج چنانکه در موضع خود مذکور شده ضعف این
الحاق نیز ظاهر شده ازدیاد الف برای دلالت بر مصدر فعل است از جهت دلالت بر [illegible] معنی مقصوده نمیشود و لهذا باید برای الحاق
[illegible] نیست که آن حرف زاید مفید معنی سوای الحاق نباشد و از این جهت مشهور بین الجمهور اینست که این الف الحاق نیست برای تفاعل ملحق
بتفعلل [illegible] چنانکه ابو حیان گفته که زاید برای الحاق گاه از غیر حروف زاید است چنین قردد و گاه از این حروف [illegible] شده و این
بر دو قسم است یکی آنکه شرط [illegible] نیست در اول و وسط و آخر زاید میشود چون لام و میم در شملل و [illegible] و دیگر آنکه
شرط [illegible] گفته که از جمله [illegible] معروف نموده اند الف همزه است چه آنها یا واو الف برای [illegible] است با یکدیگر
کلمه بوده باشد چنین [illegible] و در [illegible] الف [illegible] واقع شده که آیا منقلب از یا است یا نه ابن عصفور و ابن مالک آن را منقلب از یا میدانند
و ابن هشام گفته که اصلی قایل با [illegible] انقلاب نشده و ازدیاد همزه در اول کلمه مشروط است به اینکه در آن کلمه حرفی دیگر نیز زاید برای الحاق
بوده باشد چون اَلَنْدَد بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح دال بی نقطه و دال بی نقطه که ماخوذ است از لَدّ و اِدْرَدْوَن بکسر همزه
و سکون دال و فتح را بی نقطه و سکون واو و نون که مشتق است از دَرَن و همزه با لام هر دو اول هر دو زاید اند برای الحاق به سفرجل

و همزه یا واو در بنیاد نباید نه بجهت الحاق به جز و مثل کلیا نه همزه که در وسط یا در آخر زیاد شود برای الحاق که آن مشروط باین شرط نیست
بلکه گاه بجهت الحاق زیاد میشود برای الحاق چنین شمال بوزن جعفر و بعضی گفته اند که نباید برای الحاق مطلق هر حرفی بوده باشد بلکه در اول
کلمه باشد شرط نیست که اندر زیاده حرفی دیگر نیز برای الحاق و ابو الفتح را عقیده آنکه نباید برای الحاق اگر در اثنای کلمه است شرط نیست به اینکه
غیر حرف علت ولین بوده باشد و ابو علی و اکثر نحات با این شرط را قبول نیستند و بجز بر خلاف ده اند زیاده حرف علت ولین را در وسط کلمه برای الحاق
و تجفاف و سرحان [illegible] و در الحاق سرحان [illegible] بر طبیل عصفور نبوده اند و بعضی گفته اند که نباید برای الحاق
شرط نیست با یکدیگر غیر سین بوده باشد و گفته اند که سین از حروف زیاده هرگز برای الحاق نمی باشد و این قول ضعیف است چه سین زیاده شده
در قلنسوة و عبدد [illegible] بجهت الحاق [illegible] بجعفر و در [illegible] و مشفقة از برای الحاق به درجه و در [illegible] از برای الحاق بجحمرش
و در [illegible] بجهت الحاق به [illegible] و در [illegible] برای الحاق به [illegible] اینست که خلاصه کلام ابو حیان و یعرف الزائد
بالاشتقاق و عدم النظیر و غلبة الزیادة فیه [illegible] زیاده حرف بعدم اصالت آن به سه علامت اول اشتقاق
و آن عبارتست از موافقت کلمه با دیگری در حروف اصول و در معنی با اندک تغییری در لفظ خواه در معنی تغییر واقع باشد چنین ضرب و ضرب
خواه نه چنین قتل و مقتل و تغییر لفظی خواه از راه حرکت و سکون باشد چنین مثال اول یا از راه زیاده و نقصان حرف چنین مثال
ثانی و مشتق را فرع و مشتق منه را اصل میگویند و اشتقاق بر سه قسمست صغیر و اصغر و اکبر اشتقاق صغیر عبارتست از
اتحاد حروف اصول فرع و اصل با اختلاف در ترتیب آنها چنین کنی و ناک و اشتقاق اصغر اتحاد حروف اصول فرع است
با اصل با موافقت در ترتیب آنها چنین ضرب و ضارب و اشتقاق اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول فرع و اصل است با مناسبت
بعضی دیگر از آنها چون ثلب و ثلم که با و میم مناسب یکدیگرند باعتبار آنکه مخرج هر دو لب است و در اشتقاق اصغر موافقت
در معنی معتبر است و در آن دو قسم دیگر موافقت شرط نیست بلکه مناسبت کافیست و مراد از موافقت در معنی آنست که فرع
مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیاده چنین مقتل و قتل یا با زیاده چنین ضرب و ضارب که ضارب دلالت دارد بر ذات
ثبت له الضرب و مطلق اشتقاق منقسم میشود بدو قسم اشتقاق ظاهر و اشتقاق خفی ظاهر آنست که مناسبت میان
مشتق و مبدأ اشتقاق خفا نداشته باشد و خفی آنست که مناسبت مخفی بوده باشد و اشتقاق ظاهر منقسم میشود به سه قسم محقق
و واضح و راجح محقق آنست که مبدأ اشتقاق این فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد و احتمال آن نرود که مشتق بوده باشد
از کلمه دیگر چنین ضرب که احتمال اشتقاق از غیر ضرب نمیرود و اشتقاق واضح آنست که احتمال اشتقاق فرع از چند کلمه
رود و هیچ یک از آن احتمالات رجحان نداشته باشند چنین حسان که محتملست که مشتق از حسن بوده باشد بزیاده یکی

در بیان معرفة حروف زائده

و ممکن است که واو از حرف معنی او آن باشد و از [illegible] و اشتغال هیچ یک را ترجیح نیست چنانکه بعد از [illegible] اشتقاق نیز
آنست که احتمالات متعدده در مبدأ اشتقاق بوده و یکی از آنها راجح بوده باشد چنین انسان که محتمل است اشتقاق او از انس و از نوس
و اصالت همزه و ممکن است اشتقاق او از نسیان به اصالت نون و زیادتی همزه و اول راجح است باعتبار [illegible] بعد از [illegible] ترجیح
آمده و مراد از اشتقاق در بعضی مواضع [illegible] کلمتین است با دیگری بوجه مذکور [illegible] که احدهما فرع و دیگری اصل بوده باشد چنانکه
میشود که [illegible] مشتق است از [illegible] و اطلاق [illegible] اشتقاق را بر موافقت احد الکلمتین با دیگری بوجه مذکور
هر دو فرع کلمه [illegible] بوده باشند چنانکه گفته میشود که انسان مشتق است از نسی چه هر دو مشتقند از نسیان و [illegible] معرفت
حرف زاید از راه اشتقاق اینست که ملاحظه مبدأ اشتقاق و سایر تصاریف آن میشود اگر در تمامی حرفی ثبت است [illegible]
زیادتی آن حرف چنین همزه احمد که مشتق منه و سایر تصاریف او چنین حمد که در مبدأ اشتقاق و سایر تصاریف او چنین [illegible] محمود
و محمد نیست [illegible] آنکه شبه اشتقاق را نیز [illegible] جمعی دیگر از علامات زیاده شمرده اند چنانکه بعد از این [illegible] آمده و مراد از شبه اشتقاق
اشتقاقیست که در معربات متحقق است چنین اشتقاق منجنیق از جنق بدلیل استعمال جنقونا یعنی [illegible] بسوی منجنیق
دوم از علامات زیادتی حرف عدم نظیر است و مراد از عدم نظیر آنست که بر تقدیر اصالت آن حرف لازم آید که آن کلمه بی نظیر
باشد که آن وزن در کلمات لغت عرب یافت نشود و بر تقدیر زیادتی آن حرف آن کلمه را نظیر داشته باشد پس [illegible] باید حکم بزیادتی
آن حرف نمود چنین نون در [illegible] بفتح تا و [illegible] و سکون نون و [illegible] چه بر تقدیر اصالت آن این اسم بوزن [illegible]
خواهد بود [illegible] بسکون اولی [illegible] و این وزن در لغت عرب یافت نشده و بر تقدیر زیادتی آن بوزن تفعلل خواهد بود [illegible]
[illegible] است و عدم نظیر [illegible] بر تقدیر اصالت و وجود نظیر [illegible] بر تقدیر زیادتی [illegible]
آن سیوم از علامات زیادتی حرف کثرت زیادتی این حرفست [illegible] در کلمات لغت عرب چنین همزه [illegible] اگرچه همزه [illegible] در اول
کلمه زیاده شده [illegible] بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد و چنانکه [illegible] دلیل زیادتی حرفی [illegible] دلیل اصالت
آن نیز میتواند شد چه اگر آن حرف در مبدأ اشتقاق محقق است معلوم میشود که آن حرف اصلی است و اگر بر تقدیر زیادتی آن حرف لازم آید
وزن نادر و بر تقدیر اصالت [illegible] دانسته میشود اصالت آن حرف و اگر آن حرف در موضعی که زیاده در آن غالب نیست زیاده [illegible] بلکه نادر است
دانسته میشود که اصالت است [illegible] الترجیح عند التعارض [illegible] الاشتقاق المحقق مقدم هرگاه معارضه واقع شود میان علامات
زیادتی و امارات اصالت احتیاج میشود بترجیح یکی از آنها بر دیگری و بعضی از ترجیح حکم مقتضی راجح میشود و اشتقاق محقق
بر آن علامات دیگر مقدمست هرگاه اشتقاق مقتضی اصالت حرفی بوده باشد باعتبار وجود این حرف در مبدأ اشتقاق آن و عدم نظیر [illegible]

زیادتی آن باشد باعتبار آنکه بر تقدیر اصالت وزن نادر لازم می‌آید و بر تقدیر زیادتی [illegible] یا بر عکس بعضی اشتقاق مقتضی زیادتی حرفی باشد

باعتبار فقد آن این حرف در مبدأ اشتقاق و عدم نظیر بر حسب اصالت آن حرف باشد باعتبار آنکه زیادتی [illegible] تجویز [illegible]

در این دو صورت وجهست حکم بمقتضای اشتقاق چه اشتقاق در تطبیق معنوی میان مشتق و مشتق منه که مفوض آن است بخلاف [illegible]

دیگر چه گاه است که این کلمه بر تقدیر زیادتی حرف [illegible] اصالت آن خارج است از اوزان کلمات عرب در نظر شخص لیکن در واقع

خارج نیست بلکه نظیر آن در نظر این شخص نرسیده و بر این قیاس غلبه زیادتی پس ظنی که از جهة دو علامت بهم میرسد ضعیف‌تر است

از اشتقاق [illegible] و همچنین در صورت معارضه میان اشتقاق و غلبه نظیر اشتقاق راجح است و حکم بمقتضای آن میشود بدانکه

تقدیم اشتقاق بر آن دو علامت خصوصیتی به اشتقاق محقق ندارد بلکه در صورت معارضه اشتقاق راجح با یکی از آن دو علامت

اشتقاق راجح مقدمست در صورت معارضه اشتقاق اصح نیز با یکی از آن دو علامت اشتقاق اصح مقدمست بشرط آنکه

دیگر [illegible] این دو علامت نباشد چه بر تقدیر تأیید آن دو علامت مقدمند باعتبار آنکه آن دو اشتقاق مفروض [illegible] پس اگر یکی

و ورود دو علامت راجح خواهد بود پس تخصیص [illegible] تقدیم اشتقاق را به اشتقاق محقق بی‌صورت است و از این جهت بعضی

گفته‌اند که مراد از اشتقاق محقق معنی مصطلح نیست بلکه مراد از این تقیید اخراج شبه اشتقاق است چه اشتقاق

محقق مجزوم به نیست بلکه بعض احتمال بعید است پس شامل هر سه قسم اشتقاق خواهد بود و تقدیم هر سه بر آن دو علامت دیگر

مفهوم میشود و اگر معارضه میان آن دو علامت دیگر واقع شود در این صورت اگر احدهما مؤید [illegible] از اشتقاق عمل بمقتضای

آن میشود و الا عدم نظیر مقدمست بر غلبه زیادة بدانکه شیخ رضی فرموده در تفصیل اشتقاق که اگر در اسم اشتقاق بوده باشد

آن اشتقاق یا منحصر است در یکی و احتمال اشتقاق دیگر نیست یا منحصر نیست بلکه احتمال اشتقاق دیگر میرود و در صورت اولی بعض

اشتقاق آن اشتقاق یا ظاهر است باعتبار ظهور مناسبت میان اصل و فرع یا خفی است باعتبار خفاء مناسبت و در صورت

ثانیه بعض تعدد اشتقاقات یا جمیع آن اشتقاقات ظاهرند و خفی‌اند در مناسبت هیچ یکی نیست یا جمیع آنها غیر ظاهرند بلکه مناسبت

میان آن کلمه و مبادی اشتقاقات تمام خفاء دارد یا بعضی از آن اشتقاقات ظاهرند و بعضی خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی

نیز ظاهر بوده باشد البته حکم بمقتضای آن میشود و اگر بر تقدیر انحصار آن اشتقاق ظاهر نباشد اگر معارضه میان آن و عدم نظیر

یا غلبه زیادة هر دو بوده باشد در این صورت خلافست که آیا حکم به اصالت حرف میشود باعتبار آنکه اصل در حروف کلمه اصالت

یا بمقتضای اشتقاق خفی اگر مقتضی زیادتی بوده باشد و اگر معارضه میان این اشتقاق و غلبه زیادة یا عدم نظیر واقع

در این صورت نیز محل خلاف تقدیم این اشتقاق یا آن معارض و اگر اشتقاق منحصر در یکی نباشد پس اگر همه اشتقاقات ظاهرند

درصورت تخییر [illegible] حکم بمقتضای هر یک از آنها چنانکه [illegible] چنانکه خواهد آمد و اگر یکی ظاهر بوده باشد و دیگران خفی در صورت اولی ترجیح ظاهر

بر خفی و بر غلبه زیادة و عدم نظیر نیز بر تقدیر معارضه آنها و اگر همه خفی بوده باشند و معارض از غلبه زیادة و عدم نظیر داشته باشند در صورت

نیز خلافست که حکم بمقتضای یکی از آن اشتقاقات میشود یا بمقتضای معارض آن و بنا بر آنکه حکم بمقتضای این اشتقاقات شود اگر

همه در خفا مساوی باشند تخییر در حکم بمقتضای هر یکی از آنها و اگر بعضی از آنها اخفی بوده باشند غیر اخفی راجح است و بر تقدیر [illegible]

و اگر معارض از آن دو علامت نداشته باشند در این صورت بلا خلاف حکم بمقتضای این اشتقاقات میشود بتفصیلی که مذکور شد یعنی

با تخییر در تقدیم هر کدام که خواهیم بر تقدیر تساوی آنها در خفا و لزوم تقدیم غیر اخفی بر تقدیر آنکه بعضی از آنها اخفی بوده باشند و اگر اشتقاق

اصلا در کلمه نباشد نه واضح و نه خفی و نه واحد و نه متعدد در این صورت ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیادة یا عدم نظیر مقتضی زیادتی حرفی باشد

حکم بزیادتی آن حرف میکنیم و اگر این دو علامت نیز مفقود بوده باشند در این صورت حکم به اصالت میکنیم بنا بر اصل در حروف اصالت و اگر معارضه

میان غلبه زیادة و عدم نظیر بوده باشد حکم بمقتضای غلبه زیادة میکنیم مثلا هرگاه غلبه زیادة مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد لیکن

بر تقدیر زیادتی آن حرف وزن کلمه نادر باشد و بر تقدیر اصالت آن وزن شایع باشد در این صورت مقتضای غلبه زیادة

مقدمست و میگوییم که این غالب زیادة در کلمه بجهت الحاق بآن وزن شایعست پس ترجیح عدم نظیر بر غلبه زیادة

چنانکه بعد از این خواهد آمد بی‌صورت است و آنچه مذکور شد از تقدیم غلبه زیادة بر عدم نظیر در صورتیست که غالب زیادة یکی حرف باشد

و اگر متعدد باشد حکمش بتفصیل دانسته خواهد شد و این تفصیلی که از شیخ رضی حکایت شد اگر چه در بعضی از شقوق

با آنچه که ما بیان نمودیم لیکن تفصیل موافق کلام [illegible] و بعضی از شراح است فلهذا الحکم بثلاثیة عنسل

و شمأل و شمئل و در عنسن و عرنتن و بلغن و حطائط و دلامص و هرماس و زرقم و قنعاس [illegible]

و [illegible] و از این جهت در جهت تعارض علامات و امارات اصالت و زیادت اشتقاق محقق راجح است در صورت تحقق

اشتقاق مطلق بتنهایی چه معارضه آن دو علامت دیگر حکم بمقتضای آن میشود حکم شده به ثلاثی بودن چند کلمه اول عنسل

بفتح عین بی‌نقطه و سکون نون و فتح سین بی‌نقطه و لام که بعضی شراح تفسیر کرده‌اند چه نون در آن زایدست بدلیل اشتقاق آن

از عسلان که بمعنی [illegible] است چنانچه این نون در مبدأ اشتقاق نیست معلوم میشود که در مشتق زایدست هر چند که این

موجب تجویز وزن نادریست که آن فنعل است بفتح فاء و سکون نون و فتح عین و پوشیده نماند که این مثال اشتقاق محقق

نمیتواند بود بلکه ظاهر آنست که از قبیل اشتقاق راجح بوده باشد چه احتمال دارد که نون اصلی و لام زایده بوده باشد باعتبار

اشتقاق آن از عنس [illegible] در میان عین و سین که بعضی شراح تفسیر کرده چنانچه ذیل از زیده اگر چه احتمال اول راجح است

باعتبار صورت مناسبت میان عقش و عقبان و ازین جهت سیبویه و جمهور گفته اند که این مثال از قسم اشتقاق است و این نیز موافق
نیست که مراد مصنف از محقق در عبارت سابقه معنی لغوی بوده باشد نه معنی اصطلاحی دویم شمال بفتح شین نقطه دار و سکون نون
و فتح میم و لام و احتمال تقدیم میم ساکنه بر همزه مفتوحه که بوده بمعنی شمال بفتح شین و میم و الف ساکنه اند و آن نام باد است که از جهت
قطب شمالی وزد و همزه درین وزن زایده است بدلیل اشتقاق آن از شمل بفتح شین میگویند که شملت الریح هرگاه باد از جانب شمال
بوزد و اول موازن فأعل است بسکون همزه در میان فا و عین و ثانی موازن فعأل است بعین ساکن در میان فا و عین همزه و این
وزن از اوزان کلمات عربی نیست پس هر چند عدم نظیر مقتضی اصالت همزه است چه بر تقدیر اصالت موازن فعلل خواهند بود
که شایع است لیکن احتمال مقتضای اشتقاق محقق شده چهارم شندال بکسر نون و ضم دال و سکون همزه متوسط میان این دو و لام
که نام کلاغی است و بفتح نون نیز آمده که همزه درین هم زایده است بدلیل اشتقاق آن از شدل که بمعنی بودن است و در شمال
نیز معارضه واقع شده میان اشتقاق و آن دو علامت سیوم دیگر چه مقتضای آن علامت اصالت همزه است باعتبار آنکه از باب همزه
بنا در موضع پنجم رعشن بر وزن جعفر که بمعنی لرزنده است چه نون در مبدا اشتقاق آن که رعشه است نون نیست معلوم میشود
که این نون زایده است هر چند که وزن فعلن نیامده ششم فرسن بکسر فا و سکون را بی نقطه و کسر سین و نون که نام کف پای
شتر است که در مبدا اشتقاق بمعنی فرس که بمعنی کوبیدن است چنین نون نیست معلوم میشود که آن نون زایده است
با آنکه وزن فعلن بکسر فا و لام و سکون عین در میان ابنیه نون نیامده هفتم بلعن بفتح با و عین و سکون لام که بمعنی
بلیغ است چه نون دران زایده بر وزن فعلن است با آنکه این وزن نیامده باعتبار آنکه در مبدا اشتقاق نون نیست
هشتم حطائط بضم حا بی نقطه و فتح طا بی نقطه و الف بعد از آن و همزه مکسوره بعد از الف و بعد از آن طا بی نقطه که بمعنی صغیر است
چه همزه دران زایده بر وزن فعائل است هر چند که این وزن نیامده بدلیل ماخذ اشتقاق که حط است چه در آن همزه نیست
و وجه تسمیه صغیر باین اسم آنست که مرتبه او که مرتبه او پست تر است از مرتبه عظیم نهم دلامص بضم دال بی نقطه و کسر میم
که نام زره درخشنده است چه میم درین زایده است بدلیل آنکه در ماخذ اشتقاق بمعنی درخشیدن است و بر وزن فعامل است با آنکه بمیم
میان الف و لام با آنکه این وزن نیامده و میگویند که دلص الدرع درع دلیص که نرم و درخشنده باشد دهم قمارص بضم
قاف و فتح میم و کسر را بی نقطه بعد از الف و صاد بی نقطه که بمعنی قارص است یعنی شیر ترشیده چه میم دران زایده است بدلیل
ماخذ اشتقاق که قرص است و بر وزن فعامل است با آنکه میم و الف اگر چه این وزن نیامده یازدهم هرماس بکسر ها و سکون را بی نقطه
و سین بی نقطه بعد از میم و الف که نام شیر بیشه است چه میم و الف در اسم نیز زایده است بدلیل ماخذ اشتقاق که آن هرس است

فتح فا و را و موازن فعمال است بکسر فا و زیادت میم و الف میان عین و لام و دوازدهم زرقم بضم زا و قاف نقطه دار و سکون را
بی نقطه و قاف که بمعنی ازرق است چه میم دران زایده است بدلیل ماخذ اشتقاق که زرقه است و بر وزن فعلم است سیزدهم
قنفس بکسر قاف و سکون نون و عین و الف و سین بی نقطه که نام شتر بزرگ است و نون دران زایده و بر وزن فنعال است
بدلیل ماخذ اشتقاق که قعس میگویند قعس البعیر وقتی که بگردن بر روی گردن را بکرد مانند پس پشت خود چهاردهم قرناس بکسر قاف
و سکون را بی نقطه و الف در میان نون و سین بی نقطه و آن شیر است که گردنش بسیار زبر بوده باشد و نون ان زایده
بدلیل ماخذ اشتقاق که قرس است و بر وزن فعنال است بکسر فا و سکون عین و الف میان نون و لام هر چند که این وزن نیامده
میگویند قرس المسد فلان در وقتی که او را از هم بدر و پاره کند پانزدهم ترنموت بفتح تا دو نقطه از بالا و سکون را بی نقطه و فتح
و ضم میم و واو ساکن و تا دیگر که نام آوازی است که در وقت کشیدن از بریدن که تا اول و میم و واو هر سه دران زایده
بر وزن تفعلوت است هر چند که این وزن نیامده بدلیل اشتقاق و علامت دیگر ترجیح جانب اشتقاق داده اند و گفته اند
که این علامت فی الاصول و پوشیده نماند که این امثله سوای اول از قبیل اشتقاق محققه و اول مذکور شد که از قبیل اشتقاق
واضحست فکان الشدئ افعلا و معدّ فعلا لمجیء تمعدد و لم یعتد بتمسکن و تمدرع و تمندل و ضعف شذوذ
مراجل فعالل لمجیء ثوب ممرجل و ضهیأ فعلأ لمجیء ضهیاء و فینان فیعالا لمجیء فنن و جاء افعل فعالا
لمجیء یرنا و نرنا و معزی فعلی لقولهم معز و سنبتة فعلتة لقولهم سنبت و بلهنیة فعلنیة من قولهم عیش
ابله و عرضنة فعلنة لانهما من الاعتراض و اولق افعل لمجیء الاولق و الاولق الصحیح انه من ولق و الی
انقلب الحکک و الفعلی افعلا من فحل ای یبس و افعوان افعلان لمجیء الاعفی و الضحیان
افعلان من الضحی و خنفقیق فنعلیلا من خفق و عفرنی فعلنی من العفر لفظا کان معطوف است بر لفظ
حکم در اینجا که گفت فعلی ذلک فکم بثلاثیة سهل بعید از این جهت که اشتقاق محقق مقدمست بر ان دو علامت دیگر
شاذ بوده هم از بر اوزان مخصوص گرفته اند بتفصیل که منقریب بیان میشود باعتبار رعایت اشتقاق محقق با آنکه آن دو علامت
مقتضی اوزان دیگر اند اول الندد بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح دال اول که بمعنی شدید الخصومت است چه آن را موازن
افنعل گرفته اند بفتح همزه زایده و فا و سکون نون زایده باعتبار اشتقاق از لدد که بمعنی خصومت است با آنکه این وزن
نادر است پس عدم نظیر مقتضی آنست که مشتق از الدد بفتح همزه و لام و دال مخففه که آن نیز بمعنی خصومت است
و بر وزن فعنلل بوده باشد به اصالت همزه و زیادت نون و تکرار دال چه این وزن شایع است و ترجیح جانب اشتقاق شده

بر عدم نظیر پوشیده نماند که ذکر این مثال درین مقام مناسب نیست چه مقام سابقا تقدیم از مجهول بر اشتقاق محقق نموده بود و این مثال از قبیل
اشتقاق اصغر است چنانکه گذشت که محقق است که اشتقاق آن از لَدَه و اَلَدّ برو واسطه است و شیخ رضی تصریح نموده باینکه این مثال
از قبیل اشتقاق اصغر است تقدیر محقق به معنی لغوی نه اصطلاحی چنانکه پیش گذشت با نفعل و چه اشتقاق واضح در صورت
مفقود است و آن دو علامت دیگر که اشتقاق واضح دیگر متوقف آنها نبوده باشد و در بعضی عدم نظیر متوقف از احد الاشتقاقین دار پس
ترجیح اشتقاق واضح نسبت به اشتقاق با عدم نظیر بصورت است چنانکه پیش از این نوشته شد و دیم مَعَدّ بفتح میم و عین و دال مشدد و لام
مخفف است که در اصل مَعدَد بوده فتحه دال اول را بما قبل منتقل ساخته و بعد از آن در دال ثانی ادغام شده و آن بوزن فَعَلّ است
نباشد بدلالت اصالت میم و زیادت یکی از دو لام از آنکه این وزن نیامده نه بوزن مَفعَل بزیادت میم هر چند که این وزن ثابت است و دلیل
بر نفعل اشتقاق است چنانکه مَعَدّ یعنی فرود شبیه بمعد کرده اند چه میم در مَعَدّ اصلیست نه زاید و بوزن تَفَعّل است چون
نه موازن متفعّل چه این وزن نیامده و آن ثابت است هرگاه میم در مَعَدّ و که ماخوذ است از معد اصلی باشد باید که دو عدد
بر اصل باشد و چنین درین مقام اعتراض وارد بود با این روش که اصالت میم در مَعَدّ مسلم نیست و آنچه سابقا بر تقدیر زیادتی میم
لازم می آید که موازن تَفَعّل بوده باشد و این وزن نیامده می گوئیم لا نسلم که این وزن نیامده بلکه این وزن ثابت است چون تمکن
و تَمَدّع و تَمَسّکن که آنها را بر این وزن نمیدانند بدلیل اشتقاق ان از سکون و درع و مندل پس چه میشود که میم در مَعَدّ نیز آید وان
بوزن تَمَفعَل بوده باشد پس ثابت میشود اصالت میم از آنکه جواب گفته که این کلمات شاذ و نادر قیاس نمیتوان بر آنها
مهما امکن جایز نیست چنین مَعَدّ را میتوان بروزن شایع گرفت با اصالت میم که آن تَفَعّل است جایز نیست قیاس آن
بر اینها و حکم بزیادت میم سیزدهم مَرَاجِل بفتح میم و کسر جیم جمع مِرجَل بکسر میم و سکون را بی نقطه و فتح جیم و آن جامه ایست منقش
بالوان مختلفه و آنرا موازن فَعَالِل شمرده اند با اصالت میم و زیادت لام با آنکه غلبه زیادت مقتضی است که بر وزن
مَفَاعِل بوده باشد بزیادت و اصالت لام چه از زیادت میم هرگاه در اول کلمه واقع و بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد غالب شایع است
لیکن اصالت میم و وزن اول ترجیح یافته بقرینه اشتقاق آن چنانکه مُرجَل بفتح میم اول و فتح میم ثانیه و سکون را و فتح
جیم که بمعنی مرجل است و با آن از یک اصل مشتقند و چنین میم ثانیه در مُرجَل اصلی و آن موازن مُفَعلَل است و بوزن مُفعَل
نیست بزیادت هر دو میم بدلیل آنکه چیم این وزن نیامده پس در مُرجَل و مَراجِل نیز باید میم حرف اصلی بوده باشد چهارم
ضَهْیَاء بفتح ضاد و نقطه دار و سکون ها و فتح یا دو نقطه از زیر و همزه بر وزن جعفر و آن زنیست که حیض نبیند کهرگز
حایض نشود و از این جهت این اسم نامیده شده است که در معنی شبیه بمرد است و ضَهْیَاء ماخوذ است از مضاهات بمعنی مشابهت

و این اسم را سیبویه و جمهور موازن فَعلَاء و وزن جعفر شمرده اند و حکم بزیادتی همزه نموده اند و یا باینکه این وزن نیامده و همزه نیز
در غیر اول کلمه اصلیست غالبا بدلیل باشد اشتقاق آن چنانکه ضَهْیَاء همدود بر وزن حمراء که همزه در از یک اصل ماخوذ اند و همزه چون ممدوده
البته زاید است بدلیل منع صرف است علت منع صرف بغیر الف ممدوده نیست این صورت که همزه زاید بوده باشد که الف الحاقیه با الف
نمیتواند بود و منع صرف علت مانند بسبب ضَهْیَاء بروزن جعفر نیز باید قایل شد بزیادت همزه پس آنچه علمای نظیر و ضهیاء باده
برده مقتضی اصالت همزه اند و زیادتی یا تا آنکه بروزن فَعْیَل بوده باشد بزیادت یا میان عین و لام لیکن چون اشتقاق مقتضی عکس است
حکم بمقتضای آن نموده اند و آنرا موازن فَعلَاء شمرده اند باصالت یا و زیادت همزه پنجم فِینَان بفتح فا و سکون یا دو نقطه از زیر
والف میان دو نون که مرد خوش ریش را گویند و درخت پر شاخ و برگ را نیز گویند گفته اند و آنرا موازن فَیْعَال بفتح و سکون یا
والف میان عین و لام گرفته اند بزیادت یا و اصالت هر دو نون نه بروزن فَعلَان به الف و نون مزیدتین بعد از لام الفعل
با اصالت یا با آنکه غلبه زیادت مقتضی عکس است چه الف و نون مزیدتین در آخر کلمه غالبا زیاد میشود و علت این حکم دلالت اشتقاق
اشتقاق است چه فَنَن بفتح فا بمعنی شاخه و اتفاق هر دو نون در آن اصلیند ششم حُزَّابِیَة بضم حا و فتح زای معجم و الف در میان و با بی نقطه
دو نقطه از زیر و یای تحتانی نقطه دار که بمعنی شکم بزرگ است و این اسم بمقتضای اشتقاق بر وزن فُعَّالِیَة است بزیادتی یا و همزه
این وزن نیامده و همزه شکل اصلیه موازن فُعَالل بدو لام نیست اگرچه این وزن ثابت است بدلیل اینکه حزاب بکسر و سکون
با معنی آن آمده و واو در حزوا و حقیقت آید و حروف اصول آن منحصر در میم و با و ضاد است و در جز انیضی نیز باید چنین بوده باشد بزیادت
همزه هفتم مِعزَی بکسر میم و سکون عین و فتح زای با نقطه و الف مقصوره و بمقتضای اشتقاق موازن مِفعَل است با اصالت میم
و زیادت الف مقصوره با آنکه غلبه زیادت مقتضی است که بر وزن مِفعَل بوده باشد بزیادت میم و اصالت الف مقصوره چه میم
که در اول کلمه و بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد غالبا زاید است لیکن چون مَعز بفتح میم و سکون عین بهمان معنی آمده و در آن
میم حرف اصلیست البته اتفاق پس باید که در آن نیز چنین باشد هشتم سَنبَتَة بفتح سین بی نقطه و سکون و فتح با یک نقطه و تا
دو نقطه که بمعنی قدری از زمان است و آنرا بمقتضای اشتقاق موازن فَعْلَلَة گرفته اند با اصالت نون و زیادتی تا و با
این وزن ثابت است بدلیل آنکه سَنبَت بفتح سین و سکون نون و نون آن اتفاقا اصلیست و پوشیده نماند که این مثال
از اشتقاق محقق نیست بلکه از قبیل اشتقاق و اصغر است چه چنانکه محتمل است اشتقاق آن از سَنبَت بمعنی الف و نون
از یادتی تا همچنین محتمل است اشتقاق آن از سَبْت بفتح سین و سکون با موحده و تا دو نقطه از بالا چه این نیز بهمان
معنی آمده چنانکه میگویند مضی سَنبَتٌ من الدهر و سَنبَتَة و سَبْتٌ و سَبْتَة یعنی مدتی و این هر دو احتمال مساویند پس ترجیح اصالت

نون زیاده است اول بر عکس این ترجیح با رجحان که گرفته شد که در اشتقاق واضح مخیر باشد در عمل بمقتضای هر یک از آن احتمالات بلکه بسبنون گفت
که در اینجا ترجیح عکس است چه دانسته شد که در اشتقاق واضح هرگاه احد احتمالین مؤید باشد بعدم نظیر یا غلبه زیاده و یا دال
و در این مثال عدم نظیر مؤید عکس است پس اولی ترجیح خواهد بود نهم بلهنیه بضم با یک نقطه و فتح لام و سکون ها و کسر نون و فتح یا دو نقطه
زیر و تا دو نقطه از بالا که بمعنی سعت عیش است و آن بحکم اشتقاق موازن فعلنیه است بزیاده نون و بر وزن فعللیه بسکون لام
اولی و کسر لام ثانی باعتبار اصالت نون نیست با آنکه رباعی [illegible] بوده باشد با آنکه وزن اول در وزن نادر شایع است بدلیل اشتقاق
آن چه ابلد بفتح همزه و سکون با و فتح لام و دال بمعنی عیش واسع آمده بدون نون و یا نیز در مثال مذکور زاید است باعتبار مذکور یا غلبه زیاده
چه یا در [illegible] زاید است دهم عرضنه بکسر عین بی نقطه و فتح را بی نقطه و سکون ضاد با نقطه و فتح نون و تا دو نقطه از بالا و آن شتر سریع است
که بر پهنای راه در مشی رود و آن بحکم اشتقاق موازن فعلنه است بزیاده نون بر وزن فعلله بسکون لام اول باعتبار اصالت
اصالت نون با آنکه آن نادر و این شایع است بدلیل آنکه در ماخذ اشتقاق یعنی اعتراض که بمعنی بعرض راه رفتن است نون نیست اگر این
که اشتقاق است معتبر نبود [illegible] قایل شده باصالت نون با آنکه کلمه رباعی موازن [illegible] بوده باشد با [illegible] تا
یازدهم اولق بفتح همزه و فتح واو و تشدید آن و لام و آن بمقتضای اشتقاق موازن افعل است بزیاده همزه و اصالت هر دو واو که
مدغم شده اند و بر وزن فوعل نیست با اصالت همزه و زیاده واو اول با آنکه غلبه زیاده مقتضی است که بر این وزن باشد چه غالبا
واو در کم حرف ثلثه کلمه بعد از همزه است زاید میباشد و دلیل بر وزن اول مشتقه اشتقاق است چه مونث آن اولی بر وزن فعلی
بضم فا و سکون عین و الف مقصوره و جمعش اول بر وزن فعل بضم فا و فتح عین آمده مانند کبری و کبر و اگر موازن فوعل میبود
بایستی که مونث آن [illegible] و جمعش اوایل بر وزن فواعل [illegible] بوده باشد مانند جوهره جوهرات [illegible] اولی اولی است
با آنکه در حروف اصول اول بنا بر قول [illegible] اختلاف واقع شده بعضی گفته اند که آنها دو واو و لام است و بعضی گفته اند که واو و همزه و لام
و در اصل اوال بوده همزه که عین الفعل است منقلب شده و یا واو فا الفعل مدغم شده و بعضی گفته اند که آنها همزه و واو و لام است و در اصل
اأول بوده همزه فاء الفعل منقلب شده و در واو عین الفعل مدغم شده و چون انقلاب همزه بواو مخالف قیاس است [illegible] قول اول ترجیح داده
و صحیح نامیده دوازدهم انقحل بکسر همزه و سکون نون و فتح قاف و سکون حا بی نقطه و لام که نام پیری است که از غایت لاغری
باستخوان چسبیده باشد و آن موازن انفعل است بزیاده همزه و نون با آنکه این وزن نادر است و موازن فعلل بسکون لام
نیست با آنکه این وزن شایع است [illegible] بدلیل اشتقاق آن از قحل بفتح قاف و سکون حا که بمعنی خشکیدن است و در آن
همزه و نون نیست سیزدهم افعوان بفتح همزه و سکون فا و ضم عین بی نقطه و واو و الف و نون که نام افعی نر است و آن بحکم اشتقاق

موازن

موازن افعلان است بزیاده همزه و الف و نون و بر وزن فعلوان نیست باصالت همزه و زیاده واو و این دو وزن اگر چه هر دو بعضی
بزیاده همزه [illegible] در این مثال نیز غالب است لیکن بمقتضای اشتقاق اول بهتر است چه در ماخذ اشتقاق [illegible] همزه نیست
چهاردهم اضحیان بکسر همزه و سکون ضاد با نقطه و کسر حا بی نقطه و یا دو نقطه از زیر و الف و نون که نام [illegible] آن روشن
بزیاده همزه و اصالت [illegible] بدلیل اشتقاق آن از ضحی و بر وزن فعلیان نیست باصالت همزه و زیاده یا با آنکه [illegible]
غالبا زاید است پانزدهم خنفقیق بفتح خا با نقطه و سکون نون و فتح فا و کسر قاف و سکون یا دو نقطه از زیر و قاف که بمعنی
و حادثه عظیمه است و آن موازن فنعلیل است بزیاده نون با آنکه این وزن نادر است و غلبه زیاده نیز مقتضی اصالت این نون است
ساکن که در حرف ثانی کلمه باشد غالبا اصالت است نه زیادت [illegible] نظیر و غلبه زیاده هر دو مقتضی زیاده نون و موازنه آن
یا دو لام بعد از عین چنانچه این وزن شایع نیز است چنانچه [illegible] و امثال آنها لیکن چون در ماخذ اشتقاق آن
و خفقان نون نیست [illegible] شانزدهم عنفوان بفتح عین بی نقطه و سکون نون و فتح فا و ضم [illegible] و واو و الف و نون
که نام [illegible] و آن بحکم اشتقاق موازن فعلوان است بزیاده نون با آنکه این وزن نادر است
فعللان باصالت آن با آنکه این وزن شایع است بدلیل اشتقاق آن از عفر بفتح عین [illegible] که نام [illegible] است و چون [illegible]
بیان تعارض میان اشتقاق و عدم نظیر یا غلبه زیاده و از ترجیح اشتقاق بر آن دو علامت بیان [illegible] صورت وقوع معارضه
در میان اشتقاقات با ترجیح بعضی از آنها بر بعض [illegible] معلوم است که با وجود اشتقاق محقق اشتقاق دیگر معارض آن [illegible]
اگر احتمال اشتقاق دیگر رود آن اشتقاق محقق نخواهد بود [illegible] جهت متعرض [illegible] در اشتقاق واضح ترجیح [illegible] معارضه
ممکن است چه [illegible] احتمالات متعدده در اشتقاق کلمه متحقق باشد که بمقتضای هر یک از آنها [illegible]
خواه آن احتمالات مساوی بوده باشند و خواه بعضی از آنها راجح بوده باشد پس [illegible] اولا بیان [illegible] صورت اشتقاقات [illegible]
فان ترجح بلا اشتقاقین [illegible] [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] در کلمه احتمال دو اشتقاق واضح
[illegible] بمقتضای هر یک از آنها [illegible] دیگر بوده باشد مثلا احد هما مقتضی زیاده
[illegible] بوده باشند و دیگری مقتضی اصالت آن حرف زاید دیگر باشد در این صورت جایز است حکم بمقتضای هر یک از آنها
و از جمله وجوه ترجیح نامیده [illegible] با عدم نظیر و غلبه زیاده چنانکه سابقا دانسته شد [illegible]
مثال [illegible] اول [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] بی نقطه و فتح [illegible] بی نقطه الف مقصوره [illegible]

[illegible]

ویرکت آن را شتران میخورند و در لغت پوست نیز آن میشود چه احتمال دارد که همزه اش اصلی و الف مقصوره زایده باشد جهت الحاق
جعفر و موازن فعلی خواهد بود در این صورت بدلیل آنکه اسم فاعل آن ارطی بر وزن ضارب و اسم مفعول آن مرطی بر وزن مضروب با همزه
ومیگویند بعیر آرطی و جلد مارطا [illegible]
الفعل [illegible] که در آن علی نیز چنین بوده باشد و احتمال دارد که همزه زایده و الف اصلی و موازن افعل بوده باشد بدلیل آنکه
اسم فاعل آن [illegible] مثل [illegible] و اسم مفعول [illegible] مثل مقفی آمده چنانکه گفته اند بعیر [illegible]
[illegible] الفعل است ممکن است که در آن علی نیز چنین بوده باشد پس الف [illegible] لام الفعل [illegible] بوده و این دو احتمال
مساوی اند چنانکه هیچ طرف مرجحی نیست [illegible] بفتح همزه و سکون واو و فتح لام [illegible] و این نیز محتمل است که موازن
فعلی بوده باشد باصالت همزه و زیادت واو [illegible] اسم مفعول از آن با همزه آمده [illegible] بر وزن مجنون و بعضی [illegible]
با افعل بنابر زیادت همزه و اصالت واو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قبیل من کان [illegible] و قال الفراء من الاثنین [illegible] احتمال اشتقاق [illegible]
رابح بوده باشد یکی از وجوه ترجیح که بعضی [illegible] در ذیل تفصیل [illegible] در این صورت [illegible]
در تقسیم [illegible] قابل [illegible] عبارت [illegible]
در صورتیکه [illegible] بعضی از [illegible] ازدیاد [illegible] بعدم نظیر با غلبه زیاده [illegible] بجهات دیگر [illegible] بلا خلاف
رابح مقدم خواهد بود [illegible] که اگر در کلمه دو اشتقاق واضح نباشد بلکه یک اشتقاق [illegible]
باشد [illegible] یا آنکه دو اشتقاق بوده باشد لیکن [illegible] اگر در [illegible] صورت ترجیح
اشتقاق است در صورت [illegible] بعضی ترجیح داده اند غلبه زیاده و عدم نظیر [illegible] اشتقاق بعید [illegible]
هیچ یک [illegible] اشتقاق [illegible] اشتقاق معتبر خواهد بود و در صورت ثانیه اکثر ترجیح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وسکون فا باشد و ترجیح این احتمال [illegible] مشتق ثنی است چه [illegible] از ثنیت که صیغه متکلم [illegible] بعض مخفف ثنیت است و این اشتقاق [illegible]

باعتبار مناسبت معنوی [illegible] است و [illegible] اشتقاق [illegible] از اسوت الحرب که بعض [illegible] است چه [illegible]

[illegible] است و بنا برین نیز [illegible] الف [illegible] بروزن مفعل است و در [illegible] بوده و قرآن [illegible] انکه [illegible] الف [illegible]

[illegible] و ماخوذ است از [illegible] بروزن [illegible] و گفته میشود [illegible] و این احتمال [illegible] نسبت

احتمال اول [illegible] بجهت [illegible] عدم تحقق مناسبت میان [illegible] بنا برین احتمال وجود مناسبت معنوی [illegible]

اول و دیگر انکه الف که زایده باشد الف تانیث خواهد بود و [illegible] علت منع صرف [illegible] بدون احتیاج [illegible]

منع صرف پس باید که در غیر حال علمیت نیز غیر منصرف باشد و حال انکه چنین نیست بلکه [illegible]

پس معلوم میشود که الف اصلیه و لام الفعل است نه علامت تانیث و در [illegible] میم زایده خواهد بود [illegible]

[illegible] انکه موسی ماخوذ از [illegible] که آن [illegible] است و بنا برین [illegible] است [illegible] که موسی [illegible]

علیه السلام نام او ماخوذ از [illegible] است و معرب [illegible] بشین [illegible] نقطه [illegible] و در لغت [illegible] نام آب [illegible] نام شجر است چنانکه [illegible]

[illegible] گفته [illegible] که [illegible] بسین [illegible] نام شجر بوده [illegible]

که در [illegible] یافت شد [illegible]

که احتمال [illegible] که همزه [illegible] الف و نون زایده [illegible] و بر وزن فعلان بوده باشد باعتبار اشتقاق ان از انس چنانکه [illegible]

بدلیل انسی که بهمزه و سکون نون و انس بفتح همزه و نون هردو و انیس بفتح همزه و کسر نون و سکون یا و اناس بهمزه [illegible]

[illegible] همزه [illegible] باختلاف [illegible] الف و نون [illegible] که همزه [illegible] زایده و الف نون [illegible]

و در اصل انسیان بوده یا لام الفعل [illegible] بر خلاف قیاس [illegible] پس آن بر وزن [illegible] و مشتق است از نسی [illegible]

ان انیسیان گفته میشود بضم همزه و فتح نون و سکون یا [illegible] تصغیر و کسر سین و فتح یا [illegible] لام الفعل [illegible]

در اصل [illegible] یا بوده و در مصغر [illegible] چنانکه قاعده تصغیر است و قول اول [illegible] باعتبار [illegible] مناسبت

معنوی [illegible] انکه حذف یا بر خلاف قیاس [illegible] از انس گرفته اند و آن [illegible] گفته اند که [illegible]

از ان باین اسم نامیده شده که دیده میشود چنانکه جن [illegible] باین اسم از ان نامیده شده اند که دیده نمیشوند و پوشیده اند [illegible]

و بنا برین نیز انسان بروزن فعلان است [illegible] بفتح تا [illegible] دو نقطه از بالا و فتح را [illegible] یک نقطه و سکون واو

و تا دو نقطه از بالا که بعض [illegible] است و سیبویه گفته که تا [illegible] از ان اصلیه و واو [illegible] زایده [illegible] بر وزن فعلوت

بالجمله

[illegible] رهبوت و جبروت و ملکوت و امثال اینها و بنا برین مشتق است از رهب

باعتبار رهبت زیاده [illegible] بنا زایده [illegible] مشتق از

[illegible] مناسبت [illegible] چنانکه [illegible] است به [illegible] اول [illegible] مشتق از

[illegible] و بر وزن فعلوت [illegible] احتمال اول

از [illegible] سیبویه [illegible] بکسر سین [illegible] یک نقطه [illegible] دو نقطه

که نام [illegible] سیبویه بر وزن فعلول [illegible]

گرفته اند چنانکه بعض گفته اند که [illegible] اشتقاق ظاهر [illegible]

[illegible] سکون [illegible] مناسبت [illegible]

اشتقاق [illegible] سیبویه گفته که [illegible] مشتق است از [illegible]

انکه [illegible]

باشد [illegible] سیبویه [illegible] اشتقاق [illegible]

اول [illegible] تغییر [illegible] اشتقاق معتبر است گفته [illegible] تغییر [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] احتمال [illegible]

[illegible]

دو نقطه از بالا و سکون نون و [illegible] یک نقطه [illegible] لام و تا دو نقطه از بالا [illegible]

[illegible]

[illegible] سیبویه [illegible] ترجیح [illegible]

[illegible] مشتق است از [illegible]

[illegible] نسبت [illegible]

[illegible] نسبت [illegible]

[illegible] بر خلاف قیاس [illegible]

[illegible] مخففه [illegible]

[illegible] مخففه

با هم [illegible] شده اند [illegible] تضعیف [illegible]

[illegible]

منقلب باشد [illegible] حاصل شده بسبب اجتماع [illegible] در یک کلمه با سکون سابق او منقلب [illegible] نیز باشد [illegible]

[illegible] مجهول [illegible] بر وزن فعلیله است که در اصل [illegible] بوده و بعضی گفته اند که مشتق است از [illegible] بفتح سین و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلمات [illegible] حکم [illegible] الف [illegible] لام و میم [illegible] الف

[illegible] و بعضی [illegible] در معربات جاریست [illegible]

[illegible] از معربات شده [illegible] کلمات عرب [illegible] منجنیق

فان اخطأته بمجنقونا فمنفعیل والا فان اخطأته بمجانیق ففنعلیل والا فان اخطأته بسلسبیل [illegible] فعفعلیل والا

ففعللیل و مجانیق [illegible] و منجنون [illegible] منجنین الا فمنفعیل ولو لا منجنین لکان فعللول کعضرفوط

[illegible] منجنین یعنی جمع نون اول در منجنیق زایده اند اگر اعتقاد [illegible] بر قول [illegible] جنقوا [illegible]

[illegible] منجنیق [illegible] نون [illegible] منجنیق زایده باشد و بنا بر این بر وزن منفعیل است و اگر اعتقاد بر قول [illegible]

[illegible]

در تقویت منجنون موازن فنعلول خواهد بود باصالت میم و زیادهٔ نون اول الا آنکه اعتماد بر وزن فعلیل نمود باشد منجنون موازن فعلول
خواهد بود بر اصالت میم و نون اول از آنچه در جمع خواهد بود الا موازن فعلول خواهد بود به اصالت میم و نون اول و زیادهٔ نون ثانی و لیکن
مشارکت منجنون با منجنیق در این احتمالات آنکه منجنیق وزن منجنیق بعض منجنون آمده پس معلوم می‌شود که منجنون از جنس منجنیق است
و چون منجنیق در احکام مذکوره با منجنیق شریک است پس منجنون نیز چنین خواهد بود و اگر منجنیق فعلیل بود منجنون البته موازن فعللول
بود مانند عضرفوط که آن البته بر این وزن است چه این وزن از اوزان ثابت [illegible] است و اگر گوید که هر گاه به جهت احتمالات نادر منجنیق به شرکت
آن با منجنیق نگفته شد پس احتمال اول نیز باید که با آن شریک بوده باشد می‌گوییم که در منجنیق با آن اعتبار احتمال اول نیز نیست
که عنقفوت نقل از آن آمده بود و همچنین بودن نادر منفعیل قابل [illegible] و از منجنیق چیزی چنین غلط نیامده اصطلاح بارتکاب منجنیق
وزن نادر نیست با امکان او از ان دیگر که در جمله مشهور [illegible] مانند منجنیق است لیکن در دو وزن مشهور یکی فعنلیل بفتح
فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی با اشباع و سکون یا و لام بنا بر اصالت نون و دیگر منفعیل بسکون نون بعد از فا و بفتح
عین بنا بر زیادهٔ نون و احتمال منفعیل نیست که منجنیق است بر زیادهٔ فا و نون هر دو چنانکه دانسته شد در منجنیق و احتمال
فعنلیل نیز در [illegible] در مقابل نون دوم منجنیق منجنیق نیست و چون مقام فارغ شد از بیان احکام
علامت اول که از علامات اصالت و زیادهٔ حروف که عبارت از اشتقاق است بیان می‌نماید حکم علامت ثانیه یعنی عدم نظیر را و وجه تقدیم
این علامت بر علامت ثالثه یعنی غلبهٔ زیاده اشعار به تقدم اوست در وقت معارضه تا کید [illegible] چنانکه گفته در تقدیم اشتقاق بر
غیره تقدم او است و حالیکه معارضه با این دو علامت دیگر بود و دانسته که طریقه معرفت زیادهٔ حرف بعدم نظیر جهت [illegible] بر سه
اول خروج آن کلمه بر تقدیر اصالت حرفی از اوزان ثابته کلمات عرب و دخول آن در یکی از اوزان ثابته بر تقدیر زیادهٔ
آن حرف دوم خروج آن کلمه از اوزان ثابته بر تقدیر اصالت حرفی در کلمهٔ دیگر و دخول آن کلمه اولی در اوزان ثابته
بر تقدیر زیادهٔ آن حرف در کلمهٔ ثانیه پس معلوم می‌شود که در کلمهٔ ثانیه این حرف زایده است سیوم خروج آن کلمه از اوزان ثابته
بر تقدیر اصالت حرف و بر تقدیر زیادهٔ آن نیز و این قسم محل خلاف است چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و چون حکم
بطریق اول ثابت نمود [illegible] قول که فان فقد فبخروجها عن الاصول کتاء تتفل و ترتب و نون کنتال و کنهبل
بخلاف نون حنطاو و قنفخر یعنی اگر بر تقدیر فقدان اشتقاق در کلمه دانسته می‌شود زیادهٔ حرف بسبب خروج وزن آن
وزن کلمه که مشتمل است بر آن حرف از اوزان ثابته کلمات عربیه بر تقدیر اصالت آن حرف و دخول آن کلمه در
یکی از اوزان ثابته بر تقدیر زیادهٔ آن حرف پس از جهت عدم لزوم وزن نادر باید قایل به زیادهٔ آن حرف شد

و جهت اصلی [illegible] مثال آن را ذکر نمود اول آن دو تتفل و ترتب تتفل بفتح تای اول و سکون تای ثانیه و ضم فا و لام که نام بچه روباه است
و ترتب بضم تای اول و سکون را بی‌نقطه و فتح تای دوم و با یکنقطه که چیزی ثابت را گویند چه اگر تا در اول این دو اسم اصلی باشد موازن
فعلل بفتح فا و سکون عین و ضم لام اول و فعلل بضم فا و سکون عین و فتح لام اول خواهند بود و این دو وزن در کلمات عرب نیست پس
باید که آن تا زایده باشد تا آنکه موازن تفعل بفتح تا و ضم عین و تفعل بضم تا و سکون فا و فتح عین بوده باشند بدانکه شیخ رضی
گفته که ترتب از امثلهٔ فقدان اشتقاق شمردن معقول نیست چه اشتقاق آن از رتب ظاهر است چه رتب بمعنی ثبات [illegible] است
سیوم کنتال بکسر کاف و سکون نون و فتح تا و دو نقطه از بالا و سکون همزه و لام که آدم کوتاه را گویند چه اگر نون اصلی باشد موازن
فعلل خواهد بود بکسر فا و سکون عین و ضم لام [illegible] بسکون لام ثانی و اگر همزه نیز اصلی باشد بنا بر این [illegible] است و اگر همزه زایده باشد
بر وزن فعلال خواهد بود بهمزهٔ ساکنه در میان دو لام و این وزن نیامده است پس باید که نون زایده و موازن فنعلل [illegible]
نون میان فا و عین و دو لام بوده باشد بنا بر اصالت همزه یا موازن فنعال بوده باشد بهمزهٔ ساکنه میان عین و لام بنا بر زیادت
همزه نیز چهارم کنهبل بفتح کاف و نون و سکون ها و ضم با یکنقطه و فتح آن نیز آمده و لام که بعضی درخت بسیار بزرگ [illegible]
چه بر تقدیر اصالت نون در آن موازن فعلل [illegible] لام بسکون لام اول خواهد بود و این وزن نیامده پس باید که نون [illegible]
و موازن فنعلل بنون [illegible] میان فا و عین بوده باشد بخلاف [illegible] بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح [illegible]
و ابر عظیم را گویند چه اگر ان اصلی باشد منجر به وزن نادر می‌شود با اعتبار شیوع وزن فعللول [illegible] و در آن زایده است بجهت
[illegible] حنطاو بفتح حا [illegible] نقطه دار و سکون نون و فتح طا و سکون الف [illegible] بر تقدیر اصالت نون موازن فعللاو
که نایاب است خواهد بود پس [illegible] باید حکم بر زیادهٔ آن نمود تا موازن فنعلاو بنون ساکنه میان فا و عین [illegible]
بوده باشد ششم قنفخر بضم قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خا [illegible] نقطه دار [illegible] که شخص عظیم [illegible] را گویند چه اگر
نون آن اصلی باشد موازن فعلل بسه لام و سکون لام [illegible] خواهد بود و این وزن نایاب است پس باید که [illegible] زایده
و موازن فنعلل [illegible] و سکون اول نون ساکنه در میان فا و عین باشد و پوشیده نماند که از آنچه در [illegible]
بر تقدیر زیادهٔ حرف [illegible] لازم آید نیز نایاب است چنانکه [illegible] که بر تقدیر اصالت آن لازم [illegible] نایاب است
پس [illegible] کردن این [illegible] از برای امثال طریق اول از طرق عدم نظیر خوب نیست چه این طریقه چنانکه دانسته شد در صورتیست
که وزن کلمه بر تقدیر زیادهٔ آن حرف از اوزان ثابته بوده باشد بلکه اینها از امثلهٔ طریقهٔ ثالثه که بعد از این خواهد
آمد می‌توانند بود و بعضی از شراح از این اعتراض جواب [illegible] گفته‌اند که مراد مصنف از این امثله بیان عدم نظیر است

بر تقدیر زیادت با قطع نظر از تقدیر زیادت بر تقدیر زیادت هر چه خواهد بکش [illegible] از طرق عدم نظیر شده

نموده باین طریق که [illegible] ارجوزی [illegible] و تنقل و [illegible] نون [illegible] منقف [illegible] تبع [illegible]

بعض اگر بر تقدیر اصالت حرفی از حروف کلمه آن کلمه از اوزان [illegible] بیرون نرود در آن صورت [illegible] زیادتی و اصالت

آن از زیاده دیگر که آن حرف اشتقاق این کلمه است پس اگر بر تقدیر اصالت آن حرف [illegible] مثال [illegible] و وزن دیگر که [illegible]

کلمه [illegible] اشتقاق [illegible] اوزان [illegible] بیرون نرود [illegible] زیادتی آن حرف در کلمه اول نیز چه [illegible] که [illegible]

اشتقاق بوده [illegible] که [illegible] است و اگر وزن نادر لازم [illegible] آن کلمه نیز باید چنین باشد [illegible] جهت

ایضاح [illegible] چند مثال ایراد نموده اول [illegible] تا اول بسکون تا [illegible] و ضم فا و لام [illegible] بضم تا و سکون

[illegible] بنقطه [illegible] میم [illegible] در اخر که بمعنی [illegible] تنقل [illegible] آمده چه بر تقدیر اصالت تا اول [illegible]

دو مثال اگر چه وزن نادر لازم [illegible] در صورت [illegible] فعلل بضم فا و لام اول بسکون عین [illegible] بوده [illegible]

[illegible] امثال آن [illegible] در صورت [illegible] لازم [illegible] که [illegible] اول [illegible] تنقل [illegible] بفتح [illegible] اول [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] باشد و این موجب [illegible] وزن نادر است چنانکه [illegible] سیوم [illegible] بکسر قاف و سکون نون و فتح فا و سکون

[illegible] بنقطه که بمعنی [illegible] معلوم [illegible] است که مذکور شد چه بر تقدیر اصالت نون در این مثال اگر چه وزن [illegible]

که آن فعلل است [illegible] لام [illegible] بسکون [illegible] لازم [illegible] که در [illegible] معلوم [illegible] باشد

موجب [illegible] وزن نادر است چنانکه [illegible] چهارم [illegible] بفتح [illegible] و سکون نون [illegible] فا و فتح سین [illegible]

که بمعنی [illegible] است که مذکور شد و بر تقدیر اصالت نون در [illegible] اگر چه موازن [illegible] است [illegible] لام

[illegible] لام اول [illegible] اوزان [illegible] است [illegible] لازم [illegible] که در [illegible] باشد و این موجب لزوم وزن

نادر است چنانکه [illegible] پنجم [illegible] بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح جیم اول که نام عود [illegible] است چه بر تقدیر

اصالت همزه اگر چه موازن [illegible] خواهد بود و این وزن [illegible] لازم [illegible] که همزه [illegible]

[illegible] بوده باشد و آن موازن [illegible] خواهد بود و این وزن نادر است پس باید که در هر دو زاید [illegible]

[illegible] بوده باشند [illegible] سیوم از طرق معرفت زیادتی و اصالت حرف عدم نظیر است [illegible]

قوله فان خرجتا معا فزائد ایضا کنون [illegible] و نون [illegible] اذا لم [illegible] الا ان

الزیادة [illegible] و نون [illegible] اوزان [illegible] و نون [illegible]

بعض [illegible] بر تقدیر زیادت [illegible] اصالت آن حرف هر دو وزن نادر لازم آید در صورت حکم بزیادتی آن حرف [illegible] باعتبار کثرت

زیادتی [illegible] چند مثال ایراد نموده اول [illegible] بفتح نون و سکون

[illegible] جیم و سین بی نقطه که نام [illegible] است و معرب نرگس است و بر تقدیر اصالت نون و زیادتی آن اگر چه وزن نادر لازم آید

که [illegible] است لیکن باعتبار کثرت [illegible] حکم بزیادتی نون شده و از اوزان [illegible]

[illegible] که نرگس [illegible] اسم [illegible] حکم باصالت نون [illegible] در حروف کلمه [illegible]

[illegible] شده [illegible] اعتبار [illegible] کثرت [illegible] خلاف اصل [illegible] شد و عدم موازنه آن با کلمات عربیه [illegible]

چنانکه [illegible] پس نون [illegible] باعتبار [illegible] اگر چه [illegible] است لیکن [illegible]

نموده و حکم کلمات [illegible] ظاهر است که در موازنه نیز حکم کلمات عربیه [illegible] باشد و قیاس

[illegible] است [illegible] معربات [illegible] علم [illegible] که در معربات [illegible]

[illegible] در اعلام موازنه معتبر نباشد و در غیر اعلام معتبر باشد [illegible]

سکون نون و فتح طا بی نقطه و سکون همزه و واو [illegible] بالا [illegible] آمده [illegible] بی نقطه [illegible]

و این نیز بر تقدیر اصالت نون و زیادتی آن [illegible] نادر است چه بر تقدیر اصالت نون موازن [illegible] و بر تقدیر

زیادتی آن موازن [illegible] است چه واو [illegible] بر تقدیر زاید است [illegible] باعتبار [illegible] زیادتی واو [illegible]

گفته که اگر نون و واو هر دو زاید باشند آن کلمه [illegible] وزن [illegible] است و اگر [illegible] زاید باشد موازن [illegible]

[illegible] سکون لام اول [illegible] جمیع حروف آن [illegible] موازن [illegible] است [illegible] سکون [illegible] بنابر اعتبار

کثرت [illegible] حکم بزیادتی نون آن نموده [illegible] ظاهر است چه بر تقدیر اصالت جمیع حروف وزن

[illegible] اوزان [illegible] بوده [illegible] و حمل [illegible] امثال [illegible] بخلاف صورت زیادتی واو [illegible]

[illegible] که در صورت [illegible] اوزان نادر [illegible] هر چند که [illegible] دو موضع [illegible] باشد

[illegible] که [illegible] بر تقدیر زیادتی [illegible] وزن نادر لازم آید و بر تقدیر اصالت [illegible] در صورت [illegible] حکم باصالت آن حرف

هر چند که [illegible] زیاده [illegible] سیوم [illegible] بضم جیم و سکون نون و فتح دال بی نقطه و با [illegible] که نام [illegible]

[illegible] باعتبار [illegible] موازن [illegible] کرده [illegible] نون هر چند که این وزن نادر است [illegible]

آن باصالت در لزوم وزن نادر چه بر تقدیر اصالت موازن [illegible] بوده و این نیز نادر است [illegible] بتقدیم جیم مضموم [illegible]

نقطه دار ساکنه و دال مضمومه با یکنقطه که مرادف جُنْدَب است ثابت نباشد و اگر آن ثابت باشد پس درین صورت ناچار حکم باصالت نون
در جُنْدَب نموده چه بر تقدیر اصالت وی موافقت او در نا یاب لازم نیاید و نظیر خواهد داشت که آن جُنْدَب است بفتح جیم چنانچه که اورا حکم بزیادت
این نون نیست بر هر تقدیر خواه جُخْدَب ثابت باشد و خواه نه بدلیل اشتقاق چه آن مشتق است از جَدْب بفتح جیم و سکون دال که بمعنی قحط
و خشک سالیست بسبب مناسبت لفظی و معنوی چه ملخ موجب حصول قحط است از جهت خوردن زراعات و دانسته شد که اشتقاق مقدم است
بر جمیع علامات بدانکه آنچه مذکور شد که درین طریقه حکم بزیادت حرف میشود در صورتیست که زیادت آن حرف درین موضع شایع نباشد و الّا
حکم باصالت آن حرف نخواهد شد باعتبار علامت ثالثه یعنی غلبه زیاده چنانکه تحقیق این گذشت و بعد ازین نیز خواهد آمد چنانکه
مَرْزَنْجُوش بفتح میم و سکون را بی نقطه و فتح زاء با نقطه و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین نقطه دار چه زیادت میم در اول کلمه
که بعد از آن چهار حرف اصلی باشد نادر است مگر در مشتقات از فعل چون مُدَحْرِج و مانند آن پس باید حکم باصالت آن میم کنیم و چون
میم اصلیست باید که نون زاید باشد و الّا حروف اصول کلمه شش خواهد بود و حروف اصول اسم زیاده از پنج نمی باشد چنانکه گذشت
مذکور شد پس مرزنجوش بوزن فَعْلَنْلُول است اگرچه این وزن نایابست و بوزن مَفْعَلُول نیست بزیادت میم نیز باعتبار [illegible]
باآنکه این وزن نیز نادر است چهارم برناساء بفتح باء یکنقطه و سکون را بی نقطه و نون و الف و سین بی نقطه و الف ممدوده که [illegible]
چه بر تقدیر اصالت نون و زیادت آن بر وزن نادر لازم می آید چه فَعْلالاء [illegible] ولیکن بنا بوده باعتبار کثرت مزید فیه و قلت
مجرد این اسم بوزن فَعْلالاء نه فَعْنالاء گرفته اند و حق عبارت متن که گفته که نون برناساء با این روش که مذکور شد موافق
شرح شیخ رضیست [illegible] است بر عطف نمودن آن بر نون [illegible] معطوف بر اسم مرزنجوش گرفته و بنا
برین معنی آنست که چنانکه در مرزنجوش حکم باصالت میم میشود باعتبار شذوذ زیادت آن درین موضع در برناساء نیز حکم
باصالت نون میشود بعلت شذوذ زیادت آن درین محل چه نون تا که حرف ثالث اسم متحرک بوده باشد غالبا اصلیست
این معنی اگرچه بحسب لفظ نزدیکتر است ولیکن معنی اول باعتبار معنی ظاهرتر است چه مقصد بعد ازین حکم بغلبه زیادتی نون نموده
در صورتیکه حرف ثالث کلمه بوده باشد و این شرط را ذکر نموده اگرچه چنانکه ایراد نموده [illegible] در اینجا [illegible] این دلیل
اشتراط سکون نون نمیشود و در کلام اصحاب [illegible] غیر جار [illegible] باین اشتراط [illegible] باآنکه بعضی از ایشان تصریح
چند ایراد نموده اند که بعد ازین دانسته خواهد شد و در [illegible] کاف و فتح نون و سکون همزه و کسر باء یکنقطه و سکون یاء دو نقطه
از زیر [illegible] بعضی نون را زایده گرفته اند و همزه و یاء را [illegible] بنابرین بوزن فُنْعَلِيل است و این وزن نیز نیامده پس
نون و همزه را [illegible] تا آنکه بوزن فُعْلَئِيل بوده باشد که از اوزان شایع است مانند [illegible] و [illegible] مانند [illegible]

ودلیل

در این مسئله [illegible] اوسط [illegible] است [illegible] در بیان احکام عدم نظیر [illegible] بغلبه زیاده [illegible] قول که
فان لم تخرج فبالغلبة کالتضعیف فی موضع او موضعین مع ثلاثة اصول للالحاق و غیره [illegible]
[illegible] اشتقاق ظاهر [illegible]
[illegible] زیادت [illegible] حروف [illegible] بسبب [illegible] حرفی از حروف آن کلمه با اصالت آن حرف [illegible] علامت زیادتی [illegible]
و اصالت [illegible] آن حرف در موضع اگر غالبا زیاده است زایده است و اگر غالبا اصلیست اصلیست چون تضعیف یعنی زیادت حرفی که از جنس
حروف اصول کلمه بوده باشد و این غالبست در کلمه بشرط آنکه آن کلمه ثلاثی باشد و در [illegible] غالب [illegible] کلمه [illegible]
از جمله الاصول [illegible] تضعیف چنانکه دانسته شد از زیاده [illegible] تضعیف و در امثال این [illegible] جمیع حروف
[illegible] تضعیف [illegible] و امثال آن از اسما [illegible] تضعیف [illegible]
[illegible] آن کلمه [illegible] غیر الحاق است مانند [illegible] و امثال آن در صورت الحاق [illegible]
[illegible] بفتح میم و سکون [illegible]
[illegible] یکنقطه [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] بوزن فَعْلَلِيل است [illegible] مفتوح [illegible]
با یکنقطه [illegible] ازجهت الحاق
[illegible] بوزن فَعْلَعَل است [illegible] تضعیف غیر الحاقی [illegible]
[illegible] تضعیف [illegible] در کلمات [illegible]
[illegible] الاصول است بوزن فَعْنَلِيل است بفتح عین [illegible] و سکون نون
بعد از [illegible] میم مفتوحه مخففه و نون [illegible] بوزن فَعْلَلِيل است [illegible]
[illegible] تضعیف [illegible] بوزن فَعْلَلِيل [illegible] عین مفتوح [illegible]
[illegible] انقلاب [illegible] نون [illegible] بوزن فَعْلَلِيل خواهد بود [illegible] و سکون عین [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] منقلب بمیم شود چه بر تقدیر قلب ادغام [illegible] بوزن فَعَلَّل [illegible] قلب ادغام موجب [illegible]
وزن کلمه بوده دیگر شده و قلب ادغام مجوز نیست چنانکه در موضع خود [illegible] دانسته خواهد شد [illegible] که این اشتباه

در صورتیکه وزن فعلیل آمده باشد و مفروض نیست که این وزن نیامده پس چه احتیاج بود بزیادت پس بمعنی قول او در تضعیف است قال الله
لم یظهروا الخ بسر ... جمع ... الک ... است بعدم فعلیل بود انکه در صورتیکه تضعیف جهت الحاق باشد ادغام در فعللین
جایز نیست اگر برای الحاق نباشد ادغام واجبست چنانکه پیشتر از این دانسته شد و اگر گویند که غرض مصنف از باب زیاده زیادتست که مقصود
ازان الحاق و تضعیف نباشد چنانکه در مبحث معلوم شد پس ذکر تضعیف مطلق خواه غرض ازان الحاق بوده باشد و خواه نه در مقام
میگوییم که چون تحقیق مقصود مقام بیان غلبه زیادتست اصلی در تضعیف نیز متحقق است ازین جهت متعرض ذکر تضعیف شد پس ذکر
درین مقام بالعرض شد و بعید این حرف انکه از جمله اشیاء التضعیف فرموده ایراد نموده با انکه حرف ایده در آن بعض از اول حروف
مقصود مقام بیان زیادتست که از ان حرف مضعف باشد و الزوائد نحو کرتم التشط وفی الطلبین الاول وجوز سیبویه الامرین
و اختلاف واقع شده در تعیین زاید در مثل کرتم بعض دویم زاید گفته از جنس کلی از حروف اصول کلمه بوده باشد خواه مدغم باشد چون کرتم و خواه جدا
و مقام اکثر نسخه نیز بزیادة حرف ثالث قایل شده اند باعتبار آنکه در فرد و دال اول مقابل فاء جعفرست و دال ثانیه برابر راء آن وجه دویم جعفر لام
معلوم میشود که دال ثانی در فرد و لام الفعلست و ثانیه زاید و چنانکه در فرد و اول حرف اصلی است ثانی زاید گرفته اند در کرتم و نظایر آن نیز چنین
گفته اند و الخ اصحاب این مذهب ابو حیان نسبت به ابو علی فارسی داده اند و خلیل و ابن عصفور گفته اند که حرف ثانی مکرر زاید و ثالث
چه در کرتم و مثال آن از مدغمات حرف ثانی باعتبار سکون بزیادة سزاوارتر است و غیر مدغم نیز ... الباب ... چنین است انما
حرف ثانی باعتبار سکون بزیادة ... سیبویه هر یک ازین دو قول تجویز نموده باعتبار رفع ... خلیل ابو حیان از ابن مالک قول بتفصیل نقل ... ثانیه
که در مدغم اول زاید است و در غیر مدغم ثانی بد لیل جمع بین الدلیلین این قول اصوبست و لا یضاعف الفاء وحده و اما مکرر زلزل فالصحیحة
و قوقیت و ضوضیت و رباعی الخ و لیس تکریر بفاء و لا یعتبر للفصل و لا بذی الزیادة لانحاد طرفی المثلین و رفع التحکم ولذلک
سلسبیل خماسی علی الاکثر وقال الکوفیون زلزل من زل و صرصر من صر و دمدم من دم و اتفاق المعنی یعد فی تکریر
الفاء و العین کلید به تنهاجنبلی و تکرار عین تکریرا جاریست بد لیل انکه حرف مکرر بعینه زاید و واقع میشود یا بعدان و ...
مفعله لازم ... کلید ... چه اگر پیشتر از عین واقع شود منفصل خواهد بود بفاء الفعل اجتماع دو کلمه حرف از یکجنس لازم خواهد آمد و در صورت ادغام
به مکان حرف ثانی واجب خواهد بود و این ممتنعست باعتبار لزوم ابتدا بساکن و هم در وصل که رفع این امتناع میکنند لیکن لوقف آن
موجب اشتباه آن کلمه بغیر باب خود میشود مثلا در مادّه ... تکرار شود و صیغ و همزه وصل الحاق دادند گفته شود مشتبه میشود بباب انفعال
و اگر مکرر بعد از عین واقع شود لازم آید تکرار حرف با انکه حرف ... میان آنها فاصله بوده باشد و در لغت عرب عین تکریری جایز نیست اگر
گویند که تکرار فا با عین در افعوعل در مثل عقنقل ... تکرار است چنانکه مذکور شد و از آنها حرف اصلی فاصله شده میان آن دو حرف مکرر هم در

و اول که لام الفعلست فاصله شده میان صاد اول که عین الفعلست و مکرر آن که صاد ثانیست همچنین در زرزیس نیز اول که عین است فاصله شده
میان راء و مکرر آن که راء دویمست پس چرا در صورت تکرار فا تنها این فاصله جایز نباشد میگوییم که در آن دو صورت اگرچه فاصله حرف اصلیست لیکن
چون فاصله نیز مکرر است جز آنست که حرف اصلی نباشد و چنانچه در مثل زلزال صنصنیه تکرار بود در صاد بنقطه ایست که دو نقطه ... زیر میان آنها
و تکرار ... معلوم ... بعد از صاد دو تکرار دو نقطه از بالا و ... که در بیان آمده و دو نقطه اند زیر ... بعد از آن قاف
و نیز دو نقطه از بالا که صیغه متکلم و ... که تمام ... در ... بعد از آن ... که تمام ... از صیغه
که تمام موجود است که ... اجتماع ... و سلسبیل توهم آن میشود که از قبیل مضاعف بوده باشند و حال آنکه
چنین نیست این کلمات را مضاعف میگویند ... رفع این توهم نموده باین روش که معلوم ... که اشتمال بر حروف اصلی
از جنس کلی از حروف اصول ... چون عقنقل ... بود ... و دو حرف از جنس عین الفعل و لام الفعل مثل آن فرد و
که اعتبار شده از صاد و با ... جهت تضعیف ... برین قیاس ... زیرا که ... از این حروف دانسته میشود که در آن ... چه تمام حروف آن
کلمات اصلیست ... و در قوقیت و ضوضیت که ... دلالت بر معنی ... میکنند و دانسته شد که حرف
زاید کلمه ... از حروف ... ضبط ... در این کلمات اصلا زاید نیستند چه دانسته شد که ... مکرر نمیشود
اگر در این کلمات تکرار بوده باشد ... عین بود و مکرر ... وزن ... قوقیت بوزن فعللت و سلسبیل
بوزن فعلعیل ... در این جا ... پس معلوم میشود که ... سلسبیل از اوزان کلمات ... و سلسبیل خماسی
الاصول است ... که ... از این کلام دفع اعتراض بوده باشد که ... تضعیف ... میشود و ملحق آن
در وزن و مثال آن ... مکرر شده بدون ... عین ... کلمات مکرر بوده باشد ... لام الفعل ... و این جا بر نیست
و ملحق جواب ... تکرار ... حروف آنها ... نموده ... تکرار عین ... آن
کلمه ... که مکرر ... مفهوم شود چنانچه زلزل و صرصر و دمدم ... نیز مفهوم میشود و گفته اند که
زلزل ماخوذ ... زل ... صرصر از صر ... دمدم ... از دم ... تکرار ... ف
مرادفت ... در لفظ و معنی ... از بیان ... علامات ... زیادت ... است

بیان مواضع اند یادا ... (margin)

بمعرفت مواضع غلبه زیادة ... حروف ... از این جهت تفصیل ... چه جهت و گفت که و تزاد الهمزة اولا مع ثلاثة اصول
فقط ... فعل افعل ... افعلی ... اصطفل ... بعض ... در اول کلمه که بعد از آن
سه حرف اصلی ... چنانچه ... از این قبیل است ... بکسر همزه و سکون ... و ... سکون یا و لام ... و انکه بعد از همزه اگرچه ... آن
... الحقه ... که ...
... بعض ... نموده ...

[illegible]

چهار حرفیست حکم بزایدت آن [illegible] حروف اصلیه آن منحصر است در سه پس اجفیل بموازن افعیل است و بنا برین قاعده همزه که در اول کلمه بعد
سه حرف اصلی بوده باشد و اشتقاق و عدم نظیر اصالت زیادتی آن معلوم نشود بمقتضای غلبه زیادت زیادتی آن محکوم بها است پس افکل بفتح
همزه و سکون فا و فتح کاف و لام موازن افعل است بزیادتی همزه و بعض از متقدمین حکم [illegible] کرده اند و گفته اند که همزه که در اول کلمه
مطلقا خواه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد خواه زیاده کمتر هرگاه واند از اشتقاق و عدم نظیر اصالت زیادتی آن معلوم نشود در بنصورت
اصالت آن محکوم بها است و گویا دلیل ایشان بر ترجیح اصالت اصلیه [illegible] است بنا برین افکل را موازن فعلل دانسته اند و [illegible] این قول
خطا شده بعلت آنکه در اینصورت باید که افکل در حال علمیت نیز منصرف باشد چه شرط وزن الفعل منتفی خواهد بود باعتبار آنکه همزه
بنا برین زایده نیست پس زیادتی که در اول [illegible] مفقود است و آن شرط تاثیر وزن الفعل است در منع صرف پس علمیت تنها
و آن موجب منع صرف نیست و حال آنکه در حال علمیت [illegible] غیر منصرف شمرده اند پس باید که همزه اش زایده تا آنکه علت منع صرف علمیت
و وزن الفعل بوده باشد با تحقق شرط آن و اگر بعد از همزه چهار حرف اصلی باشد در بنصورت آن همزه غالب الزیادت نیست بلکه غالب
دلیل از اشتقاق و عدم نظیر بر اصالت زیادتی نبوده باشد بمقتضای غلبه اصالت همزه در چنین موضع اصالت آن محکوم بها است و از [illegible]
اصطبل بکسر همزه و سکون صاد بی نقطه و فتح طا بی نقطه و سکون با یک نقطه و لام موازن فعلل بسه لام باسکون لام نخست و این [illegible]
و طعن [illegible] گفته اند که بر وزن افعلل بوده لام باعتبار زیادتی همزه و ابوالبقا گفته که علت اصالت همزه در چنین موضع دو وجه است یکی
آنکه همزه تقیل کلمه چهار حرفی نیز تقیل است و همزه زایده مفید معنی زایدی نیست تا آنکه مرتکب زیادتی ثقل بسبب آن نموده باشند پس
همزه بر رباعی [illegible] نخواهد بود و دیگر آنکه چنین کلمه که چهار حرف اصلی بعد از همزه در آن بوده باشد در کلمات عربیه نیست بلکه منحصر است
در کلمات عجمیه و کلمات عجمیه اصلی نمیدانند و از این جهت سیبویه در اتباع او حکم نموده اند باصالت همزه در ابراهیم و اسمعیل اگرچه در
تصغیر [illegible] همزه و این دو اسم را اصلی شمرده و در تصغیر برهیم گفته و در مصغر [illegible] و اسمیعیل گفته و [illegible]
اگر بعد از همزه دو حرف اصلی بوده باشد در بنصورت نیز اصالت همزه محکوم بها است چه بر تقدیر زیادتی آن لازم که کلمه متمکن دو حرفی
باشد و این جایز نیست بنا بر آنکه مفهوم کلام متقدم این است که همزه در غیر اول کلمه غالب الزیادت نباشد مطلقا و ابوحیان گفته که هرگاه همزه
در وسط کلمه بوده باشد آن همزه اصلی است نه زایده مگر آنکه دلیلی بر زیادتی آن از اشتقاق و عدم نظیر بوده باشد و دلیل بر زیادتی آن
در خصوص چند کلمه است که از آنجمله است شمال و شمأل [illegible] و اگر همزه در آخر کلمه و پیش از آن زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد در اینصورت
غالب الزیادت است چنین غلبه او [illegible] الصلیست چنین [illegible] یا بدل از حرف اصلی چنین کسا و رجا و [illegible] همزه در آن [illegible]
و نیز او گفته که همزه زایده حرف اول [illegible] و ربیع [illegible]

[illegible]

و همزه او را [illegible] و [illegible] بشیخ [illegible] که همزه که در غیر اول باشد حکم بزیادتی آن جایز نیست مگر آنکه دلیلی بر زیادتی آن بوده باشد چنانچه
غالب است زیادتی آن در آخر [illegible] بیش از همزه و در آن الف زایده باشد بشرط آنکه بیش از الف سه حرف اصلی باشد چنین حمرا و اسماء و [illegible]
و [illegible] کذلک و متفرق [illegible] در [illegible] افعل و میم مانند همزه غالب الزیادت است در اول کلمه بشرط آنکه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد
پس چنین [illegible] دلیلی بر اصالت و زیادتی آن نیافته از اشتقاق و عدم نظیر بمقتضای غلبه زیادت حکم بزیادتی آن میشود چون منسج
بفتح میم و سکون نون و کسر سین بی نقطه و سکون جیم که نام موضعیست موازن مفعل است و کاه میشود که آن علامت دیگر موید غلبه نظیر
چون مثال مذکور چه اگر میم آن اصلی باشد موازن فعلیل خواهد بود و این وزن بنا [illegible] زیاده میم [illegible] و کلیت [illegible] اول [illegible] نبوده
باشد مگر در اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد چون اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان و دلیل اشتقاق موید غلبه نظیر است
در این [illegible] بنا بر آنکه ابوحیان گفته که هرگاه میم در وسط کلمه باشد اصالت آن در بنصورت محکوم بها است مگر در خصوص چند لفظ که دلیل دیگر از اشتقاق
و عدم نظیر بر زیادتی آن باشد چنانچه دلامص و [illegible] و قمارص و ضیقم و [illegible] و زیادتی میم در [illegible] اسما [illegible] دانسته اند و [illegible]
و [illegible] و [illegible] هرگاه در آخر کلمه باشد زیاده است [illegible] و ابنم و [illegible] و [illegible] و [illegible] دانه [illegible] تمیل الفاظ بسیار
حکایت نموده و گفته که ابن عصفور حکم باصالت میم در بعضی از این کلمات نموده و دلیل صحیحی نیز گفته که میم زایده واقع میشود در اول کلمه
و ثالثه و رابعه و خامسه و [illegible] آن چنین منسج [illegible] و دلامص و [illegible] و [illegible] زایدتی میم [illegible] الا
الا فیما [illegible] الفعل [illegible] کان [illegible] کعفر [illegible] دیا غالب الزیادت است در اول کلمه و وسط و آخر کلمه بشرط
آنکه ثلاثی الاصول بوده باشد چنین یلمع و یرمع بفتح یا و سکون لام و فتح میم و عین بی نقطه که نام بعضی [illegible] است موازن یفعل است بزیادتی یا
و [illegible] بفتح ضاد بی نقطه [illegible] و سکون یا دو نقطه و فتح عین بی نقطه [illegible] میم [illegible] شیر [illegible] است و آن موازن فیعل است بزیادتی یا
و [illegible] که موازن فعیل است و چنین [illegible] که زیادت است برای [illegible] و اشتقاق و در این چند مثال نیز دلالت بر زیادتی یا
دارد چنین غلبه زیاده و دلیل اشتقاق اول از [illegible] دوم از [illegible] که بمعنی [illegible] و [illegible] و سیبویه از [illegible] اجماع [illegible]
باعتبار آنکه جمع [illegible] است و در هیچ یک از این [illegible] اشتقاق آن یا نیست و [illegible] تحقق شرایط غلبه زیاده حکم بزیادتی آن میشود
هرچند دلیل دیگر دلالت بر آن نداشته باشد و در اول [illegible] الاصول یا زایده نمیباشد بلکه اصلیست مگر در فعل مضارع و [illegible]
و در اسم چنین [illegible] بر وزن فعللول [illegible] الصلیست همه حروف آیه در اول اسما رباعیة الاصول [illegible]
اصالت [illegible] بفتح یا و سکون سین بی نقطه و فتح تا [illegible] و نقطه بالا و ضم عین بی نقطه و سکون واو و را بی نقطه نام موضعیست
[illegible] مشترک [illegible] نیز آمده [illegible] شمرده [illegible] گفته اند [illegible]

مواضع زیادتی میم

[illegible]

[illegible]

ابوحیان گفته [illegible] واقع میشود در اول کلمه [illegible] و ثالث و رابع و خامس آن چنین [illegible]

[illegible]

مواضع زیادة واو والف

[illegible]

مواضع زیادة نون

[illegible]

آن حرف علت الف است در بعضی صورت زیاده نون نیز هست در جمع مذکر سالم چنین مسلمین و در غیر آن سماعی است چنین [illegible] و امثال آن حکم
آنکه حرف علت الف است پس اگر پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد در بعضی صورت آن نون البته زاید است بشرط آنکه از باب جیجان نباشد
و بعضی در این صورت شرط نموده اند که [illegible] آن دو چیز دیگر عدم تضعیف ما قبل الف و دیگر آنکه پیش از الف سه حرف بوده باشد و بعضی زیاده
بر این شرط نموده اند که اگر اول کلمه مضموم است باید نام نباتی بوده باشد چنین رمان و بسیاری گفته اند که احکام [illegible] بوزن [illegible] باید
در بعضی صورت البته زاید است چنین زعفران و الا محتمل است چنین حقان شیطان و اصح آنست که حکم بزیادت نون [illegible] که در آخر کلمه و پیش از آن
الف باشد شرط آن [illegible] بر این جهت که پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد و از باب جیجان نباشد و در غیر مواضع مذکوره زیادت نون [illegible]
خلاف قیاس است الا در [illegible] تفعیل [illegible] و نون زاید نیز در قسمت [illegible] قیاسی است در باب تفعیل و افعل و تفاعل و افتعال
و انفعال و استفعال و تفعّل و تفعال و فعلّة و بعضی [illegible] در بیان این قسم ایراد نموده اند مصارع [illegible] چنین تقوم [illegible]
که در فعل [illegible] اسم فاعل و امثال آن [illegible] از مشتقات [illegible] چون قائمست و قائمه [illegible] و امثال [illegible] بنابر مشهور [illegible]
[illegible] است و بنابر آنکه مجموع انت ضمیر خطاب است چنانکه بعضی گفته اند [illegible] بوده و ابو حیان گفته که در غیر مواضع مذکوره [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] آن است [illegible] اول کلمه بسیار است چنین [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] واقع شده در [illegible] بوده [illegible]
[illegible] چون زیاده تا در وسط کلمه [illegible] که [illegible] شد [illegible] در [illegible] و در آخر کلمه نیز بسیار
چون رهبوت رحموت [illegible] و جبروت و ملکوت و [illegible] و غیر آنها و السین [illegible] استفعل و [illegible] اسطاع قال
سیبویه [illegible] اطاع فصار [illegible] یسطیع بالضم و قال الفراء [illegible] الهمزة و حذف التاء [illegible] بالفتح و عدّ السین الکشکشة
فقط [illegible] اسم [illegible] الکشکشة و از دو یاد سین [illegible] باب استفعل [illegible] در باب افعال [illegible]
بفتح همزه و سکون سین [illegible] گفته اند که [illegible] بوده از باب انفعال چنین [illegible] و ما قبل [illegible] و [illegible] الف [illegible] سین
عوض [illegible] حرکت عین [illegible] باشد [illegible] بفتح همزه [illegible] عوض از حرکت عین چه آن نیز [illegible] بوده [illegible] حرکت
و او ما قبل [illegible] الف [illegible] و [illegible] که بسبب [illegible] سین در [illegible] حرکت [illegible] است که [illegible]
[illegible] گفته اند که اسطاع بفتح همزه در اصل استطاع بوده بکسر همزه از باب استفعال و در اصل استطوع بوده
[illegible] بسبب [illegible] و ما قبل [illegible] در اصل متحرک [illegible] به الف اسطاع شده و بعد از آن [illegible] و باعتبار [illegible]
آن [illegible] تا در طا و همزه مفتوح شده بغیر قیاس اسطاع [illegible] همزه [illegible]

بکسر و

بکسر و [illegible] حکایت نموده [illegible] و ادغام [illegible] قرآن مجید [illegible] بنابر [illegible] باب استفعال [illegible]
[illegible] سیطع است بفتح حرف مضارع و حذف تا [illegible] ادغام [illegible] دو یا و سین قیاس است و بنابر اول [illegible] استطیعت [illegible]
[illegible] دو یا و سین [illegible] و مخالف قیاس است و [illegible] ان سحوا [illegible] مواضع [illegible] سین قیاس شمرده اند [illegible] وقف [illegible]
و گفته اند که از دو یا و سین [illegible] شین [illegible] نقطه [illegible] است [illegible] وقف [illegible] کاف [illegible] نعلیق [illegible]
و [illegible] اند و [illegible] وقف [illegible] شین [illegible] شکسته [illegible] سین [illegible] شکسته [illegible]
و سکون سین [illegible] فتح سین و [illegible] و بعضی [illegible] حکایت نموده اند باعتبار آنکه [illegible] سین و شین [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] بوده و اول [illegible] است باعتبار آنکه [illegible] و بعضی زیاده نمودن سین و شین به کاف خطاب [illegible]
موازن [illegible] بوده باشند مانند [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] گفته که سین [illegible] زاید [illegible] آن [illegible] که شین نقطه دار [illegible] زاید باشد [illegible]
زاید نیست و بعضی گفته اند که [illegible] سین [illegible] سین [illegible] فاید [illegible] فرق میان خطاب [illegible]
[illegible] فایده [illegible] ابو حیان از بعضی حکایت نموده [illegible] سین [illegible]
[illegible] و در [illegible] از [illegible] در [illegible] احاق [illegible]
[illegible] بعد [illegible] سین [illegible] بعضی گفته اند که سین [illegible] باعتبار آنکه از [illegible] اللام [illegible]
[illegible] قال بعضهم [illegible] مع [illegible] مع [illegible] مع [illegible]
[illegible] و از دو یا و لام [illegible] در اول و وسط کلمه [illegible] و در آخر کلمه [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] بعضی [illegible] بفتح فا و سکون یا [illegible] فتح شین نقطه دار و [illegible] لام [illegible]
[illegible] است [illegible] زاید است [illegible] بدون لام نیز [illegible] بعضی [illegible] که [illegible] اصل و لام زاید [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و [illegible] در [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] نقطه [illegible] فتح [illegible] لام [illegible]
[illegible] نیز [illegible] لام [illegible] بدون لام نیز [illegible] بعضی [illegible] که [illegible] است و در [illegible] بفتح [illegible]
یا و دو نقطه [illegible] فتح سین [illegible] که جمع [illegible] جمع [illegible] لام [illegible] بدون لام بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح فا و سکون حا [illegible] نقطه و فتح جیم و لام گفته اند [illegible] بدون [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] و فتح
[illegible] نقطه جیم بدون لام بمعنی آن آمده و آن [illegible] که [illegible] و [illegible] دو [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بعضی گفته‌اند [illegible]

[illegible] و ثالث [illegible] رابع [illegible] فقعس [illegible]

[illegible] فكان المرء لا يبعد [illegible] فانما حرف [illegible]

[illegible] فقه [illegible]

[illegible] ايضاً نحو ازراق [illegible] ابو [illegible]

[illegible] قال الخليل [illegible]

[illegible]

[illegible] اللام [illegible] ميم [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

بزیاده باشد ایراد [illegible] در صورتی [illegible] بوده بر وزن [illegible] کرده [illegible] از قبیل [illegible]

پس وارد آن نشد اگرچه [illegible] و بلیع را مشتق از جوع و بلع دانسته لیکن جمهور [illegible] محققان لغت نموده اند این دو کلمه را مشتق [illegible]

از آن [illegible] بعدم مناسبت معنوی میان آنها و اینها پس این اشتقاق [illegible] نیست و لیکن زیاده [illegible] پوشیده نماند که این

وقت [illegible] اگرچه صورت [illegible] در میان [illegible] چه مناسبت معنوی میان اکول و بلیع و [illegible] جواب اعتراض [illegible]

بر آنکه گفته اند مشتق اند [illegible] بعید [illegible] لیکن جمهور [illegible] لغت نموده اند [illegible] بعضی [illegible]

چه مناسبت [illegible] صورت متحقق است [illegible] بفتح [illegible] سکون [illegible] و فتح کاف و لام [illegible] و اکثر [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] زایده [illegible] اسم [illegible] دفع [illegible]

[illegible] ایراد [illegible] مذکور شد [illegible] زیاده حکم بزیادتی غالب تر زیاده میشود در صورتیست که غالب تر زیاده [illegible]

بازیاده باشد در این صورت حکم بزیاده [illegible] تفصیلیست که [illegible] با این قول که فان تعدد الغالب مع [illegible]

حکم بالزیادة فیها او فیهما [illegible] بعض [illegible] حروف زیاده در کلمه غالب الزیاده بوده باشند پس اگر در آن کلمه غیر آن [illegible]

در این صورت حکم بزیادتی آن حروف غالب الزیاده تمام میشود چه بر تقدیر زیادتی [illegible] سه حرف [illegible] بماند [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بسکون نون و فتح [illegible] الف مقصوره [illegible] نون و الف [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] سه حرف [illegible] که حکم باصالت [illegible] و اگر [illegible] آن حروف غالب الزیاده سه حرف [illegible] در این صورت حکم بزیادتی

جمیع آن حروف غالب الزیاده ممکن نیست چه بر این تقدیر لازم می آید که حروف اصول آن کلمه کم از سه باشد و این جایز نیست پس [illegible]

باید حکم باصالت بعضی از حروف [illegible] بعضی دیگر شود [illegible] سه حرف است [illegible] ترجیح بعضی بر بعضی [illegible]

[illegible] در این صورت خالی از سه احتمال نیست چه بر تقدیر اصالت حرفی از آن حروف [illegible] اصالت حرف دیگر [illegible] خروج

کلمه از اوزان کلمات عرب [illegible] بر تقدیر عکس [illegible] بر تقدیر زیادتی هر یک از آن حروف [illegible] اصالت دیگری لازم [illegible] خروج کلمه از اوزان کلمات

با آنکه بر هیچ تقدیر خروج کلمه از اوزان لازم نمی آید بلکه بر تقدیر زیادتی هر یک از اوزان حروف و اصالت دیگری کلمه موازن [illegible]

و با احتمال اول [illegible] با این قول که فان تعین احدهما رجح کمیم مریم و معدّ و همزة ایدع و یاء [illegible]

و [illegible] عزویت و طاء قطوطی و لام ادلی دون الفیهما لعدم فعویل و فعولی و افعلی و واو حولایا دون یائها و اولی یائی [illegible]

دون الثانیة و همزة ارونان دون واوها [illegible] بعضی گاه متعین باشد یکی از آن حروف غالب الزیاده

از برای حکم بزیادتی و دیگری [illegible] حکم باصالت باعتبار آنکه بر آن تقدیر کلمه موازن [illegible] داشته باشد و بر تقدیر عکس [illegible] در این صورت [illegible]

حکم باصالت بزیادتی آن [illegible] در این صورت چند مثال ایراد نموده اول و دوم مریم و معدّ [illegible]

غالب الزیاده متحقق است یکی میم و دیگری [illegible] زیادتی هر دو [illegible] اصلیت [illegible] معقول نیست پس [illegible] یکی از آن دو

زایده خواهد بود و بر تقدیر زیادتی میم و اصالت یا موازن مفعل خواهد بود و این وزن شایع است و بر تقدیر عکس موازن فعیل [illegible]

خواهد بود و این وزن نیامده پس متعین است حکم بزیادتی میم و اصالت یا در مریم و مثال سیوم ایدع بفتح همزه و سکون یا و دو نقطه از زیر

و فتح دال [illegible] نقطه [illegible] نام زعفران [illegible] همزه و یا در آن غالب الزیاده اند و هر دو [illegible] مذکوره زاید نمیتوانند بود [illegible]

از آن دو حرف [illegible] اصالت همزه با زیادتی یا [illegible] در این صورت موازن فیعل خواهد بود و این وزن نیامده بخلاف

عکس [illegible] موازن افعل [illegible] شایع است [illegible] که وزن فیعل [illegible] نیست در اسم صحیح [illegible]

[illegible] العین [illegible] بفتح [illegible] بنقطه و فتح [illegible] که [illegible] است [illegible]

نیامده چهارم یهیّر بفتح یا [illegible] دو نقطه از بالا و یا [illegible] دو نقطه از زیر [illegible] مفتوحه [illegible] گفته اند [illegible] و الف و نون

[illegible] است و بعضی [illegible] نیز گفته اند [illegible]

[illegible] نون زایده اند و تا [illegible] دو نقطه از بالا و [illegible]

[illegible] حکم [illegible] در این صورت آن کلمه موازن [illegible] خواهد بود [illegible] حروف اصول آن [illegible]

و این جایز نیست [illegible] و دیگری [illegible] و این وزن نیامده پس باید حکم باصالت تا [illegible] دو نقطه از بالا [illegible]

تا آنکه موازن فیعلان که از اوزان شایعه است بوده باشد مانند [illegible] چنانکه [illegible] نظام [illegible] نموده اند

[illegible] باصالت [illegible] دو نقطه از بالا [illegible] فعلان [illegible] چنانکه شیخ [illegible] گفته [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] و این وزن [illegible] شایع نیست [illegible] ذکر شده [illegible]

[illegible] که در شرح [illegible] گفته که [illegible] بر وزن فیعلان بفتح [illegible]

فیعلان [illegible] صحیح [illegible] پس [illegible] قیاس [illegible] بفتح [illegible] بنقطه [illegible]

یا دو نقطه از زیر [illegible] دو نقطه از بالا که نام [illegible] گفته اند [illegible] دو نقطه از بالا [illegible] غالب الزیاده اند [illegible]

[illegible] باعتبار آنکه یا و دو نقطه از زیر و آن [illegible] زاید است پس اگر [illegible] حرف [illegible] اصول کلمه [illegible]

پس [illegible] یکی از آن دو حرف اصلی خواهد بود و دیگری زایده [illegible] بر تقدیر اصالت [illegible] موازن [illegible] خواهد بود

مشهور است و بر تقدیر عکس موازن [illegible] خواهد بود و آن نیامده پس زیادتی [illegible] ششم [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

دو مسالة ... و دیگر الف مقصوره ... بوده و از زبر ... لام ... [illegible] آمده چه ... و دوم ... بوده در ... [illegible]

و حکم بر زیادة همزه موجب انحصار حروف اصول الست ... و ... و البته در آن زایده است و حکم باصالت ها و زیادة الف موجب ... موازن

فعوعل بوده و باشد و این وزن نیامده بخلاف ... علکی و ... موازن افعوعل ... وزن ... است مانند ... که بمعنی ... است ... هقعم

او ... بکسر همزه و سکون ... نقطه و فتح لام و سکون ... لام ... و ... الف مقصوره ... بعض ... چه لام ... الف ... آن

غالب تر بوده اند از زیادة همزه و موجب انحصار حروف اصول کلمه است ... و همزه و واو البته در آن زایده اند و اصالت لام و زیادة الف موجب

موازنة آن کلمه است با افعوعل و این وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه بر وزن افعوعل بوده باشد که از اوزان مشهوره است و ...

... برآن ... که ... یا بفتح ... نقطه و سکون ... و لام و الف ... دو نقطه از زیر ... که نام ... است در ... چه ... آن

غالب تر بوده اند و حکم بر زیادة همزه موجب انحصار حروف اصول ... است ... باعتبار آنکه همزه و الف ... زایده اند و حکم بر زیادة ... اصالت

... جایز نیست چه در ... آن کلمه موازن فعللا ... خواهد بود و این وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه موازن ... بوده

... آن وزن آمده چنانکه جاربردی تصریح نموده مانند ... بفتح ... نقطه ... که بمعنی ... است و شیخ رضی ... که ...

و فعللا ... ثابت نیست لیکن حکم بر زیادة ... و واو ... است چه ... و ... که ... است از ... و دیگر آنکه ...

... اوزان ... ثابت نیست بخلاف فعلان و فعللا ... که هیچ یک ... نیست ... بفتح ... دو نقطه در زیر ...

... بنقطه ... و در آخر که نام ... است و ... معنی دیگر نیز آمده که ... و ... در آن غالب تر بوده اند و حکم باصالت ... اول

و زیادة ... موجب موازنة آن کلمه است با فعیلل بتشدید لام و این وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه موازن یفعیل ... لام

بوده باشد و این وزن اگرچه نیامده لیکن یفعیل بتخفیف لام آمده چون ... و ... و امثال آن ... و ... برآن بعنوان تضعیف لام واقع

... وزن یفعیل بتشدید لام ... و پس این وزن ... تحقیق دارد بخلاف وزن فعیل بتشدید لام که آن اصلا متحقق نیست

چنانکه جاربردی تصریح نموده و در این مثال نیز حکم بر زیادة همزه و یا ... چه این موجب انحصار حروف اصول ... است ... باعتبار

... آن دو ... که ... شیخ رضی فرموده که در ... غالب ... متحقق نیست ... تضعیف و ... پس آن ... موازن یفعیل

بتشدید لام بنا بر اصالت ... و زیادة ... اول و تضعیف ... موازن فعیل است بنا بر اصالت ... اول و زیادة ... و تضعیف ... موازن

یفعیل است بنا بر زیادة همزه ... و اصالت ... تضعیف ... وزن ... پس ... این ... مقام ... سیبویه ... آنرا

موازن یفعیل بتشدید لام دانسته باعتبار آنکه اعتبار ... و ... و آنرا ... محقق ... دانسته آن موجود

... و ... آنچه گفته سیبویه است حق است چه اگر موازن یفعیل ... شده ... باشد باید موازن فعیل بتشدید لام خواهد بود

بموازن

بموازن یفعیل و هیچ یک ... وزن جایز نیست اما اول ... در آن شبهه اشتقاق نیست چه ... مستعمل شده تا آنکه اشتقاق

... آن توان نمود و بنا بر ... لازم ... با ... متحرک ... کلمه و بنا بر آنکه بر وزن یفعیل بتشدید لام بوده باشد لازم

... تضعیف ... و آن غالب ... در ... دیگر آنکه یفعیل ... شده و نزدیک ... است بوزن موجود که آن یفعیل بتخفیف لام است چون ...

... و ... بفتح ... و سکون ... نقطه و فتح ... و ... و نون ... که در ... چه ... و در آن ...

... و زیادة همزه و ... انحصار حروف اصول کلمه است در ... و ... همزه ... زیادة واو نیز جایز نیست باعتبار ... بر وزن ...

چه در ... آن کلمه بر وزن ... خواهد بود و این وزن نیامده پس ... خواهد بود ... موازن ... با ... خواهد ...

وزن ثابت نیست چون ... بتقدیم نون بر ... نقطه ... صاحب ... گفته که ... ثابت شده لیکن ... است

و آن نام ... است ... صاحب صحاح گفته که در بعض از کتاب ... لغت ... بمعنی ... نقطه ... است لیکن ... است ... آنکه بر وزن

افعلان ... دیگر ... نیامده و این جهت بعض از شراح گفته اند که ... بر ... مثال ... نیست چه ... که ... آن

یک مثال ... باشد ... در ... مثال ... باشد و ... احتمال ... را نموده باین قول که ... حرف ...

... یکی ... تضعیف ... و ... دو واو ... بعض ... زیادة ... دو حروف غالب ...

... اصالت دیگر ... موجب ... کلمه ... اوزان مشهوره ... در ... حکم بر زیادة آن ... واقع ...

و ... این قاعده ... مثال ... و ... اول ... بفتح ... دو نقطه ... دو نقطه از زیر ... نون که

... اول ... است چنانکه ... در این مثال ... واقع شده ... آن

... حکم ... این کلمه موازنه ندارد چه آن بر وزن ... با ... بتشدید ... است و هیچ یک از این دو وزن ...

دیگر ... دو حرف نیز ... غالب تر بوده اند لیکن ... زیادة تضعیف ... است از زیادة ... تا حکم بر زیادة تضعیف

... آنکه ... تصحیح آن ... موافق گفته شیخ نظام ... پوشیده نماند که بنا بر ... نظر ...

خواهد بود ... شده ... زیادة ... دو نقطه از زیر موازن ... بتشدید ... و آن ... دارد مانند ...

... پس ... تضعیف ... باعتبار موازنه حکم بر زیادة ... و نقطه از زیر ... است و ...

... بفتح ... دو نقطه از بالا و کسر همزه و ... شده ... باشد چنانکه ظاهر کلام شیخ رضی است ... دو حرف غالب

... دیگر ... و بنا بر اصالت ... و زیادة ... موازن ... و بنا بر عکس موازن ... است و هیچ یک ...

... دو حرف نیز غالب تر بوده اند لیکن ... زیادة تضعیف حکم بآن ... پوشیده نماند که آن نیز مثال ...

چه از شنیده در صورتی که زیادتی هیچ یک از آن دو حرف بحسب شبهه اشتقاق نداشته باشد و در این شبهه اشتقاق از اتفاق نشده باشد میرود و بعضی که
مناسبت معنوی میان آنها باشد و موید این است آنکه صاحب قاموس تقیه را بر وزن ... گفته از باب اشتقاق و بعضی میگویند از وزن ملکایت نموده و اشتقاق
نیز همان ... گفته که اولق جمع ... واو و سکون همزه و فتح لام اول که بمعنی آدم کوتاه و بالا است چه در این شان ... شده
از زیاده واو با کلمه لشیعه ... آن ... بر تقدیر کلمه موافقی ندارد چه بر تقدیر اول بر وزن فوعل است و بر تقدیر ثانی بر وزن فعنل
هیچ یک ثابت نیست لیکن چون از زیاده واو در این مقام بیشتر است حکم بزیادتی آن شده و آن ملحق است بسفرجل بسیم حنظا و بکسر حا ببنقطه
و سکون نون و فتح طا بی نقطه و سکون همزه که آدم شکم بزرگ است و کوتاه بالا نیز گویند و نون در آن اصلیه نایت چنانکه پیش از این ذکر شده
دنقار نون و قیع شده و میان زیادتی همزه و واو و بر هر تقدیر موافق ندارد چه آن بر وزن فنعال یا فنعلو خواهد بود و هیچ یک از این دو
وزن نیامده لیکن چون از زیاده واو بیشتر است از همزه حکم بموافقه آن با فنعلو نموده اند و بعضی اسم ... نموده با این قول که
فَإِنْ لَمْ تَخْرُجْ فِيهِمَا رُجِّحَ بِالْأَظْهَرِ دَلَالَةً وَقِيلَ بِشُبْهَةِ الْاِشْتِقَاقِ وَمِنْ ثَمَّ اخْتُلِفَ فِي نَحْوِ ... وَكُرُّ مُحَبَّبٍ بِغَيْرِ التَّضْعِيفِ
وَأُحْبِيبٍ لِوُضُوحِ اشْتِقَاقِهِ فَإِنْ ثَبَتَتْ فِيهِمَا الْأَظْهَرُ الْاِشْتِقَاقُ كَذَا أَيْ مَهْدَدٍ فَإِنْ يَكُنْ الْأَظْهَرُ فَشُبْهَةُ الْاِشْتِقَاقِ كَمِيمِ مَوْظَبٍ
وَمَعْلَى وَتَقْدِيمُ أَغْلَبِهِمَا عَلَيْهِمَا نَظَرٌ وَلِذَلِكَ قِيلَ رُمَّانٌ فُعَّالٌ لِغَلَبَتِهَا لِغَلَبَتِهَا فِي نَحْوِ فَإِنْ ثَبَتَتْ فِيهِمَا رُجِّحَ بِأَغْلَب
الْوَزْنَيْنِ وَقِيلَ بِأَقْيَسِهِمَا وَمِنْ ثَمَّ اخْتُلِفَ فِي مُرَزَّدٍ دُونَ حَوْمَانٍ فَإِنْ نَدَرَ احْتِمَالُهُمَا كَأَرْجُوَانٍ فَإِنْ فُقِدَتْ شُبْهَةُ
الْاِشْتِقَاقِ فِيهِمَا فَبِالْأَغْلَبِ كَهَمْزَةِ أَفْعَى وَأَوْتَكَانٍ وَمِيمِ إِمَّعَةٍ فَإِنْ نَدَرَ احْتِمَالُهُمَا كَاسْطُوَانَةٍ إِنْ ثَبَتَ أُفْعُوَالَةٌ
وَإِلَّا فَفُعْلُوَانَةٌ لَمَجِيءِ أَسَاطِينَ بدانکه هرگاه وزن کلمه از اوزان مشهوره بیرون نرود و بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف
غالب الزیاده و اصالت دیگری در این صورت حکم بزیادتی یکی از آن دو حرف محتاج به مرجح است و مرجح آنها چیزیست که بود اظهار
و شبهه اشتقاق و اغلبیت وزن و اقیسیت و مراد از اظهاریت دلالت آنست که دو حرف متجانس در کلمه یافت شود بدون ادغام چه این نتیجه
و علامت ترجیح آنکه اگر یکی از آن دو حرف متجانس زایده نباشد بلکه هر دو اصلی باشند ادغام لازم خواهد بود پس هرگاه یکی
آن دو حرف متجانس با حرف دیگر غیر آن دو متجانس غالب الزیاده باشند حکم بزیادتی یکی از آن دو حرف متجانس میشود تا آنکه اظهار شده
یکی از ترک ادغام بر خلاف قیاس لازم نیاید چه وجوب ادغام در صورتیست که متماثلین هر دو حرف اصلی باشند و اگر یکی زایده باشد
ادغام لازم نیست و مراد از شبهه اشتقاق موافقت کلمه ایست با کلمه دیگر در اصل حروف بدون موافقت و مناسبت معنوی پس
هرگاه در کلمه دو حرف غالب الزیاده بوده باشند و بر تقدیر زیادتی هر یک و اصالت دیگری آن کلمه موافق داشته باشند لیکن
بر تقدیر زیادتی یک حرف با اصالت دیگری آن کلمه موافق باشد با کلمه دیگر که توهم اشتقاق این از آن توان شد و بر تقدیر یکی در این صورت

حکم بزیادتی حرفی که موافقت بر آن تقدیر بهمرسد اولی و راجح است و مراد از اغلبیت وزن آنست که اگر چه این کلمه بر تقدیر
زیادتی هر یکی از آن دو حرف با اصالت دیگری موافق دارد لیکن بر یک تقدیر موازنش بیشتر است و در این صورت نیز این حکم راجح است
و مراد از اقیسیت آنست که زیادتی یکی از آن دو حرف غالب الزیاده بقیاس و قاعده نزدیکتر بوده باشد از زیادتی حرف دیگر
و بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم در شرح کلام متن که هرگاه وزن کلمه خارج از اوزان مشهوره نباشد بر تقدیر زیادتی هر یک
از آن دو حرف غالب الزیاده با اصالت دیگری در این صورت آن کلمه مشتمل بر اظهار شاذ هست یا نه و بر تقدیر مشتمل بودن
اشتقاق هست یا نه و بر هر یک از این چهار تقدیر اغلبیت وزن متحقق است یا نه و بر تقدیر تحقق مرجحات مقتضای همه
یکیست یا مختلف یا بعضی که یکی مقتضای زیادتی حرفیست با اصالت حرف دیگر و دیگری مقتضی عکس اوست پس بر تقدیر
تحقق اظهار شاذ حکم بمقتضای آن میشود مطلقا خواه آن دو مرجح دیگر باشند و خواه نه و خواه مقتضای همه یکی باشد و خواه نه
و بعضی گفته اند که بر تقدیر معارضه اظهار شاذ با شبهه اشتقاق حکم بمقتضای شبهه اشتقاق میشود نه اظهار شاذ و این قول
متن ضعیف شمرده و باعتبار این خلاف اختلاف نموده اند در یأجج بفتح یا دو نقطه از زیر و سکون همزه و فتح جیم اول
و بضم دیگر آن نیز روایت شده که نام مکانیست در مکه معظمه و بعضی از خزرج که نام قبیله است و تاجج بر وزن یأجج
که نام مکانیست در یأجج دو حرف غالب الزیاده متحقق است یکی یا و دیگری احد جیمین و در تاجج نیز دو حرف غالب الزیاده
متحقق است یکی میم و دیگری احد جیمین و بر تقدیر زیادتی اول یأجج بر وزن یفعل و تاجج بر وزن مفعل است
و بر تقدیر زیادتی حرف ثانی هر دو بر وزن فعلل اند و این دو وزن از اوزان شایع و مشهور است و در ترجیح احد هما محتاج
بمرجحی است و در اینجا اظهار شاذ و شبهه اشتقاق هر دو متحقق و معارض اند چه اظهار شاذ مقتضی آنست که یا و میم
اصلی و جیم زایده باشد و شبهه اشتقاق مقتضی عکس است چه احتمال اشتقاق این دو کلمه از اجّ بفتح همزه و تشدید جیم
میرود که آن بمعنی دویدنست که چیده از آن مفهوم نشود و در این صورت هر دو جیم اصلی و میم زایده
خواهد بود پس بنا بر مشهور که اظهار شاذ راجح است جیم زایده و یا و میم اصلی خواهد بود و بنا بر قول ضعیف بر عکس
و بعضی گفته اند که وجود مُحَبَّب بضم میم و سکون حا بی نقطه و فتح با یک نقطه اول که نام مردیست منقول از قول
ضعیف بعض ترجیح شبهه اشتقاق بر اظهار شاذ است چه اتفاق است که مُحَبَّب بر وزن مُفَعَّل است و بزیادتی
میم و اصالت هر دو با با آنکه مشتمل است بر اظهار شاذ و علت حکم ایشان بزیادتی میم آنست که آنرا مشتق
از حُبّ دانسته اند و جواب این حرف آنکه این محل نزاع بیرون است چه اشتقاق مُحَبَّب از حُبّ ظاهر الیقین اشتقاق

واهمیت نوع شبههٔ اشتقاق باعتبار آنکه این از نوع بردن است چه اشتقاق عقنبا از صعب الطریق در معنی محبت و صعب منسوبند
و بیش ازین نسبت شده که اشتقاق را نوع مقدم است بر علامات چه جاری مرحقیات و اگر با وجود اظهار شاذ شبههٔ اشتقاق نیز
بوده باشد بر تقدیر زیادتی هریک از آن دو حرف غالب از زیاده و اصالت دیگری درینصورت حکم بمقتضای اظهار میشود اتفاقا
چون مهدد بفتح میم و سکون ها و فتح دال بی نقطه که نام زنیست چه بر تقدیر زیادتی میم و اصالت دال مشتق است از مهد بفتح
و تشدید دال خواهد بود بر تقدیر عکس مشتق از مهدد بفتح میم و سکون ها و دال مخففه یکی اظهار شاذ مقتضی اصالت میم و زیادتی
یکدال است چه اصالت هر دو دال موجب لزوم ادغام است پس حکم بزیادتی دال نمیشود آن نموده اند برای الحاق بجعفر چنانچه
فرزدد و اگر اظهار شاذ در آن کلمه نباشد پس اگر شبههٔ اشتقاق مرجح زیادتی یکی از آن دو حرف غالب از زیاده بوده باشد در اینصورت
حکم بزیادتی آن حرف و اصالت حرف دیگر لازمست اتفاقا بشرط آنکه اغلبیت وزن مرجح زیادتی آن حرف دیگر نباشد چنانچه موظب
بفتح میم و سکون واو و فتح ظاء نقطه دار یا بکسر که نام موضعیست نزدیک بمکه و معلی بضم میم و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره
چه شبههٔ اشتقاق مقتضی زیادتی میم و اصالت واو و الف است زیرا که موظب و معلی مثال باعتبار آنکه وظب و علو آمده و ممکنست اشتقاق آنها
از آنها و ظب یعل نیامده و لهذا حکم بمقتضای اشتقاق نموده اند و مثال را موازن مفعل گرفته اند و عکس ننموده اند تا آنکه
موظب موازن فوعل و معلی موازن فعلی بوده باشد و مفعل و فوعل و فعلی در غلبه مساوی اند چه اغلبیت بعضی
و اگر اغلبیت وزن معارض شبههٔ اشتقاق بوده باشد درینصورت حکم بمقتضای شبههٔ اشتقاق اتفاقی نیست بلکه محل خلاف
است بعضی درینصورت نیز شبههٔ اشتقاق را ترجیح داده اند و جمعی اغلبیت را و باعتبار ترجیح اغلبیت را بر شبههٔ
اشتقاق گفته اند که رمان موازن فعّال است بزیادتی تضعیف الف و اصالت نون و بر وزن فعلان نیست باصالت
هر دو میم و زیادتی الف و نون باعتبار آنکه وزن فعّال در کلمات اغلبست از وزن فعلان با آنکه شبههٔ اشتقاق مقتضی
عکس است چه رمّ بمعنی اصلاح آمده و ممکنست اشتقاق رمان از آن و رمن اصلا نیامده و جمعی که شبههٔ اشتقاق را بر اغلبیت
وزن ترجیح میدهند در رمان قایل بعکس شده اند یعنی آنرا موازن فعلان دانسته اند و اگر شبههٔ اشتقاق بر تقدیر زیادتی
هریک از آن دو حرف غالب از زیاده متحقق باشد پس آن مرجح زیادتی هیچ یک از آن دو حرف نمیتواند بود
پس اگر اغلبیت وزن مرجح زیادتی یکی از آن دو حرف باشد درینصورت حکم بمقتضای اغلبیت میشود اتفاقا
بشرط آنکه اقلبیت معارض آن یعنی مقتضی زیادتی حرف دیگر نباشد و بر تقدیر معارضهٔ اقلبیت حکم بمقتضای
اغلبیت اتفاقی نیست بلکه محل خلافست اکثر درینصورت نیز اغلبیت را مرجح دانسته اند و بعضی حکم بمقتضای اقلبیت

نموده اند

نموده اند و از جهت این خلاف اختلاف نموده اند در مورق بفتح میم و سکون واو و فتح را بی نقطه و قاف که نام مردیست بعضی
که اغلبیت را ترجیح داده اند بر اقلبیت گفته اند که آن موازن مفعل و مشتق است از ورق بزیادتی میم و اصالت واو
نه بر وزن فوعل باصالت میم و زیادتی واو تا آنکه مشتق بوده باشد از مرق باعتبار آنکه وزن مفعل اغلبست از وزن
فوعل و بعضی که اقلبیت را ترجیح داده اند بر اغلبیت بعکس مذکور قایل شده اند باعتبار آنکه قیاس در کلمه که فاء
آن واو و پیش از واو میم باشد کسر عین الفعل است چون موعد پس بر تقدیر زیادتی میم باید که را مکسور باشد نه مفتوح
و در حومان بفتح حاء بی نقطه و سکون واو و میم و الف و نون که نام موضعیست خلاف نشده در اصالت واو و زیادتی نون
و اتفاق بر وزن فعلان مشتق است از حوم که بمعنی گردیدن است و کسی قایل نشده بعکس مذکور و موازنهٔ آن با فوعال
و اشتقاق آن از حمن که نام گیاه است نشده باعتبار اغلبیت وزن اول و عدم معارضهٔ اقلبیت با آن چه هر دو
وزن در موافقت قیاس مساوی اند و اگر بر تقدیر تحقق شبههٔ اشتقاق بر تقدیر زیادتی هریک از آن دو حرف غالب الزیاده
و اصالت دیگری اغلبیت وزن مرجح زیادتی هیچ یک از آن دو حرف نشد باعتبار ندرت هر دو وزن درینصورت
زیادتی هریک از آن دو حرف و اصالت دیگری محتملست چه ترجیح احدهما بر دیگری چون ارجوان بفتح همزه و سکون
را بی نقطه و ضم جیم و واو و الف و نون که معرب ارغوان است چه ممکنست که همزهٔ آن زایده و واو اصلی موازن افعلان
بوده باشد بنابر شبههٔ اشتقاق آن از رجا یرجو و عکس آن موازن فعلوان باشد با فعلوان نیز ممکن است بنابر شبههٔ اشتقاق
آن از ارج بفتح همزه و را و جیم مخففه و هر دو وزن نادرند بدانکه شیخ رضی فرموده که حکم بندرت وزن فعلوان
محل نظر است از دو جهت یکی آنکه این قسم را از اقسام آن شمرده که وزنین او نادر و ندرت فعلوان مشهور و قسم سوم
از جملهٔ تفریعات آن قول است که گفته فان لم تخرج فیهما دوم آنکه وزن افعلان نادر نیست بلکه بسیار است
چون اسحمان که نام کوهیست و افعوان که بمعنی نر کوچک است و اقحوان که نام گلیست و مانند اینها
پس اولی ایراد قسم ثالث ندرت قلت است انتهی و پوشیده نماند که بر تقدیر تحقق شبههٔ اشتقاق بر هر تقدیر اگر هر دو وزن
در غلبه و ندرت یکسان باشند درینصورت نیز زیادتی هریک از آن دو حرف و اصالت دیگری محتملست چه بجای پس اگر
بجای رمان نذکر فان علیما میکلف بهتر بود چه اعتراض شیخ رضی درینصورت نمیاید و اگر شبههٔ اشتقاق بر ترجیح
متحقق نباشد درینصورت اگر احد الوزنین اغلب باشد حکم بمقتضای آن متعین است و مهم جهت ایضاح این قاعده
سه مثال ایراد نموده اول افعی بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بی نقطه و الف مقصوره چه حکم بزیادتی همزه و اصالت الف مقصوره

چه حکم بزیادة همزه و اصالت الف مقصوره که منقلب از واو است و در آن متعین است و درین صورت بر وزن افعل خواهد بود و عکس آن
جایز نیست تا آنکه موازن فعلی بوده باشد اگرچه این وزن نیز غالب است باعتبار اغلبیت وزن اول و پوشیده نماند که ذکر این مثال
درین مقام خوب نیست چه باعتبار تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر اول چه حکمت اشتقاق آن از فقوه پس این مثال از جمله امثله
آن قاعده است که گفت فان لم یکن اظهار و فیه شبهة الاشتقاق دوم اولقان بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و قطعه
و الف و نون که نام موضعیست و آدم کوتاه را نیز گویند چه زیادة همزه و اصالت واو و در آن متعین بر وزن افعلان است و عکس
تا آنکه موازن فوعلان باشد باعتبار غلبیت وزن اول سیوم امّعة بکسر همزه و بفتح آن نیز آمده و فتح میم مشدده و عین بی نقطه
و تا و آن کسیست که در کارها پیرو دیگران گردد ... در هیچ ... باشد که اصالت همزه و زیادة یک میم در آن متعین بر وزن
فعله است و عکس نیست تا آنکه موازن افعله بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول مبدء اشتقاق درین دو مثال بر هر تقدیر
مفقود است و اگر بر تقدیر فقدان شبهه اشتقاق اغلبیت نیز مفقود باشد باعتبار ندرت هر دو وزن درین صورت احتمال زیادة هر یک
از آن دو حرف غالب از زیادة یا اصالت دیگری میرود چو رجحان احدهما بر دیگری چون اسطوانه چه احتمال دارد که همزه ... و واو
اصلی و موازن افعوانه بوده باشد و احتمال عکس نیز دارد تا آنکه بر وزن فعلوانه باشد و چون این دو وزن در ندرت شریک اند
این دو احتمال نیز مساوی اند ... مبدء اشتقاق بر هر تقدیر مفقود است چه سطع و اسطع هیچ یک ... دو احتمال مذکور در صورتی
مساوی اند که وزن افعوانه ثابت بوده باشد و الا البته موازن فعلوانه خواهد بود باعتبار ثبوت این وزن و بنا بر بودن همزه
و واو زایده است و اگر گویند ممکنست که همزه و نون هر دو زایده و واو اصلی و اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد و این وزن ثابت است
و بنا برین مشتق از سطو خواهد بود که آن نیز آمده چه مقرر است حکم بزیادة واو تا آنکه لازم آید وزن نادر که آن افعوانه یا فعلوانه
و لازم آید عدم وجود مبدء اشتقاق که سطع و اسطع است جواب میگوییم و این احتمال در اسطوانه ... بدلیل آنکه جمعش اساطین
آمده و یا ساقط ... منقلبست از الف اسطوانه که زایده است نه از واو که ... لام الفعل است بر این تقدیر بنا بر آنکه
واو اصلی بوده باشد لام الفعل خواهد بود و حذف لام الفعل در جمع اسم ثلاثی جایز نیست و اگر گویی که واو لام الفعل در اساطین
نیفتاده بلکه منقلب بیا شده و الف اسطوانه افتاده جواب میگوییم که این حرف ... باعتبار آنکه وقوع سه حرف بعد الف
جمع جایز نیست مگر آنکه یکی از آن حروف تا تانیث بوده باشد یا آنکه حرف ... زایده باشد و در اساطین ...
هیچ یک از آن سه حرف تا تانیث نیست لاجرم باید که یا حرفی زایده باشد ... منقلب از حرف ... و حاصل آنکه
اگر اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد باید جمعش اساطی ... بوده باشد مانند ... در جمع اقحوانه ...

لکن اماله بعضی اسالیب علت است از برای الف ... و در احتمال که از سیاق کلام او مستنبط میشود و چون هم فارغ شد
از بحث وزن زایده بیان ... احکام اماله ... این قول که الاماله ان ینحی بالفتحة نحو الکسرة ... در لغت عرب متعارف گردانیدن
جزئیست از جهتی که ... و در اصطلاح نحاة منصرف نمودن فتحه است از حالت خود بسوی کسره و باین روش که فتحه
تمام کسره نشود بلکه حرکتی متوسط میان فتحه و کسره متلفظ شود و درین راه اشمام حرکت سلوک نموده و در حالی که اماله بعد از فتحه الف باشد
اماله الف بجانب یا نیز واقع خواهد شد بجنسیتی که نه الف صریح و نه یای صریح متلفظ شود و این راه اشمام حرف سلوک نموده از این جهت
ابو حیان در تعریف اماله گفته که آن اماله الفست بسوی یا و لازم اوست اماله فتحه که پیش از الف است بسوی کسره و بعضی
گفته اند که اماله تعریف فتحه الفست بسوی کسره و یا ... نماند که تعریف مصنف بهتر است از آن دو تعریف هرگاه اماله
فتحه متحقق میشود ... اماله الف در صورتی که بعد از فتحه الف نباشد مانند اماله فتحه قبل تا در نعمت و در مثل رحمه در حال
وقف چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و ابو حیان گفته که اماله ... بنو تمیم و بنو اسد و قیس و اهل نجد و اهل حجاز
تجویز آن نموده اند مگر در چند موضع و محل اماله غالبا اسماء متمکنه و افعالند و اماله با شرایط جایز است نه واجب ... باب ...
بیان مینماید سبب اماله یعنی شرط جواز آنرا و بعد از آن بیان میکند موانع آنرا یعنی چیزی چند ... که موجب عدم جواز اوست ...
سبب ... نموده باین قول که و سببها قصد المناسبة لکسرة او یاء او لکون الالف منقلبة عن مکسور او یاء او
صایرة یاء مفتوحة ... او لفواصل او لاماله قبلها علی وجه یعنی موجب جواز اماله یکی از شش چیز است اول
قصد مناسبت کسره که پیش از الفست یا متوسط ... تفصیلی که عنقریب ذکر میشود دوم قصد مناسبت با یای
که متقدمست بر الف ممالة و ابو حیان گفته که اکثر مناسبت کسره ... و این ظاهر کلام سیبویه است
و اهل حجاز جمعی کثیر از عربان بسبب یا اماله تجویز نموده اند و بسبب کسره تجویز کرده اند لیکن ابن سراج بر عکس گفته
بسبب کسره تجویز نکرده و بسبب یا تجویز نموده سیوم انقلاب آن الف ممالة است از واو یا مکسور ... چنانکه ...
حرف مکسور گفته اند بنا بر ظاهر این عبارت لیکن بهتر آنست که گوییم مراد منقلب از حرف مکسور و واو مکسور است و بسبب ...
الف از یا موجب جواز اماله است هرچند که منقلب از یا مفتوحه باشد چنانکه عنقریب دانسته میشود چهارم انقلاب
آن الف ممالة است از یا مطلق خواه آن یا مکسوره باشد و خواه مفتوحه و ابو حیان گفته که بعضی از عربان اماله الف
بسبب انقلاب آن از یا تجویز نموده اند پنجم آنکه آن الف ممالة در بعضی از اوقات ... یا مفتوحه ... الف
چه هرگاه بصیغه مجهول بنا شود الف آن منقلب بیا مفتوحه ... گفته میشود بضم دال و کسر عین و فتح یا ...

فواصل بعض آیات دیگر چون وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى که علت جواز اماله الف در والضحی قصد مناسبت فواصل فقراتست که بعد از آنست
و تحقیق این حرف بعد ازین خواهد شد و هفتم قصد مناسبت این اماله با اماله دیگر که پیش از آن واقعست چون اماله فتحه دال علا
در روایت حماد بسبب مناسبت اماله فتحه میم آن و این قسم را جاروردی محال شمرده اند بعد ازانکه ابوحیان چند سبب دیگر از برای جواز
اماله بیان نموده اول مشابهت الف الحاق که با الف منقلب از یا چون الف فعلی و فعلی بفتح فا و کسر آن خواه الف در [illegible] و مثال زاید برای
الحاق بوده باشد مانند الف علقی بفتح عین بی نقطه و ذفری بکسر ذال نقطه دار خواه الف تانیث باشد مانند رضوی و سکری بفتح [illegible]
و ذکری و لیکن بکسر ذال و کاف از قبیل است الف در فُعلی بضم فا و فعلی بفتح فا بالفعل در میان عین و لام و الف [illegible]
مثال الحبة علامت تانیث است چون بهمی و حبارى بضم با و حا و خنثی و سکارى بفتح حا و سین دوم مشابهت حرفی که بعد از فتحه
مماله است با الفی که آن الف مشابهت با الف منقلب از یا دارد آن حرف ها تانیث است چه در بعضی روایات اماله فتحه ما قبل ها تانیث
جایز است چنانکه اماله فتحه ما قبل آن الف جایز است بسبب اماله آن الف و سیبویه گفته که از عرب شنیدم که میگفتند ضربت ضربه
بعنوان اماله فتحه با در ضربه و اخذت اخذه بطریق اماله فتحه ذال در اخذه سیوم قصد فرق میان اسم و حرف چنانکه سیبویه
گفته در یا و تا و امثال آن که از اسما حروف هجی اماله میکنند الف آنها را از جهت فرق میان این اسما و حروف مانند الا و علی
اما چه اماله غالبا مخصوص است به اسما متمکنه و افعال و در حروف مجوز نیست چنانکه پیش ازین نیز دانسته شد چهارم
کثرت استعمال آن کلمه که مشتمل است برین الف چنانکه باین سبب اماله نموده اند الف را در حجاج و حجاج و الناس در حال
رفع و نصب و ابو عمرو و کسائی اماله الف الناس در حال جر نیز روایت نمود و بعد از ذکر اسباب سبعه بیان مینماید احوال
شرایط هر یک ازان اسباب و تفصیل شرایط و احوال اسباب اول اشاره نمود باین قول که فَالْكَسْرَةُ قَبْلَ الْأَلِفِ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هرگاه پیش از الف باشد مجوز است بدو شرط یکی آنکه کسره در لفظ بوده باشد نه مقدر پس اماله الف [illegible] در ترکیب [illegible]
[illegible] جایز نیست بسبب کسره تقدیری [illegible] بخلاف عبدالله که اماله الف الله در ترکیب [illegible] بعبدالله جایز است
بسبب کسره لفظی دال عبد دوم آنکه میان کسره و الف یک حرف مفتوح باشد مانند [illegible] یا دو حرف بوده باشد لیکن [illegible]

اول آن زبان دو حرف چون شملال بکسر شین و سکون میم و اگر واسطه دو حرف متحرک باشد زیاده از دو حرف باشد هر چند که اول آنها
ساکن باشد در این صورت اماله الف جایز نیست چون عنبان در تثنیه عنب و قنبان بتشدید نون در تثنیه قنب و چون آن
برین قاعده نقض وارد بود بشل درهمان چه میان کسره دال و الف سه حرف واقع شده با آنکه تجویز اماله الف درین نموده اند
جواب گفته که علت جواز اماله الف درآن دو چیز است یکی خفا ها چه باعتبار عدم اعتداد زبان بمخرج آن در غایت خفا گفته میشود
و گویا که ملفوظ نمیشود پس هرگاه میان کسره و الف سه حرف که یکی از آنها ها است بوده باشد با سکون حرف اول آنها
بمنزله آنست که گویا میان کسره و الف دو حرف ساکن الاول باشد و درین صورت دانسته شد جواز اماله دوم کثرت [illegible]
اند در استعمال این درهمان در کلام عرب باعتبار [illegible] استعمال آن [illegible] بخلاف قیاس [illegible] شده باشد [illegible]
کلام حق اینست که هرگاه میان کسره و الف دو حرف متحرک بوده باشد اماله الف جایز نباشد و شیخ رضی گفته که هرگاه یکی ازآن
دو حرف متحرک ها بوده باشد چون یسفهنا و ینزعها درین صورت اماله جایز است باعتبار خفا ها پس بمنزله یسفنا و ینزعا
بدون ها خواهند بود و دیگر حرفی میان کسره و واو واسطه خواهد بود [illegible] که حرف ثانی ازین دو حرف ها و حرف اول مضموم بوده باشد
چنانکه در یقرءها چه درین صورت ها را بمنزله معدوم نمیتوان گرفت باعتبار آنکه برین تقدیر لازم می آید وقوع الف بعد از ضمه
و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب اماله الف است بعد از الف بوده باشد درین صورت مجوز اماله است بدو شرط یکی آنکه
آن کسره لفظی باشد نه تقدیری دوم آنکه آن کسره بعد از الف بی فاصله بوده باشد و شیخ رضی گفته که فرق میان کسره پیش از الف
و کسره بعد ازان درینکه اول با وجود فاصله مجوز است و ثانی نه آنست که صعود بعد از هبوط مشکلتر است از عکس آن
مراد او این است که چون زبان در وقت تلفظ به الف میل بکام بالا مینماید و در هنگام تلفظ بکسره میل بکام پائین دارد
و در حال اول [illegible] بلندی رود و در حال ثانی [illegible] که از بلندی بفرود آید و ظاهر است که بر بلندی رفتن
متحرک بعد ازانکه از بلندی بفرود آمده باشد مشکلتر است از عکس پس هرگاه کسره پیش از الف باشد با وجود فاصله
کسره مجوز اماله خواهد بود باعتبار آنکه زبان در حال تلفظ بکسره میل به پائین نموده بود و در حال تلفظ به الف چون میل
ببالا میباید کرد غایت اشکال [illegible] در زبان پس باید الف اماله نمود تا آنکه نهایت رفعت متحقق نشود و نهایت [illegible]
تا حرکت به بلندی بسیار نشود بخلاف آنکه هرگاه کسره بعد از الف باشد که درین صورت چون زبان بسبب الف بالا
حرکت نموده و میباید بپائین [illegible] میل بپائین کند و این صعوبت مانند اول نیست پس اگر فاصله میان الف و کسره
نباشد چون متحقق بالا رفتن بزیر آمدن [illegible] مجوز است تا آنکه در وقت تلفظ به الف [illegible]

پس معلوم شد که واقع نشود که بعد از آن بزیر آمدن مشکل باشد و با وجود فاصله چون زبان بسبب فاصله استراحت میکند بعد بزیر آمدن اشکالی ندارد و احتیاج باماله نخواهد بود سیوم آنکه حرف مکسور بعد از الف اگر غیر راست کسره اش لحاظ بوده باشد نه عارضی چون کسرهٔ لام در عالم و اگر حرف مکسور راست در ینصورت کسره مجوز اماله است هر چند که آن کسره عارضی باشد باعتبار آنکه را بمنزله دو حرف مکسور است و کسره اش بمنزله دو کسره و از ین جهت کسرهٔ آن باعروض مؤثر میشود اند بخلاف غیر را و تحقق این سه شرط است در نمود در ضمن مثال چهار کسره لام عالم هر سه شرط متحقق است و ابو حیان گفته که هر چند کسره در کلمه پیشین است اماله آن نه است و جلیلاب باماله سزاوارتر است از جلباب چون کسره عارضی در غیر را مؤثر نیست امالهٔ الف کلام بسبب کسرهٔ میم آن در ترکیب من کلام شاذ و خلاف قیاس است بسبب آنکه این کسره عارضی شده از جهت حرف جر بخلاف کسرهٔ را در من داره که با آنکه عارضی است مؤثر در جواز امالهٔ الف و اگر کسرهٔ اصلیه که بعد از الف است مقدر باشد نه ملفوظ باعتبار آنکه سکون که لازم آخر است در ینصورت مجوز امالهٔ الف نیست بغیر از فصیح لغات چون جادّ و جوادّ بتشدید دال هر دو که ما بعد الف ساکن است لفظا و مکسور است تقدیرا چه اینها در اصل جادِد و جوادِد بوده اند بوزن ضارب و ضوارب بسبب ادغام جادّ و جوادّ بعمل آمده پس بعد از الف اگر چه کسره مقدر است لیکن چون سکون ما بعد الف قوی است آن کسرهٔ مقدره را مؤثر ندانسته اند بخلاف سکون وقف که اگر چه با آن وقف کسرهٔ حرف آخر مقدر است نه ملفوظ مؤثر است در جواز اماله باعتبار آنکه سکون وقف لازم نیست بلکه اکثر منفک است از کلمه و حرف آخر مکسور است بعضی کسرهٔ مقدره را نیز مؤثر دانسته اند در اماله بر تقدیر اصالت آن کسره و ابو حیان گفته که کسرهٔ مقدره در مثل چون حاجّ و حواجّ بتشدید جیم نحاة بر مذهب اکثر مؤثر نیست در جواز اماله مطلق و بعضی قایل بتفصیل شده و در حال رفع آن را مؤثر میدانند نه در حال نصب و جر و اگر ادغام از دو کلمه ناشی شده باشد چنین قراءة ابی عمرو الابرار ربنا بادغام را ابرار در را ربنا در ینصورت بعضی از عقیده آنست که کسرهٔ مقدره مؤثر نیست و اکثر آنرا مؤثر دانسته اند و خود ابن قول را ترجیح داده و آنچه مذکور شد از تاثیر کسرهٔ ما قبل الف و کسرهٔ ما بعد آن در جواز امالهٔ الف بشرایط مذکوره در صورتیست که آن الف منقلب از واو نباشد و اگر آن الف منقلب از واو باشد در ینصورت کسره مؤثر نیست مگر در صورتیکه حرف مکسور را باشد باعتبار آنکه را چون بمنزلهٔ دو حرف مکرر است کسره اش بمنزلهٔ دو کسره است پس قوتی در تاثیر دارد و تحقیق که الف منقلب از واو را نیز میتواند اماله نمود و بنابرین امالهٔ الف من جابر او در من داره بسبب کسرهٔ که بعد از آنست جایز نیست چه الف در هر دو مثال منقلب است از واو بدلیل آنکه در جمع مکسر آنها ابواب و اموال گفته میشود و امالهٔ الف در کیا بکسر کاف و با یکنقطه و الف مقصور بسبب کسرهٔ ما قبل شاذ و خلاف قیاس است چه این الف منقلب است از واو بدلیل آنکه در فعل

مثل

و معنی آن کبوت آمده چنین کبوت البیت یعنی کنسته چنانکه ذکر شده است امالهٔ الف در عشا بفتح عین بی نقطه و شین نقطه دار و الف مقصوره که مصدر است بمعنی شب کور بودن و مکا بفتح میم و کاف و الف مقصوره که نام خانه رو باه است در زیر زمین و با بتال مجاج و امثال علت شده و اماله الف در ین امثله اینست که سبب اماله نیز مفقود است چه کسره مقدم و متاخر آن از اسباب اماله هیچ یک متحقق نیست در هیچ یک از ین امثله با آنکه در چهار مثال اول الف منقلب از واو است و امالهٔ الف در ربا و دار در ترکیب من دار نیز بسبب کسرهٔ ما قبل در اول و کسرهٔ ما بعد در ثانی جایز است با وجود که الف در ین امثله دو مثال نیز منقلب از واو است باعتبار آنکه حرف مکسور را است بدانکه شیخ رضی فرموده که عدم جواز امالهٔ الف منقلب از واو مذهب تحقیق و زمخشری است و بس و دیگران ندیدیم که باین قایل باشد و ظاهر کلام سیبویه جواز امالهٔ چنین الف است چه او گفته که از جمله کلماتی که امالهٔ الف آنها نموده اند الف است در ضحی با وجود که الف در آن و اوی ضعیف است از جهت آنکه کسرهٔ ما بعد الف در ین دو مثال عارض است بعلت حرف جر و تاثیر کسرهٔ عارضی ضعیف است و از ین عبارت سیبویه مستفاد میشود که امالهٔ الف منقلب از واو را ممتنع نمیدانند چه اگر چنین میبود بایستی که حکم بامتناع اماله در ین دو مثال کند و علت عدم جواز امالهٔ الف منقلب از واو قرار دهد نه آنکه اماله را ضعیف شمرد بعلت عروض کسره و چون بعد از فراغ از بیان سبب اول شرایط سبب اول بیان مینماید شرایط سبب دوم را بیان میفرماید که و الیا اذا لم تقع فی تبیانها فی سیال و شیبان یعنی مؤثر نیست در جواز امالهٔ الف اگر چه شرط یکی آنکه آن الف عارضی نباشد چون الف زیدا در رایت زیدا در حال وقف بلکه لازم کلمه بوده باشد دوم آنکه آن یا پیش از الف بوده باشد سیوم آنکه فاصله میان یا و الف نباشد چون سیال بفتح سین بی نقطه و یا دو نقطه از زیر مفتوحه که نام موضعیست در حجاز و سیال نام نباتی در آنجا که نام مو ضعیست در عدینه شتر خورد در خار مغیلان نیز گویند یا آنکه یک حرف فاصله باشد لیکن یا ساکن بوده باشد چنانکه در شیبان بفتح شین نقطه دار و سکون یا دو نقطه از زیر و با یکنقطه و الف و نون که نام پدر قبیله ایست چه در ینصورت یا قوت در تاثیر دارد باعتبار عدم فاصله و مناسبت یا در الف با کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یا و طیلسان که بسبب فتحه یا در آن و کثرت فاصله در ثانی یا از قوت مرافقه و مؤثر نمیتواند بود چنانکه جار بردی تصریح نموده و گفته که اگر چه عرب در کلام حرفیین عدم جواز اماله را در مثل این دو مثال ندیدیم لیکن این حکم را از قواعد ایشان استنباط نمودیم و ابو حیان تجویز نموده اماله را در مثل حیوان بفتح حا یا و عدم جواز آنرا در مثل طیلسان حکم نموده بصورتیکه حرف فاصله از آن دو حرف که میان یا و الف است ها و ما قبل آن مفتوح باشد چون بینها باعتبار خفای ها بدانکه شیخ رضی فرموده که ابن کیسان

مقدم بر الف باشد در بعضی صورت موثر هست در جواز اماله بشرط آنکه متصل به الف باشد چون سیال چه حرکت بعد از حرف
پس فتحه یا بعد از یا خواهد بود و پس یای مفتوحه بمنزله کسره است که پیش از الف باشد بفاصله یک حرف چون عماد و همچنین
میان یا و الف یک حرف فاصله باشد خواه آن یا ساکن باشد چنانچه شیبان و خواه متحرک چون حیوان و حیدان و اگر یا متصل
الف نباشد چنانچه کیال بفتح کاف و یای مشدده و الف لام یا آنکه ما قبل یا مکسور باشد چون عیان بکسر عین در بعضی صورت اماله کیال
و نشست کمتر از نیست در قوت یای مخففه متصل به الف که ما قبلش مفتوح باشد چون سیال یا مضموم چون هیام بضم
در قوت یای ساکنی که میان آن و الف یک حرف فاصله باشد چون شیبان و کمتر از نیست در قوت یای متحرک با فاصله یک حرف چون
حیدان و علت اینکه در صورت فاصله یک حرف یای ساکنه اقوی است از یای متحرک اینست که چون حرکت بر حرف بعد از ان
پس فتحه یا فاصله خواهد بود میان یا و فتحه دال که مقصود اماله اوست چه اماله الف لازم دارد اماله فتحه را که پیش از اوست
و با وجود فاصله قوت یا کم میشود بخلاف یای ساکنه در مثل شیبان که آن اقوی است باعتبار عدم فاصله میان یا و فتحه ما قبل
الف که مقصود اماله اوست بسبب اماله الف و علت اینکه کسره در مثل شملال بکسر شین موثر است در اماله با آنکه میان کسره و الف دو
حرف فاصله است و در مثل دیناران و کیلان با فاصله دو حرف میان یا و الف یا موثر نیست اینست که حرف اول از ان
دو حرف که فاصله است میان کسره و الف که میم است ساکن است چنانکه پیش ازین دانسته شد پس میان کسره و فتحه ما قبل الف
که مقصود اماله اوست فتحه یا ضمه که منتهی اماله اند واقع نیست بخلاف مثل دیناران و کیلان که در آنها میان یا و فتحه
ما قبل الف فتحه یا ضمه فاصله خواهند بود و دانسته شد که با وجود فاصله حرکت قوت یا کم میشود و در مثل بیتها بعضی تجویز
نموده اند اماله را با وجود فاصله فتحه میان یا و فتحه ما قبل الف باعتبار خفای ها و این هم در صورتیست که یا مقدم بر الف
باشد و در صورتی که موخر باشد از الف اگرچه صریحا متعرض حکم آن نشده لیکن مفهوم کلام او عدم جواز اماله است مطلقا
در بعضی صورت ابو حیان گفته که در صورت انفصال یای موخر به الف بعضی از اصحاب ما و ابن درستویه تجویز نموده اند اماله را
و سیبویه حکم آنرا در بعضی صورت اصلا متعرض نشده و شیخ رضی فرموده که اگر یا موخر از الف باشد اگر آن یا مکسور است
چون بایع در بعضی صورت اماله الف قوی است از اماله الف بآنکه کسره تنها بعد از الف باشد چنانچه عالم و اگر آن یا مضموم
بوده باشد چون تبایع بفتح یا و تبایع بضم یا درین دو صورت یا موثر نیست چه فتحه و ضمه باعتبار لزوم آنها ضد
اماله و مانع وی اند پس یا از قوت رافعه و موثر نمیتواند بود و به بیان شرایط سبب یکم اشاره نمود باین قول که او المنقلبة
عن مکسور نحو خاف یعنی انقلاب الف از واو مکسوره موجب جواز اماله نیست مگر در فعل چنانچه خاف که در اصل خوف بکسر واو

شرایط سبب دوم

و باعتبار

و باعتبار تحرک آن و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و اماله الف و فتحه ما قبلش جایز است باعتبار آنکه کسره واوی که منقلب بالف میشود در بعضی
از امثله منتقل بما قبل الف میشود چون خفت که نظایر آن چه خفت در اصل خوفت بوده بکسر واو و کسره آن بعلت ثقل منتقل بخا شده و واو
بسبب التقاء ساکنین افتاده پس در خاف ازین جهت اماله فتحه ما قبل الف بکسره جایز شده و بسبب اماله فتحه اماله الف نیز لازم آمده بخلاف
که در اسم منقلب از واو مکسور باشد چون مال در ترکیب بعض مال یعنی بعض کثیر المال چه در اصل مول بوده بکسر واو و باعتبار تحرک و انفتاح
ما قبل منقلب بالف شده لیکن چون کسره واو در هیچ ماده منتقل بما قبل نمیشود ازین جهت تجویز اماله نمیتوانند بود و بعد آنکه لفظ کسره
در عبارت متن اگرچه شامل یای مکسوره نیز هست لیکن ما به تبعیت شیخ رضی آنرا تفسیر بواو مکسوره نمودیم و علت تخصیص او آنکه
الف منقلب از واو یا مجوز اماله است مطلقا هرچند که آن یا مکسوره نباشد چنانکه عنقریب معلوم میشود و بعضی از شراح گفته اند که الف
منقلب از واو مکسوره در اسم و فعل عین الفعل است البته و لام الفعل نمیباشد و بشرایط سبب چهارم اشاره نموده باین قول که
و عن یاء نحو ناب و الرحی و سال و رمی یعنی الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه آن الف در اسم باشد و خواه در فعل
و بر تقدیر آن الف خواه عین الفعل بوده باشد و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از یا مجوز اماله است در چهار صورت اول آنکه
عین الفعل بوده باشد در اسم چون ناب ابو حیان گفته که اماله الف منقلب از یا در عین الفعل اسم شاذ است و اگر این الف
منقلب از واو باشد چون باب [illegible] نیز اماله بعضی از ان شده و آمده از جهت شباهت این الف بالف منقلب از یا دوم آنکه
آن الف لام الفعل بوده باشد در اسم چون رحی سیوم آنکه عین الفعل باشد در فعل چون سال چهارم آنکه لام الفعل باشد
در فعل چون رمی و شیخ رضی گفته که سیبویه از بعضی از عربان حکایت نموده ناخوشی اماله را در مثل رمی چه بواسطه فرار از یا قلب
الف نموده بودند و بر تقدیر اماله الف بیا لازم می آید رجوع بچیزی که از آن گریخته بوده اند و بعد از آن شیخ رضی گفته که بایشان لازم
می آید ناخوشی الف در مثل ناب و باع و هاب نیز چه علت مذکوره در اینها نیز جاریست و پوشیده نماند که مخالفت کرده اند
مثل رمی در کلامی مشتمل بر الف منقلب از یا بوده باشد خواه اسم باشد خواه فعل و خواه آن الف عین باشد و خواه لام چنانکه ابو حیان
از سیبویه حکایت نموده چه او گفته که سیبویه از بعضی از عربان حکایت نموده عدم جواز اماله را در کلمه که الفش منقلب از یا
باشد و عبارت ابو حیان اینست که و من العرب من لا یمیل ما انقلبت فیه الالف عن یاء و قال سیبویه و علت جواز اماله
بسبب انقلاب الف از یا تنبیه بر بین انقلابست چه آنکه ابو حیان گفته که الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه این انقلاب
از یای اصلیه باشد چون رمی یا از یایی که آن یا منقلب است از واو چنانکه در ملهی و اغزی که در اصل ملهو و اغزو بوده اند و او
منقلب بیا و یا منقلب بالف شده و بشرایط سبب پنجم اشاره نموده باین قول که و الصائرة یاء مفتوحا نحو دعا و حبلی و العلی

شرایط سبب چهارم

شرایط سبب پنجم

بخلاف جالَ و حالَ بعض از آنکه در بعض از مواد بیا مفتوحه منقلب شده جایز است اماله آن مطلق خواه آن الف منقلب از یا بوده باشد
یا از واو و خواه در فعل بوده باشد و خواه در اسم چون الف غزا که فعل ماضی معلوم است و آن منقلب است از واو و حُبلی و عُلی که جمع علیا
و الف منقلب است از واو بدلیل اشتقاق آن از علوّ و الف غیر آن شده در بعض از مواد منقلب میشود بیا چه در مجهول اول غُزِی
تثنیه ثالثه حبلیان و در مفرد ثالث عُلیا که مؤنث اعلی است آمده و اگر آن الف در بعض از مواد منقلب نشود بیا مفتوحه در هیچ صورت
اماله جایز نیست چون جال و حال که فعل ماضیند از جولان و حول چه در مجهول ثان جِیلَ و حِیلَ بسکون یا گفته میشود و ابوحیان
گفته که الف کلی که منقلب میشود اگر منقلب از واو باشد چنانکه در علا و قفا و غزا چه این الفها منقلبند از واو و کلا هر یکی میگردد چه در تصغیر
دو مثال اول عُلَیّ و قُفَیّ و در مجهول ثالث غُزِیَ آمده پس ظاهر مذهب سیبویه جواز اماله چنین الفیست در اسم و فعل و فرق
نکرده است میان الف منقلب از یا و منقلب از واو و غیر سیبویه چون ابوعلی فارسی فرق کرده اند میان اسم و فعل و الف منقلب از واو و منقلبه از یا — شرط سبب ششم
و منقلبه از واو و جزو اماله دانسته اند در فعل قِیلَ و در اسم این حکم را شاذ نامیده اند و سبب ششم اشاره نموده باین قول که و الفُ
تلوا و الضحی بعض چنین است اماله الف در کلمه که روی فصل فقره بوده باشد بسبب مناسبت فواصل فقرات دیگر هرچند که غیر این سبب
سببی دیگر از برای اماله نباشد مانند اماله الف و الضحی که با آنکه منقلب است از واو و فیه مکسور هم دانسته شد که الف منقلب از واو مکسور
در آخر کلمه نباشد و سببی دیگر از اسباب اماله متحقق نیست بغیر از رعایت فواصل دیگر چون سجی و قلی و الاولی و در اینها چون اماله
انقلاب الفست از یا پس در ضحی نیز برای رعایت مناسبت آنها جایز است و ابوحیان این سبب را علیحده ذکر نموده بلکه از زواید — شرط سبب هفتم
ذیل اماله اماله ایراد نموده چنانکه عنقریب دانسته میشود و سبب هفتم اشاره نموده باین قول که و الالف التی ... رایت عمادا یعنی
جایز است اماله الف فتحه ما قبل آن بسبب مناسبت اماله دیگر که پیش از وست هرچند که یکی از اسباب مذکوره دیگر با آن جمع نشده
چون اماله فتحه دال عمادا و الف که بعد از واست بسبب مناسبت اماله فتحه میم و الف که بعد از وست با آنکه در الف که بعد از دال است
هیچ یک از اسباب اماله متحقق نیست بغیر از همین مناسبت و این قسم را اماله مجاوره نامیده اند و ابوحیان گفته که اماله ... و در
چنانکه جایز است بسبب اماله که پیش از وست همچنین جایز است بسبب اماله که بعد از وست چون اماله فتحه تا در ... و الف که بعد
از وست و اماله فتحه سین در ... و الف که بعد از وست و اماله فتحه کاف در ... و الف بعد از آن
اماله فتحه صاد در رضا ربک الله که بعد از وست بجهت مناسبت اماله فتحه و الف که در آخر این کلماتست چه در الف آخر سبب
اماله انقلابست از یا و در انقلا ... سابقه هیچ یک از اسباب متحقق نیست بغیر از مناسبت یا اماله حرف آخر و نیز گفته که
اماله دو جایز است هرگاه این دو اماله در یک کلمه باشند چون امثله مذکوره یا در دو کلمه که بمنزله کلمه واحده باشند چون

مؤنثا

مؤنثا به اماله الف ضمیر متکلم بسبب اماله الف ... که منقلب است از یا و این بوده بعضی ... یک کلمه اند و جهت اتصال ضمیر بکلمه اولی است که
بکلمه بعید است چون اماله الف در محیای بسبب اماله الف ... قلی و چون از قواعد مذکوره چنین مستفاد میشود که اماله الف ... در ترکیب
رایت زیدا در حالت وقف جایز نباشد چه هیچ یک از اسباب اماله در آن متحقق نیست و بعضی آنرا تجویز نموده اند بر خلاف قیاس
و بر آن اشاره نموده باین قول که و قد تمال الالف التنوین ... رایت زیدا یعنی بعض اماله نموده اند الف را که عوض تنوین در حال
وقف عارض کلمه میشود در مثل رایت زیدا و ابوحیان نیز باین قول قائل شده و ایشان گمان کرده اند که متحقق است سبب ... بعض را مقدم
از قبیل ... و گویا ایشان شرط ندانسته اند در آن قسم اماله الف ... بلکه الف ... بآن سبب اماله میکنند بلکه مشهور
اماله آنست چنانکه پیش از این دانسته شد و چون فارغ شد از بیان اسباب اماله و شرایط آنها بیان میکند موانع اماله را — بیان موانع اماله
باین قول که و الا الاستعلا من کلمة ... خلاف طاب و صعق ... مانع ... قبلها ... او بعد ... یلیها ...
کلمتها و ... الاکثر لفظ الاستعلا مرفوع است بر ابتدائیت و مانع مرفوع است بر خبریت آن و قبلها و یلیها ... کلمتها
هر یک منصوبند بنا بر حالیت از فاعل مانع که آن ضمیر است مستتر عاید به استعلا یا از استعلا بنا بر مذهب ابن مالک که وقوع حال
از مبتدا تجویز نموده و بعدها معطوفست بر قبلها و تقدیر ... که یلیها ... متعلق است ... قبلها
و جمیع ضمایر مذکوره ... راجعند بالف ممال و مراد از حرف استعلا حرفیست که هنگام تلفظ بآن زبان میل کند
بکام بالا و آن هفت حرفست خا معجمه و صاد و ضاد و طا و ظا و غین معجمه و قاف و علت مانعیت این حروف از اماله
هرچند که سبب اماله متحقق باشد اینست که منافیست میان این حروف و اماله الف که در آن کلمه است چه این حروف موجب
میل زبانست بکام بالا و اماله موجب ... زبانست بکام پائین پس اگر با این حروف اماله واقع شود لازم می آید ...
آمدن زبان بعد از بالا رفتن ... عکس آن و این موجب ... زبان گرانست بعضی حروف استعلا مانعند از اماله الف
هرگاه سبب اماله ... از این سه سبب نباشد اول انقلاب آن الف از واو مکسوره چون الف خاف دوم انقلاب آن الف
از یا مانند الف طاب سیوم انقلاب آن الف بیا در بعض از مواد چنانکه در صغا الف منقلب ... گفته میشود
و در مجهول چه این اسباب چون در کمال قوتند حرف استعلا مانع تأثیر شان نمیشود پس در خاف و طاب و صغا ...
که حرف استعلا پیش از الفست بآن اماله الف جایز است و در غیر این سه سبب مانع است لیکن اگر حرف استعلا
مقدم است بر الف ممال ... مانعیت آن مشروطست بآنکه در پی الف ... متصل ... الف باشد ... حرفی دیگر در ... نشود
لا محاله حرف استعلا ... آن کلمه خواهد بود که الف ... ست نه در کلمه دیگر و الا لازم می آید ... الف ... اول کلمه و این محالست

چون خالد و صاعد و ضابط و طالب و ظالم و غانم و قاسم و اگر حرف استعلا پیش از الف باشد بدو حرف لیکن از آنها همین حرف استعلا
یعنی حرف استعلا متصل به الف نباشد بلکه حرف دیگر میان آنها فاصله باشد در این صورت مانعیت این حروف خلافیست بعضی قائل
بمانعیت شده اند و اماله تجویز نکرده اند مطلق خواه حرف استعلا ساکن باشد چون اصباح و مصباح و اضعاف و اطعام
و اظلام و اقتال و انفعال خواه مکسور چون خلاف و صیاط و ضعاف و طلاب و قباب و غلاب و خواه مفتوح چون غوالب
و ضوارب و صوامع و طوالب و ظوالم و غوانم و خواه مضموم چون قتاف و صحاف و ضحاک و صمات و اشکال اینها لیکن مشهور عدم
مانعیت است در صورتیکه حرف استعلا مفتوح نباشد و در صورت فتح بلا خلاف مانع است چنانکه شراح گفته اند و سیبویه چنانکه
ابوحیان از وی حکایت نموده گفته که بعضی از عرب در صورت فصل بیک حرف فرق نموده اند میان حرف استعلا ساکن و مکسور
یعنی در مثل مصباح آنرا مانع اماله دانسته اند و در مثل قتال و ضعاف و اینجا خلاف در صورتیست که حرف استعلا با الف در یک کلمه باشند
چون امثله مذکوره و اگر هر یک در کلمه علیحده باشند چون باسط الاسلام در این صورت اتفاق مانعیت منتفی است پس اگر کسی بگفت
و بحرفین فی کلمتها علی ما یجیء بود چه بود و قیده کلمتها چنین مستفاد میشود که در صورت تقدیم حرف استعلا بر الف با فصل
بیک حرف مطلق خلاف واقع باشد خواه هر دو در یک کلمه باشند یا هر یک در کلمه و حال آنکه در صورت تعدد اتفاق مانعیت منتفی است
و نیز محقق خاتمه که لفظ فی کلمتها در آن عبارت که قبلها علیها فی کلمتها بصورت چه مفهومش اینست که اگر حرف استعلا پیش از
الف و متصل به آن بوده باشد لیکن در همان کلمه نباشد مانع نتواند بود و چنین صورتی ممکن نیست چه در این صورت لازم می آید
وقوع الف در اول کلمه و این ممتنع است باعتبار لزوم ابتدا بساکن پس کلمه فی کلمتها در آنجا مذکور نمیشد و بعد از حرفین مذکور
میشد بهتر میبود و اعتراض نزاع متعرض این اشکال و حل آن نشده اند و اگر حرف استعلا متاخر است از الف
در این صورت مانعیت آن مشروط است بدو شرط یکی آنکه حرف استعلا در پی الف یعنی بعد از آن بوده باشد بی فاصله حرف دیگر
دوم آنکه حرف استعلا با الف در یک کلمه جمع باشند چون عاصم و منصوص و شرط آنست که هرگاه حرف استعلا در پی الف
باشد لیکن در کلمه دیگر چون بشاهر اطلع مانع اماله الف نباشد و اگر حرف استعلا بعد از الف باشد بدو حرف که یکی از آنها
حرف استعلاست یعنی فاصله میان آن و الف یک حرف دیگر باشد در این صورت نیز بنا بر مذهب اکثر مانعیت خواه حرف
استعلا با الف در یک کلمه بوده باشند چون ساقط و فاحص در این صورت مانعیت آن حرف محل خلافست و مشهور امتناع
اماله است خواه حرف استعلا در کلمه الف باشد چون دو مثال مذکور و خواه نه چون مال قاسم و بعضی گفته اند
که اگر حرف استعلا با الف در یک کلمه است مانع است و الا فلا و اگر کوتاهی چه فرق است میان تقدم حرف استعلا بر الف

و متوقف آن

و ناقص آن از آن که در صورت تقدم و بودن فاصله بیک حرف قول بمانعیت حرف استعلا و در عدم مانعیت مشهور است و در صورت
تاخر بالعکس است میگویم که شیخ رحمه الله زیاده که فارقی نیست که اصعد و بعد از استقلال مشکل تر است و اظهر تحقیق این حرف
چنین معلوم میشود که اگر فاصله میان الف و حرف استعلا دو حرف دیگر بوده باشد چون مناشیط و معالیق و معاریض و
مواعیظ در این صورت عبرة قلیل شده بعدم جواز اماله و حکم بمانعیت آن نموده و سیبویه از بعض حکایت نموده جواز اماله و اگر
سه حرف دیگر باشد چون لن یعبدها آن یضربها و اینجا حرف دیگر چون در این صورت حرف استعلا
اصلا مانع نیست و بعضی از عرب در اینجا در صورت نیز آنرا مانع دانسته اند و بعضی دیگر رفته تا استعلا آنرا مطلق مانع نمیدانند
هرگاه در غیر کلمه الف بوده باشد بسبب ابعد فی کلمتها انکیره و تقییده بحرفین در آن دو جا با آن معنی که مذکور شد موافق کلام
جا بر بردی شیخ رحمه الله است و اگر از ظاهر بحرفین اینست که فاصله میان حرف استعلا و الف دو حرف دیگر سوای حرف استعلا
بوده باشد و محل کلام در این صورت نیز محل خلافست مانعیت چنانکه دانسته شد شیخ رحمه الله نموده
که متصل مثل مصباح باشد و اختلاف در آن قاعده که حرف استعلا پیش از الف باشد بدو حرف با آنکه یکی از آنها حرف استعلا
و ظاهر آنست که نتوان گفت حرف استعلا پیش از الفست بدو حرف مگر در صورتیکه میان آنها دو حرف سوای حرف استعلا
بوده باشد چنانکه سیبویه در مثل مناشیط گفته که حرف استعلا پیش از الفست بدو حرف و ابوحیان نیز مناشیط را
داخل این قسم شمرده و بمانع دوم مقاربت اشاره نموده باین قول که و الرا تعلیق تکرارها المکسورة اذا ولیت الالف قبلها او
بعدها منعت منع المستعلیة یعنی رای غیر مکسوره خواه ساکن باشد و خواه متحرک بحرکتی دیگر مانع است از تاثیر
اسباب اماله بشرط آنکه متصل به الف باشد خواه مقدم باشد و خواه مؤخر چه را باعتبار آنکه در علم حرف مکرر است
حرکت آن بمنزله دو حرکت است پس فتحه اش بمنزله دو فتحه و ضمه اش بمنزله دو ضمه اماله اند و تاثیر اسباب ضعیف میشود
بخلاف رای مکسوره که کسره مقوی اماله است پس با رای مکسوره اسباب قوت میشوند و بنا بر این قاعده اماله الف اشغال
کرام و راهم و مراد و حمار جایز نیست و امثال آن جایز است و همچنین فاصله اگر میان
الف و رای غیر مکسوره باشد در این صورت نیز اماله جایز است چون و چون دانسته شد که حرف استعلا و رای غیر مکسوره
با شرایط مذکوره مانعند از تاثیر اسباب اماله و رای مکسوره مؤکد آنست پس اگر در کلمه معارضه میان یکی از این دو مانع
با این مؤکد واقع شود در این صورت آیا کدام راجح است بتفصیل این مقام اشاره نموده باین قول که و تغلب المکسورة
بعدها المستعلیة و غیر المکسورة قرار المکسورة مرفوعست بودن علیت

تغلیب المستعلیة منصوبست بر مفعولیت ان و هٔ المکسورة نیز منصوبست از جهت عطف بر المستعلیة و بعدها منصوبست بنابر
از فاعل تغلیب یعنی در صورت وقوع معارضه میان را مکسوره که مقتضی امالهٔ الفست باعتبار کسره و میان حرف استعلا که مانع
اوست درینصورت را مکسوره غالبست بر حرف استعلا و حکم بمقتضای آن رایج هرگاه آن را بعد از الف بیفاصله باشد
چون طارد و غارم و چه طاد و غیر در آنها مانع اماله اند و با این اماله مجوز است باعتبار را مکسوره و همچنین اگر معارضه
واقع باشد میان را مکسوره که مقتضی اماله است و را غیر مکسوره که مانع اوست و درینصورت نیز حکم بمقتضای را مکسوره میشود
هرگاه را بعد از الف بیفاصله باشد پس امالهٔ الف در نحو قرارک جایز است باعتبار کسرهٔ را که بعد ازوست هرچند که وقوع
را مفتوح یا مضموم پیش از الف مانع اوست و چون دانسته شد که مانعیت را غیر مکسوره مخصوص است بصورت اتصال آن به الف معلوم
میشود که تحقق فاصله مانع نتواند بود و همچنین دانسته شد که غلبهٔ را مکسوره مخصوص است بصورت اتصال و ازین مفهوم میشود
که با انفصال آن را بر موانع غالب نباشد مقتضای جهت التصریح باین معنی اشاره بوقوع خلاف در آن کرده که فاذا تباعدت
فکالعدم فی المنع والغلب عند الاکثر فیقال هذا کافر و یفتح ثمرات بقادر و بعضهم یعکس و قیل هو الاکثر
یعنی نزد اکثر نحات هرگاه فاصله میان را غیر مکسوره و الف باشد درینصورت آن را بمنزلهٔ عدم است در باب
منع از اماله در صورت تحقق اسباب اماله و همچنین در صورت انفصال را مکسوره از الف آن را بمنزلهٔ عدمست نزد اکثر در
باب غلبه در صورت تحقق معارضه میان آن و موانع اماله یعنی با وجود فاصله میان الف و را غیر مکسوره آن را مانع
اماله نیست هرگاه سبب اماله متحقق باشد پس جایز است امالهٔ الف در هذا کافر بسبب کسرهٔ فا و را مضمومه باعتبار فصل
مانع آن نیست و بعضی با وجود فاصله نیز را غیر مکسوره را مانع اماله دانسته اند و همچنین اگر را مکسوره منفصل بود و با
از الف درینصورت اگر مانع اماله متحقق باشد این را بر آن غالب رایج نیست بلکه حکم بمقتضای آن مانع میشود و اماله
جایز نخواهد بود نزد اکثر و ازین جهت مفتوح میشود قاف بر دون امالهٔ الف در مررت بقادر چه را اگرچه مکسورست
و حقیقتش آنست که غالب آید بر قاف که حرف استعلا و مانعست از اماله لیکن چون فاصله میان آن را و الف شده اقتضای
بر آن را نیست و بعضی درینصورت نیز حکم بمقتضای را نموده اند و اماله را تجویز کرده اند پس معنی کلام تمت و بعضهم یعکس
و قیل هو الاکثر اینست که بعضی فاصله میان را و الف موجب انتفا و اثر را ندانسته اند یعنی اگرچه فاصله میان
را غیر مکسوره و الف بوده باشد باز آن را مانع جواز اماله است و میان را مکسوره و الف نیز با وجود فاصله آن را غالب
بر موانع اماله و ازین جهت در آن دو مثال بعکس آنچه اکثر نحات قایل شده اند بلکه گفته اند که این قول قول اکثرست و آنچه

اولا تنسب بالکثرة و قول ضعیف است بدانکه ابو حیان گفته که ابو علی فارسی و جمعی گفته که قایل بکسر عین فتح اگر سالم باشد
از حرف استعلا و را امالهٔ الف در آن جایز است چون عابد و اگر مشتمل باشد بر را و پیش از آن را فاء الفعل است
چون راشد اماله جایز نیست و همچنین اگر آن را عین الفعل است نیز اماله جایز نیست هرگاه بعد از آن را دیگر مفتوح یا مضموح
بوده باشد چون هذا عار و رایت عارا و اگر بعد از آن را را مکسوره باشد چون مررت بجار یا آنکه بعد از آن را آن اصلا نیست
چون بار درینصورت اماله جایز است و اگر آن را لام الفعل درینصورت بعضی قایل بجواز اماله شده اند مطلقا و بعضی قایل بعدم
جواز اند مطلقا و بعضی قایل بتفصیل شده اند و گفته اند در حال جر اماله جایز است نه در حال رفع و نصب اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا
بوده باشد و پیش از اماله درینصورت جایز نیست مطلقا خواه آن حرف استعلا فا بوده باشد یا عین یا لام چون قاتل و طامل و غاشط
و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا و را هر دو باشد پس اگر حرف استعلا فا و را عین باشد چون طارد درینصورت اماله جایز نیست و اگر
را فا و حرف استعلا عین باشد بر عکس مذکور چون راقد یا آنکه را و عین و حرف استعلا لام است چون عارق یا آنکه را فا و حرف
استعلا لامست چون راشق درینصورت اماله جایز نیست و اگر حرف استعلا عین است و را لام چون باقر درینصورت اماله در
حال رفع و نصب جایز نیست و در صورت جر جواز اماله مختلف فیه است و اگر حرف استعلا فا و را عین است چون قادر درینصورت
نیز در حال رفع و نصب اماله ممتنع است لیکن در حال جر جواز مجوز لم یست و اگر مشتمل بود بر را مکرره و حرف استعلا درینصورت
اماله ممتنع است خواه را فا بوده باشد یا عین یا لام چون راقط و قارط و فاطر و اگر مشتمل بود باشد بر یکی حرف استعلا چون قاتر
و طار باشد پیدا درینصورت ممتنع است اماله در حال رفع و نصب در حال جر جواز قول خلافست و چون از تعریف اماله
بنابر طریقه تمام معلوم شده عدم اختصاص آن به الف مفتوحه و ماقبل آن ازین جهت مقتضاء اشاره نمود به امالهٔ فتحه ماقبل تاء تانیث
باین قول که و قد یمال ما قبل ها التانیث فی الوقف و یحسن فی نحو رحمة و یقبح فی الراء و یتوسط فی نحو کذرة و یقبح ویتوسط
فی الاستعلاء نحو حقة یعنی گاه اماله میکنند فتحهٔ ماقبل هاء التانیث که بدل است از تاء تانیث در حال وقف از جهت شباهت
آن با الف تانیث در مخرج و خفا و معنی این اماله نیکو است اگر آن حرف مفتوح که پیش از هاء تانیث است را و حرف استعلا
هیچ یک نباشد چون امالهٔ فتحهٔ میم در رحمة و قبیح است و اگر آن حرف مفتوح را باشد چون کدرة باعتبار آنکه فتحهٔ را
بمنزلهٔ دو فتحه است در قوت چنانکه دانسته شد و اگر آن حرف مفتوح حرف استعلا بوده باشد درینصورت امالهٔ آن متوسط
میان حسن و قبیح چه امالهٔ فتحهٔ حرف استعلا اگرچه قبیح است لیکن چون فتحه قوی نیست باعتبار عدم تکرار از قبیح بیرون میشود
و شیخ رضی فرموده که از کسائی منقولست جواز امالهٔ فتحهٔ ماقبل هاء تانیث مطلقا خواه حرف مفتوح از حروف استعلا باشد و خواه نه

مگر در صورتیکه آخر حرف الف باشد چون الصلوة و بعضی گفته اند که اماله ما قبل های تانیث جایز است مگر در صورتیکه از حروف مستعلیه باشد بجز نقطه
و الف باشد چون حاقة و قبضة با نفخة خصاصة صاخة و موعظة و نطيحة ... الصلوة و گفته اند که حروف مستعلیه ... اماله اند و هاء
چه الف ... مستعلی نیستند لیکن مشابهت دارند با خاء و غین و نقطه که آنها از حروف مستعلیه اند باعتبار قرب مخرج و الف اگر چه
مشابهت با حروف مستعلیه ندارد لیکن عدم جواز اماله در اینجا نیست که اگر اماله با آن تعلق گیرد ما قبلش نیز اماله خواهد یافت بالضرورة
چنانکه پیش از این معلوم شد پس معلوم شد که سبب منع اماله تا تانیث است با الف همچنین اینجا نیز استثنا نموده اند
همزه و هاء و کاف را و گفته که اگر ما قبل تا تانیث یکی از این حروف باشد در این صورت نیز اماله جایز نیست مانند آن دو حرف
مشابهت همزه و ها با عین و خاء در مخرج است کاف و قاف در مخرج و را اگر چه مشابهت به هیچ یک نیست لیکن چون فتحه آن
بمنزله دو فتحه است مانع اماله است و این سه حرف را ملحق نموده اند بحروف مستعلیه که پیش از آنها ... باشد چه یا کسره موجب
مشابهت آنها میشوند بدانکه جواز اماله غالبا مخصوص باسم و فعلست که متصرف باشند ... از ... تثنیه و جمع و نظایر آنها
و باعتبار ... مضارع و امر و نهی و امثال آنها و چنین اسم را متمکن و چنین فعل را متصرف فیه نامیده اند در اسم غیر متمکن و فعل غیر متصرف
حروف اماله نادر است و بحکم حروف ... باید ... قول که و الحروف لا تمال فان سمی بها ... ذا ... و امیل بلی و یا
و لا انما فانه ... اما اماله در حروف جایز نیست چه اماله نوعیست از تصرف و تصرف در حروف جاری نشود و دیگر آنکه ... اماله
شعاریست ... آن الف اگر منقلب از یا بوده باشد یا بحرکت اصلیه آن اگر منقلب از واو مکسوره باشد و اصل الفات حروف معلوم نیست
چیزیست بلکه ظاهر اصالت آنهاست یا انقلاب آنها از واو غیر مکسوره از این جهت ابو حیان فرق میان اسم و حرف از جمله اسباب
اماله شمرده چنانکه پیش معلوم شد بلی اگر حرف را نام شخص کنند در خصوص اماله الف آن جایز است بلی شرایط اماله باعتبار
اسمیت چنانکه هرگاه الی و ادا و امثال آنها علم شوند در آنها اماله جایز است بجهت آنکه الف که حرف رابع اسم واقع شود البته منقلب
از یا است و این علت جواز اماله است و مانع ندارد و بر تقدیر انتفا شرایط اماله جایز نیست چیزی که و اله بر تقدیر علمیت چه الف دو
در اسم و مثال آن آنها منقلب از واو است نه باعتبار رضیه الف منقلب از واو از این جهت در تثنیه آنها در حال علمیت علوان و الوان
گفته اند و در بعضی از حروف اماله تجویز شده و بر تقدیر حرفیت نیز باعتبار تضمن معنی جمله چیزیکه حرف جوابست متضمن معنی جمله است
چه هرگاه کسی سؤال کند که هل قام زید و تو در جواب گوئی بلی بمنزله آنست که گفته باشی قام زید و چیزیکه ... بعض از ... است
و چیزیکه در کلمه اما لا فتح همزه و تشدید میم که در اصل ان لا بوده و ما زیاده شده بر ان شرطیه و نون در میم مدغم شده و اما لا
بکسر همزه بمحصول پیوسته و بعد از آن همزه جهت تخفیف مفتوح شده چه این لا نیز متضمن معنی جمله است مثلا هرگاه کسی گوید

امورثة داد

اثنتی و اذا امتناع تو پیدا از خروج میکوید اما لا فتکلم یعنی ان کنت لا تخرج فتکلم پس اما لا متضمن است از ذکر این جمله و متضمن معنی است
پس این حروف را بجهت استقلال در افاده و شباهت باسم داده و با این اعتبار اماله در آنها جایز یافته و شیخ رضی فرموده که فایده در کلمه
اما نیز کار مستقل است در افاده چنانکه هرگاه شخصی گوید فعلت کذا و تو گوئی لا بمنزله آنست که گفته باشی ما فعلت لیکن اماله در آن
جایز نیست بجهت آنکه دو حرفیست یا نیز اگر چه دو حرفیست با آنکه اماله الف آن جایز است باعتبار استقلال در افاده
لیکن بسبب اماله در آن متحقق نیست که آن یا اصلی است بخلاف لا که سبب اماله در آن نیست و پوشیده نماند که فرق نیست میان لا و ما
اما با اما و عدم تحقق سبب اماله پس اگر اماله در لا جایز نباشد باعتبار عدم تحقق سبب باید که در اما لا نیز جایز نباشد
و اگر مجرد استقلال در افاده کافی باشد در جواز اماله باید که در لا جایز باشد و ابو حیان گفته که در شرح ابن مقسم اماله از
اهل نجد حکایت نموده و حمزه و کسائی نیز اکثر اند که اماله داده اند و قراء الف یکی را اماله نموده اند از جهت تشبیه آن بالف فاعل
لیکن جمهور آنرا تجویز نموده اند و بحکم اسم غیر متمکن مثال نموده اند باین قول که و غیر المتمکن کالحرف و ذا و انی و متی
اسم غیر متمکن چون ها و استفهامیه و نظایر آن بمنزله حرفست در عدم جواز اماله از جهت مشابهت آن بحروف در عدم
تصرف و عدم معلومیت اصل انقلاب و چنانکه در حروف در صورت اشتمال بر معنی جمله اماله جایز است چیزی در اسم غیر متمکن
اماله جایز است چیزی ذا اسم اشاره و انی و متی خواه شرطیه باشد و خواه استفهامیه چنانکه ابو حیان تصریح نموده چه هرگاه کسی سؤال
نماید که من فعل کذا و در جواب اشاره بشخصی کنی و گوئی ذا بمنزله آنست که گفته باشی ذا فعل کذا و هرگاه کسی گوید متی عمرو
و شما و تو در جواب گوئی انی کو یا گفته اینی آن بمنزله حضرون ... و اگر گوید زید نشانی ... و تو گوئی متی کو یا گفته زید
نشانی و آنچه مذکور شد در بیان جواز اماله در ذا و انی و متی قول بعضی از شراح و ظاهر کلام مصنف است چه تشبیه آن به کلمه
مقتضی موافقت در علت جواز اماله است و شیخ رضی در بیان جواز اماله در آن گفته که علت آن اینست که تصرف
در آن واقع میشود چه موصوف و صفت و مصغر میشود بمعنی فی الجمله استفهامیه بدانکه ابو حیان فا را یکی از اماله شده در اسم
مبنی اگر بنا آن عارض باشد چیزیکه با فتح و بخطی چه فتح و بخطی معرب اند اگر چه هر دو در حال رفع و نصب و جر بیک تقریر است
و چیزیکه در واقع شوند مبنی میشوند چه قاعده است که منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میشود چیزیکه زید در یا زید و اگر بجای آن
امالیه باشد در این صورت قید مبنیت ساقط شد و حکم ایراد نموده بعض الی مستقل است در افاده و اماله در آن جایز است و الا فلا گفته
که در غیر مستقل نیز بعض اماله داده اند در ضمیر مثل که ضمیر متکلم مع الغیر است و نا که ضمیر مونث است و در مشل مرقبنا و نظر الیها
و در بها در نقل الیها و بیان ... و علیها و بحکم فعل غیر متصرف فیه باشد باین قول که و امیل عسی لمجیء عسیت

بین فعلی که تفریق در آن جاری نیست بر بنای مضارع و امر از مثال آنها اماله جایز نیست باعتبار عدم معلومیت اصل الفات
آن و ندرت تفرقه در آن مگر در صورت خصوص عیسی که اماله الف آن جایز است باعتبار آنکه الف منقلب است از یا بدلیل الفه دیگر
آن عیسیت بیا آمده و فی الجمله تفرقه در آن واقع شده چنانکه عیسی و عیسیت و امثال آنها آمده اگرچه مضارع و امر و نظایر آنها
در آن نیامده و قد تمال الفتحة منفردة ای نسمو من القرار و من الکبر و من المحاذر یعنی گاه اماله میکنند فتحه را که بعد از آن
الفی نیست بشرط آنکه بعد از آن فتحه بی فاصله را مکسوره باشد چه اماله فتحه تنها مشکل است هم جهت سببیت قوی و هم جهت را مکسوره
سبب قویست از این جهت چون اماله میتواند بود هر چند که آن را بعد از حرف مستعلا بوده باشد چنین اماله فتحه از ذال کرده اند بسبب
نامده من القرار با آنکه حرف مفتوح حرف مستعلا بوده باشد مانند فتحه طا در ترکیب من المطر و در غیر این دو صورت بطل بقا
او طا را مکسوره سبب جواز اماله است چنین اماله فتحه با و ذا در ترکیب من الکبر و من المحاذر جمیعه اسم مفعول بدانکه
جاربردی گفته که اماله الف در محاذر جایز نیست باعتبار وقوع آن در میان دو فتحه چه کسره که عارض ذال میشود
بسبب اماله فتحه آن کسره تمام نیست بلکه مشوب بفتحه است ابوحیان گفته که بسبب اماله فتحه ذال اماله الف در آن جایز است
بعلت اماله اماله و سیبویه تصریح باین معنی نموده و ابن حزم گفته که هرکه اماله نموده فتحه دال محاذر را در ترکیب من المحاذر
و در حال وقف بسبب اماله الف کسره پیش از اوست در محاذر نیز الف را اماله میفرماید بسبب اماله فتحه ذال که بعد از وی
در مراد حقا انش همزه که در محاذر هر کلمه ایست که بعد از فتحه در آن را مکسور بی فاصله باشد و بعد از را حرف مستعلا نباشد چنین
شرق و حرف مفتوح نیز یا نباشد و ابوحیان نیز قایل باین شرایط شده مگر در شرط فصل که در آن قایل بتفصیل شده و گفته که
جایز است اماله فتحه هرگاه را مکسوره در پیش فتحه باشد لیکن شرط نیست اینکه حرف مفتوح غیر یا باشد چنین من الغیر دوم آنکه
بعد از را حرف مستعلا نباشد چنین شرق سوم آنکه میان کسره را و فتحه حایلی باشد یا ساکنه نباشد مانند عمره در ترکیب من عمره
و این شرایط اماله فتحه جایز است خواه آن فتحه در حرف مستعلا باشد چنین من البقر یا در را چنین من شرر یا در غیر آنها چنین
من الکبر یا ساکن بعد از یا باشد چنین حجر عمره و اگر فاصله یا ساکن باشد چنین من حجر در این صورت اماله جایز نیست انتهی
خلاصه کلام ابوحیان در این مقام اگرچه او تصریح براء مکسوره نموده و ظاهر پیش آنست که مکسوره غیر را مجوز اماله نباشد
ظاهر کلام مصنف لیکن بعد از این تصریح نموده باینکه مکسوره غیر را نیز مجوز اماله فتحه آنست که پیش از وست چه گفته
که اماله فتحه جایز است بسبب کسره که در پی او است خواه آن مکسوره را بوده باشد یا غیر را چنین اماله فتحه فا در فا نم
بسبب کسره همزه مگر آنکه همزه در حرف مضارع باشد چنین فتحه یاء در یعد و یزید در حال علمیت و اگر فاصله باشد میان فتحه

الذی بود

در ترکیب را ساکنه مزاده حرف مکسور باشد غیر آن در بعضی اماله فتحه جایز نیست این فلوله گفته که نقش طایت نموده از ...
اسمه که بیش از اماله میکنند ... بسبب کسره همزه که در ... آمده است و چنین ... خارج شده از ...
الکلام الله بیان ... تخفیف همزه ... تخفیف الهمزة تجمعه الابدال ...
و قیل ... ای حرف ... مراد از تخفیف همزه آنست که همزه را ... بسبب ... الحرف ...
که چنین ... همزه ... است ... رفع صعوبت ... موجب ثقل ... است از ...
مخصوص قریش آن را تخفیف نموده اند و از حضرت امیرالمؤمنین ... مرویست که آنحضرت فرموده که قرآن بزبان قریش نازل
شده و قریش اصحاب نبر نیستند اگر جبرئیل در قرآن مجید همزه را نازل کرده ... تخفیف آن ... شده
نموده اند ... تحقیق است از قبیل ... حروف تخفیف آن از باب استحسان است نه وجوب و وجوه تخفیف آن منحصر است در سه امر اول
تبدیل آن بالف یا واو یا یا دوم حذف آن سوم بین بین بمعنی ... آن ... که میان همزه و آن حرف باشد که از جنس حرکت
اوست یعنی اگر حرکت آن فتحه است میان همزه و الف گفته شود نه همزه خالص و نه الف ... اگر حرکت آن ضمه است میان همزه
و واو و اگر حرکت آن کسره است میان همزه و یا و بعضی حرکت ... را نیز اعتبار نموده و گفته اند که بین بین بمعنی ... همزه است
یا حرف ... میان آن ... که مجانس حرکت او است یا میان آن ... که مجانس حرکت ماقبل اوست ... گفته
که این ... بین ... همزه و حرکت ماقبل ... تخفیف ... بعضی
همزه ... از وجوه مذکوره ... نیست ... آن همزه در ابتدای کلمه باشد چه در هیچ صورت ... یک از وجوه مذکوره ممکن نیست ... تبدیل
نیز ... آن ... در ابتدای کلمه ... الف لام ... الف ... اول کلمه ... نیست ... آن با واو ...
باید همزه ساکن بوده باشد یا متحرک لیکن ماقبل آن حرف مد باشد یا مفتوح و ماقبل آن مضموم و مکسور باشد در هیچ یک از این شرایط
در همزه مبتدا متحقق نیست و اما بین بین ... آن شبیه است بساکن اگرچه ساکن محض نیست و اما حذف ... گفته
همزه ... بسکون ... همزه مبتدا ممکن نیست ... حذف ... و نظایر آنها همزه مبتدا ... است
چه ... در ... همزه ... ل بوده اند ... همزه ثانیه است و بسبب ساکن
آن چنین همزه ... آمده بوده و بعد از حذف آن احتیاج بهمزه نیست ... پس همزه اول اگرچه در ابتدا
... لیکن همزه ... نیست بلکه همزه ... است و حرف ... در غیر همزه وصل است چه حذف آن در درج جایز ... نیست
همزه ... [illegible] ... ثقل ... چه آن نیز بسبب ... ثقل شده بود و بعد از تحریک قاف ... [illegible] [illegible] [illegible]

بآن نیست قرائت الله و تفاوت ها نمود به کیفیت حرف و شرائط تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره باین قول که و یجیء ساکنا و متحرکة یعنی همزه
در دو قسم یکی ساکن و دیگری متحرک به احکام قسم اول اشاره نمود باین قول که فالساکنة تبدل بحرف حرکة ما قبلها کرأس و بیر
و سوئت و الی الهدی ائتنا و الذی ایتمن و یقول ائذن لی یعنی همزه ساکنه را محاله از جنس حرکت ما قبلش میکنی و طریقه تخفیف آن تبدیل است
بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست خواه همزه با متحرکه که پیش از وست در یک کلمه باشند چنانچه رأس و بئر و سوئت که صیغه متکلم
از ساءه خواه در دو کلمه چنانچه الی الهدی ائتنا بفتح دال و سکون همزه دویم در ائتنا و اسقاط همزه اول که همزه وصل است و الذی ائتمن بکسر
ذال و سکون همزه دویم و یقول ائذن لی بضم لام و سکون همزه دویم در این دو مثال نیز همزه اول که همزه وصل است در درج می افتد
و آن فعل استفهام نیست بلکه فعل استفهام همزه دویم است پس در حال تخفیف صیغه اشد گفته میشود راس به الف ساکن و بیر بسکون
یا و سوت بسکون واو بجهت قلب همزه به الف در اول و بیا در ثانی و بواو در ثالث الی الهدی اتنا به الف ساکنه بعد از دال
و الذی ایتمن بیای ساکنه بعد از ذال مکسوره و یقول اوذن بواو ساکنه بعد از لام مضموم و در این قسم تخفیف همزه مخصوص است باین
طریق تبدیل و تخفیف آن بطریق بین بین و حذف متصور نیست شیخ رضی گفته که علت آن اینست که همزه حرکتی ندارد تا آنکه
آنرا بحرفی که میان آن و حرفی که مجانس حرکت اوست توان ادا نمود و حذف همزه مشروط است بنقل حرکت آن بما قبلش
و در اینجا ساکن و ما قبلش متحرک است و قسم ثانی یعنی همزه متحرکه آن نیز بر دو قسم است اول آنکه ما قبلش ساکن بوده باشد و بیان
قسم اشاره نمود باین قول که والمتحرکة ان کان ما قبلها ساکنا و هو واو او یاء زائدتان لغیر الالحاق قلبت الیها
و ادغم فیها کخطیّة و مقروّة و [illegible] و ابرزه [illegible] غیر صحیح و لکنه کثیر و ان کان الفا فبین بین
المشهور و ان کان حرفا صحیحا او معتلا غیر ذلک نقلت حرکتها الیه و حذفت نحو مسلة و الخب و شی و سو
و جیل و حوبة و ابو یوب و ذو مرهم و ابتغی مره و قاضوا بیک و قد جاء باب شیّ و سوّ مدغما ایضا و التزم ذلک
فی باب یری و اری یری للکثرة بخلاف ینأی و انأی و کثر فی سل للهمزتین و اذا وقف علی المتطرف وقف بمقتضی
الوقف بعد التخفیف فیجیء هذا الخب و بری و مقرو بالسکون و الروم و الاشمام و کذلک شیّ و سوّ و اذا
نقلت او ادغمت الا ان ما قبلها الف اذا وقف بالسکون وجب قلبها الفا اذ لا نقل و تعذر التسهیل فیجوز
القصر و التطویل و ان وقف بالروم فالتسهیل کالوصل یعنی همزه متحرکه هرگاه ما قبلش ساکن بوده باشد و آن
ساکن واو و یاء زایده باشد نه از برای الحاق در این صورت در حال تخفیف همزه منقلب میشود بآن حرف و با آن مدغم میشود
چنانچه خطیّه بتشدید یا که در اصل خطیئه بهمزه بوده و مقروّه بتشدید واو و فتح واو مشدده که در اصل مقروءه بوده بهمزه مفتوحه بعد از واو ساکنه

والیئس

والیئس بضم همزه و فتح فاء و تشدید یاء مشدده و سین بی نقطه که در اصل افیئس بوده بسکون یاء و کسر همزه و آن مصغر افؤس و آن جمع فاس
بمعنی تبر است و این قلب و ادغام از باب جواز است نه از باب وجوب و لزوم و بعضی گفته اند که بعض از نحوه التزام نموده
قلب و ادغام را در نبی و بریه بتشدید یا که در اصل نبیء و بریئه بوده اند بهمزه بعد از یاء ساکن و محقق این التزام را غلط شمرده بجهت آنکه
نافع در جمیع مواضع قرآن نبی را مهموز خوانده و ابن ذکوان و نافع بریه را مهموز خوانده اند بنا بر این حکم اکثری است و اگر آن
ساکن ما قبل همزه الف است چند قراءت در خصوص تخفیف همزه بطریق بین بین مشهور است پس اگر همزه مفتوح است میانه آن و الف
گفته میشود و اگر مضموم است میانه آن و واو و اگر مکسور است میانه آن و یا و بعضی از عربان چنانچه شیخ نقل از ایشان حکایت
نموده در این صورت حذف میکنند همزه را مطلقا خواه آنکه مفتوح باشد و خواه مضموم و خواه مکسور بدون نقل حرکت آن
بما قبل بجهت امتناع این نقل چه الف قابل حرکت نیست و در بیت که مشهور است بیشتر بدون همزه میگویند پس در قراءه در اوایل
گشت قراء بدون همزه میگویند و شیخ رضی گفته که علت انحصار تخفیف همزه در طریقه بین بین مشهور آنست که دو طریق دیگر
ممکن نیست چه حذف همزه مشروط است بنقل حرکت آن بما قبل و الف قابل حرکت نیست و تبدیل همزه بواو و یا ساکنه نیز
ممکن نیست بجهت لزوم التقاء ساکنین و ادغام نیز ممکن نیست چه الف قابل ادغام نیست چنانکه در باب ادغام دانسته خواهد
شد و اگر ما قبل همزه حرف صحیح باشد چنانچه مسئله و خبء بفتح خاء نقطه دار و سکون باء یک نقطه و همزه یا حرف علت باشد غیر واو و یاء
زایده برای الحاق و الف یعنی واو و یای اصلیه باشد چنانچه شیء و سوء چه یاء و واو در این دو کلمه اصلی و عین الفعلند یا واو و یاء زایده
باشند لیکن بجهت الحاق بوده باشند چنانچه جیئل بفتح جیم و سکون یا و فتح همزه و لام که نام کفتار است و حوئبه بفتح
حاء بی نقطه و سکون واو و فتح همزه و باء یک نقطه و تاء [illegible] که نام آبیست چه همزه در این دو کلمه زاید است از جهت الحاق
بجعفر در این صورت در حال تخفیف حرکت همزه منتقل میشود بساکنی که پیش از اوست و همزه مرتفع خواه این همزه با ساکن که پیش
از وست در یک کلمه باشند چنانچه امثله مذکوره یا در دو کلمه چنانچه ابو ایوب و ذو امرهم و ابتغی امره و قاضوا ابیک پس مسئله
در حال تخفیف گفته میشود مسله بفتح میم و سین و لام و خب بباء مخففه و شی بیاء مخففه و سو بواو مخففه و جیل بفتح یاء و حوبه
بفتح واو و ابو یوب بفتح واو و ضم یاء مشدده و ذو مرهم بفتح واو و سکون میم و ابتغی مره بفتح یاء و سکون میم و قاضوا بیک
بفتح واو و کسر باء و حذف همزه بعد از نقل حرکت آن بما قبل و مخفی نیست که نقل حرکت همزه و حذف آن مخصوص به همزه
مفتوحه نباشد بلکه در مضمومه و مکسوره نیز این حکم جاری است پس در هذا الخبء و رایت خبئا و مررت بخبء بعد از تخفیف گفته میشود
هذا الخب و رایت خبا و مررت بخب برفع و نصب و جر باء مخففه [illegible] گفته میشود [illegible]

تخفیف الضب آن و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان در همزهٔ غیر مضموم حذف مینمایند همزه را بعد نقل حرکت آن بما قبلش در یحکیک
و لیسواک یحکیک و لیسوک بسکون کاف گفته اند و بعضی در همزهٔ مضمومه نیز چنین نموده اند در لیس یحکیک بسکون یا گفته اند و در باب
شیء و سوء یعنی همزهٔ متحرکه که ساکنی که پیش از آنست واو و یای اصلی باشد بعضی تخفیف نموده اند همزه را بطریق تبدیل آن بحرف
ما قبلش است و ادغام آنها در یکدیگر و شیّ و سوّ بتشدید یا و واو گفته اند ایشان فرق ننموده اند میان واو و یای اصلیه و زایده
برای غیر الحاق چنانکه شیخ رضی فرموده که بعضی از عربان هرگاه همزهٔ مفتوحه در کلمه و واو و یا در کلمهٔ دیگر بوده باشند همزهٔ مفتوحه را
قلب با واو و یا میکنند و با واو و یای سابق مدغم مینمایند و اگر هر دو در یک کلمه باشند حذف میکنند همزه را بعد از نقل حرکت آن
بما قبلش در ابو ایوب و اتبعی اباک ابوّیوب بفتح واو مشدده و اتبعیّ باک بفتح یای مشدده و در سوءة سوّة بفتح واو
مشدده گفته اند و بعضی همزهٔ مضمومه را بعد از نقل حرکتش بما قبلش قلب بواو و یا و با واو و یای سابقه مدغم مینمایند مطلقا چه همزه
در یک کلمه باشند و در سوءة نیز سوّة بتشدید واو میگویند و هرگاه همزه مکسوره یا مضموم باشد بعد از نقل حرکتش بما قبلش همزه را
می اندازند و در ذی ابل ذی بل میگویند و قلب و ادغام را در آن تجویز ننموده اند باعتبار لزوم نقل الیهم و مشیة التزام
نموده اند آن قاعدهٔ مذکوره را یعنی حذف همزهٔ مفتوحه را بعد از نقل حرکت آن بما قبلش در باب یری و اری باعتبار کثرت استعمال
این باب مراد از نیز باب هر کلمه ایست که همزه عین آن شده باشد اند و زیاده حرفی بر آن ... آن ساکن شود چنین نیز ... [illegible]
زیاده شده بر ... در آن ساکنست ... آن نیز ... همزه متکلم ... مجهول ... پس ... [illegible]
و نظایر آنها التزام نموده اند نقل حرکت همزه را بما قبل و حذف آن همزه را در یری و اری چون همزه گفته اند و استثنا نموده اند
از این التزام مری بفتح میم و سکون را و فتح همزه را چه این دو کلمه نیز از آن باب اند با آنکه آن تخفیف متحقق نشده
بخلاف یری و اری ... مضارعه و سکون ... و فتح همزه و الف مقصوره ... باب ... است که در این باب
التزام حذف همزه نشده باعتبار آنکه در کثرت استعمال مانند آن نیست و تخفیف همزه بطریق مذکور شایع است
در سل که در اصل اسأل بوده باعتبار علت شیوع این تخفیف در این کلمه اجتماع دو همزه است یکی عین الفعل و دیگری
همزهٔ وصل پوشیده نماند که اگر این علت بوده باشد لازم می آید کثرت و شیوع این نوع تخفیف در اجازه و امثال
آن از اوامر مهموز العین که محتاج بهمزهٔ وصل است و حال آنکه استعمال اجازه اکثر است از استعمال چون از این جهت بعضی
گفته اند که علت شیوع تخفیف همزه باین طریق در سل کثرت استعمالست نه اجتماع دو همزه و سیرافی از بعضی حکایت نموده اسل
بکسر همزه وصل و فتح سین و سکون لام در تخفیف اسأل و این احکام که مذکور شد در همزه متحرکه جاریست در مطلق همزه خواه در

لم یا

لم باشد خواه در آخر آن و خواه در حال وصل و خواه در حال وقف و لیکن در حال وقف حکم دیگر هست که مختص است بهمزهٔ آخر و قول که
و اذا وقف علی المتطرف یعنی اگر وقف کنی بر همزهٔ متحرکه که در آخر کلمه است اولا آن همزه را مستحق تخفیف سازی ... مذکور شد
و بعد از آن وقف میکنی بران بروشی که در باب وقف مذکور شد مثلا در حال وقف بر خبأ در ترکیب هذا الخبأ بضم همزه و الخبأ
بفتح آن و مررت بالخبأ بکسر آن اولا نقل میکنی حرکت همزه را بما قبلش و همزه را می اندازی و بعد از آن جهت وقف با را ساکن
مینمائی بی روم و اشمام یا با روم یا با اشمام چنانکه در باب وقف دانسته شد که در حال وقف بر کلمه که حرف آخرش متحرکست جایز است
در آن تجرید اسکان یعنی بی روم و اشمام و اسکان با روم یا با اشمام در حال رفع و ضم و جر و کسر جایز است و اشمام مخصوص است
بحالت رفع چه دانسته شد که اشمام در غیر ضمه نمیباشد و در حال وقف بر برء بر وزن فعیل در ترکیب هذا البرء و رأیت
و مررت بالبرء اولا قلب میکنی همزه را بیا و یا را بیا ادغام مینمائی چه ما قبل همزه متحرکه یاء زایده است از برای الحاق و بعد از آن
جهت وقف برء را ساکن میکنی بدون روم و اشمام یا با روم مطلقا یا با اشمام در حال رفع و بر همین قیاس در حال وقف بر مقرو
در احوال ثلاثه اولا قلب میکنی همزه را بواو و یا را ... ادغام مینمائی و بعد از آن واو مشدده را ساکن میکنی جهت وقف بی روم
و اشمام یا با یکی از آنها بنحوی که مذکور شده و در حال وقف بر شیء و سوء اولا نقل میکنی حرکت همزه را بما قبلش و همزه را می اندازی
چنانکه مذهب مشهور است و امثال این دو کلمه بنا بر قول دیگر همزه را در شیء قلب بیا و در سوء قلب بواو مینمائی و ادغام یا و واو با یا و
سابق مدغم مینمائی و شیّ و سوّ بتشدید یا و واو میگوئی و بر او وقف با واو و یا ساکن میکنی و اما بی روم و اشمام یا با یکی از آنها
که همزه مفتوحه حرف آخر آن و پیش از آن همزه الف باشد چون قرأ در حال نصب در حال وقف اولا تخفیف مینمائی همزه را بطریق
بین بین مشهور و بعد از آن در وقف مینمائی بر آن بتجرید و اسکان یا با اشمام یا با روم لیکن اگر وقف بطریق اسکان محض بر آن
واقع شود یا بطریق اسکان با اشمام در این دو صورت تخفیف که در حال وصل صحیح بود در حال وقف دارج نمیشود و بلکه ... واجب است
در وقف قلب همزه بالف زیرا که آن دو نوع دیگر از تخفیف سکون همزه ممکن نیست چه همزه نقل حرکت همزه بما قبل نوع
اینست که آن را حرکتی بوده باشد و مفروض سکون اوست پس تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از نقل حرکتش بما قبل
متصور نیست و تسهیل یعنی بین بین نیز متعذر است مطلقا خواه بعض مشهور و خواه غیر مشهور چه بین بین غیر مشهور
نوع آنست که ما قبل همزه متحرک باشد و ما قبل آن در این جا الف ساکنست و بین بین مشهور نوع آنست که همزه متحرک
باشد و مفروض سکون اوست پس طریقی از برای تخفیف نمیماند بغیر از قلب آن به الف و بعد از انقلاب آن به الف
لازم می آید اجتماع دو الف و این موجب التقاء ساکنین است و جهت رفع آن جایز است قصر یعنی حذف یک الف و جایز است

جمیع میان هر دو بر بنا و نمودن کشش آواز و اگر وقف بر آن کلمه بطریق اسکان محض و با اشمام نیز نباشد بلکه بطریق اسکان با روم
واقع شود در این صورت تخفیف همزه بطریق تسهیل یعنی بین بین ممکن است چنانکه در حال وصل بود چه روم سکون محض نیست بلکه
واسطه ایست میان حرکت و سکون و بین بین با آن جمع میشود بخلاف اشمام که آن سکون محض است چه بر هم آوردن لبهاست
آن هنگام که حرکت احداث شود پس در حال وقف همین طریقه از برای تخفیف همزه که در حال وصل بود باقیست و حاصل آنکه
در مثل قُرِئَ در حال وقف اگر خواهی رعایت تخفیف کنی که در حال وصل بود که آن بین بین است باید که وقف بطریق روم واقع
شود و اگر نخواهی رعایت آن تخفیف کنی که وقف بهمزه با اسکان و با اشمام نیز جایز است و شیخ رض گفته که هرگاه همزه که حرف
آخر کلمه است منصوب با تنوین بوده باشد در این صورت همزه متطرفه نخواهد بود بلکه در این صورت تنوین که بمنزله نون است
در آخر کلمه واقع خواهد بود و این احکام که از برای همزه متطرفه مذکور شد در آن جا نیست بلکه در حال وقف بر چنین
تنوین آن منقلب میشود به الف نه همزه پس در دعاءً در حال وقف میگوئی دُعَاءَا به الف بعد از همزه بدانکه کوفیون چنانکه
ابوحیان از ایشان حکایت نموده تجویز نموده اند تخفیف همزه را در این قسم یعنی همزه متحرک ما قبل ساکن بطریق بین بین
مطلقا بدون تفصیل که مذکور شد باعتبار آنکه مشتمل بر تخفیف است و سهل است بدانکه اصل آن حرف همزه است قسم دوم
از همزه متحرکه آنست که ما قبلش نیز متحرک بوده باشد و به احکام تخفیف این قسم اشاره نموده با این قول که وان کان قبلها
متحرک فتسع مفتوحة و قبلها الثلث و مکسورة و مضمومة کذلک نحو سأل و مائة و مؤجل و سئم و مستهزئین
و سئل و رؤف و مستهزءون و رءوس فنحو مؤجل واو و نحو مائة یاء و نحو مستهزئین و سئل بین بین المشهور
وقیل البعید و الباقی بین بین المشهور و جاء منساة و سال و نحو الواجی وصلا و اما تشبیح ... بالعهد
دای فحفظ القیاس خلافا لسیبویه یعنی اگر ما قبل همزه متحرک نیز متحرک است در این صورت نه احتمال متحقق است چه
چه حرکت هر یک از همزه و ما قبلش منحصر در سه است ضمه و فتحه و کسره و از ضرب سه در سه نه وجه بهم میرسد اول آنکه
همزه و ما قبلش هر دو مفتوح باشند چون سَأَلَ دوم آنکه مفتوح و ما قبلش مکسور باشد چون مائة سیوم آنکه همزه
مفتوح و ما قبلش مضموم باشد چون مؤجل چهارم آنکه همزه مکسور و ما قبلش مفتوح باشد چون سئم بفتح سین و کسر همزه
پنجم آنکه همزه مکسور و ما قبلش نیز مکسور باشد چون مستهزئین ششم آنکه همزه مکسور و ما قبلش مضموم باشد چون سُئِل
هفتم آنکه همزه مضموم و ما قبلش مفتوح باشد چون رؤف هشتم آنکه همزه مضموم و ما قبلش مکسور باشد چون
مستهزءون نهم آنکه همزه مضموم و ما قبلش نیز مضموم باشد چون رءوس پس است تخفیف در مثل مؤجل یعنی همزه مفتوحه

یعنی همزه مفتوحه ما قبل مکسور منقلب بیا میشود بجهت
ما قبل مضموم همزه منقلب بواو میشود بجهت مناسبت ضمه ما قبل و در مثل مائة یعنی همزه مفتوحه ما قبل مکسور منقلب بیا میشود بجهت
مناسبت کسرهٔ ما قبل و در مثل مستهزئین و سئل یعنی همزه مضمومه ما قبل مکسور و همزه مکسوره ما قبل مضموم بطریق بین بین مشهور
یعنی میانه آن و حرف مجانس حرکت آن گفته میشود و بعضی گفته اند که در این دو صورت بین بین بعید یعنی غیر مشهور
میانه همزه و مجانس حرکت ما قبلش واقع میشود و این قول را ابو حیان نسبت با الحسن شریح داده و از اخفش حکایت نموده قلب
همزه بواو در مثل سئل و بیا در مثل مستهزئین و گفته که او سویل بواو و مستهزیون بیا خوانده و شیخ قسم باقی را با خلاف تخفیف آن بطریق
بین بین مشهور است بدانکه اصل در تخفیف همزه در این قسم همین بین بین است چه با این طریق تخفیف حاصل میشود با بقاء اثر
همزه تا آنکه دلیل باشد بر اینکه آن کلمه مهموز است لیکن چون این در مثل مؤجل و مائة بین بین مشهور متعذر است باعتبار آنکه در صورت
همزه ما بین همزه و الف خواهد بود چه در این دو صورت همزه مفتوحه مجانس فتحه الف است و تلفظ با الف که ما قبلش مضموم یا مکسور باشد
ممکن نیست و حذف همزه نیز متعذر است چه حذف آن مشروط است بنقل حرکت آن بما قبل و نقل حرکت در این دو صورت ممکن نیست
باعتبار آنکه ما قبل همزه در اینها متحرک است و قابل حرکت دیگر نیست پس بجهت تخفیف باید همزه را قلب بیا و واو نمود و اگر کسی گوید
که بین بین غیر مشهور در این دو صورت نیز ممکن است چه ممکن است در مثل مؤجل امالهٔ همزه بواو و در مثل مائة امالهٔ آن بیا
میگوئیم که اگر تجویز این نوع تخفیف در این دو صورت واقع شود توهم آن میشود که بین بین مشهور نیز جایز بوده باشد
چه هر جا بین بین غیر مشهور جایز است مشهور نیز جایز است چنانکه از استقرا معلوم است بعضی در جواب چنین گفته اند
که بین بین غیر مشهور فرع بین بین مشهور است و هرگاه اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود و ضعف این
دو جواب پوشیده نیست بدانکه شیخ رض گفته که هرگاه همزه مفتوح ما قبلش مفتوح منقلب به الف و همزه مضموم ما قبلش مضموم
منقلب بواو و همزه مکسور ما قبلش مکسور منقلب بیا میشود و سیبویه گفته که این نوع تخفیف سماعیست نه قیاسی و از این قبیل است
منساة بکسر میم و سکون نون و فتح سین بی نقطه و الف و تا که نام عصا است و مخفف منسأة بفتح همزه بعد از سین و سال
مخفف سئل بفتح همزه و ابن مالک گفته که سال بسکون الف در قراءت سال سائل مخفف سأل بهمزه نیست
بلکه بمعنی العین است چون باب مراوف سال مهموز نیست و ابو البقاء گفته که سال یسال بر وزن خاف یخاف
و مصدر آن سیل ... است و بعضی در مثل و الواجی بکسر جیم همزه متحرک ما قبل مکسور را قلب بیا نموده و واجی بیا گفته اند در
حال وصل و این نیز خلاف قیاس و موقوف بر سماعست و قید وصلا در عبارت متن احتراز از حالت وقف است
چه در این صورت قلب همزه بیا قیاسی است چه پیش از این دانسته شد که همزه ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا میشود در حال وقف

و همزه واو یا ساکن میشود و ما قبلش نیز مکسور است و ازین جهت است که گفته که اما انقلاب همزه واو یا قیاس است چنانکه شاعر گفته
اُکتُبْ اُولٰی ... بالقلم رسالتی بلفظ واو یا سیبویه مخالفت نموده و درین حکم و انقلاب همزه واو یا را
درین بیت نیز خلاف قیاس شمرده و این ضعیف است که سیبویه سکون وقف را چون عارضی است اعتبار ننموده اند بدانکه
درین قسم که مذکور شد فرقی نیست میان اینکه همزه با حرف متحرک سابق در یک کلمه باشند چون امثله مذکوره یا در دو کلمه
چون قال محمد و بغلام محمد و هذا غلام احمد و قال ابراهیم و بغلام ابراهیم و هذا مال ابراهیم و رایت غلام اُختک و هذا مال
اُختک چنانکه ظاهر کلام ابو حیان و صریح شیخ رضی است وَ الْتَزَموا خُذْ و کُلْ علی غیر قیاس للکثرة و قالوا اُمُرْ و هو
اَفصح من اُؤْمُرْ و اما وَأْمُرْ فافصح من وَمُرْ والتزام نموده اند در صیغه امر حاضر از تأخذ و تأکل حذف همزه
فاء الفعل را و خذ و کل میگویند و این التزام مخالف قیاس است چه قیاس مقتضی آنست که در امر ازین دو باب
اوخذ و اوکل گفته شود بضم همزه وصل و سکون واو چه هرگاه خواهیم امر از تأخذ و تأکل بنا کنیم حرف مضارع را باید
انداخت و چون ما بعد آن ساکن و ما بعد ساکن مضموم است احتیاج میافتد بهمزه وصل مضمومه و حرف آخر مجزوم میشود اُؤْخُذْ
اُؤْکُلْ حاصل میشود بعد از ان بجهت تخفیف همزه فاء الفعل منقلب بواو اوخذ و اوکل بسکون واو و بعد از همزه
وصل حاصل میشود و علت التزام حذف همزه درین دو مثال کثرت استعمال است و در صیغه امر حاضر از تأمر دو طریق
را در تخفیف همزه التزام ننموده اند بلکه گاه آنرا امر ازان مُرْ میگویند مانند خذ و کل و گاه موافق قیاس همزه فا را قلب
واو میکنند و اومر بسکون واو میگویند و حذف همزه افصح است از قلب آن بواو و علت عدم التزام حذف همزه درین
باب آنست که استعمال امر در کثرت مانند استعمال خذ و کل نیست و افصح بودن حذف در صورتیست که در ابتدای
کلمه بوده باشد اما اگر در وسط کلمه باشد حکم برعکس است یعنی اثبات همزه افصح است از حذف آن چنانکه گفته و اْمُرْ
افصح است از وَمُرْ چه مُرْ متصل است بحرف عاطفه و ابتدا بالعاطف شده نه بآن و اذا خفف باب الاحمر فقالوا
همزة اللام اکثر فیقال اَلَحْمَرُ و لَحْمَرُ و علی الاُولی قیل مِنَ لَحْمَر بفتح النون و فی لَحْمَر بحذف الیاء و علی الاُولی قیل
جاء عادَ لُولٰی و لم یقولوا اِسَلْ و لا اِقَلْ لاتحاد الکلمة و هرگاه خواهند تخفیف دهند همزه را که پیش از آن
الف لام تعریف بوده باشد چون همزه در الاحمر نقل میکنند حرکت آن همزه را بما قبل که لام تعریف است
و آنرا می اندازند بعد از نقل حرکت و حذف اکثر باقی میگذارند همزه را که بر لام تعریف است داخل است
باعتبار آنکه اعتداد بحرکت لام نیست از دو جهت یکی آنکه اصل در لام تعریف سکون است و این حرکت عارض است

[illegible] ربیع الاول

روز [illegible]

[illegible]

مع کلام ...

سر بار زلف اصحاب فجر محصور
در تنج حس خفته به بنجه از زور
به بور از آن که بتعبیه بجزایت
بانج و رز آن در زم و سلک فیه از زور
در باغ با تمر سر انجمن کمال الدولی
مر او نسب ک د ابهای مک اصحاب
سر ملکه از اسمی فیه اکفر سلا
دستی اکو مسی نو مجا بت داو
تعبیر از نوله نو بحر اسلکه الف
نفرانی د حسر دوز از زو کمادر
در صحیفه کمان دمجو سر نظام
کانت فیه او قابه شعبه نو کلمه
تنویر جامه اسرار صفات
تنویر صور انمعو نو در تر
جمیع شرفا قلانی دولتی دسلکه
دریشه ملالت سوف عصفور
ام الف مضغضی ری احمر
سم مصفوق ملکه زری الور
ام سر گرد فو لقا در بوتفه
ام گشی جلال صرا را الو الشکر

مشتاق انتشر و در اتش نظام لوات
کلا او در مزاج و طبعت ممتدار
در جعبه ملکه در و سرا و در شرق
بنجه شنیع و رستل نو ترب
در لعل حجری از وسعدیان کار دار
از نجم سرا جمیر بلان زره دار
شغانه بعنف و نابقه بحی اسمر
کامور در شام سنه صدار
در ملکه عصبار زاد نقش من
لبلی هر الف نو بستم محور
زنا مه لم رنانی د اسباب وکاد
لبکی بود در وجه سطر دو مرار
افلاک حجر را نو صم جو منور
جرع مجور را نو صم بمردم چون
انعام صدق را نو صم بر خمسه مسلم
با بجوع کفر را نو صم سته ممتدار
نو صم از زمان د خم مجهولات
فانی از آب شنبه الحجر
عمای معاش عشر و رد از الوک الدار
اندر زمانه خانه ظلم را کرار
بعث نو ... و بنجه ... شه ... نو

هذه رسالة في بيان صيغ العقود والطلاق

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين اما بعد فيقول المستهدي
من الله الهادي محمد جعفر الاسترابادي زاده الله توفيقا هذه رسالة في بيان صيغ عقد النكاح
والطلاق جمعتها على وجه يلتمس من علمائنا ومشايخنا زادهم الله قدرا اجابة لمن لم يكن لي محيص عن طاعته
جعله الله وساير الاحباء من المطيعين لله فاقول اعلم ان عقد النكاح يتحقق بكل واحد من لفظي
التزويج والنكاح وان كل واحد منهما يتعدى الى المفعول الثاني بنفسه كما يشهد به قوله تعالى زوجناكها
وقوله تعالى اني اريد ان انكحك احدى ابنتي وقد يستعمل مع من كما افتهمن بعض الاخبار وان لفظ التزويج
قد يستعمل مع الباء ايضا كما يرشد اليه قوله تعالى وزوجناهم بحور عين وان المنقول عن المشهور
تقديم المنكوحة على الناكح والمذكور في الآيات بالعكس وان قصد الانشاء واجب في جميع صيغ
العقود ومراعات الاحتياط تقتضي ان يذكر كل واحد من اللفظين بانفراده على وجه يقتضيه من
طرق الاستعمال ثم يجمع بينهما على وجه التنازع على طريق صحيح بان يستعملا متعديين الى المفعول الثاني
بنفسها مرة ومن اخرى دون الباء لان شرط التنازع ان يكون تعلق كل واحد من العاملين
بالمعمول المتنازع فيه صحيحا وقد سبق ان لفظ النكاح لم يستعمل متعديا بالباء وعدم الوجدان
كاف في الحكم بالعدم لان ذلك من الامور التوقيفية و على جميع الصور تقدم الناكح على المنكوحة
مرة والعكس اخرى وان المتصور في قولنا انكحت معان عديدة الاول المعنى الافرادي المادي
اللغوي للفظ النكاح وهو الوطي الثاني المعنى الافرادي الصوري المعنوي اللغوي وهو الوقوع
في الزمان الماضي الثالث المعنى الافرادي المادي الشرعي للفظ النكاح وهو العقد المحلل
للوطي ومقدماته ومتعلقاته كما ان المعنى الافرادي المادي الشرعي للفظ البيع هو العقد
الناقل للثمن الى المشتري والثمن الى البايع الرابع المعنى التركيبي لمجموع قولنا انكحت
وهو الاخبار عن وقوع النكاح بمعنى الوطي في الزمان الماضي الخامس المعنى الافرادي الصوري

الشرعي للفظ انكحت وهو التجدد من الزمان السادس المعنى التركيبي الشرعي للمجموع وهو الفاعل
العقد المحلل للوطي ومتعلقاته وايجاده بسبب اللفظ المخصوص المذكور من غير ملاحظة
الزمان وان وقع في الزمان الماضي وهو المراد من قولنا انكحت وزوجت ومثل ذلك يقصد
في قبلت فتقول المنكوحة مع الناكح انكحتك نفسي على المهر المعلوم فيقول الناكح قبلت النكاح
لنفسي على المهر المعلوم ثم تستعمل مع كلمة من على المفعول الثاني سواء كان لفظا والا على
الناكح او المنكوحة فتقول من نفسي او منك والاولى ان تاتي بالصيغة الاخرى مع تقديم لفظ
اعني قولها على المهر المعلوم ليحصل كمال الاتصال بين الايجاب والقبول ثم تستعمل لفظ
زوجت مكان انكحت على الوجوه المذكورة مع زيادة استعماله بالباء كذلك ويبدل النكاح بالتزويج
في قوله قبلت النكاح بالتزويج لا على وجه اللزوم بل على وجه الاستحسان ويجوز ذكر الظرف
المذكور مؤخرا او لما ذكرتم تجمع بينهما على الوجوه المذكورة المشتركة فيهما لا على الوجوه المختصين
بلفظ التزويج لما سبق ثم يجمع الناكح ايضا بين لفظي النكاح والتزويج على وجوه
مع تاخير الظرف واذا وكل احدهما شخصا آخر ايرد الوكيل لفظ الموكل في جميع الصور ولكن
يكون تقديم الناكح على المنكوحة وبالعكس في جميع صحيحا بخلاف الفرض السابق لانه لم يجوز
فيه التقديم من كل وجه في بعض الصور كما اذا كان احد المفعولين ضميرا متصلا كالكاف للخطاب
فانه لا يجوز فيه تقديم المنكوحة والا يلزم انفصال الضمير في حال الاختيار في الاختيار لا يجي المنفصل اذا
تاتى ان يجي المتصل بخلاف هذا الفرض فانه لا يلزم فيه ما ذكر لكون كل من المفعولين اسما
ظاهرا الا اذا كان التوكيل خاصا بالمنكوحة واذا تنازل الوكيل في حصول التوكيل من جهة عدم
تحقق بينة شرعية او السماع من الموكلة او نحو ذلك ياتي بعد الاتيان بما ذكر بالصيغ الفضولية بان يقول
وكيل المنكوحة اسمها او يكني عنها بالمراة المعهودة بدون ذكر الوكالة على الوجوه المذكورة وكذا وكيل الناكح
واذا كان الناكح والمنكوحة غير بالغين يقول ولي المنكوحة انكحت بنتي فلانة ولاية عنها ابنك فلانا
على المهر المعلوم فيقول ولي الناكح قبلت النكاح لابني ولاية عنه على المهر المعلوم وقس على ذلك باقي الصور
ويزيد وكيل الولي مع احدهما لفظ الموكل قبل الياء المتكلم وقبل الكاف الخطاب وقس على ذلك سورة

كون الناكح بالغا سواء كان القابل نفسه او وكل شخصا آخر لاجراء الصيغة وكذا اذا كانت المنكوحة
بالغة سواء جرت نفسها الصيغة ام وكلت غيرها وحال الشرائط في توكيلهما كما سبق واذا كان
الموجب والقابل شخصا واحدا على مذهب من يجوزه فلا كلام الاستاد دام ظله حيث استشكل فيه
بعد ان جوزه في كتابه فان كان ذلك الشخص غير الناكح والمنكوحة يقول انكحت موكلتي فلانة موكلي فلانا
على المهر المعلوم فيقول قبلت النكاح لموكلي على المهر المعلوم وقس على ذلك باقي الصور وان كان
ذلك الشخص هو الناكح يقول انكحت موكلتي فلانة من نفسي على المهر المعلوم فيقول قبلت النكاح لنفسي
على المهر المعلوم وهكذا بعض الصور المذكورة بجميع ما بقي لو قلنا بجواز ذكر كاف الخطاب في قبلت
نفسه ولكن الاولى ترك كاف الخطاب مرة وفتحها اخرى وان كان ذلك الشخص هو المنكوحة تقول
انكحت نفسي من موكلك فلان على المهر المعلوم فيقول قبلت النكاح لموكلي فلان على المهر المعلوم وقس
على هذا سائر الصور واذا كان الموكل حاضرا في جميع اقسام التوكيل فالاولى الاشارة اليه باسم الاشارة
فيقول الموجب انكحت موكلتي هذه موكلك هذا على المهر المعلوم وفي صورة الغيبة يذكر اسمها او يشهد
يقول مكان اسم الرجل المعهود ومكان اسمها المرأة المعهودة او يأتي بالضمير في الموضعين فيقول
القابل قبلت النكاح لموكلي هذا على المهر المعلوم وحاله في صورة غيبة الموكلين وكذا في الموجب
وهكذا يذكر لفظ الرجل المعهود والمرأة المعهودة ونحوهما فيما اذا اشتبه حكم اسميهما الاشتراك
ونحوهما ويلاحظ في جميع ما ذكر الوقف والوصل على وفق قانون اهل القراءات هذا حكم النكاح
الدائم واما النكاح المنقطع فلا بد فيه من ذكر الاجل المعين على وجه يكون محروسا عن الزيادة والنقصان
كاليوم والشهر والسنة وكذا لا بد من ذكر المهر الذي وقع عليه التراضي او مرة ذكر فيه لفظ النكاح
والتزويج على الوجوه المذكورة او ذكر لفظ متعت كما هو الاولى متعديا الى المفعول الثاني بالباء
كما هو ظاهر الايات واللغة او بمن او بنفسه وطريق اجراء الصور المذكورة فيه يظهر من امثلة
مثل ان تقول المنكوحة متعتك نفسي من الآن الى طلوع الشمس مثلا بالمهر المعلوم فيقول الناكح
قبلت المتعة لنفسي من الآن الى طلوع الشمس بالمهر المعلوم وهكذا سائر الصور ويجوز تقديم الزمان
ابدال من الآن الى طلوع الشمس بتقديمه في المدة المعلومة مع ذلك ذكر كلمة في وبدون ذكرها مع

لنصب

صيغ المتعة

لنصب المدة لان الظروف الزمانية قابلة للنصب بتقدير في محدودة كانت او مبهمة والقابل كما
يجوز هذا يجوز ذكر هذا مكان ما ذكر ليقصد كل من الموجب والقابل الالتزام بمعنى الى وعليه
واما لو وقع النكاح او التزويج بهذا اللفظ فهذا بقوله فتدبر وقد طلب مني من لم يمكن لي محيص عن اسعافه
الحاق صيغ التحليل على ذكر من الصيغ فاجبته على وفق مأموله دام مجده فاعلم ان من اقسام النكاح
النكاح بتحليل مالك الامة استمتاعها لغيره المؤمن كما هو مقتضى الصحيح المعتضد بالاجماع المحكي في
او بواسطة ۲۲ الرياض ويشترط فيه كون التحليل من المالك بلا واسطة او بواسطة وكون المحلل له من يجوز تزويج الامة المحللة
لعدم كونها من المحرمات بالنسب والمصاهرة او نحوه وكونه مؤمنا في المؤمنة ومسلما في المسلمة
وكونها كتابية لو كانت كافرة ونحو ذلك من الاحكام اللتي في المصاهرة وغيرها وقد اختلف في جواز
تحليل المولى امته لمملوكه او مملوك غيره باذنه ومقتضى الصحيح الذي افتى بمضمونه الاستاد دام ظله
الجواز ولكن الاحوط هو الاقتصار في تزويج المولى عبده الذي وقع بالنسبة اليه التعارض بين
الصحيحين على نحو قوله انكحتك فلانة واعطها شيئا من قبله وهكذا اختلف في جواز تحليل الشريك
حصته منها لشريكه واختار الاستاد دام ظله مع الاحتياط في المنع ومنع تحليل المبعضة التي
بعضها حر وبعضها رق مولاها نفسها لعدم تبعض البضع وقد اختلف في كونها اباحة محضة
وتمليك منفعة كما حكي عن الطائفة واختاره الاستاد دام ظله او عقد متعة كما حكي عن المرتضى
بلزوم وعلى هذا فالاحوط تعيين الاجل كما حكي عن جماعة ولم ار من قال بلزوم تعيين المهر اللازم في
المتعة ولكن لو ذكر في صيغته بقدر ما يتمول عرفا لم يكن به بأس بل هو اولى وحكي عن ظاهرهم الوفاق
على اعتبار القبول وظاهر النص عدمه كما حكي عن اطلاق الاكثر والاحوط نعم وبالجملة فلا بد فيه من صيغة
قطعا فان كان المولى نفسه موجبا وكان المحلل له نفسه قابلا فيقول المولى احللت لك وطء
امتي فلانة من الآن الى الوقت المعلوم بالمبلغ المعلوم فيقول المحلل له قبلت لنفسي وكذا لو
يذكر في صيغة اخرى مكان الوطي لفظ الفرج كما هو وارد في النص فيقول المحلل له مثل ما قيل
سابقا ثم يأتي المولى في جميع الصور بالضمير راجعا الى الامة موضع اسمها الظاهر ثم يشترك
في الجميع ذكر المهر تارة وذكر الاجل اخرى ولو قدم هذا الطريق الذي ذكرناه اخيرا او هو المشهور

على ما ذكرنا ولو قال لم يكن به بأس وان كان الموجب وكيل المولى والقابل وكيل المحلل له يذكر الموجب
قبل ياء المتكلم لفظ الموكل مرة فصاعدا بحسب تعدد الواسطة وعدمه ففي صورة الاتيان بالضمير يقول
وكالة عن موكلي فلان او هكذا حللت لموكلك وطيها او نحو ذلك فيقول الوكيل المحلل له قبلت
التحليل لموكلي مع لفظ هكذا في صورة ذكر الاجل والمهر او الاجل فقط ويظهر حال ساير الصور
المتصورة مثل كون الموجب هو المولى والقابل وكيل المحلل له او بالعكس مما ذكرنا بالتأمل الصادق
هذا لمن سلك سبيل الاحتياط الذي هو طريق النجاة والا فبعض الصيغ المذكورة كاف في التحليل
كما هو ظاهر النص سيما الصيغة المطابقة لظاهر النص الوارد في هذا الباب كما اشرنا اليه سابقا
كان يقول المولى جعلتك في حل من فرج امتي فلانة مع زيادة ذكر الاجل والمهر على وجه
الاحتياط في صيغة واحدة او في الصيغة الاخرى وقبول المحلل له على الوجه المذكور سابقا ومثله
اذا كان الموجب وكيل المولى او نحو ذلك ولما كان بعض اسماء الناكحين والمنكوحات مركبة
من لفظين كلفظ محمد علي وعلي اكبر وام كلثوم وخير النساء ونحو ذلك من المركبات المزجية والاضافية
والتوصيفية وغير ذلك مما سنذكر ان شاء الله المتمني منتهى ثمرة فؤادي الذي على جنة اقتضى رأي بلغة
السرور ايالي الى مراده ومرادي ان اكتب احكام اعراب تلك المركبات وبنائها فشرعت في اجابة
مسئوله على وفق مأموله فاقول اعلم ان المركب عبارة عن اسم حاصل من تركيب كلمتين
حقيقة كما في محمد علي ونحوه او حكما كما في سيبويه ونحوه مما ركب من كلمة وصوت غير موضوع لمعنى
ولكنه في حكم الكلمة حيث اجري مجرى الاسماء المبنية ولا فرق بين ان يكون التركيب من
اسمين او فعلين او حرفين او مختلفين على وجه جعلا به كلمة واحدة وهو على ستة اقسام
الاول المركب بالتركيب المزجي كبعلبك والثاني المركب بالتركيب التضمني كخمسة عشر
والثالث المركب بالتركيب الصوتي كسيبويه والرابع المركب بالتركيب الاضافي كعبد الله
والخامس المركب بالتركيب الاسنادي كتأبط شرا والسادس المركب بالتركيب
التوصيفي كحيوان ناطق اذا صار علما فالمركب بالتركيب المزجي ما كان على وجه مذكور
مع زيادة قيد ان لا يكون بين الكلمتين نسبة اصلا لا في الحال ولا قبل التركيب كما في

او موكلي موكل فلان

اسماء مركبة

التركيب الاضافي

التركيب الاضافي والاسنادي والتوصيفي ولم يتضمن معنى الحرف كما في التركيب التضمني
وكان كلتا الكلمتين كلمة حقيقية ليتميز عن المركب بالتركيب الصوتي وهو على قسمين
الاول ما كان جزؤه الثاني قبل التركيب غير قابل للاعراب نحو سفا وسعيف وطالبا
ونحو ذلك مما يكون مركبا من الكلمتين ويكون الكلمة الثانية مبنيا كالالف فيما
يجيء فيه فذلك لا يجري فيه الاعراب اصلا فيقرء ساكنا في جميع الاحوال لا من الاعراب
التقديري المعتبر في نحو موسى وعيسى بل من جهة بناء الجزء الثاني قبل التركيب وحكم
جزئه الاول في امثال الامثلة المذكورة والاصح لاقتضاء الالف فتح ما قبله لكن لو كان
الجزء الثاني اسما مبنيا يكون حكم الجزء الاول مثل حكمه في القسم الجزء الاول من القسم الاتي
الثاني ما كان جزؤه الثاني قبل التركيب قابلا للاعراب في بعلبك ومحمد علي ومشابه
محمد ونحو ذلك وقد اختلف في حكمه والاشهر الافصح انه يبنى الجزء الاول للتوسط
المانع من الاعراب على الفتح وقيل لا لثقل الياء في بعض واطراد في آخر مع
الفتح اخف وان يعرب الجزء الثاني باعراب غير المنصرف فيقال محمد علي بفتح الدال
وضم الياء بلا تنوين في حال الرفع وبفتح الدال والياء بدون تنوين في حالتي النصب والجر
ولو كان الجزءان او احدهما مما يمتنع ظهور الحركة في آخره بسبب وضعه على السكون كحاجي
في اقابابا وحاجي محمد ونحوهما فقرء ذلك الجزء بالسكون دائما كما في مثال الاول او
بعض الاحوال كما في مثال الثاني وفيه لغات آخر الاولى اعراب الجزئين معا
واضافة الاول الى الثاني ومنع صرف المضاف اليه فيقال محمد علي بضم الدال رفعا
وفتحها نصبا وكسرها جرا بدون التنوين للاضافة وفتح الياء في الاحوال الثلاث
في مثال المذكور واما الاسم المقصور فيقدر فيه الحركة الثانية اعراب الجزئين
معا واضافة الاول الى الثاني وصرف الثاني فيقال محمد علي على الوجوه المذكورة
في الدال ولكن مع كسر الياء ومع التنوين على الوجه المفصل فيما قبله وينبغي ان يقصد
ذلك مما اذا لم يكن الجزء الثاني غير منصرف قبل التركيب كما في محمد ابراهيم ومحمد اسمعيل

وتسعة بحماد الافى الظاهر بقاؤه على الحاله الت بقية على التركيب الثلاثة على الفتح تشبيها بخمسة عشر
والمركب بالتركيب التضمني حكمه ان يبنى الجزءان على الفتح اما بناء الاول فلوقوع الجزء
فى وسط الكلمة الذي ليس محلا للاعراب واما بناء الثاني فلتضمنه الحرف واما الفتح فللخفة
هنا في غير اثنى عشر واثنتي عشرة اذ الجزء الاول فيهما يعرب بالالف رفعا وبالياء نصبا وجرا
لشبهه بالمضاف لسقوط النون والمركب بالتركيب الصوتي فى حكمه ان يبنى الجزءان فيه لوقوع الجزء الاول
فى الوسط وكون الثاني غير قابل للاعراب لموضوع ببيان الحال الذي لا يتصور الا فى الكلمة الحقيقية
التي ليس الصوت منها فيجري مجرى الاسماء المبنية ويكونان بالفتح للخفة والمركب بالتركيب
الاضافي حكمه ان يعرب الجزء الاول بمقتضى العامل اعرابا لفظيا كما فى عبد الله او تقديريا
الجزء الثاني بالجر مع التنوين ويجرد لمانع كما ... معه كما فى عبد الحيان وعبد الله
اذ اللام مانع عن التنوين وهذا اذا كان الجزء الثاني معربا قبل التركيب باعراب الاسم المتمكن
اعرابا لفظيا تاما الاعراب والا فيعتبر فيه حكمه السابق من التقدير الاعراب كلا او بعضا ومع الصرف
والبناء ولا فرق فيما ذكرنا بين الاسم المركب بهذا التركيب اسما للرجل كما فيما ذكر ونحوه او اسما
للمراة كما فى غير الف ... ونحوهما اذ العبرة بالحالة الاولى فلا يعتبر وجود السببين من
اسباب منع الصرف اعني التانيث والعلمية ويعرف كون الاسم مركبا بهذا التركيب بملاحظة
الحالة السابقة مع العلمية بوجود النسبة الاضافية فيه والمركب بالتركيب الاسنادي حكمه ان يبقى على
الحالة السابقة اشعارا بالموافقة كما فى تابط شرا ... بفتح الطاء ونصب الراء في جميع الاحوال
حكاية ... اعرابه وكذا الفاظ ... منطلق اذ ... فيقرأ بضم الدال والقاف والمركب
بالتركيب التوصيفي حكمه ان يعرب الجزء الاول بمقتضى العامل من الرفع او النصب او الجر مع التنوين
او بدونه لفظا او تقديرا او محلا ويعرب الجزء ~~الاول بمقتضى العامل من الرفع~~ الثاني تبعا
والتبعية اللازمة ... حيوان ناطق اذا ... وقد ... فى شرح ... الكريم
كونه مركبا بهذا التركيب والظاهر خلافه لعدم صلاحية كون الثاني صفة للاول قبل التركيب
لتعريف الاول ونكارة الثاني ... احكام التركيب المزجي والتوصيفي

معانيه

فى بيان انواع الطلاق

معانيه وان كان الظاهر هو الاول ثم اعلم ان الطلاق على اقسام الاول الطلاق بغير عوض
والثاني الطلاق بعوض والثالث الخلع والرابع المباراة ولا بد فى كل منها من التلفظ على من الاثنين
الصيغة بالجزم انها عند حضور عدلين مستمعين ومن التلفظ بالصيغة كما سياتي الا
فى اخرس فيكفي فيه الاشارة المفهمة والقاء القناع على راسها فلا يقع بالكناية مع القادر
على التلفظ ومن عدم كونه على وجه التخيير بين الطلاق والبقاء بقصد الطلاق ولا معلقا
على شرط يمكن وقوعه وعدمه كقدوم المسافر او صفة مقطوعة الحصول كطلوع الشمس ومن
كون المطلق بالغا عاقلا مختارا غير مكره قاصدا غير ساه بعدم القصد الى الطلاق اصلا ولا
غالط بعدم القصد الى من ذكر فى الصيغة ولا نائم ومن كون المطلقة زوجة دائمة طاهرة من الحيض
والنفاس طهرا غير ... واقعها فيه اذا كانت مدخولا بها غير حامل حاضرا زوجها معها فلو كانت
غير مدخول بها او حاملا على القول بجواز حيضها يصح طلاقها وان كانت حائضا او نفساء
وكذا لو كانت زوجها غائبا عنها ومضى مدة يعلم او يظن انتقالها من الطهر الذي واقعها فيه
الى غيره جاز طلاقها وان اتفق كونها حائضا حال الطلاق اذا لم يحصل له العلم بحيضها من خبر
عدل ونحوه ومن تعيين المطلقة لفظا او قصدا واذا عرفت ذلك فاعلم ان المطلق فى الطلاق

الطلاق بغير العوض

بغير عوض يقول فلانة زوجتي طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة ويصح الاكتفاء بالاضافة
العهدية بقوله زوجتي بدون ذكر اسمها وكذا الاشارة اليها بقوله هذه وكذا الخطاب اليها بقوله
انت لكن ح لا يذكر الضمير الغائب بل يبدله بلفظ الخطاب ابتداء نحو هذه او انت واذا كان
المطلق وكيلا للزوج يقول فلانة زوجة موكلي فلان طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة
ولما كان اكثر ما يقع هو الطلاق المصادر بالوكالة فالاولى ان يكتفى بذكر الصيغة
صيغة يجريها الوكيل ويقاس عليها صيغة يجريها الزوج واذا باشر الصيغة بنفسه بدون
وكيل مضافا الى اختصار ما ذكرنا فى هذا القسم وبالجملة فالطلاق بعوض ان تعطي الزوجة
شيئا ليطلقها زوجها او تبريه مهرها لذلك فيقول وكيلها وكالة عن موكلتي فلانة بذل

الطلاق بعوض

المبلغ المعلوم على موكلك فلان ليطلقها به فيقول وكيل الزوج هي على المبذول طالق هي

طالق طلقة هي طالق مرة او يقول وكيلها وكالة عن موكلتي فلانة ابرأت ذمة موكلك فلان عن مهرها
المسمى في العقد ليطلقها به فيقول وكيل الزوج هي على الابراء طالق طلقة هي طالق مرة واذا جمعت الزوجة هي طالق
بين الاعطاء والابراء يجمع وكيلها ايضا بينهما فيقول وكالة عن موكلتي فلانة ابرأت ذمة موكلك فلان
عن مهرها المسمى في العقد وبذلت عليه المبلغ المعلوم ليطلقها بها فيقول وكيل الزوج هي على الابراء
والمبذول طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة ثم لا يخفى ان الاستاد قدس سره جعل الطلاق بالعوض
من اقسام الخلع فاشترط فيه شرائطه كاشتراط الكراهة خلافا للشهيد الثاني رحمه الله والقسم الثالث الخلع
الخلع لا بد فيه من كراهة الزوجة للزوج من دون عكس فتعطي شيئا او تبرئه عن مهرها ليخلعها عليه ويطلق
به فيقول وكيلها وكالة عن موكلتي فلانة بذلت المبلغ على موكلك فلان ليخلعها عليه ويطلقها به
او يقول ابرأت ذمة موكلك فلان عن مهرها المسمى في العقد او يجمع بينهما قبل قوله ليخلعها فيقول
وكيل الزوج في الصورة الاولى هي مختلعة على المبذول فهي طالق طلقة فهي طالق مرة وفي الصورة
الثانية يبدل قوله على المبذول بقوله على الابراء وفي الصورة الثالثة يجمع بينهما كما اذا سبق سواها
للطلاق في القسم الثاني ويجوز عدم سبقه بان يقول وكيل الزوج فلانة زوجة موكلي فلان مختلعة على ان
تبرأ ذمة موكلي عن مهرها المسمى في العقد فهي طالق طلقة فهي طالق مرة فيقول وكيل الزوجة وكالة
عنها قبلت هكذا او ابرأت ذمة موكلك عن مهرها المسمى في العقد وفي الصورة الثانية يبدل قوله
على ان يبرأ ذمة موكلي عن مهرها المسمى في العقد بقوله على ان تبذل المبلغ المعهود فيقول
وكيل الزوجة وكالة عنها بذلت على موكلك المبلغ المعهود وفي الصورة الثالثة يجمع كل من
الوكيلين بينهما والقسم الرابع اعني المبارات لا بد فيه من كراهة الزوجين ولا يجوز فيه
اخذ الزائد على ما اعطاها من المهر فيقول وكيل الزوجة هنا مثل ما قال في الخلع بدون تفاوت
الا ان يبدل قوله ليخلعها بقوله ليبارئها ويقول وكيل الزوج ايضا هنا مثل ما قال
في الخلع بدون فرق الا في تبديل قوله مختلعة بقوله مبارئة ولكنه لا يجوز ذكر الابانة مكان
المبارات فيقول وكيل الزوجة ليبينها ويقول وكيل الزوج هي مبانة ويذكر الطلاق بعد
ذكر لفظ المبارات حتما لا بد منه بناء على الاجماع المحكي بخلاف الخلع فان فيه تردد منه فيه خلاف

والاتيان بالمعلوم

والاتيان بما هو معلوم نسألك اللهم ان تبارك وتمتنا عن المعاصي والادناس وتخلصنا عن متابعة الهوى
ووسواس الخناس لنطلق الدنيا طلاقا لا يمكن لنا الرجوع ابدا ونتزوج الحور العين متمتعين بها سرمدا بحق
اشرف الانبياء والمرسلين محمد وآله الطاهرين و بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي [illegible]
الحمد لله على نواله والصلوة على رسوله وآله اما بعد فهذه رسالة من العبد العاصي الغريق في
بحر العصيان المتمادي محمد جعفر الاسترابادي في بيان صيغ العقود والايقاعات ليحصل التمكن
من الاتيان بها على الوجه المعتبر المثمر لنقل الملك ومنفعته واباحة الفرج وقطع سلطنة النكاح
والزام الذمة وابرائها وامثال ذلك اعلم ان العقد عبارة عما يشتمل على الايجاب والقبول
مثل البيع والقرض والرهن والصلح والضمان والحوالة والكفالة والوديعة والوكالة والسبق والرماية والعارية
والجعالة والشركة والمضاربة والاجارة والمزارعة والمساقات والهبة والصدقة والعمرى
والحبس والوقف والوصية والنكاح والكتابة وضمان الجريرة وفي حكم ذلك الخلع والمبارات
والايقاع عبارة عما يكتفى فيه بالايجاب فقط مثل الطلاق والرجعة والظهار والايلاء واللعان مع
والعتق والتدبير والايمان والنذور والعهود والحجر والشفعة والحكم اما البيع المعاطاتي فصيغته
محتملة للوجهين وان كان كل منهما كما هو ظاهر اشياء على عدم احتمال ما يوجب حصول النقل
ينتقل الشرعي فان ظاهر القاموس ان لفظ البيع يتعدى بنفسه الى المفعول وهو المبيع وانه
يتعدى بالنسبة الى المشتري بكلمة في وان كان ظاهر بعض كلام المحقق الثاني تعديته الى المفعولين
معا بنفسه كما سيأتي في الصيغة الاولى فالجمع او الاولى ان المستفاد من بعض الاخبار
تعديته اليهما بنفسه والى المشتري بكلمة من والى المبيع بنفسه ففي بعضها ابيعك داري فيه
وفي بعضها لا بأس بان يبيع الرجل المتاع ليس عنده تساومه ثم تشتري له نحو الذي طلب
ثم توجبه على نفسك ثم تبيعه منه بعد وفي بعضها فابيعه منه وفي بعضها وملك ما لم تملكه
قبل ان تبيعه اياه وفي بعضها تشتري المتاع فتبيعه اياه ونحو ذلك وبالجملة فيقول البائع
بعتك هذا المتاع او الشيء المعلوم بهذا المبلغ المعلوم او بالمبلغ المعلوم فيقول المشتري
قبلت المبيع لنفسي او اشتريت لنفسي او تملكت لنفسي ويجوز ذكر ملكتك مكان بعتك

والاولى الاتيان بصيغة اخرى بعد ما ذكر مشتملة على كلمة من قبيل الكاف بان يقول البائع بعت
منك ايضا فيقول المشتري كذا ايضا مثل ما ذكر وفي صورة كون احد المتعاقدين او كليهما وكيلا
ينبغي ذكر الوكالة فيقول البائع بعتك بالوكالة عن فلان او وكالة عن فلان فيقول المشتري
قبلت لموكلي فلان هكذا او لو لم يصرح احد بهما بالوكالة فالظاهر كفاية القصد فيه ولو اراد الحاق
شرط في ضمن العقد يقول بعتك ما لك على ما علم وشرطت عليك عاملا او شرطت لك مع علم من
تاجيل الدين او سقوط الخيار او نحو ذلك واما النسيئة فصيغتها ان يقول البائع بعتك هذا
المتاع بعشرة دراهم

النسيئة